هو

۱۲۱

متن و شرح با ترجمه

مصباح الشريعة

فرمایشات منسوب به امام صادق علیه السلام

از جمله تألیفات عالم ربّانی، شهید ثانی طاب ثراه

ترجمه: عبد الرزاق گیلانی

به کوشش: بهمن خالوئی

فهرست

مقدمه

بسم الله الرّحمن الرّحيم الحمد للّه ربّ العالمين و الصّلاة على محمّد و اله الطّاهرين. الحمد للّه الّذي نوّر قلوب العارفين بذكره، و قدّس أرواحهم بسرّه و برّه، و طهّر افئدتهم بفكره، و شرح صدورهم بنوره، و أنطقهم ببيانه، و شغلهم بخدمته، و وفّقهم لعبادته، و استعبدهم بالعبادة على مشاهدته، و دعاهم إلى رحمته، و صلّى الله على محمّد امام المتّقين، و قائد الموحّدين، و مونس المقرّبين، و على اله المنتخبين.

امّا بعد: پس می‌گويد: اين فقير حقير، محتاج به ربّ خبير قدير، عبد الرّزاق گيلانی، كه اين رساله‌ای است مشتمل بر شرح احاديث مشكله مصباح الشريعة، كه از جمله تأليفات عالم ربّانی، عامل حقّانی، مستنبط احكام ايمانی، واقف اسرار قرآنی، متشبّث و متمسّك به الطاف صمدانی، شهيد ثانی طاب ثراه است، به حسب استدعای بعضی از برادران ايمانی و اخلّای روحانی، به سمت تحرير در آمده و به قدر فهم، آن چه به خاطر فاتر، به حكم اين اثر دائر و سائر، بين الاكابر «لا يسقط الميسور بالمعسور»، به منصّه ظهور در آورد، توقّع از ساحت ستوده خصال و مرضيّه فعال ارباب دانش و بينش آن كه، اگر بر خللی اطّلاع يابند به شرط رعايت انصاف و اجتناب از اعتساف، به قلم اصلاح، اصلاح نمايندكه «الحقّ بان يتّبع» و از جهت عموم نفع و سهولت فهم، به فارسی نوشته شد «جعله الله ذخيرة ليوم المعاد، و ذريعة لتحصيل رضاه و الوداد، بحقّ من جعل شفيعا يوم التّناد، عليه صلوات ربّ العباد.»

شرح

الحمد للّه يعنی: شكر و ثنا و ستايش، نيست مگر از برای ذات واجب الوجودي كه، موصوف است به جميع صفات كمال، و منزّه است، از جميع صفات نقص.

«حمد» در لغت به معنی ستودن مطلق است و در اصلاح، ستودن به زبان است كسی را به ازای صفات كماليّه اختياريّه، خواه آن صفات، متعدّی باشد، به غير، مثل «رحيم» و «كريم» و «رازق»، و خواه متعدّی نباشد، مثل «وحدانيّت» و «وجوب ذاتی»، و «شكر» نيز در لغت ستودن مطلق است، خواه به زبان و خواه به ساير جوارح و اعضا، امّا به ازای نعمت و به شرط تعدّی، پس «حمد» اخصّ است، از شكر به اعتبار مورد و اعمّ است به اعتبار متعلّق، و «شكر» به عكس، نسبت ميان «حمد» و «مدح» به مذهب صاحب «كشّاف»، ترادف است، به مذهب مشهور، عموم و خصوص مطلق، چرا كه بنا بر مشهور، اختياری بودن «محمود عليه»، در حمد معتبر است و در مدح معتبر نيست. اركان حمد، چهار است: «حامد و محمود و محمود إليه و محمود له».

«حامد» كسی است كه حمد می‌كند، «محمود» كسی است كه او را حمد می‌كنند، «محمود عليه» صفات كماليّه محمود است، كه او را به سبب آن صفات حمد می‌كنند، و «محمود له» صفاتی است كه محمود را به آن صفات ستايش می‌كنند، اگر «محمود عليه» و «محمود له» به سبيل اتّفاق يكی باشد، مثل آن كه هر دو شجاعت باشد، مثلا. در اين صورت هر چند «محمود عليه» و «له»، متّحد هستند به حسب ذات، امّا متعدّدند به حسب اعتبار، «اختصاص كلّ» افراد حمد، به جناب احديّت چنانكه مفاد. «لام» جنس و استغراق «الحمد» است به مذهب اشاعره:

[که کلّ افعال را خواه خیر و خواه شرّ، نسبت به جناب الهی می‌دهند، واضح است.] امّا به مذهب معتزله: [که افعال عباد را مستند به ایشان می‌دانند،] سبب اختصاص مدخلیّت واجب تعالی است، در اقدار و تمکین افعال ایشان، از این جهت حمد ایشان نیز راجع به واجب می‌شود، پس به کلّ مذاهب، جمیع محامد، «من ایّ حامد کان» منحصر است به ذات واجب الوجود.

الّذي نوّر قلوب العارفین بذکره.

آن چنان خداوندی که، نورانی و مصفّی کرد دلهای عارفان و شناسایان خود را، از تیرگی ظلمت غفلت، بسبب بودن به یاد خدا، در جمیع حالات، چنانکه غفلت از خداوند عالم و ارتکاب فسوق و مجالست و مصاحبت فسّاق، مورث ظلمت و قساوت دل است. ذکر خدا و به یاد او بودن و ملازمت صلاح و صلحا و علما، موجب صفا و جلای دل است و بحکم «الظّاهر عنوان الباطن» صفای باطن و تیرگی باطن، به ظاهر نیز سرایت می‌کند، از این جهت است که از سیمای علما و متهجّدین به مقتضای کریمه: **«سِيماهُمْ في وُجُوهِهِمْ من أَثَرِ السُّجُودِ» (فتح- ۲۹)،** نور و صفا مشاهده می‌شود و از سیمای جهلا و فسّاق، کدورت و ظلمت معاینه می‌گردد و در روز قیامت

نیز، هرکدام از این دو طایفه، به سیمائی که در دنیا داشته‌اند، محشور خواهند شد. چنانکه منطوق کریمه: **«يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» (آل عمران- ۱۰۶)،** شاهد بر این است و معنی عارف و عرفان، عن قریب خواهد آمد.

و قدّس أرواحهم بسرّه و برّه.

آن چنان خداوندی که منزّه گردانید، أرواح عارفان را به لطف و مهربانی خود، ازکدورات و أوساخ تعلّقات دنیا.

و طهّر افئدتهم بفکره.

و پاکیزه کرد دلهای ایشان را، از چرك تعلّقات دنیا، به سبب بودن ایشان به فکر خدای تعالی و غافل نبودن از او، چرا که ذکر الهی و به یاد او بودن، موجب ترك تعلّقات و رفض شهوات است. چنانکه غفلت از او باعث میل به دنیا و رغبت به لذّات نفسانی است، چنانکه به تفصیل خواهد آمد.

و شرح صدورهم بنوره.

و جا داد در سینه‌های ایشان، نور معرفت خود را، این فقره اشارت است به آیه کریمه: **أَ فَمَنْ شَرَحَ الله صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ، فَهُوَ عَلى نُورٍ من رَبِّهِ (زمر- ۲۲)،** یعنی: هرکه را خدای وسیع کرد سینه او را، از برای قبول اسلام و توفیق اسلام یافت، پس این توفیق اسلام او، نیست مگر اثر نوری که انداخته است خدای تعالی آن نور را در دل او، و آن نور سبب شده است از برای اسلام او، و نیز اشارت است به چیزی که مروی است از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و مضمون آن این است که: نور الهی هرگاه داخل شد در دل مؤمن، دل مؤمن از تنگی و تاریکی بر می‌آید و وسیع و روشن می‌شود و نشانه آن نور، پهلو خالی کردن او است از سرای غرور دنیا، یعنی: قطع علاقه از دنیا کردن و رجوع به دار خلود: «که آخرت باشد» نمودن، و به مقتضای «موتوا قبل ان تموتوا» پیش از نزول موت، استعداد از برای موت داشتن. تأخیر شرح صدر از تطهیر قلب، و ذکرکردن شرح صدر بعد از

تطهیر قلب، اشاره است به مقدّم بودن تخلیة بر تحلئة، چه تا دل از ظلمت ذنوب وکدورت تعلّقات دنیا، مجلّی و مصفّی نشود، محلّی به زیور نور معرفت نمی‌گردد، چنانکه طبیب تا به مریض، جلّاب ندهد و اخلاط فاسده را از او دفع نکند، به اغذیه لایقه و اشربه نافعه، تقویت نمی‌فرماید، و تا پارچه سفید از زنگ چرك پاکیزه نگردد، به حلیه رنگ در نمی‌آید.

و أنطقهم ببیانه.

یعنی: وگویا گردانید، علما و عرفا را به بیان‌کردن ذات و صفات خودش، به دلائل عقلیّه و نقلیّه، از برای ارباب کفر و طغیان و صاحبان جهل و عصیان، که راه به حضرت او نبرده‌اند و به ذات و صفات او به قدر مقدور، شناسائی بهم نرسانده‌اند، یا به این معنی که بیان‌کنند احکام دین را، از واجبات و مستحبّات و مکروهات و محرّمات، از برای مکلّفین. در بعضی از نسخ «بثنائه» است، بثای مثلّثه فوقانیّه، بعد از بای موحّده، و معنی این فقره بنا بر این نسخه، چنین می‌شود که:

آن چنان خداوندی که گویا گردانید، علما و عرفا را به‌گزاردن و بجا آوردن ثنا و شکر باری تعالی، و نسخه ثانی به از اوّل است، چه نسخه اولی، في الجملة اشتمال بر تفکیك ضمیر دارد و ثانی نه، وجه تخصیص ادای شکر، بنا بر این نسخه به علما، آن است که ادای شکر موقوف است به معرفت مشکور، چرا که معنی شکر، بیان‌کردن صفات کمالیّه مشکور است، اگر مشکور واجب است، فراخور واجب و اگر ممکن است، فراخور ممکن، و این معرفت و تمیز میسّر نیست مگر به علم، چنانکه مشهور است که در عهد یکی از انبیا علیهم السّلام عابد جاهلی در دامنه کوهی پر آب و سبزه معبدی داشته و در همه اوقات مشغول عبادت بوده. بر سبیل اتّفاق روزی آن پیغمبر را، گذار به آن جا می‌افتد و عابد را اکثر اوقات، مشغول عبادت می‌بیند و استعلام مرتبه او را از «علاّم الغیوب» مسألت می‌نماید، از جناب احدیّت وحی به او می‌رسدکه با او متکلّم شود، تا حال و مرتبه او به تو ظاهر شود، حضرت پیغمبر نزدیك او شد وگفت: خوشا حال تو ای عابد، که از خلق عالم انزوا اختیارکرده و به چنین جائی بسر می‌بری و به عبادت حقّ مشغولی، عابدگفت: آن چه گفتی حقّ است، امّا کاش اینجا حیوانی بود که از این علف می‌خورد، تا ضایع نمی‌شد و مدّتی است که از خدای تعالی در خواست می‌کنم که حمار خود را به اینجا فرستد، تا از این علف منتفع شود، مستجاب نمی‌شود. و ندانسته بود که حضرت باری، عزّ اسمه، غنیّ مطلق است و احتیاج، منافی غنای مطلق است و معلوم است که چنین شکر، عین‌کفران است و همچنین عبادت، عین ضلالت و خسران.

و شغلهم بخدمته.

و مشغول گردانید علما را به خدمت خود، که هدایت و راهنمائی مکلّفین باشد، یا آن که مراد از «خدمت» عبادت باشد به قرینه فقره تالیه.

و وفّقهم لعبادته.

و توفیق داد ایشان را برای طاعت و بندگی خود، چرا که توفیق مهیّا کردن اسباب است به جانب مطلوب خیر و اقوای اسباب اطاعت، که علم است در ایشان موجود است، پس راست است که ایشان، موفّقند به طاعت و بندگی خدای تعالی و بس.

و استعبدهم بالعبادة علی مشاهدته.

و اختیارکرد حضرت باری عزّ اسمه، علما را از برای بندگی خود به طریق مشاهده، نه مشاهده حسّی، بلکه مشاهده علمی، چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که در جواب سائلی فرمود که: «ما اعبد ربّا لم اره»، یعنی: عبادت نمی‌کنم من خدائی را که نبینم او را، و مراد آن حضرت از رؤیت، رؤیت علمی است نه رؤیت حسّی بصری، و في الواقع رؤیت علمی، اتمّ است از حسّی، چه در رؤیت حسّی خطا ممکن است و در رؤیت علمی نه.

و دعاهم إلی رحمته.

و خواند خداوند عالم، علما را به سوی رحمت خودش که بهشت باشد. چنانکه در قرآن عزیز فرموده که: **«وَ الله يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ» (یونس علیه السّلام- ۲۵)**، و دار السّلام به اتّفاق مفسّرین، بهشت است و دعوت به بهشت چنانکه از آیه شریفه مستفاد می‌شود، هر چند عامّ است عالم و غیر عالم را، امّا چون علما عمده‌اند، تخصیص به علما داد، و ممکن است که مراد از رحمت، معنی ظاهر باشد، یعنی رحمت خود را شامل حال علما کرده است، چه وصول به رحمت الهی، بی سابقه استحقاق و استعداد، میسّر نیست و استعداد رحمت نیست مگر از برای اهل علم. چون خداوند عالم، در نهایت تنزّه و تجرّد است و بندگان او در نهایت تعلّق و پستی، پس هرگاه ایشان را به جناب احدیّت، غرضی و مطلبی باشد، بایدکسانی را که به جناب او اقرب باشند، واسطه مطلب خودکنند، تا به واسطه ایشان مطلب صاحب غرض، به عرض الهی رسد، چنانکه أطوار ملوك و سلاطین دنیا است و ارباب حاجت تا توسّل به مقرّبان ایشان نجویند و ایشان را شفیع خود نسازند، از ملوك و سلاطین کارها متمشّی نمی‌شود، از این جهت است که در ادعیّه و تصانیف، پیش از عرض حاجات به «قاضی الحاجات»، افتتاح به صلوة بر پیغمبر و آل او علیهم السّلام مقرّر شده و به واسطه همین نیز مؤلّف «علیه الرّحمه»، بعد از حمد الهی، صلوة و تحیّت بر پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم، که اکمل افراد بشر و اقرب به جناب احدیّت است، فرستاد وگفت:

و صلّی الله علی محمّد امام المتّقین.

یعنی: صلوة و رحمت الهی بر محمّد که امام و پیشوای متّقیان است، باد. تخصیص به متّقیان.

به واسطه زیادتی اهتمام است به شأن ایشان، گویاکه غیر متّقی از درجه اعتبار ساقط است.

و قائد الموحّدین.

وکشنده اهل توحید است به بهشت، به شفاعت خود، از این فقره استشمام می‌شودکه غیر امامیّه، از اهل توحید نیستند.

و مونس المقرّبین.

و مونس و مهربان است بر مقرّبین، یعنی: برکسانی که تقرّب به جناب او دارند و درکردار وگفتار، پیروی او می‌کنند و از جهت وجه سابق، یا موافقت حدیث نبوی که: «من صلّی علیّ و لم یصلّ علی إلی فقد

جفاني»، بعد از صلوة بر پیغمبر صلوة بر آل او نیز فرستاد و گفت:

و علی اله المنتخبین.

یعنی: صلوة و سلام بر آل او نیز بادکه منتخب و زبده کائنات‌اند. و در بعضی از نسخ، بعد از تای مثنّاة فوقانیّة، جیم است، که از نجابت باشد و در معنی نزدیك به همند.

باب اوّل در تعریف بیان

«بیان» در اصل، قدرت و توانایی داشتن است بر اظهار ما في الضمیر، یعنی: هر چه در خاطر کسی باشد، تفهیم غیر تواند کرد و خاطرنشان دیگری تواند نمود. و نعمت بیان چون از معظم نعمتهای الهی است بر بندگان، از این جهت حضرت باری «عزّ اسمه»، در قرآن مجید، بعد از ذکر نعمت خلق و آفرینش، ذکر نعمت بیان کرد که:

«خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَيانَ» یعنی: که خداوند عالم، به حکمت کامله خود، آفرید انسان را و تعلیم داد به او نعمت بیان را و توانا کرد او را به اظهار کردن حاجت خود به دیگران، و مثل حیوانات عجم، گنگ و بسته زبان نیافرید، چون در این باب، احوال عرفا و علما مذکور می‌شود و سزاوارتر به بیان کردن، بیان کردن اصول و فروع أطوار ایشان است، أبواب این کتاب را مصدّر کرد به باب بیان و گفت:

قال الصّادق علیه السّلام: نجوی العارفین تدور علی ثلاثة اصول، الخوف و الرّجاء، و الحبّ، فالخوف فرع العلم، و الرّجاء فرع الیقین، و الحبّ فرع المعرفة، فدلیل الخوف الهرب، و دلیل الرّجاء الطّلب، و دلیل الحبّ ایثار المحبوب علی ما سواه، فإذا تحقّق العلم في الصّدر خاف، و إذا صحّ الخوف هرب، و إذا هرب نجا، و إذا أشرق نور الیقین في القلب شاهد الفضل، و إذا تمکّن منه رجا، و إذا وجد حلاوة الرّجاء طلب، و إذا وفّق للطّلب وجد، و إذا تجلّی ضیاء المعرفة في الفؤاد، هاج ریح المحبّة، و إذا هاج ریح المحبّة استأنس (في) ظلال المحبوب، و اثر المحبوب علی ما سواه، و باشر أوامره و اجتنب نواهیه، و إذا استقام علی بساط الانس بالمحبوب مع اداء أوامره و اجتناب نواهیه، وصل إلی روح المناجاة، و مثال هذه الأصول الثّلاثة: کالحرم و المسجد و الکعبة، فمن دخل الحرم أمن من الخلق، و من دخل المسجد امنت جوارحه ان یستعملها في المعصیة، و من دخل الکعبة أمن قلبه من ان یشغله بغیر ذکر الله، فانظر ایّها المؤمن فان کانت حالتك حالة ترضاها لحلول الموت، فاشکر الله علی توفیقه و عصمته، و ان تکن الأخری فانتقل عنها بصحّة العزیمة، و اندم علی ما سلف من عمرك في الغفلة، و استعن باللّه علی تطهیر الظّاهر من الذّنوب، و تنظیف الباطن من العیوب، و اقطع زیادة الغفلة من قلبك، و اطف نار الشّهوة من نفسك،

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: نجوی العارفین تدور علی ثلاثة اصول، الخوف و الرّجاء، و الحبّ.

حضرت امام به حق ناطق، جعفر بن محمّد الصّادق علیه السّلام می‌فرماید که: أطوار و احوال عرفا و اهل سلوك و ریاضت دائر است بر سه اصل: که خوف است و رجاء و حبّ، یعنی: هر عارفی باید ملازم این سه اصل باشد و از اینها منفكّ نباشد.

«عارف» به اصطلاح حکما کسی است که، کامل کرده باشد نفس خود را به حسب قوّت نظریّه، و علم به حقایق أشیاء، به قدر مقدور بهم رسانیده باشد و از صفات رذیله و اعتقادات خبیثه، مخلّی و به اعتقادات حقّه و کمالات ستوده، محلّی باشد.

و «عامل» کسی است که با وجود علم به حقایق أشیاء به قدر مقدور، کامل کرده باشد نفس را به حسب قوّت عملیّه، و به مأمورات ممتثل و از منهیّات مجتنب باشد.

و به واسطه امتثال و اجتناب مذکورین، به نتیجه قوّت عملی که حصول علوم مصون از شکوك و شبهات است، فائز گشته و به اصطلاح صوفیّه و ارباب ذوق، «عارف» کسی است که با وجود کمال قوّت نظریّه و علم به حقایق أشیاء و کمال قوّت عملیّه، جمیع حواسّ و قوی و اعضا و جوارح او، متوجّه حضرت باری «عزّ اسمه»، باشد، غیر او نبیند و غیر او نگوید و غیر او نشنود، و فنای في الله، از لوازم این مرتبه، بلکه عین این مرتبه است، و محمول به این مرتبه است کلام حضرت باری «عزّ اسمه»، که فرموده: «ما تقرّب العبد إليّ الاّ بالنّوافل، فاحبّه، فإذا أحببته كنت سمعه الّذي به يسمع، و بصره الّذي به يبصر، و رجله الّذي بها يمشى»، یعنی:

نزدیك نمی‌شود بنده به سوی من، که خداوندم، مگر به جا آوردن اعمال سنّتی و هر گاه سنّتی‌ها را به جا آورد، پس به شرف دوستی من مشرّف می‌شود و محبوب من می‌شود و هر گاه محبوب من شد و به قید محبّت من در آمد، می‌گردم من اعضا و جوارح او، یعنی: دیگر غیر من نمی‌بیند و غیر من نمی‌شنود و غیر من نمی‌خواهد و به غیر من، میل نمی‌کند. مشهور است که دو نفر با هم حسابی در میان داشته‌اند و در تنقیح حساب خود، به معاونی محتاج بوده‌اند. یکی از عرفا به ایشان می‌رسد و به حسب استدعای ایشان، معیّن ایشان می‌شود و ایشان هر چند مراتب عدد به او عرض می‌کردند، او غیر یکی نمی‌گفت گفتند: ای مرد بگو تو دیوانه‌ای؟! که ما هر چند مراتب متعدّده به تو می‌خوانیم، غیر یکی نمی‌گوئی و از یکی نمی‌گذری؟

گفت: چه کنم غیر یکی نمی‌دانم و جز یکی به خاطرم نمی‌گذرد. و وجه تخصیص حضرت عزّت، قرب خود را در این حدیث شریف به نوافل آن است که، اخلاص که مناط اعتبار عبادات است، در عمل سنّتی بیشتر است، چرا که بنده در امتثال

واجبات و اجتناب از محظورات، در حکم مجبور است و نهایت اخلاص و غایت اختصاص، در مندوبات ظاهر می‌شود. چنانکه حدیث است که هر گاه بنده مؤمن، نماز سنّتی گزارد (خواه ادا و خواه قضا)، خداوند عالم ندا می‌کند به ملایکه، که ببینید این بنده مؤمن را عملی که من به او واجب نکرده‌ام و در ترك او وعید نفرموده‌ام، از برای محض تقرّب من بجا می‌آورد، من نیز به ازای این عمل، چاشنی محبّت خود به او کرامت فرمودم و جای او را در بهشت برتر از دیگران مقرّر نمودم.

رفتیم بر سر شرح حدیث مذکور یکی از آن سه اصل که عرفا و اهل سلوك ملازم او هستند و از او جدا نیستند، خوف الهی است. یعنی: بیم و ترسناك بودن از عذاب وی، و از جمله فروع این اصل است، اجتناب از معاصی و اتیان به اوامر.

دوم- رجاء است. یعنی: حسن ظنّ به خدا داشتن و در هر مرتبه متوقّع رحمت او بودن، و به مضمون «لا تقنطوا» إذعان نمودن، و بر این اصل متفرّع است، عدم یأس از رحمت الهی.

سوم- حبّ الهی است و آن عبارت از رضا دادن است به قضای وی و در همه حال به صبر و شکر بودن، در مراتب دنیا از فقر و فاقه و صحّت و مرض، از خود بدتری دیدن و شکر کردن، در مراتب آخرت از صلاح و تقوی به، به از خود نظر کردن و ترقّی نمودن، و این اصول ثلاثة هر چند نظر به فروع خود، اصول هستند، امّا نظر به اسباب و علل خود، فروع هستند و به اصول ایشان اشاره کرده، می‌فرماید که: فالخوف فرع العلم.

یعنی خوف الهی فرع علم است و هر که را علم نیست، خوف نیست. چه، هر گاه کسی خدا را شناخت و راه به عظمت و بزرگواری او برد، عبادت خود را در جنب بزرگواری او حقیر و سهل می‌شمارد. و این، سبب خوف او می‌شود از حضرت باری. و دیگر آن که از راه علم، راه به کیفیّت علم واجب خواهد برد و خواهد

دانست که علم او محیط است به جمیع چیزها و هیچ ذرّه‌ای از ذرّات عالم، از علم او بیرون نیست. پس به خود فکر می‌کند و می‌گوید که: شاید در عمل من نقصی و قصوری می‌باشد، که من راه به او نبرده باشم و از آن جهت عمل من مرضیّ خدا نباشد و نابود و ناچیز باشد و از این راه، خائف و ترسان می‌شود و این خوف حاصل نشود، مگر به سبب علم. باز به وسیله علم راه می‌تواند برد به احوال انبیا و اولیا و عبّاد ما سلف، که ایشان با وجود مناعت شأن، به ارتکاب خلاف اولایی و تقصیر سهلی، چه قدر گریه و استغاثه می‌کرده‌اند. مثل آدم علیه السّلام که به سبب تناول شجره منهیّه، دویست سال گریه کرد، تا توبه‌اش قبول شد. و حضرت نوح علیه السّلام که شیخ الانبیا است، به محض گفتن: **«إِنَّ ابْنِي من أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» (هود- ۴۵)**، معاتب شد به عتاب: **«فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ» (هود- ۴۶)**، و بعد از ورود این عتاب، حضرت نوح علیه السّلام از خجالت تا چهل سال سر بالا نکرد. حضرت إبراهیم علیه السّلام نیز به سبب سهوی که از او سر زد، تضرّع و زاری بسیار کرد و می‌گفت:

«أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» (شعراء- ۸۲)، و گریه بسیار می‌کرد، تا حضرت باری «عزّ اسمه» به او وحی کرد که: «یا إبراهیم هل رأیت خلیلا یعذّب خلیله بالنّار؟» جواب گفت: «یا جبرئیل إذا رأیت خطیئتي نسیت خلّته». باعور که در زمان حضرت موسی علیه السّلام بود و از کثرت عبادت به مرتبه‌ای رسیده بود که عرش را می‌دید و از هزار متجاوز تلامذه، هر کدام با محبره، در مجلس درس او حاضر می‌شدند و از او استفاده می‌کردند، به محض عدم رعایت شخصی «کما ینبغي» مبغوض الهی شد. و حضرت پیغمبر آخر الزّمان، که اکمل و اشرف خلق است می‌فرمود: «شیّبتنی سوره هود»، یعنی: پیر و ناتوان کرد مرا سوره هود، زیرا که آیه: **فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ (هود- ۱۱۲)** در آن است.

هر گاه این چنین أکابر، این چنین خوف داشته باشند و به اندك تقصیری معاتب و مجرم باشند، ما چطور خواهیم بود؟! و خوف ما به چه طریق می‌باید باشد؟! پس معلوم شد که مناط خوف الهی علم است و هر که را علم بیشتر، خوف بیشتر است، و اعدل شاهد بر این است کریمه: **«إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ» (فاطر- ۲۸)**، و

ترجمه این آیه در جای خود خواهد آمد.

و الرّجاء فرع الیقین.

یعنی: امیدواری به رحمت الهی متفرّع و زاینده می‌شود از یقین، یعنی: به قدر یقین و راه بردن آدمی به وسعت

لطف و مهربانی حضرت پروردگار به بنده، بنده را امید رحمت و مغفرت حاصل می‌شود و راه بردن مذکور، به دو طریق متصوّر است:

یکی- به تتبّع کردن أطوار سلوك الهی به بندگان خود. مثل اینکه کافری که هفتاد سال مثلا عمر او به کفر گذشته باشد، به ایمان یك لحظه، می‌آمرزد و به حکم: «الإسلام یجب ما قبله»، از همه تقصیرات سابقه او می‌گذرد، چنانکه فرموده است: **«قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ» (انفال- ۳۸)** و همچنین سحره فرعون، به محض گفتن: «إنّا آمنّا»، از جمیع گناهان ایشان گذشت. و اصحاب کهف را با وجود سابقه کفر و تمادی عمر در شقاوت، به محض گفتن:

«رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» (کهف- ۱۴)، قبول ایمان ایشان کرد و انواع کرامتها و عزّتها به ایشان نمود، حتّی سگی که از جمله أراذل خلق است، به محض رفاقت ایشان، با ایشان محشور کرد. و طریق دیگر- به تتبّع اخباری است که در این باب وارد شده و ان شاء الله در باب حسن ظنّ خواهد آمد.

و الحبّ فرع المعرفة.

یعنی: دوستی الهی فرع معرفت است و به قدر معرفت و شناسائی به حضرت باری، دوستی وی حاصل است و شیوه اطاعت و بندگی که از فروع محبّت است به قدر محبّت به عمل می‌آید.

فدلیل الخوف الهرب، و دلیل الرّجاء الطّلب.

یعنی: نشانه خوف الهی دوری کردن است از معاصی، و اجتناب نمودن از مناهی، و تحصیل ربط به باری، و نشانه رجا و امیدواری به رحمت الهی، طلبیدن مغفرت و آمرزش است از جانب او، به وسیله عبادت و بندگی.

و دلیل الحبّ ایثار المحبوب علی ما سواه.

و نشانه دوستی، اختیار کردن رضای محبوب است بر هر چه غیر او است. پس دلیل دوستی خدا، بر گزیدن دوستی او است بر همه کاینات و قطع کردن میل و خواهش از غیر او، هر چه باشد. پس با میل به دنیا و خواهش دنیا و علاقه به آن، دعوی دوستی الهی از قبیل جمع بین الضدّین است و محال.

فإذا تحقّق العلم في الصّدر خاف.

چون معلوم شد که خوف الهی به قدر علم و دانش است، پس هر گاه ثابت شد در سینه مؤمن، علم به بزرگواری خدای تعالی، و مراتب حشر و نشر و ثواب و عقاب، در دل وی جا کرد به سبب این علم، حاصل می‌شود في الجملة، ترس و بیم الهی در دل وی.

و إذا صحّ الخوف هرب.

و هر گاه صحیح شد ترس الهی در دل او، گریزان می‌شود از غیر خدا و از مردم تنفّر می‌کند و به مقتضای: «فرّ من النّاس فرارك من الأسد»، عمل خواهد کرد، یا می‌گریزد از ارتکاب گناه و نافرمانی الهی، چرا که ارتکاب معصیت از عدم خوف ناشی می‌شود، چنانچه گذشت.

و إذا هرب نجا.

يعني: هر گاه گريخت از هر چه موجب دوری است از خدای تعالی، نجات يافت از مهالك دنيا و آخرت.

و إذا أشرق نور اليقين في القلب شاهد الفضل.

يعني: هر گاه از مرتبه علم، ترقّی كرد و به مرتبه يقين رسيد و نور يقين در دل او تابيد و ثابت و راسخ شد، در اين حالت می‌يابد در خود فضيلتی و نوری كه پيشتر

نبود و به حكم: «من تقرّب إليّ بشبر تقرّبت إليه بشبرين»، به سبب تحصيل يقين زيادة از اوّل، مشمول عواطف الهی خواهد شد.

و إذا تمكّن منه رجا.

و هر گاه صفت يقين، متمكّن و راسخ شد در قلب مؤمن، حاصل می‌شود از برای او، اميد رسيدن به مطلوب حقيقی و قرب به جناب او.

و إذا وجد حلاوة الرّجاء طلب.

و هر گاه يافت حلاوت رسيدن به مطلوب را، طلب می‌كند مطلوب خود را كه قرب الهی باشد، از سر شوق و جدّ تمام، و به حكم: «من طلب شيئا و جدّ وجد، و من قرع بابا و لجّ ولج»، به اميد رسيدن به مطلوب «آنا فآنا»، سعی او زياد می‌شود.

وعده وصل، چون شود نزديك آتش شوق تيزتر گردد

و إذا وفّق للطّلب وجد.

و هر گاه توفيق طلب مطلوب، او را حاصل شد و خود را در بحر مبادی حصول مطلوب، كه رياضات و مجاهدات نفس است انداخت و از سر لذّات جسمانی و كدورات هيولانی بر خاست، دريافته است مطلوب خود را، و به دست آورده است، محبوب خود را.

و إذا تجلّى ضياء المعرفة في الفؤاد هاج ريح المحبّة.

يعني: هر گاه عارف، حجب ظلمانی را از لوح نفس خود، محو كرد و نور معرفت الهی در دل او متجلّی شد، به حركت می‌آيد نسيم محبّت الهی، و نفحات الطاف ربّانی در دل او، وزيدن می‌گيرد.

و إذا هاج ريح المحبّة استأنس «في» ظلال المحبوب.

و هر گاه وزيدن گرفت نسيم محبّت الهی در دل عارف، حاصل می‌شود انس به جناب احديّت، و از غير او متوحّش می‌شود و در سايه عطوفت محبوب حقيقی و معشوق تحقيقي و همنشين بی آزار و مونس بی نفاق بی شوب آلام، فرحناك و شادان خواهد زيست و در ميان مردم از بابت حيوان وحشی متنفّر و گريزان خواهد شد. «رزقنا الله هذه المرتبة، بحقّ النّبيّ و الائمّة».

و اثر المحبوب علی ما سواه.

و اختیار خواهد کرد محبوب حقیقی را که محبّت الهی باشد و قرب به جناب او، بر هر چه غیر او است.

و باشر أوامره و اجتنب نواهیه.

و هر گاه به مرتبه قرب رسید و لذّت آن را ادراك کرد، دیگر چه احتمال دارد که سر از اطاعت او بپیچد و در امتثال اوامر و نواهی او، انحراف جایز داند. بلکه از روی شوق و رغبت تمام، امتثال جمیع اوامر و اجتناب از جمیع مناهی خواهد کرد، اوامر خواه واجب باشد و خواه سنّت، نواهی خواه حرام باشد و خواه مکروه، عموم مستفاد است از جمع مضاف، که به اتّفاق اهل عربیّت، جمع مضاف مفید عموم است، بلکه اعمّ از این نیز می‌توان فهمید که عموم توجّه باشد به جناب احدیّت و عدم غفلت از او مطلقا، و دوام ذکر و مراقبه که از اواسط احوال سالك است، عبارت از این مرتبه است.

و إذا استقام علی بساط الانس بالمحبوب مع اداء أوامره و اجتناب نواهیه، وصل إلی روح المناجاة.

و هر گاه متمکّن شد عارف، بر بساط انس با محبوب حقیقی، و اوامر و نواهی او را به عمل آورد، رسیده است به کیفیّت مناجات الهی، و لذّت مناجات او را ادراك کرده است و رسیده است به مرتبه‌ای که ترك عبادت از برای او، از قبیل جدا شدن ماهی است از آب. و از این کلام مستفاد شد که کسالت و کاهلی در عبادت، دلیل دوری است از جناب احدیّت، و میل و رغبت به آن، دلیل قرب و علامت توجّه. چنانکه از حضرت ختمی پناه (علیه و آله صلوات الله) مروی است

که در وقت دخول اوقات نماز، به بلال می‌فرموده است که: «أرحنا یا بلال»، یعنی:

به راحت انداز ما را ای بلال، یعنی: اذان گو تا ما به عبادت حقّ که راحت و لذّت ما در او است، مشغول شویم. از برای زیادتی توضیح، از برای هر کدام از اصول ثلاثه، مثالی ذکر کرد و گفت: و مثال هذه الأصول الثّلاثة: کالحرم و المسجد و الکعبة.

یعنی اصول ثلاثه که ذکر شد، مانند حرم (کعبه) و مسجد الحرام و کعبه‌اند.

فمن دخل الحرم امن من الخلق.

یعنی: هر که خوف الهی دارد، مانند کسی است که داخل حرم کعبه شده باشد، چنانکه او از آزار مردم ایمن است، صاحب خوف الهی هم به سبب خوف الهی و به سبب اتیان به اوامر و نواهی، از عذاب الهی ایمن است.

و من دخل المسجد امنت جوارحه ان یستعملها في المعصیة.

یعنی: چنانکه هر که داخل مسجد الحرام می‌شود، ایمن است اعضا و جوارح او و از ارتکاب معصیت، همچنین کسی که صاحب رجا و حسن ظنّ است به حضرت باری (عزّ اسمه)، ایمن است اعضا و جوارح او، از ارتکاب معصیت، چرا که رجائی که ممدوح است، رجائی است که از خوف الهی خالی نباشد و خوف الهی مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی، این شرح بنا بر آن است که: لفّ و نشر مرتّب باشد و فقره اوّل از برای خوف باشد و

ثانی از برای رجا و ثالث از برای حبّ، هر چند که ثانی از برای ثالث مناسب‌تر است، و ممکن است که مجموع سه چیز، از برای هر کدام از خوف و رجا و محبّت باشد و این احتمال ظاهرتر است، چنانکه معلوم است.

و من دخل الكعبة امن قلبه من ان يشغله بغير ذكر الله.

یعنی: چنانکه هر که داخل کعبه مشرّفه می‌شود، ایمن است دل او و از توجّه کردن به غیر خدا، به غیر ذکر خدا، متوجّه هیچ چیز نمی‌شود. همچنین هر که حبّ حبّ خدا را در مزرعه دل خود کاشت، البتّه هرگز از ذکر خدا غافل نمی‌شود.

فانظر ايّها المؤمن فإن كانت حالتك حالة ترضاها لحلول الموت، فاشكر الله على توفيقه و عصمته.

پس نظر کن تو ای مؤمن به نفس خود، اگر می‌بینی خود را به حالتی که راضی توانی شد به موت و نزول موت به تو، و از أهوال آخرت و از عذاب و عقاب آن روز، في الجملة خاطرت جمع است، پس خوشا حال تو که این علامت قوّت ایمان است و نشانه اجتناب از معاصی است، شکر کن خدا را که تو را از ارتکاب قبایح محافظت کرده و به اتیان اوامر، توفیق داده، چرا که تمنّای موت و رضا به آن، نشانه سعادت و نیکبختی است، چنانکه از أبو ذر رحمه الله پرسیدند که: چرا چنین است که بعضی از مرگ و مردن می‌ترسند و از حلول آن خائف و هراسان هستند، و بعضی راضی‌اند، بلکه آرزو دارند؟ جواب گفت که: آنان که از مرگ می‌ترسند.

کسانی‌اند که دنیای ایشان معمور است و آخرت ایشان خراب، و معلوم است که انتقال از معموره به خرابه، موجب خوف و ترس است و آنان که از موت راضی‌اند و آرزوی آن دارند، آخرت ایشان معمور است و دنیای ایشان خراب، و از این جهت حیات ایشان در موت است و موت ایشان در حیات. و حدیث: «الدّنيا سجن المؤمن و جنّة الكافر»، شاهد بر این است. منقول است که حضرت امیر مؤمنان، (علیه و آله صلوات الرّحمن)، بعد از ضرب ابن ملجم، (علیه قعر درکات النّیران)، فرمودند که: «فزت بربّ الكعبة»، یعنی: خلاص شدم و نجات یافتم از زحمت دنیا، قسم به ربّ کعبه، حاصل تمنّای موت و عدم خوف از آن، دلیل قوّت ایمان است و خوف علامت ضعف. آن چه از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مروی است که:

هر گاه جنازه‌ای می‌دیده‌اند، می‌گفته‌اند: «الحمد للّٰه الّذي لم يجعلني من السّواد المخترم»، یعنی: شکر خدای را که نگردانید مرا مرده، به حسب ظاهر منافات دارد با احادیث مذکوره، و دفع منافات ممکن است به این طریق باشد که، دنیا چون دار تکلیف است و مخلوط و مشوب است به آلام و کدورات، و همیشه باید آدمی در دنیا در مقام منع و زجر نفس باشد از ارتکاب مناهی، از این حیث می‌تواند که حیات مرغوب نباشد، بلکه مرجوح باشد، و موت به واسطه اشتمال بر خلاصی از این کدورات، مرغوب و راجح باشد، و از این حیثیّت که حیات دنیا سبب تحصیل استعداد کمالات باقیه اخروی است و باعث ادراك درجات بهشت است، حیات دنیا مرغوب باشد، و موت به واسطه اشتمال بر عقبات و أهوال عظیمه قبل از موت و بعد از موت، مرغوب نباشد بلکه مرجوح باشد، چنانکه حدیث است که حضرت امام حسن علیه السّلام در مرض موت بسیار می‌گریسته است و اضطراب می‌نموده‌اند. از او سؤال کردند که شما را با وجود قرب و منزلت نزد خدا و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، این همه استغاثه از بهر چیست؟ حضرت فرمود که: اضطراب من از دو چیز است، یکی فراق

احبّه، و دیگری هول مطّلع، یعنی رستخیز و روز محشر.

و ان تكن الأخرى فانتقل عنها بصحّة العزيمة، و اندم على ما سلف من عمرك في الغفلة.

و اگر بعد از رجوع به نفس خود، حال خود را نه چنان بینی که در آن حالت، راضی به موت توانی بود، پس از این حالت بد، نقل کن و از اعمال و افعال قبیحه خود، توبه کن، و هر چه را که تدارك ممکن است، مثل حقّ النّاس، تدارك کن، و از هر چه ممکن نیست، نادم و پشیمان باش، که عدم خواهش موت، نشانه آلودگی و قساوت قلب است.

و استعن باللّه على تطهير الظّاهر من الذّنوب، و تنظيف الباطن من العيوب.

و مدد و یاری خواه از حضرت باری تعالی، که تا پاك گرداند ظاهر تو را از ارتکاب آثام، و پاکیزه دارد باطن تو را از عیب قساوت و آلودگی.

و اقطع زيادة الغفلة من قلبك.

و قطع کن زیادت غفلت را از دل خود، و هرگز از یاد موت غافل مباش، قید «زيادة» در متن، اشاره به آن است که بعضی از غفلتها از لوازم بشریّت است و احتراز از آنها ممکن نیست، مثل غفلتی که سانح شود از ارتکاب مباحات، مثل اکل و شرب و جماع و امثال اینها، پس غفلتی که امر کرده است به قطع از آن، غفلتی خواهد بود که زاید بر این و غیر این باشد و آن نیست مگر مسامحه در واجبات و منهیّات، و ممکن است که اضافه بیانی باشد.

و اطف نار الشّهوة من نفسك.

و خاموش کن، آتش شهوت را از نفس خود و در پی لذّات نفسانی مباش.

باب دوّم در بیان احکام

چون «اعراب» مشابهت دارد به «بیان» و وجه مشابهت اشتراك هر دو است در اصل اظهار، چنانکه «بیان» اظهار ما في الضمير است. «اعراب» اظهار احوال کلمه است از فاعل بودن و مفعول بودن و مضاف إليه بودن، از این جهت این باب را عقب «باب البیان» ذکر کرد.

قال الصّادق عليه السّلام: اعراب القلوب أربعة انواع، رفع و فتح و خفض و وقف، فرفع القلب في ذكر الله، و فتح القلب في الرّضا عن الله، و خفض القلب في الاشتغال بغير الله، و وقف القلب في الغفلة عن الله، ا لا ترى انّ العبد إذا ذكر الله تعالى بالتعظيم خالصا، ارتفع كلّ حجاب بينه و بين الله من قبل ذلك، و إذا انقاد القلب لمورد قضاء الله بشرط الرّضا عنه، كيف لا ينفتح القلب بالسّرور و الرّوح و الرّاحة، و إذا اشتغل قلبه بشيء من اسباب الدّنيا، كيف تجده إذا ذكر الله بعد ذلك منخفضا مظلما، كبيت خراب خاو ليس فيه عمارة و لا مونس، و إذا غفل عن ذكر الله، كيف تراه بعد ذلك موقوفا محجوبا، قد قسا و أظلم منذ فارق نور التّعظيم. فعلامة الرّفع ثلاثة أشياء، وجود الموافقة، و فقد المخالفة، و دوام الشّوق. و علامة الفتح ثلاثة أشياء، التّوكّل و الصّدق و اليقين، و علامة الخفض ثلاثة أشياء، العجب، و الرّياء، و الحرص، و علامة الوقف ثلاثة أشياء، زوال حلاوة

الطّاعة، و عدم مرارة المعصية، و التباس علم الحلال بالحرام.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: اعراب القلوب أربعة انواع، رفع و فتح و خفض و وقف.

حضرت امام علیه السّلام می‌فرماید که: اعراب دلها چهار نوع است، رفع و فتح و جرّ و وقف، تشبیه کرده است حالات دل مؤمن را به حالات است، نام حالات کلمه را که انواع اربعه مذکوره است، برای حالات قلب، استعمال نموده و فرموده که: اعراب قلوب، یعنی: حالات و أطوار دلها، بر چهار نوع می‌باشد، رفع و فتح و جرّ و وقف، و هر کدام را به تفصیل بیان می‌فرماید که:

فرفع القلب في ذکر الله.

یعنی: رفع قلب و بلندی مرتبه قلب، در یاد خدا بودن است، چنانکه حدیث است که: هر گاه بنده مؤمن مشغول به ذکر الهی است، حجاب میان او و خدای تعالی برداشته می‌شود، و تا او به آن شغل مشغول است، خداوند عالم توجّه رحمت به او دارد و «ازاله حجاب» کنایه‌ای است از نظر رحمت الهی به بنده، و ممکن است که «ازاله حجاب» از برای اطّلاع ملایکه باشد، که تا ایشان ببینند و بدانند که بنی آدم با وجود تعلّق به قوای شهوانی و غضبی، از ذکر خدا غافل نیستند و از بندگی و عبادت او، عجب به خود راه نمی‌دهند، تا ملایکه نیز مثل بنی آدم از این صفت خسیس، محترز بوده، ملازم عجز و خضوع شوند.

و فتح القلب في الرّضا عن الله.

یعنی: فتح قلب در راضی بودن بنده است از حضرت باری تعالی در همه حالات، در فقر و در غنا و در صحّت و مرض از او راضی بودن، و در سرّاء و ضرّاء صبر نمودن، و شکر الهی بجا آوردن، و مرتبه رضا را «فتح» نام کردن، وجهش ظاهر است، چرا که فتح عبارت از گشایش کارها است و آسان شدن مراد و مدّعاها، و بنده هم در مرتبه رضا، کارها به خود آسان کرده است و به هر چه رو می‌دهد از وسعت و تنگی، به خود گوارا کرده، پس فتح مناسبت به این مرتبه دارد.

و خفض القلب في الاشتغال بغیر الله.

یعنی: خفض دل و پستی آن در اشتغال عبد است، بغیر عبادت و طاعت خدای تعالی، و صرف کردن عمر است از برای حیات دنیا و تحصیل لذّات و مشتبهات دنیا، چنانکه در قرآن عزیز مذکور است که: **«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً» (سوره کهف- ۱۰۳- ۱۰۴)**، یعنی: بگو ای محمّد به امّت خود که: آیا خبر دهیم شما را به زیانکارترین شما از روی عمل، پس به تحقیق که زیانکارترین شما از روی عمل، کسانی‌اند که تباه کرده باشند عمر خود را از برای تحصیل دنیا، و در این کار گمان خوبی داشته باشند.

و وقف القلب في الغفلة عن الله.

یعنی: وقف دل در غفلت از خدا است و به یاد او نبودن، و وجه مناسبت «وقف» به غفلت، آن است که وقف

به معنی قطع است و غفلت از حضرت باری نیز موجب قطع منافع دنیوی و اخروی است، امّا دنیوی به واسطه آن که اکثر منافع دنیوی منوط است به ذکر الهی، مثل طول عمر و وسعت رزق و عدم تظلّم از ظالم.

چنانکه در کتب ادعیّه و احادیث، مذکور است و از برای هر کدام از فواید مذکوره دعائی مقرّر است، حتّی گفته‌اند که: هیچ صیدی به قید صیّاد در نمی‌آید، مگر به ترك ذکر خدای تعالی، و حضرت امام علیه السّلام از برای هر کدام از مطالب ثلاثه، شاهدی ذکر می‌کند. امّا از برای اوّل که رفع قلب است فرموده است که:

ا لا تری انّ العبد إذا ذکر الله تعالی بالتّعظیم خالصا، ارتفع کلّ حجاب بینه و بین الله من قبل ذلك.

یعنی: آیا نمی‌بینی که بنده مؤمن هر گاه، ذکر کند خدا را و عظمت و بزرگواری او را به خاطر گذراند، برداشته می‌شود میان او و نظر رحمت الهی، هر حاجبی که بوده است پیش از ذکر، و فایده برداشتن پرده، جهت آن است که ملایکه ببینند مثال او را در آن حال و از برای آن مؤمن، آمرزش خواهند. چنانکه در تفسیر و تأویل: «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح» از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که آن حضرت فرمود که: هر مؤمنی را مثالی در عرش هست که هر گاه مشغول می‌شود آن مؤمن به عبادتی، آن مثال نیز به مثل آن عبادت قیام می‌نماید، و چون ملایکه آن مثال را در آن حال می‌بینند، طلب رحمت و آمرزش به جهت آن مؤمن می‌کنند، چون مشغول می‌شود به معصیتی، حق سبحانه و تعالی پرده‌ای بر آن مثال می‌اندازد، تا ملایکه بر آن معصیت مطّلع نگردند.

و إذا انقاد القلب لمورد قضاء الله بشرط الرّضا عنه، کیف لا ینفتح القلب بالسّرور و الرّوح و الرّاحة.

یعنی: هر گاه اطاعت کرد بنده مؤمن خداوند عالم را، و بر حوادث و واردات غیبی گردن نهاد و تسلیم نمود، بر قضاهای الهی راضی و شاکر شد، چون منفتح نشود بر دل او سرور و خوشحالی؟! و گشوده نشود بر او أبواب روح و راحت؟! یعنی: البتّة منفتح می‌شود و گشوده می‌شود، و البتّة به مقتضای «لکلّ عسر یسر و لکلّ ضیق سعة»، همه آزار و زحمت و تنگی او، به راحت و خوشحالی و وسعت مبدّل خواهد شد، از برای ثالث که خفض قلب است می‌فرماید که: و إذا اشتغل قلبه بشيء من اسباب الدّنیا، کیف تجده إذا ذکر الله بعد ذلك منخفضا مظلما، کبیت خراب خاو لیس فیه عمارة و لا مونس.

یعنی: هر گاه مشغول شد دل عارف، به شغلی از شغلهای دنیا و بعد از آن مشغول به ذکر الهی شد، در حالت ذکر الهی چنان می‌یابد که گویا دل او در وقت غفلت، مثل خانه‌ای بوده تاریك و پر وحشت، و در وقت ذکر، گویا روشن شده و معموری یافته. و عالم برزخ و قبر نیز مثل صاحب قبر است، که اگر دل او به سبب ذکر و طاعت و اجتناب از معاصی، روشنی و فراخی داشته است در دنیا، قبرش نیز به مثابه او روشن و فراخ خواهد بود. و الاّ، عیاذا باللّه، تاریك و تنگ و پر وحشت.

و إذا غفل عن ذکر الله، کیف تراه بعد ذلك موقوفا محجوبا، قد قسا و أظلم منذ فارق نور التّعظیم.

یعنی: هر گاه کسی به عکس اوّل، بعد از یاد الهی و توجّه به جناب احدیّت، به سبب اشتغال به کارهای دنیای دنیّه و میل به لذّات فانیّه کاسده، از یاد او غافل شود و از معموره ذکر، رو به خرابه غفلت آرد، در این حالت چنین می‌یابد که گویا از نورانیّت به ظلمت و از انس به وحشت، میل نموده. از این جهت است که مردان خدا

و دوستان او، از اختلاط مردم متوحّشند و در میان مردم به دیوانگان و بلها شبیهند و في الواقع به عکس این است.

فعلامة الرّفع ثلاثة أشیاء، وجود الموافقة، و فقد المخالفة، و دوام الشّوق.

پس نشانه رفع قلب که مشغول بودن به ذکر خدا است، سه چیز است، وجود موافقت، فقد مخالفت و دوام شوق، این فقره دو احتمال دارد، یکی آن که موافقت و مخالفت، نظر به افراد انسان باشد. یعنی: همه را خوب دیدن و به چشم خوبی نظر به همه کردن و پی عیبجوئی کسی نبودن، و نزاع و جدال با کسی نکردن. یا نظر به اوامر و نواهی باشد و وجود موافقت، عبارت از اتیان به مامورات و اجتناب از منهیّات باشد و مخالفت خلاف این. و دوام شوق، عبارت از دوام شوق ملاقات رحمت الهی.

و علامة الفتح ثلاثة أشیاء، التّوكّل و الصّدق و الیقین.

یعنی: علامت و نشانه فتح قلب که مرتبه رضا باشد نیز سه چیز است:

یکی- توکّل داشتن، و جمیع کارهای خود به خدا گذاشتن، و به داده او از جمیع جهات راضی بودن.

دوم- درستی و راستی در همه کارها داشتن، و از کذب و غدر و حیله، محترز و مجتنب بودن.

سوم- یقین داشتن و اعتقاد نمودن به هر چه شارع خبر داده است: از احوال قیامت و عالم برزخ، از بهشت و دوزخ و حساب و سؤال و میزان و صراط و غیر اینها.

و علامة الخفض ثلاثة أشیاء، العجب، و الرّیاء، و الحرص.

یعنی: نشانه خفض و غفلت از جناب احدیّت نیز سه چیز است:

یکی- حرص، چرا که غفلت از باری تعالی، موجب غفلت از مردن است، و غفلت از مردن، مستلزم حرص و طول امل است.

دوم- ریا، یعنی: نشانه دیگر از برای غفلت، ریا است. یعنی: در افعال و اعمال، نیّتش خالص نباشد و به أغراض فاسده و قصدهای خبیثه، مثل تقرّب به اهل دنیا و حکّام و سلاطین و مانند اینها آلوده باشد.

سوم- عجب است و معلوم است که منشأ این صفت خبیثه نیز غفلت است، چرا که هر که غافل نیست و به یاد خدا است و بزرگی و عظمت او را نصب العین خود کرده است، از مخیّله عجب و تکبّر خالی است و به وجود خود و به مال و جاه و قوّت خود، قدری و اعتباری قرار نمی‌دهد.

و علامة الوقف ثلاثة أشیاء، زوال حلاوة الطّاعة، و عدم مرارة المعصیة، و التباس علم الحلال بالحرام.

یعنی نشانه وقف نیز سه چیز است:

یکی- زایل شدن لذّت است از فعل عبادت. یعنی: از طاعت و عبادت لذّت نیافتن، و این نشانه غفلت و قساوت قلب است، چرا که لذّت طاعت و بندگی نمی‌باشد، مگر با حضور قلب و اطمینان خاطر، و در حال

وقف، که حال غفلت است، نه حضور قلب است و نه اطمينان خاطر.

دوم- تلخ نبودن معصيت است، اين نيز نشانه غفلت است، چرا که ادراك کردن مرارت و تلخی از فعل معصيت، فرع صفای باطن است و ادراك کردن لذّت از فعل طاعت، و در حال وقف و غفلت از باری «عزّ اسمه»، چنانکه از ارتکاب طاعت لذّت نيست، از اقتراف گناه نيز تلخی نخواهد بود. از اين جهت است که از اهل الله، اگر گاهی به سبيل اتّفاق، خواه از روی اختيار و خواه از روی اضطرار، خلاف شرعي يا خلاف اولايی، صادر شود، در کام ايشان بسيار تلخ و ناگوار است و في الفور، در مقام تدارك و استغفار می‌شوند. به خلاف اهل دنيا و اهل قساوت قلب که حال ايشان به عکس اين است، بندگی خالق به ايشان در نهايت صعوبت و تلخی است و اطاعت مخلوق در غايت سهولت و گوارايی، بسا باشد که از خدمت سلاطين و حکّام، به توقّع مرتبه پستی و نفع سهلی، متحمّل زحمات شاقّه شوند و در تمام روز و شب به گرسنگی و سرما و گرما و بی‌خوابی بسر برند و به اين حال راضی باشند و از دو رکعت نماز به وقت، که في الجملة به حضور قلب باشد، کاره باشند و ندانند که فايده اين، فايده‌ای است ثابت و غير منقطع، و فايده آن اگر بشود، فايده‌ای است دنيوی و منقطع و مشوب و آميخته به چندين کدورات و مکاره، و منشأ اين، نيست مگر غفلت و خاطر نياوردن مراتب عاليه قرب الهی و راه نبردن به عظمت و بزرگی او.

سوم- اشتباه حلال است به حرام. يعنی: در مأکولات و مطعومات و مکاسب، احتياط ننمودن و حرام و مشتبه را، از حلال و غير مشتبه، تميز نکردن. مانند گاو خوش علف، هر چه به دست افتد، صرف کردن و به حيطه تصرّف در آوردن، اين صفت نيز نشانه غفلت است.

فايده قيد علم اشاره است به آن که اشتباه و عدم تميز ميان حرام و حلال و شبهه، در هنگام غفلت از باری عزّ شأنه، نظر به علم، غافل است و عدم اعمال علم، نه نظر به نفس حرام و حلال که معلومند، چرا که حلال و حرام في نفسه از هم متميّزند و اشتباهی ندارند.

باب سوّم در بيان رعايت

يعنی: اين بابی است در بيان محافظت نفس از صفات مهلکه و آفات مرديه، چون حفظ شيئی مسبوق است به شناختن آن شيء، از اين جهت باب اوّل را که مشتمل بود بر آفات نفس، مقدّم داشت، و اين را بعد از آن ذکر کرد.

قال الصّادق عليه السّلام: من رعی قلبه عن الغفلة، و نفسه عن الشّهوة، و عقله عن الجهل، فقد دخل في ديوان المنتبهين، ثمّ من رعی علمه عن الهوی، و دينه عن البدعة، و ماله عن الحرام، فهو من جملة الصّالحين، قال النّبيّ صلّی الله عليه و آله: العلم فريضة علی کلّ مسلم و مسلمة، و هو علم الانفس، فيجب ان تکون نفس المؤمن علی کلّ حال في شکر او عذر، علی معنی: ان قبل ففضل و ان ردّ فعدل، و تطالع الحرکات في الطّاعات بالتّوفيق، و تطالع السّکون عن المعاصي بالعصمة، و قوام ذلك کلّه بالافتقار إلی الله، و الاضطرار إليه، و الخشوع و الخضوع، و مفتاحها الانابة إلی الله تعالی مع قصر الامل، و عيان الوقوف بين يدي الجبّار، لانّ في ذلك راحة من الحبس، و نجاة من العدوّ، و سلامة النّفس و الاخلاص في الطّاعة، بالتّوفيق، و اصل ذلك ان يردّ العمر إلی يوم واحد، قال رسول الله صلّی الله عليه و آله: الدّنيا ساعة فاجعلها عبادة، و باب ذلك کلّه ملازمة الخلوة بمداومة الفکرة، و سبب الخلوة، القناعة و ترك الفضول من المعاش، و سبب الفکرة، الفراغ، و عماد

الفراغ، الزّهد، و تمام الزّهد، التّقوى، و باب التّقوى، الخشية، و دليل الخوف، التّعظيم للّه تعالى، و التّمسّك بتخليص طاعته و أوامره، و الحذر مع الوقوف عن محارمه، و دليلها، العلم، قال الله عزّ و جلّ: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: من رعى قلبه عن الغفلة، و نفسه عن الشّهوة، و عقله عن الجهل فقد دخل في ديوان المنتبهين.

حضرت امام عليه السّلام مى‌فرمايد: هر كه رعايت كرد و نگاه داشت نفس خود را از غفلت، و نگذاشت كه از خدا غافل شود، و نگاه داشت او را از شهوت، و نگذاشت كه به شهوات نفسانى مايل گردد، و نگاه داشت عقل را از جهل، و نگذاشت كه اعتقادات باطله و شبهات زائفه در او جا كند، پس به تحقيق كه داخل كرده است خود را در ديوان بيداران و بيرون رفته است از لشكر جاهلان.

ثمّ من رعى علمه عن الهوى، و دينه عن البدعة، و ماله عن الحرام، فهو من جملة الصّالحين.

و نيز مى‌فرمايد: هر كه محافظت كرد علم خود را از هوى و هوس، و علم را آلت عوام فريبى، نگردانيد و به فريب شيطان و خطوات و خطرات او فريفته نشد، و محافظت كرد دين خود را از بدعت. يعنى: دينى از پيش خود به واسطه جلب قلوب و أغراض فاسده، اختراع نكرد. چنانكه منقول است كه يكى از خلفاى عبّاسى «كبوتر پرانى» را بسيار دوست مى‌داشت. از يكى از علماى عصر خود پرسيد كه: كبوتر بازى و گرو بندى كبوتر چون است، مشروع است يا نه؟ او از جهت رعايت خاطر خليفه گفت: مشروع است و حديثى از پيش خود اختراع نمود و نسبت به حضرت پيغمبر داد، كه آن حضرت فرموده است كه: «لا سبق الاّ في نصل او خفّ او حافر او ريش»، يعنى: گرو بستن مشروع نيست مگر در تيراندازى، اسب دوانى و كبوتر پرانى، و جزء اخير را از پيش خود زياد كرد، خليفه از حدس، يافت كه «ريش» را او به محض جلب قلب او زياد كرد، توجّه به او ننمود و وظيفه مستمرّى كه از سر كار او داشت، نيز قطع نمود و ديگر وظيفه‌اى به او نداد و به مقتضاى: «من خدع، خدع»، نقيض مدّعاى او حاصل شد. و نيز نگاه دارد مال خود را از اختلاط به حرام و نگذارد كه مال او مخلوط و ممزوج شود به حرام و مشتبه كه مال مخلوط به حرام نيز در حكم حرام است و خاصيّت حرام و مشتبه، كه ايراث قساوت قلب است، از او نيز مترتّب مى‌شود، چنانكه شراب، حرام و مسكر است و تخمير عقل مى‌كند، شراب حلال نيز مستى دارد و عقل را زايل مى‌كند و اثر خود مى‌بخشد. پس هر كه به اين صفات ثلاثه موصوف شد، از جمله صالحان است و در قيامت با ايشان محشور خواهد شد.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: العلم فريضة على كلّ مسلم و مسلمة، و هو علم الانفس.

حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله مى‌فرمايد كه: طلب كردن علم و تحصيل آن، واجب است بر همه كس، چه مرد و چه زن، و اين علم كه تحصيلش بر همه كس واجب است، راه بردن است به مصالح و مفاسد نفس، كه چه چيز موجب صلاح نفس است و چه چيز باعث فساد آن. يعنى دانستن اقسام حكمت عملى و عمل به آن نمودن، پس معلوم شد كه علمى كه آدمى مكلّف است به تحصيل آن، علم به احكام شرع است، و اقسام حكمت نظرى و عملى و علمهاى ديگر، مثل علم به قوانين معاملات و ايقاعات خارج هستند از علم مذكور، و

ممکن است که مراد از علم نفس علم به مهلکات نفس باشد و مخصوص به حکمت عملی باشد و این ظاهرتر است.

فیجب ان تکون نفس المؤمن علی کلّ حال، في شکر او عذر.

پس واجب است که مؤمن در همه حال، یا شکر کند یا عذر خواهد. مثل آن که اگر في الجملة، توفیق عبادتی و عمل صالحی یافته باشد و عمل خیری از او صادر شده باشد. مثل تهجّد یا گریه از خوف الهی، یا قضای حاجت مؤمنی، باید شکر خدا کند و بگوید: خدایا شکر به درگاه تو، که به مدد و توفیق تو، في الجملة عمل خیری از من صادر شده، اگر تقصیری واقع شده باشد، استغفار کند و عذر خواهد و بگوید: خداوندا! من چگونه آن چه حقّ بندگی تو باشد، توانم بجا آورد، که من بندهای ضعیفم و از ضعیف جز ضعیف و ناقص نیاید. به کرم خود، این عمل ناقص مرا بپذیر و شکسته بسته مرا قبول کن. بلکه مؤمن باید که هر چند بذل جهد کند و در عمل، نهایت سعی به عمل آرد، که عذر را با شکر مقارن دارد و به کرده و گفته خود، وقعی و اعتباری راه ندهد که کرده او، در پیش «غنیّ علی الاطلاق و مالك بالاستحقاق» چه قدر تواند داشت؟! از این جهت امام علیه السّلام فرمود که: علی معنی: ان قبل ففضل و ان ردّ فعدل.

یعنی: خداوندا، آن چه حقیقت بندگی است، از من متمشّی نمیشود و این شکسته بستهای که از ما صادر میشود، اگر قبول درگاه تو میشود، محض تفضّل خواهد بود و اگر ردّ کنی و قبول نکنی، عین عدل، که ردّ زیّف و معیوب، عین عدل است نه ظلم.

و تطالع الحرکات في الطّاعات بالتّوفیق، و تطالع السّکون عن المعاصي بالعصمة.

یعنی: لازم است که مؤمن در همه حال، چه در ادای واجبات و چه در ادای مستحبّات، بلکه در جمیع حرکات و سکنات، از اغوای شیطان و فریب او غافل نباشد، که مبادا به اغوای او معصیتی یا خلاف اولایی از او صادر شود و به سبب او مستحقّ عذاب یا محروم از ثواب گردد. حاصل آن که بنده باید چنان باشد که هر گاه به توفیق الهی مرتکب فعل طاعتی شود، در حرکات و سکنات آن فعل مطّلع حال خود باشد، که مبادا در آن حرکات امر ناملایمی، مثل قصد ریا، یا مانند او، از او صادر شود و به سبب او آن عمل باطل شود و همچنین هر گاه به عصمت الهی ترك معصیتی کند، باید باز از حال خود غافل نباشد، که مبادا قصد بدی از بابت کبر و عجب از او سانح شود. حاصل آن که لفظ «توفیق» و «عصمت» در عبارت متن، اشاره به تقسیم نعمتهای الهی است، چنانکه محقّقین گفتهاند که: جمیع نعمتهای الهی منقسم میشود به دو قسم، نعمت نفع و نعمت دفع، نعمت نفع عبارت از اعطای منافع و مصالح هر شخص است، مثل استوای خلقت و لذّات جسمانی، مثل طعام و شراب و لباس و نکاح و غیر اینها، و نعمت دفع، عبارت از دفع کردن مفاسد و مضارّ است، خواه داخلی مثل دفع آفتهای نفس و امراض و علل بدنی، خواه خارجی، مثل دفع اذیّت و آزار موذیات، از انس و جنّ و سباع و هوام و مانند اینها، و نعمتهای اخروی هم منقسم است به دو قسم، نعمت توفیق، مثل توفیق یافتن بر اسلام و ایمان و توفیق بر طاعت و عبادت، نعمت عصمت، مثل تبرّی از شرك و کفر و اجتناب کردن از فسوق و عصیان.

و قوام ذلك کلّه بالافتقار إلی الله و الاضطرار إلیه، و الخشوع و الخضوع، و مفتاحها الانابة إلی الله تعالی مع قصر الامل.

یعنی: محفوظ ماندن افعال و اعمال از اغوای شیطان، نمی‌شود مگر به مدد و یاری خداوند عالم، و متوسّل شدن به جناب او، و اعتراف نمودن به عجز و شکستگی، و توفیق از او خواستن و مدد از او طلبیدن در جمیع کارها، و کلید همه و عمده‌تر از همه، ملازم بودن انابه و استغاثه است به جناب احدیّت، و کوتاه کردن امید و آرزوها، به دوام ذکر موت، که هادم اللّذات است.

و عيان الوقوف بين يدي الجبّار.

و به خاطر گذراندن و معاینه دیدن ایستاده شدن، پیش خداوند عالم را.

لانّ في ذلك راحة من الحبس، و نجاة من العدوّ.

به واسطه آن که قصر امل و کوتاه کردن امید، موجب خلاصی است از زندان دنیا، چنانکه طول امل، موجب زحمت و آزار است در دنیا. چرا که هر که طول امل دارد، همیشه در فکر است که کجا رود و کجا بفروشد و خانه به چه شکل بسازد و زن به چه صورت در حباله خود درآرد، و در عین این فکرها و هوسها، مدّت عمر منقضی شده و غیر پشیمانی و ندامت علاج ندارد، چنانکه در کتب تواریخ و اخبار، مذکور است که در عهد قدیم بازرگانی بود بسیار متموّل و صاحب ثروت و اکثر اوقاتش مستغرق جمع مال و فکر مال، بعد از انقضای مدّت اجلش، روزی ملك موت بر در خانه این خواجه آمد. در خانه‌اش را کوفت، غلامان رفتند و در گشودند، شخص مهیبی را به نظر آوردند و گفتند: که را می‌خواهی؟ گفت: خواجه را می‌خواهم. گفتند: خواجه از برای چون تو کسی بیرون نمی‌آید، برو، در ببستند و رفتند. دیگر باره قایم‌تر از اوّل در کوفت. این مرتبه خواجه سراها رفتند و چماقها کشیدند که تو کیستی؟ که این چنین بی‌ادبانه در می‌کوبی و پاس عزّت خواجه نمی‌داری؟ گفت: من ملك موتم که به قبض روح خواجه آمده‌ام. ملازمان از این حرف متأثّر شده به خدمت خواجه آمده، ماجرا به عرض وی رسانیدند، خواجه از استماع این حرف بر خود بلرزید. گفت: بروید و به زبان خوش بگویید که: شاید اشتباه کرده باشی و به قبض روح دیگری مامور باشی. رفتند و گفتند: گفت: نه، من غلط نمی‌کنم، بگویید آماده باشد. خبر آوردند، خواجه بیچاره غیر تسلیم چاره‌ای ندید و به جز تسلیم علاجی نداشت و به صندوقهای زر و جواهر خطاب کرد که: من از برای شما عمر عزیز خود تلف کردم و سرمایه وجود و هستی خود باختم و به زحمت و ریاضت، هر چه تمام‌تر شبها به روز و روزها را به شب رسانیدم. حالا چه کار من می‌آئید؟ مالها به زبان حال جواب گفتند که: زمام اختیار ما به دست تو بود و می‌توانستی که آخرت خود، به وسیله ما آباد کنی، نکردی تقصیر ما چیست؟! و از ما، الحال غیر قیمت كفني، انتفاع نداری، و به زن و فرزند خطاب کرد که: من از برای خاطر شما، به توهّم باطل و تخیّل عاطل، که شما زحمت نکشید، رنج به خود گذاشتم و در راحت و تعیّش به خود بستم، حالا چه کار من می‌آئید؟ ایشان گفتند: از ما غیر از آن که تو را به مدفن رسانیم به لوازم تکفین و تجهیز تو قیام نمائیم، کاری بر نمی‌آید. غرض، از هر کدام سؤالها می‌کرد و جوابها می‌شنید، تا به هزار حسرت و ندامت، شربت مرگ چشید. حاصل آن که، چنانکه طول امل، موجب زحمت دنیا و ندامت و پشیمانی است. قصر امل، باعث راحت دنیا و خوشحالی است. و ممکن است که اسم اشاره، راجع به موت باشد، یعنی: هر که را موت و مردن نصب العین شد، از زندان دنیا و زحمتهای آن خلاص شد، چرا که منبع کلّ زحمتهای دنیا، فراموشی «مردن» است و به خاطر نیاوردن موت، که هادم اللّذات است، چنانکه معلوم است.

و سلامة النّفس و الاخلاص في الطّاعة بالتّوفيق.

و نیز می‌فرماید که: کلید خشوع و خضوع به حضرت باری تعالی، در هر فعل خیری، سلامت نفس است و اخلاص یعنی: هر که به توفیق الهی سلامت نفس دارد و فعل و عملش محض از برای خدا است و مشوب به أغراض فاسده نیست، صاحب خشوع و خضوع است.

و اصل ذلك آن یردّ العمر إلی یوم واحد.

یعنی: اصل و کلید خشوع و خضوع و منشأ این دو صفت کمال، که منشأ تحصیل سایر کمالات نفسانی است، ردّ کردن عمر است هر چند طویل باشد به یك روز، بلکه به یك لحظه. یعنی: اگر خواهی که نیّت تو در عبادات و کارهای خیر، خالص باشد و محض از برای خدا باشد، قیاس کن عمر خود را که یك روز بلکه یك لحظه بیش نیست. چه، هر چه انقطاع پذیر است، هر چند طویل است، قصیر است و هر چند به حسب ظاهر، قدری دارد که بی‌قدر و بی‌اعتبار است. و چنانکه عمر یك روز و یك ساعت هر گاه داند کسی که عمرش زاید بر او نیست، خالص از برای خدا است و مقارن خشوع و خضوع و گریه و استغاثه است، سزاوار است که عمر زیادة از یك روز هم، چون در حکم یك روز است، از خشوع و خضوع خالی نباشد و جمیع عباداتش به زیور خلوص محلّی و از لوث کدورت مخلّی باشد و به أغراض فاسده و منافیات کاسده، ملوّث نباشد. هر گاه این معنی، مرکوز خاطر کسی شد، هر عملی که می‌کند محض از برای خدا می‌شود و از فریب شیطان مصون و محفوظ می‌گردد.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: الدّنیا ساعة فاجعلها عبادة.

مضمون این کلام معجز این است که: دنیا یك ساعت است، پس بگردان او را عبادت، که آن یك ساعت صرف عبادت شود، چه، هر چه از عمر گذشته، معدوم و فانی است و آن چه آینده است، معلوم نیست که به او برسد، یا نه. پس نیست عمر تو مگر ساعتی که در آنی. پس آن یك ساعت را باید غنیمت دانی و به غیر عبادت صرف نکنی و به توبه و انابه گذرانی.

و باب ذلك کلّه ملازمة الخلوة بمداومة الفکرة.

و رسیدن به این سه مرتبه علیا و درجه قصوی، میسّر نیست و حاصل نمی‌شود، مگر به دو چیز:

یکی- ملازمت خلوت و گوشه گیری و ترك اختلاط با ابنای روزگار، چرا که به حکم «الصّحبة تؤثّر» هر که با هر که محشور است، خوی او و طبع او بر می‌دارد.

اگر خوب، خوب و اگر بد، بد.

دوم- در فکر عاقبت بودن و از احوال موت و قبر و حساب و سایر احوال قیامت، لمحه‌ای غافل نشدن. بباید دانست که اختیار خلوت و گوشه گیری، مورث فواید عظیمه و منتج عواید جسیمه است. از جمله قناعت و ترك فضول و طلب نکردن زیادتی معاش و فراغ خاطر، که از جمله نتایج خلوت است، مورث دوام فکر و عاقبت اندیشی است. چنانکه می‌فرماید

و سبب الخلوة، القناعة و ترك الفضول من المعاش، و سبب الفكرة، الفراغ.

يعني: اگر کسی خواهد که به صفت قناعت، موصوف شود، تا از مهالك دنیا و آخرت نجات یابد، باید خلوت اختیار کند و ترك اختلاط و مصاحبت مردم نماید.

حاصل آن که، به سبب اختیار کردن خلوت و عزلت، صفت قناعت به دست می‌توان آورد و به قلیل از معاش اکتفا می‌توان نمود و از طلب زیادتیها که منشأ اکثر مفاسد است، خلاصی می‌توان یافت. و سبب فکر و عاقبت اندیشی، فراغ خاطر است و خالی کردن نفس است از تعلّقات دنیا و خواهشهای نفسانی. چه، هر که به حکم: «القناعة کنز لا یفنی»، به قلیل از معاش راضی شد و به سدّ رمق، اکتفا نمود، چه احتیاج دارد به معامله و اختلاط کردن با مردم و معاشرت با ایشان نمودن و مفاسد و مکاره اختلاط را متحمّل شدن ...؟! و وجه ثانی ظاهر است، چرا که هر که خاطرش از تعلّقات دنیا خالی است و به نور معرفت و ذکر الهی مستضیء و نورانی است، عاقبت اندیش است و اندیشناك است که عاقبتش چون باشد، سعید باشد یا شقي؟ ناجی باشد یا هالك؟
و عماد الفراغ، الزّهد، و تمام الزّهد، التّقوی، و باب التّقوی، الخشیة.

یعنی: قائمی و استحکام فراغ خاطر، که منشأ عاقبت اندیشی است، حاصل نمی‌شود مگر به زهد و ترك کردن شبهات. و تمامی زهد به تقوی است، یعنی:

کمال زهد و ترك شبهات، ناشی نمی‌شود مگر از تقوی و پرهیزکاری، و از تقوی و پرهیزکاری حاصل می‌شود، خشیت و خوف الهی. پس رسید که اصل و اساس همه کمالات، خوف الهی است و از این حدیث، رجحان «خوف» بر «رجا» می‌رسد، چنانکه معلوم است.

و دلیل الخوف، التّعظیم للّه تعالی، و التّمسّك بتخلیص طاعته و أوامره، و الحذر مع الوقوف عن محارمه.

و دلیل خشیت و خوف الهی و نشانه آن، بزرگ داشتن خداوند است و عظمت و بزرگواری او را به خاطر آوردن و همیشه متذکّر آن بودن. چنانکه در قرآن فرموده است که: **«ما قَدَرُوا الله حَقَّ قَدْرِهِ» (حج- ۷۴)**، یعنی کسانی که خوف الهی ندارند، نیست این عدم خوف ایشان، مگر از جهت راه نبردن به ذات و صفات او، و به قدر مقدور او را نشناختن. و نیز علامت خشیت و خوف الهی، خلوص عبادت است از امتزاج به غیر، چرا که هر چند طاعت و عبادت به خلوص اقرب است، اشتمال او به تعظیم معبود اکثر است و قدر او نزد معبود بیشتر. از این جهت، عرفا گفته‌اند که: حقیقت قربت الهی، محض تحصیل رضای او است و بس، نه امید بهشت و نه خوف جهنّم، ملحوظ نباشد. چنانکه از حضرت امیر علیه السّلام مروی است که فرموده‌اند: «الهی ما عبدتك لرجاء الجنّة، او لخوف النّار، بل وجدتك اهلا للعبادة، فعبدتك»، و فرق میان خشیت و خوف، چنانکه از کلام بعضی ظاهر می‌شود، آن است که خشیت به منزله علّت است و خوف به منزله معلول، چرا که خشیت عبارت از تصوّر تسلّط و استیلای شخص است و خوف اثری است مترتّب بر آن تصوّر، مثل اطاعت او کردن و امتثال اوامر او نمودن. و نیز از علامات خوف الهی، به حذر بودن است، که همیشه از خود به حذر باشد که مبادا، حرکت ناپسندی که مرضیّ مولی نباشد از او به ظهور برسد، و نیز باز ایستادن است از ارتکاب مناهی و محرّمات.

و دلیلها، العلم.

یعنی: دلیل و هادی به سوی خشیت و خوف الهی، علم است.

قال الله عزّ و جلّ: چنانکه خدای تعالی در قرآن عزیز فرموده است: **إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ (فاطر- ۲۸).**

یعنی: نمی‌ترسد خدای را هیچکس، مگر صاحبان علم، و صاحبان علم هم نمی‌ترسند مگر از جهت علم. حصر اوّل مستفاد است از کلمه «إنّما» و ثانی از ترتّب حکم بر وصف. پس از آیه وافی هدایه معلوم شد که، هر که را علم نیست خوف الهی نیست، چرا که منشأ خوف الهی، چنانکه مذکور شد، راه بردن است به عظمت و بزرگواری خدای تعالی و واقف شدن به مراتب درجات و درکات بهشت و دوزخ، و این حاصل نمی‌شود، مگر به علم.

باب چهارم در بیان نیّت

چون مناط اعتبار افعال، از واجبات و مستحبات، به نیّت است و اختلاف مراتب افعال نیز در أجزاء و قبول و ثواب، به اختلاف مراتب نیّت است و باب نیّت نیز نسبت به أبواب آینده، در حکم مقدّمه است و تقدیم مقدّمه بر ذی المقدمة واجب، بعد از ذکر أبواب سابقه، ذکر نیّت کرد.

قال الصّادق علیه السّلام: صاحب النّيّة الصّادقة، صاحب القلب السّليم، لانّ سلامة القلب من هواجس المحذورات، تخلّص النّيّة للّه تعالى في الامور كلّها، قال الله عزّ و جلّ: يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إِلَّا من أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيمٍ. و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: نيّة المؤمن خير من عمله. و قال: الاعمال بالنّيّات، و لكلّ امرئٍ ما نوى. و لا بدّ للعبد من خالص النّيّة في كلّ حركة و سكون، إذ لو لم يكن بهذا المعنى يكون غافلا، و الغافلون قد وصفهم الله بقوله:، إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا، ثمّ النّيّة تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة، و تختلف على حسب اختلاف الاوقات في معنى قوّته و ضعفه، و صاحب النّيّة الخالصة نفسه و هواه معه مقهورتان تحت سلطان تعظيم الله تعالى، و الحياء منه، و هو من طبعه و شهوته و منيته، نفسه منه في تعب و النّاس منه في راحة.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: صاحب النّيّة الصّادقة، صاحب القلب السّليم.

حضرت امام علیه السّلام می‌فرماید که: صاحب نیّت صادق، صاحب دل سلیم است.

یعنی هر که دل او از وساوس شیطانی و علایق جسمانی سالم است، نیّت او در عبادت و طاعت، صادق است و الاّ در نیّت خود کاذب است. تشبیه کرده‌اند نیّت صادق را به گریختن کسی از پیش درّنده‌ای، چنانکه نیّت هارب از این گریختن، نیست مگر خلاصی از سبع، و مشوب بغیر این نیست. نیّت در عبادات نیز باید چنین باشد و مشوب به غیر نباشد.

لانّ سلامة القلب من هواجس المحذورات، تخلّص النّيّة للّه تعالى في الامور كلّها.

چرا که سلامت نفس از وساوس شیطانی، که حذر کردن از او لازم است، خالص می‌کند نیّت را از برای

خدای تعالی در جمیع کارها.

قال الله عزّ و جلّ: چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده: **يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ. إِلَّا من أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (شعراء- ۸۸).**

یعنی: روز قیامت، روزی است که نفع نمی‌کند در آن روز، نه مال و نه فرزند و نه هیچ چیز، مگر دل پاك از چرك عصیان و نفس سالم از زنگ طغیان.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: نيّة المؤمن خير من عمله.

و حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که: نیّت مؤمن در کار خیر، به از کردن آن کار است. جمع میان این حدیث و حدیث: «افضل الاعمال أحمزها»، یعنی:

فاضل‌ترین عملها نزد حضرت باری، هر عملی است که دشوارتر باشد، خالی از اشکال نیست. چرا که حدیث اوّل، دلالت دارد که بهترین عملها، نیّت است و حدیث دوم، دلالت دارد که فاضل‌ترین هر عمل، هر عملی است که دشوارتر باشد.

بعضی از علما جهت دفع این اشکال، گفته‌اند که: مراد از حدیث اوّل، اعتقاد حقّ، است و شکّی نیست که اعتقاد حقّ به از عمل است، چرا که اعتقاد درست، موجب خلود بهشت است، چنانکه اعتقاد باطل، باعث خلود جهنّم است. به خلاف عمل، که هیچ عمل نیست که موجب خلود بهشت یا دوزخ باشد. و این معنی را از حدیث نیز استنباط می‌توان کرد، که شخصی از یکی از ائمّه علیهم السّلام پرسید که: مؤمنی که سی سال یا بیشتر یا کمتر، عمرش گذشته باشد، به چه سبب به این عمل قلیل مستوجب خلود بهشت می‌شود و در کافر به عکس؟ حضرت فرمود که: چون نیّت مؤمن این است که: هر چه قدر در دنیا باشد، به همین اعتقاد باشد که دارد، و کافر نیز همچنین. از این جهت او مستحقّ خلود جنّت است و این مستحقّ خلود جهنّم.

بنا بر این، معنی حدیث چنین می‌شود که: طبیعت نیّت، به از طبیعت عمل است، گو در ضمن فردی باشد و این اندکی دور است. و ممکن است که معنی حدیث دوم این باشد که: اشقّ هر عمل، فاضل‌تر است از غیر اشقّ آن عمل، مثل نماز به حضور قلب و اطمینان خاطر، افضل است از نماز بی حضور و اطمینان، و روزه در روزهای گرم و بلند، فاضل‌تر است از اوقات دیگر. پس می‌شود که نیّت هر عمل، فاضل‌تر از نفس عمل باشد و عملها مختلف باشند در شدّت و ضعف و قلّت ثواب و کثرت ثواب، و في الواقع نیز چنین است، چرا که نیّت خالص، که به هیچ وجه از وجوه، مخلوط و مغشوش به غیر نباشد، به مراتب شتّی، اشقّ است از نفس عمل، هر چند عمل جهاد یا حجّ باشد. یا معنی حدیث اوّل، این باشد که: چون عبادت و طاعت تمام نمی‌شود مگر به دو جزء، یکی بدن و یکی دل و این یك جزء که دل است، بهتر است از جزء دیگر که بدن است. پس نیّت که عمل قلب است، هم فاضل‌تر باشد از عمل جوارح و اعضاء، چرا که مقصود از عمل تن، آن است که صفت دل بگردد و عکس نیست. دیگر اینکه نیّت، اصل است و متبوع است و عمل، فرع است و تابع، و شكّ نیست که متبوع، افضل است از تابع.

و قال: الاعمال بالنّيّات، و لكلّ امرئ ما نوى.

یعنی: هر عملی که متعلّق باشد به نیّت و بی نیّت واقع نشود، مثل واجبات و مستحبّات، قبول آن عمل، موقوف به نیّت است و بی نیّت قبول نمی‌شود و از برای هر کس فراخور خلوص نیّت، ثواب مقرّر است. هر چند در نیّت، خلوص بیشتر است و از آمیختگی و امتزاج به غیر کمتر، ثواب آن عمل بیشتر است. چون بیان کرد که هر عملی که به نیّت است، ناچار است از نیّت، می‌خواهد بیان کند که کیفیّت نیّت چون است و گفت:

و لا بدّ للعبد من خالص النّيّة في كلّ حركة و سكون.

یعنی: ناچار است بنده را از نیّت خالص در جمیع حرکات و سکنات، در هر طاعت و عبادت، که اگر نیّت در افعال و اعمال خالص نباشد و به أغراض مهلکه مخلوط باشد، از جمله غافلین خواهد بود، چنانکه می‌فرماید:

إذ لو لم يكن بهذا المعنى، يكون غافلا.

یعنی: اگر نبوده باشد نیّت او موصوف به خلوص و آمیخته باشد به شهوات نفسانی، هر آینه آن کس می‌باشد که از جمله غافلان، بلکه از جمله حیوانات عجم.

و الغافلون قد وصفهم الله بقوله: و غافلان را وصف کرده است در قرآن مجید، بقول خود: **إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (فرقان- ۴۴).**

یعنی: کسانی که افعال خیر را نه محض از برای خدا می‌کنند، مثل چارپایان هستند، بلکه پست‌تر، چرا که چارپایان به واسطه نداشتن عقل و تمیز، عمر ایشان صرف «لا یعنی» می‌شود و مع هذا، به آن کاری که از برای او مخلوق هستند، مثل بارکشی و سواری، به قدر مقدور تقصیر نمی‌کنند. بیچاره آدمی، با وجود عقل و تمیز و مکلّف بودن به اوامر و نواهی، هر گاه به مقتضای عقل خود عمل نکند، به مراتب شتّی، بدتر از حیوانات عجم خواهد بود.

ثمّ النّيّة تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة، و تختلف على حسب اختلاف الاوقات، في معنى قوّته و ضعفه.

می‌فرماید که: ظاهر می‌شود نیّت از دل مؤمن، به قدر صفا و چرکنی دل، یعنی هر چند که دل، که مطلع نیّت است، به صفا و جلا، اقرب است و از کدورت و تیرگی، أبعد، نیّت او به خلوص اقرب است. و هر چند در علم و معرفت، کامل‌تر است نیّت و سایر افعال و اعمالش به صلاح و سداد، نزدیك‌تر است. و نیز می‌فرماید که: مختلف می‌شود مراتب نیّت، به حسب اوقات در قوّت و ضعف. یعنی: در اوقات اطمینان خاطر و عدم تزلزل و تشویش نیّت، به خلوص اقرب است، تا وقت تشویش خاطر. پس نتیجه این فقره، این شد که صاحب نیّت، تا راه به حقیقت نیّت نبرده است و اسباب تزلزل و اضطراب را از خود دفع نکرده است، نیّت او در فرایض و سنن، از درجه اعتبار ساقط است و اعتباری چندان ندارد.

و صاحب النّيّة الخالصة نفسه و هواه معه مقهورتان، تحت سلطان تعظيم الله تعالى.

یعنی: صاحب نیّت خالص، کسی است که مجاهده و مخالفت «نفس امّاره» کند و مباغضت و مخالفت این خدّاعه غرّاره را لازم داند، چرا که جویندگان طریق فوز و نجات، در جمیع أطوار و حالات، احتراز از شرّ این عدوّ قوی و فریب این غرور غوی نموده و همّت بر مجاهده و مدافعه آن، که افضل اقسام جهاد است، گماشته‌اند. چنانکه از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله مروی است که آن حضرت فرموده:

«أفضل الجهاد، من جاهد نفسه الّتي بين جنبيه»، يعنى بهترين جهادها، جهاد كسى است كه، مجاهده كند با نفس خودش كه در ميان دو پهلوى او است و نهايت قرب به او دارد. از حضرت صادق عليه السّلام نيز مروى است كه آن حضرت فرموده: «احذروا أهواءكم كما تحذرون أعداءكم، فليس شيء أعدى للرّجال من اتّباع أهوائهم و حصائد ألسنتهم». يعنى: حذر كنيد از هواها و خواهشهاى نفس خود، چنانكه حذر مى‌كنيد از دشمنان خود، پس نيست هيچ چيز دشمن‌تر از براى مردان، از پيروى هواهاى نفس و درويده‌هاى زبانها. و مجاهده نفس عبارت از آن است كه او را در هواها و خواهشهاى خود، ممكّن نداشته، مسخّر و مقهور عقل، كه فرمان فرماى مملكت بدن است، سازند و مجال سركشى و نافرمانى او، كه موجب اختلال اركان اين بنيان الهى است، نداده، به معونت جنود عقليّه به دفع طغيان و فساد او پردازند، تا سلطان عقل در قلمرو بدن، تمكّن و استقلال يافته و اين قلوب كه منزلگاه قوافل فيوض الهيّه است، از فتن و شرور أ هواى نفسانى، خالى و به زيور آثار خير و مرضيّات ربّانى، حالى گردد. **رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا، وَ هَبْ لَنا من لَدُنْكَ رَحْمَةً، إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (آل عمران- ٨).**

و الحياء منه.

يعنى: از جمله فروع و نتايج خلوص نيّت، «حيا» است. يعنى: هر گاه كسى صاحب نيّت خالص شد و سريره و علانيه خود را با خدا يكسان كرد، البتّه مى‌گردد صاحب حيا و آزرم، و حيايش مانع مى‌شود كه تعظيم و توقير الهى «كما ينبغي» بجا نياورد و به كارى كه مخالف رضاى او باشد، مرتكب شود. از اين مذكورات، متنا و شرحا مستفاد مى‌شود كه با اعتقاد درست و إذعان «بما جاء به النّبيّ»، ارتكاب معصيت بسيار، مستبعد است و از اينجا است كه بعضى از فقها، ارتكاب معصيت را، منافى ايمان مى‌دانند. و دليل جمعى كه قائل هستند به خلود فسّاق در جهنّم، اين است. و اين قول، خالى از قوّت نيست، و بعضى از احاديث نيز مؤيّد اين است.

و هو من طبعه و شهوته و منيته.

يعنى: صفت حيا جبلّى و طبيعى خلوص نيّت است و خواهش او را دارد.

صاحب نيّت خالص، هرگز از حيا منفكّ نمى‌شود و اين دو صفت كمال كه حيا و نيّت خالص باشد، لازم يك ديگرند و از هم جدا نمى‌شوند. هر چند خلوص نيّت، بالذّات مقدّم است، مثل تقدّم علّت بر معلول.

نفسه منه في تعب و النّاس منه في راحة.

يعنى: هر كه صاحب نيّت خالص است، نفس او از او در تعب است، چرا كه به مقتضاى خواهش او عمل نمى‌كند. ديگران از او در راحتند، چرا كه چون كارهايش موافق رضاى الهى است و ظلم او به كسى نمى‌رسد.

باب پنجم در بيان ذكر

چون أبواب آينده مشتمل بر ذكر است و عباداتى است مشروط به ذكر، بيان ذكر نسبت به آنها در حكم مقدّمه است، لا جرم بعد از فراغ از أبواب سابقه، بيان ذكر مى‌كند.

قال الصّادق عليه السّلام: من كان ذاكرا للّه على الحقيقة فهو مطيع، و من كان غافلا عنه فهو عاص، و الطّاعة علامة الهداية، و المعصية علامة الضّلالة، و أصلهما من الذّكر و الغفلة، فاجعل قلبك قبلة للسانك، لا تحرّكه الاّ

باشارة القلب و موافقة العقل و رضى الايمان، فانّ الله عالم بسرّك و جهرك، و هو عالم بما في الصّدور فضلا عن غيره، و كن كالنّازع روحه او كالواقف في العرض الاكبر، غير شاغل نفسك عمّا عناك ممّا كلّفك به ربّك، في امره و نهيه، و وعده و وعيده، و اغسل قلبك بماء الحزن، و لا تشغلها بدون ما كلّفك، و اجعل ذكر الله من أجل ذكره لك، فانّه ذكرك و هو غنىّ عنك، فذكره لك اجلّ و أشهى و اتمّ من ذكرك له و اسبق، و معرفتك بذكره لك، يورثك الخضوع و الاستحياء و الانكسار، و يتولّد من ذلك رؤية كرمه، و فضله السّابق، و تخلص لوجهه، و تصغر عند ذلك طاعاتك، و ان كثرت في جنب منه، و رؤيتك ذكرك له، تورثك الرّياء و العجب، و السّفه و الغلظة في خلقه، و استكثار الطّاعة، و نسيان كرمه و فضله، و لا يزداد بذلك من الله الاّ بعدا، و لا يستجلب به على مضىّ الايّام الاّ وحشة، و الذّكر ذكران، ذكر خالص بموافقة القلب، و ذكر صادق ينفى ذكر غيره، كما قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: انّى لا احصى ثناء عليك، أنت كما أثنيت على نفسك، فرسول الله صلّى الله عليه و آله، لم يجعل لذكره مقدارا عند علمه بحقيقة سابقة ذكر الله عزّ و جلّ له، من قبل ذكره له، فمن دونه اولى، فمن أراد ان يذكر الله، فليعلم انّه ما لم يذكر الله العبد بالتّوفيق لذكره، لا يقدر العبد على ذكره.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: من كان ذاكرا للّه على الحقيقة فهو مطيع، و من كان غافلا عنه فهو عاص.

حضرت امام عليه السّلام مى‌فرمايد كه: هر كه به ياد خدا است، نه به زبان تنها، بلكه به دل و زبان و به ظاهر و باطن، متوجّه جناب او است. پس البتّه او مطيع و منقاد الهى است و از او عصيان صادر نمى‌شود، چرا كه منشأ صدور عصيان، غفلت است. و غفلت از او منتفى است. و هر گاه ثابت شد كه هر ذاكر مطيع است، پس به حكم عكس نقيض، هر عاصى غافل باشد. از اين جهت فرمود كه: هر كه از بارى تعالى غافل است و به ياد او نيست، عاصى است. يعنى: در شرف عصيان است و محمول باشد به مجاز مشارفه، و مى‌شود كه مراد از «طاعت» و «عصيان»، نفس ذكر و غفلت باشد. يعنى: هر كه به ياد خدا است، مطيع است به آن چه مأمور است، كه ذكر الهى باشد. و هر كه از او غافل است، عصيان كرده است به آن چه مأمور است. چرا كه غفلت از حضرت بارى، نزد مقرّبين معصيت است.

و الطّاعة علامة الهداية، و المعصية علامة الضّلالة.

يعنى: نشانه هدايت و به راه حقّ بودن، اتيان به اوامر و باز ايستادن از مناهى است، و نشانه گمراهى و ضلالت، انحراف از طاعت و اتيان به مناهى است. مراد از «ضلالت» به قرينه «هدايت»، خروج از ايمان است، و دلالت دارد كه عاصى در حين عصيان، مؤمن نباشد. چنانكه حديث: «الزّانى لا يزني و هو مؤمن»، و حديث:

«الزّانى حين يزني خرج منه روح الايمان»، دلالت بر او دارد، مگر آن كه به قرينه لفظ «روح» و فقره آينده، حمل كنيم ايمان را به ايمان كامل.

و أصلهما من الذّكر و الغفلة.

اصل و اساس «هدايت» و «ضلالت»، به ياد خدا بودن و غافل از او بودن است.

چنانكه در قرآن عزيز مذكور است كه: **وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا (عنكبوت- ۶۹)**، يعنى: كسانى

که جهاد می‌کنند با نفس خود، در راه من و در پی اصلاح خویش هستند، من توفیق می‌دهم ایشان را به راه راست و می‌رسانم ایشان را به راه راست. و امّا بودن غفلت، مورث ضلالت و بودن او اساس غوایت و شقاوت، ظاهر است. چرا که غفلت از جناب احدیّت، موجب کم اهتمامی به شرع است، کم اهتمامی به شرع، عین ضلالت است و گمراهی.

فاجعل قلبك قبلة للسانك.

یعنی: بگردان دل خود را قبله زبان خود. یعنی: هر چه می‌خواهی بگویی پیش از گفتن، رجوع کن به دل خود و او را به او عرض کن، که او محك تمیز میان صحّت و فساد است. اگر دل، حکم کرد که می‌توان گفت، بگو، «و الاّ فلا»، چنانکه کلام بلاغت انجام: «لسان العاقل وراء قلبه»، یعنی: زبان عاقل، عقب دل او است، یعنی: عاقل هر چه می‌گوید، اوّل به دل عرض می‌کند، اگر شایسته گفتن می‌داند، می‌گوید و گر نه، نه. دلالت صریح بر این دارد:

لا تحرّكه الاّ باشارة القلب و موافقة العقل و رضی الایمان.

یعنی حرکت مده زبان خود را، مگر به اشاره دل و تجویز عقل و رضای ایمان.

یعنی: هر چه گفتن او منافی ایمان نباشد و گفتنش نزد عقل مجوّز باشد، و فتنه و فسادی بر گفتن مترتّب نشود، بگو، «و الاّ فلا».

فانّ الله عالم بسرّك و جهرك.

چرا که خداوند عالم، عالم و دانا است به باطن و ظاهر تو، و هیچ چیز بر او پوشیده نیست.

و هو عالم بما في الصّدور فضلا عن غیره.

و خداوند عالم، دانا است و محیط است علم او، به هر چه در دل تو خطور می‌کند و ظاهر نکرده‌ای، و ظاهر کرده را، به طریق اولی.

و کن کالنّازع روحه او کالواقف في العرض الاكبر.

می‌باش تو در دنیا، مثل کسی که محتضر باشد و در نزع روح باشد. یعنی:

چنانکه از محتضر، حرکت لغو و ارتکاب مناهی متصوّر نیست، باید تو نیز چنین باشی. و چنانکه محتضر در حال احتضار، بغیر لطف الهی، به هیچ چیز متوجّه نیست و اعانت و یاری از غیر او نمی‌خواهد و طمع از غیر او ندارد. تو نیز چنین باش. و باش در دنیا مانند کسی که ایستاده باشد در روز عرض أکبر، در حسابگاه، در نهایت تحیّر و اضطراب، چنانکه او در آن حال، گرفتار افعال و اعمال خود است و از کارهای بد خود نادم و پشیمان است. تو نیز در دنیا چنین باش و فرصت غنیمت دان و از نفس خود غافل مشو و از کرده‌های بد و گفته‌های بد، نادم و پشیمان باش.

غیر شاغل نفسك عمّا عناك ممّا کلّفك به ربّك في امره و نهیه، و وعده و وعیده.

و مشغول مکن نفس خود را به غیر آن چه مأموری از جانب پروردگار خود، از اتیان به اوامر و انتهاء از نواهی، به غیر از آن چه وعده کرده است از درجات عالیه بهشت از برای مؤمنان، به ازای عبادات و طاعات و مبرّات. او آن چه وعید کرده است از درکات جهنّم از برای کافران و فاسقان، به ازای معاصی و ارتکاب منهیّات. و التفات مکن به آن چه مخالفین می‌گویند از بابت انکار معاد جسمانی و تنعمّات و تعذیبات جسمانی، که حکم شارع و گفته او واجب الاتّباع است، و انحراف از خلاف او، لازم و واجب.

و اغسل قلبك بماء الحزن.

و بشو و پاك کن دل خود را از چرك گناه، به آب حزن و گریه و انابه. حدیث است که: یك قطره اشك ندامت، خاموش می‌کند دریای غضب الهی را. و نیز حدیث است که: در روز عرض أکبر، شخصی را به حسابگاه حاضر سازند که در دنیا به حسب ظاهر، عملهای خوب کرده باشد و عملهای او را به جناب احدیّت عرض کنند، حضرت باری «عزّ اسمه»، هر یك از عملهای او را به عیبی و قصوری معیوب کند و آن شخص مأمور شود به دخول جهنّم، یك موی از مژه چشم او، بعد از طلب اذن عرض کند که: خداوندا، این شخص در شبی از شبها، یاد تقصیرات خود کرده، رقّت نمود و در چشم او اشك بهم رسید، به قدر آن که من تر شدم، خداوند عالم به عزّت آن اشك، او را آمرزد و از جهنّم نجات دهد.

و لا تشغلها بدون ما كلّفك.

یعنی: مشغول مکن خود را به غیر آن چه به او مکلّفی. یعنی: به هر چه مکلّف نیستی و کار آخرت نمی‌آید، خود را مشغول او مکن.

و اجعل ذكر الله من أجل ذكره لك.

یعنی: همیشه به یاد خدا باش، چرا که او هرگز از تو غافل نیست و به هر چه محتاجی به او، «آنا فآنا» به تو می‌رسد و مستغرق نعمتهای اویی. پس، با وجود این احتیاج که تو را به او هست و با وجود استغنای او از تو، ظلم باشد که لمحه‌ای از او غافل باشی و به اوامر و نواهی او «کما ینبغي» عمل نکنی. یا آن که لفظ «اجلّ» تشدید لام باشد و افعل تفضیل باشد و مراد این باشد که: بگردان ذکر خدا عظیم‌ترین ذکر خود، چرا که به او محتاجی و رجوع تو در دنیا و آخرت، به او است. و ذکر کردن تو او را موجب انجاح مطالب نشأتین تو است. و در حلّ ثانی، اعتبار التفات لازم است، چنانکه ظاهر است و مخفی نیست. و به این معانی مذکوره، اشاره کرد به قول خود که: فانّه ذكرك و هو غنيّ عنك، فذكره لك اجلّ و أشهى و اتمّ من ذكرك له و اسبق.

چرا که خداوند عالم، یاد می‌کند تو را به لطف و رحمت، با وجود غنای او از تو، پس یاد کردن او تو را بزرگ‌تر و مرغوب‌تر است و تمام‌تر، یا بلندتر است «علی اختلاف النّسخ» و سابق‌تر است از ذکر کردن تو او را، و تعبیر «مضارع» به لفظ «ماضی» و ذکر کردن «ذکرك» به جای «یذکرك»، از جهت تیقّن وقوع و عدم انفکاك او است از ذکر عبد، چنانکه دانستی. و از این قسم تعبیر در قرآن عزیز بسیار است، مثل: «إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ» (ذاریات- ۶)، «وَ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» (آل عمران- ۱۳۳)، و ممکن است که ماضی محمول به حقیقت باشد و مراد از فقره سابق و لاحق، این باشد که از ذکر الهی فارغ مباش، از چند وجه:

یکی- آن که هر گاه تو ذکر او می‌کنی و به یاد اویی، او نیز یاد تو می‌کند و به نظر عطوفت و رأفت، نظر به تو می‌کند، چنانکه معنی فقره سابق است.

دوم- آن که او «سبحانه»، تو را ایجاد کرد در وقتی که نبودی و تو را از «لیس» به «ایس» آورد و اقسام و انواع نعمتها به تو کرامت فرمود، با وجود این همه نعمتهای عظیمه و کرامتهای جسیمه، گنجایش دارد که به یاد او نباشی و از او غافل باشی؟! حاصل آن که: هر گاه خداوند عالم تو را ذکر کرده باشد در وقتی که نبودی و به نعمت وجود و حیات و روزی و سایر نعمتها، تو را مشرّف کرده باشد و بعد از وجود هم، هر گاه ذکر او کنی و به یاد او باشی، او نیز تو را یاد کند و به نظر رحمت در تو نظر کند، ظلم باشد که با وجود این همه، بازگشت به او و احتیاج به او، به یاد او نباشی و لمحه‌ای از او غافل باشی و فرمان او نبری.

و معرفتك بذكره لك يورثك الخضوع و الاستحياء و الانكسار.

یعنی: چون دانستی که خداوند عالم از تو غافل نیست و به کلّ أطوار و احوال تو عالم و دانا است، پس به مقتضای علم خود، باید عمل کنی و در نهایت خضوع و خشوع و حیا باشی و دقیقه‌ای از دقائق بندگی و عجز و انکسار، از خود فوت نکنی.

و يتولّد من ذلك رؤية كرمه، و فضله السّابق، و تخلص لوجهه.

و از علم مذکور، متولّد می‌شود نهایت کرم و فضل او بر بندگان، و خالص می‌شود عبادت از برای او.

و تصغر عند ذلك طاعاتك، و ان كثرت في جنب منّه.

و سهل و حقیر می‌شود عبادت تو، در جنب نعمتهای او، هر چند در نظر تو بسیار باشد. چرا که عبادت تو مصنوع تو است. و نعمتها، مصنوع «واجب» و فعل «ممکن» در نزد فعل «واجب» چه، قدر تواند داشت؟! و دیگر آن که، عملی که از تو صادر شود و به گمان تو تمام عیار باشد، ممکن است که عیبهای چند در آن عمل باشد که تو، راه به آن نبرده باشی و در نظر تو مخفی باشد. از عطای سلمی، که یکی از مشاهیر اهل حال است، نقل کرده‌اند که او در اوایل حال، نسّاجی می‌کرده و از آن کسب تحصیل معاش خود می‌کرده است. روزی یك پارچه به عمل آورده بود و به اعتقاد خود، در نهایت محکمی و خوبی بوده و اوقات بسیار صرف او کرده، آن پارچه را به بازار می‌برد و به بزّازان می‌نماید که بفروشد. ایشان از قیمتی که او در نظر داشته، کمتر قیمت می‌کنند و عیبهای چند در آن پارچه، خاطر نشان او می‌کنند که هیچیك از آن عیبها بر او ظاهر نبوده است. «عطا» که این را می‌شنود، می‌استد به گریه و نوحه کردن، بزّاز از گفته خود پشیمان شده از او عذر می‌خواهد که: بد کردم، گریه مکن و به هر قیمت که می‌خواهی بستان. عطا گفت: گریه من نه از کمی قیمت است، بلکه از این است که من با وجود سعی بسیار که در این پارچه کرده‌ام و به اعتقاد خود او را بی عیب می‌دانستم، معیوب بر آمد و من از آن عیب غافل بودم، پس شاید عملهای من هم مثل این پارچه، معیوب باشد و چون در روز قیامت به نظر خبیر بصیر رسد، عیبهایش ظاهر شود و من از آن غافل باشم.

و رؤيتك ذكرك له، تورثك الرّياء و العجب، و السّفه و الغلظة في خلقه، و استكثار الطّاعة، و نسيان كرمه و فضله.

یعنی: اگر در هنگام ذکر الهی، چشم از نعمتهای عظیمه الهی بپوشی و نعمتهای غیر متناهی او را که به تو

کرامت فرموده در دنیا و آخرت، نظر نکنی و به عمل پست و ذکر ناقص خود نظر کنی، و به حرکت مذبوح معیوب خود، که عبادت نام کرده‌ای خرسند و شادمان باشی، لا محاله، این چنین عبادتی و ذکری، مورث مفاسد عظیمه است و این چنین عبادتی موجب مهالك شدیده.

یکی از آن مفاسد عظیمه «عجب» و «تکبّر» است، چه، در هنگام ذکر هر گاه قدرت و بزرگواری خداوند عالم را و ضعف و ناتوانی خود را، ملاحظه نکردی و احتیاج خود را به او در جمیع حرکات و سکنات، به خاطر نیاوردی و به عبادت و ذکر خود وقعی و اعتباری راه دادی، به صفت عجب و تکبّر که أراذل صفات است، موصوف خواهی شد و آخر الأمر، عبادت به ضلالت و ذکر به شقاوت، منجرّ خواهد گشت. **«ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ» (زمر- ۱۵)**.

دوم- ریا، چرا که معنی ریا، غیر خدا را در عمل، شریك کردن است و تو چون چشم از احتیاج خود از مولای حقیقی و منعم تحقیقي، پوشیدی. پس گویا گمانت این است که در عبادت ضعیف و طاعت نحیف خود، مستقلّی. و تصوّر نکرده‌ای که تا تو را وجود نباشد و قدرت و توانایی نباشد، این عمل از تو صادر نمی‌تواند شد و همه اینها از خداوند عالم به تو رسیده، و از جناب او به تو فائض شده، و فرق میان «عجب» و «ریا» به ملاحظه عقل است، ریا به منزله علّت است و عجب، اثری است مترتّب بر او، مثل ترتّب معلول بر علّت.

سوم- سفاهت که تابع این اعتقادات واهیه و لازم این آراء کاسده است. مثل تندی و درشتی با مردم کردن، و اظهار تفوّق و تسلّط با همسران و هم جنسان نمودن.

و لا یزداد بذلك من الله الاّ بعدا، و لا یستجلب به علی مضیّ الایّام الاّ وحشة.

و حاصل نمی‌شود به این اعتقادات زایفه، و زیاد نمی‌شود به این آراء باطله مهلکه، مگر دوری از خدای عزّ و جلّ، و نتیجه اینها، نیست مگر بعد از رحمت الهی، و به دست نمی‌آید از اوقات گذشته و عمرهای تلف شده، مگر وحشت و نفرت.

و الذّکر ذکران، ذکر خالص بموافقة القلب، و ذکر صادق ینفی ذکر غیره.

می‌فرماید که: ذکر الهی بر دو قسم است:

یکی- ذکر خالص: که به هیچ نحو مشوب به أغراض نباشد، نه دنیوی و نه اخروی. و چنانکه به نطق ظاهر، به ذکر او متنطّق است. و به نطق باطن هم، به اوامر و نواهی او مذعن، و به عظمت و بزرگواری او معتقد باشد.

دوم- ذکر صادق است: ذکر صادق آن است که، ذاکر خدا را به هر صفتی که ذکر می‌کند، به مقتضای او عمل کند. مثل آن که هر گاه ذکرش «یا کافی المهمّات» باشد، در هیچ مهمّی از مهمّات رجوع به غیر او نکند و کفایت کارهای خود را به او واگذارد، و همچنین سایر اسماء.

کما قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: چنانکه حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله، در مقام عجز و انکسار، می‌فرموده است که: انّی لا احصی ثناء علیك، أنت کما أثنیت علی نفسك.

یعنی: خداوندا، من توانایی و قدرت ندارم به احصای حمد و ثنای تو، آن چنان که فراخور و لایق مرتبه تو

است. و تو آن چنانی که خود حمد خود کرده‌ای.

فرسول الله صلّى الله عليه و آله، لم يجعل لذكره مقدارا عند علمه بحقيقة سابقة ذكر الله عزّ و جلّ له من قبل ذكره له.

یعنی: حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله با وجود مناعت شأن و قرب به جناب الهی، اظهار عجز و قصور خود می‌نموده‌اند، و اظهار عجز و قصور، نیست مگر از جهت آن که می‌دانست که قدرت بشری به کنه حقیقت ذکر و شکر الهی نمی‌رسد. و ذکر بنده در جنب او قاصر و ناچیز است.

فمن دونه اولى.

یعنی: هر گاه حضرت خیر البشر، اظهار عجز کند و اعتراف به قصور خود داشته باشد، پس غیر او به طریق اولی باید عاجز باشند و از ادای حقّ شکر او قاصر.

فمن أراد ان يذكر الله، فليعلم انّه ما لم يذكر الله العبد بالتّوفيق لذكره، لا يقدر العبد على ذكره.

این فقره، اشاره است به سبب عدم قدرت بنده، بر ادای حقّ شکر خدای تعالی.

حاصل دلیل آن است که: هر گاه بنده اراده کرد که ذکر کند خدای را و حمد و ثنای او بجا آرد، ما دام که حضرت باری «عزّ اسمه» ذکر او نکند و توفیق و توانایی او ندهد، قدرت بر ذکر ندارد. و توفیق بر ذکر و قدرت داشتن بر ذکر هم، نعمتی است و به ازای او شکری واجب و لازم و همچنین قدرت بر قدرت بر ذکر. و همچنین می‌رود إلى غير النّهاية. پس ادای شکر یك نعمت، موقوف است به ادا کردن شکرهای غیر متناهی، و این محال و موقوف بر محال، محال.

بنده همان به، که ز تقصیر خویش — عذر به درگاه خدای آورد
ور نه، سزاوار خداوندیش — کس نتواند که به جای آورد

باب ششم در بیان شکر

چون اعلی مرتبه ذکر الهی، شکر الهی است و شکر نیز نوعی از ذکر است، عقب باب ذکر، شکر را ذکر کرد.

قال الصّادق عليه السّلام: في كلّ نفس من أنفاسك شكر لازم، بل ألف او اكثر، و ادنى الشّكر رؤية النّعمة من الله، من غير علّة يتعلّق القلب بها دون الله عزّ و جلّ، و الرّضا بما اعطى، و الاّ يعصيه بنعمته، او يخالفه بشيء من امره و نهيه، بسبب نعمته، و كن للّه عبدا شاكرا على كلّ حال، تجد الله ربّا كريما على كلّ حال، و لو كان عند الله عبادة، يتعبّد بها عباده المخلصون افضل من الشّكر على كلّ حال، لاطلق لفظه فيهم من جميع الخلق بها، فلمّا لم يكن افضل منها، خصّها من بين العبادات، و خصّ أربابها، فقال تعالى: «وَ قَلِيلٌ من عِبادِيَ الشَّكُورُ»، و تمام الشّكر اعتراف لسان السرّ خاضعا للّه تعالى، بالعجز عن بلوغ ادنى شكره، لانّ التّوفيق للشّكر نعمة حادثة، يجب الشّكر عليها، و هي اعظم قدرا و اعز وجودا من النّعمة الّتي من أجلها وفّقت له، فيلزمك على كلّ شكر شكر اعظم منه، الى ما لا نهاية له، مستغرقا في نعمه، قاصرا عاجزا عن درك غاية شكره، و انّى يلحق شكر العبد نعمة الله؟ و متى يلحق صنيعه بصنيعه؟ و العبد ضعيف لا قوّة له ابدا الاّ باللّه، و الله غنيّ عن العبد،

قویّ على مزيد النّعم على الابد، فكن للّٰه عبدا شاكرا، على هذا الأصل ترى العجب.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: في كلّ نفس من أنفاسك شكر لازم، بل ألف او اكثر.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: در هر نفسی از نفسهای تو، شکری لازم است و نفع آن شکر، عاید به تو می‌شود. چه یك شکر، بلکه هزار و بیشتر. چنانکه به تفصیل مذکور شد.

و ادنى الشّكر رؤية النّعمة من الله، من غير علّة يتعلّق القلب بها دون الله عزّ و جلّ.

یعنی: پست‌ترین مرتبه شکر الهی، دیدن نعمتها است از جانب خدای تعالی و او را منعم حقیقی دانستن، خواه نعمتهای داخلی، مثل: وجود و حیات و علم و قدرت، و مانند اینها، و خواه خارجی، مثل: أفلاك و انفس و بسایط و مرکّبات، و غیر اینها. و غیر او را موجد مستقلّ در ایجاد هیچ چیز ندانستن، و این ردّ است بر بعضی از مذاهب باطله، مثل اهل تنجیم و حکمای طبیعیّین و الهیّین «غیر محقّقین».

بلکه وجود همه ممکنات را، خواه جواهر و خواه اعراض، باید نسبت داد به واجب الوجود، و او را موجد و مؤثّر دانست، بعضی به واسطه و بعضی بی واسطه. مگر افعال اختیاریّه عباد که مستند به ایشان است، و اقدار و تمکین، باز از واجب. از جمله شکر الهی، راضی شدن است به کرده خدا و داده وی، و در هیچ حال شاکی نبودن، چنانکه فرموده است که: و الرّضا، بما اعطى.

یعنی: راضی بودن به آن چه خدا داده است.

و الاّ يعصيه بنعمته، او يخالفه بشيء من امره و نهيه، بسبب نعمته.

و باز از جمله شکر الهی، عصیان نکردن او است به نعمت او. یعنی: نعمت او را به معصیت صرف نکردن، نه نعمتهای داخلی، مثل آن که اعضا و جوارح و قوا را به غیر آن چه باید کار فرمود، کار نفرماید. و به نعمتهای خارجی مثل آن که مال را در مصارف نامشروع صرف نکند و اسراف در او جایز نداند.

حاصل آن که، شکر نه همین گفتن «شکرا للّٰه» است، بلکه حقّ شکر آن است که، جوارح و اعضا را به غیر آن چه لایق به او است و شغل او است، مشغول ندارد.

مثل آن که شغل «زبان» آن است که: به حقّ متکلّم باشد، یا واجب یا سنّت یا مباح، و از غیر اینها، مثل: خبث و هجو و فحش و غیبت، مجتنب و ساکت باشد.

و حقّ «سمع»، آن که: به شنیدن قرآن و حدیث و مسائل شرعي و مدح انبیا و اوصیا و امثال اینها، مشغول باشد و از شنیدن لغو و هجو و خبث و غیبت و کذب، محترز باشد.

و حقّ «چشم»، آن که: به نظر عبرت به مخلوقات نظر کند و به تلاوت قرآن و حدیث و مانند اینها، مشغول شود و از نظر کردن به حرام و اسباب و امتعه ملوك و اهل دنیا، از روی میل و خواهش، خود را باز دارد. و دل را به یاد خدا و به تحصیل علوم دینیّه و معارف الهیّه متوجّه سازد، از فکرهای واهیه و شغلهای زایفه، احتراز

نماید. و به همین قیاس (سایر اعضاء).

و کن للّه عبدا شاکرا علی کلّ حال، تجد الله ربّا کریما علی کلّ حال.

یعنی: باش تو خدای را، بنده‌ای شاکر در همه حال، در وسعت و تنگی، صحّت و خستگی، تا بیابی او را ربّ کریم. یعنی: هر گاه تو شکر نعمت او بجا آوردی و در هیچ حال، دقیقه‌ای از شکر گزاری فرو گذار نکردی، هر آینه لطف و کرم او شامل حال تو می‌شود، و در جمیع حالات مشمول عواطف او خواهی شد. چنانکه فرموده: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (إبراهيم- ۷)** یعنی: اگر شما شکر نعمت من بجا می‌آرید و نعمتهای مرا در مصارف خیر صرف می‌کنید، و به ارباب حاجت به قدر مقدور، مدد و اعانت می‌نمائید، من زیاد می‌کنم نعمتهای شما را. و اگر «عیاذا باللّه» کفران می‌ورزید، نعمتهای مرا به خلق ظاهر نمی‌کنید، با وجود قدرت و مکنت، به واسطه خوف پریشانی، در خورش و پوشش به خود و به عیال و متعلّقان، تنگ می‌گیرید، و به فقرا إحسان نمی‌نمائید، پس بترسید از عذاب من، که عذاب من سخت است که: **إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ (إبراهيم- ۷)**.

و لو کان عند الله عبادة، یتعبّد بها عباده المخلصون أفضل من الشّکر علی کلّ حال، لاطلق لفظه فیهم من جمیع الخلق بها، فلمّا لم یکن افضل منها، خصّها من بین العبادات، و خصّ أربابها، فقال تعالی:

غرض از این بیان، زیادتی مرتبه شکر است بر سایر عبادات، و می‌فرماید که: اگر می‌بود نزد خداوند عالم، عبادتی و عملی فاضل‌تر از شکر، هر آینه او را جاری می‌کرد در میان خلایق. پس چون شکر، فاضل‌تر از همه است، پروردگار عالم تخصیص داد او را به ذکر کردن در قرآن عزیز، و فرمود که: **وَ قَلِيلٌ من عِبادِيَ الشَّكُورُ (سباء- ۱۳)**.

یعنی: کم است در میان بندگان من شکور، و «شکور» صیغه مبالغه است. یعنی:

بسیار شکر کننده و نیك شکر کننده. یعنی: کسی که موصوف باشد به این صفت، کمیاب است. چرا که دانستی که «شکر» اطاعت کردن مولی، به جمیع جوارح و اعضا، در سرّ و علانیه. و ظاهر است که عبادت چنینی، بسیار کم و نادر است.

و در میان علما، خلاف است که به ازای شداید و مصائب و محن، آیا شکر لازم است یا صبر؟ بعضی می‌گویند که: شداید و محن دنیا، چون از جنس نعمت نیست و شکر در برابر نعمت است، پس آن چه به ازای اینها لازم است، صبر است نه شکر. و بعضی می‌گویند که: چون در جنب هر محنتی نعمتی است، پس به ازای آن نعمت که در جنب محنت است، شکر واجب است. چنانکه بعضی گفته‌اند که: هر بلیّه، مشتمل است بر چهار نعمت:

یکی- دنیوی بودن، نه اخروی.

دوم- آن که عظیم‌تر از این نیست، با آن که ممکن بود که از این عظیم‌تر باشد.

سوم- آن که موافق رضای الهی است.

چهارم- امید ثواب و عوض است، در آخرت.

و بعضی دو نعمت دیگر بر او افزوده‌اند:

یکی- زایل شدن این محنت.

دوم- از جانب خدا بودن.

و بعضی می‌گویند که: سختیهای دنیا، نعمت است حقیقتا، چرا که به ازای این محنتها و مصائب، در عاقبت منافع عظیمه و مثوبات جزیله مقرّر است. که مشقّت این شدائد و محن، در جنب آن عوضها محو و مضمحلّ است. مثل طبیبی که از برای دفع کوفت صعبی، دوای کریه به مریض دهد و فصدش فرماید، هر چند دوا کریه است و فصد و حجامت زحمت، امّا در جنب شفا و عافیت، نعمت است. پس به ازای اینها، شکر لازم است نه صبر تنها. و مؤیّد این، از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مروی است که در محنت می‌گفته‌اند: «**الحمد للّٰه علی ما ساء و سرّ**».

و نیز در میان علما، خلاف است که فضیلت شکر بیشتر است یا صبر؟ بعضی بر آن هستند که شکر افضل است و مرتبه شاکر از مرتبه صابر، بلندتر است. و دلیل ایشان، آیه مذکور است و نیز در تعریف حضرت نوح صلّی الله علیه و آله، حضرت باری «عزّ اسمه» فرموده است که: **إِنَّهُ کانَ عَبْداً شَکُوراً (إسراء- ۳)**، و در تعریف حضرت إبراهیم صلّی الله علیه و آله فرموده است که: **شاکِراً لِأَنْعُمِهِ (نحل- ۱۲۱)**.

و دلیل دیگر، قول مشهور است که: «ان أنعم فاشکر، احبّ إلیّ من ان ابتلی فاصبر»، یعنی: اگر نعمت داده شوم من و شکر آن نعمت بجا آرم، به از آن است که مبتلی شوم به بلایی و صبر کنم.

و بعضی می‌گویند که: مرتبه صبر، بلندتر از مرتبه شکر است و ثواب آن بیشتر، چرا که مشقّت صبر عظیم‌تر است، پس به مقتضای: «افضل الاعمال أحمزها»، ثواب صبر، بیشتر باشد و مرتبه او فاضل‌تر. و دیگر آن که خدای تعالی تعریف صبر کرده است و فرموده که: **إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ (زمر- ۱۰)**، و نیز فرموده است که: **وَ الله یُحِبُّ الصَّابِرِینَ (آل عمران- ۱۴۶)**، امّا حقّ آن است که هر صابر، شاکر است و هر شاکر، صابر، چرا که معنی شکر، تعظیم منعم است و بازداشتن نفس از عصیان منعم. پس شاکر از آن حیثیّت که تعظیم منعم کرده است، شاکر است و از آن حیثیّت که منع نفس کرده است از عصیان، و خلاف رضای او به عمل نیاورده است، صابر است. از اینجا رسید که هر شاکر، صابر است. امّا بیان عکس که هر صابر، شاکر است، آن است که صبر نمی‌باشد مگر در برابر محنتی، و هر محنت چنانکه مذکور شد، یا نفس نعمت است یا متضمّن نعمت و در برابر نعمت، شکر لازم. پس بنا بر این هر صابر، شاکر باشد و از این تحقیق، جواب خلاف اوّل هم ظاهر شد، چرا که هر گاه هر شاکر، صابر باشد و هر صابر، شاکر و هیچیك از هم جدا نباشند، پس نزاع میان فریقین نیست مگر لفظی، نه معنوی.

و تمام الشّکر اعتراف لسان السّرّ خاضعا للّٰه تعالی، بالعجز عن بلوغ ادنی شکره، لانّ التّوفیق للشّکر نعمة حادثة، یجب الشّکر علیها، و هي اعظم قدرا و اعز وجودا من النّعمة الّتي من أجلها وفّقت له، فیلزمك علی کلّ شکر شکر اعظم منه، الی ما لا نهایة له.

می‌فرماید که: فرد کامل شکر، اعتراف کردن است از روی عجز و انکسار، به عاجز بودن خود از رسیدن به کمترین پایه‌ای از مراتب شکر، و به مقتضای: «العجز عن درك الادراك ادراك»، اظهار عجز خود کردن و از روی عجز و نیاز، به جناب او نالیدن و عرض کردن که: خداوندا، مرا قدرت و توانایی کمترین پایه شکر تو

نیست و قدرت ادای شکر یك نعمت تو ندارم، چه جای بیشتر. چرا که در ادای شکر یك نعمت از نعمتهای تو، محتاجم به توفیق دادن تو مرا بر ادای آن شکر، و آن توفیق هم، نعمتی است از جانب تو به من، به ازای او هم شکری لازم، و همچنین. و توقّع از جناب تو، آن است که فراخور حوصله و قدرت ما، با ما سلوك کنی و زاید بر او از ما نطلبی.

مستغرقا في نعمه، قاصرا عاجزا عن درك غاية شكره.

و نیز از جمله شکر الهی، اعتراف نمودن شاکر است به آن که او، مستغرق نعمتهای او است و در هیچ آنی از آنات نیست که به نعمتهای جسیمه او، متنعّم و به تفضّلات عظیمه او، متفضّل نباشد.

و انّى يلحق شكر العبد نعمة الله؟ و متى يلحق صنيعه بصنيعه؟ و العبد ضعيف لا قوّة له ابدا الاّ باللّه.

یعنی: کجا می‌رسد شکر بنده ضعیف، به پایه نعمت جسیم عظیم الهی؟! و کی می‌تواند رسید کار بنده که شکر باشد، به کار الهی که نعمت باشد؟! چرا که بنده حقیر و ضعیف است و در نهایت ناتوانی، و خداوند عالم بزرگ است و در غایت بلندی. چنانکه میان خودشان مناسبت مفقود است، در میان فعلشان نیز، ملایمت معدوم است. و چنانکه او غنیّ مطلق است، این محتاج مطلق است، و قدرت هیچ کار ندارد، مگر به مدد او. پس با وجود این همه مباینت، چه طور فعلش مناسب فعل او باشد؟! و کارش ملائم کار او؟!

و الله غنيّ عن العبد، قويّ على مزيد النّعم على الابد، فكن للّه عبدا شاكرا.

یعنی: چون، دانستی که خداوند عالم غنیّ مطلق است و انحای احتیاج از او مسلوب است، پس به طاعت و بندگی بنده، احتیاج ندارد. و چون قادر مطلق است و به همه ممکنات توانا است، قدرت دارد بر زیاد کردن نعمتهای بندگان. پس هر گاه خداوند عالم، غنیّ مطلق باشد و تو در جمیع چیزها محتاج به او باشی و او از تو مستغنی باشد، پس بر تو لازم است که، دقیقه‌ای از شکر گزاری او فرو نگذاری، و به هر چه مأموری بجا آری، تا کارهای تو از او ساخته گردد. و در دنیا مخذول و در آخرت مغبون نباشی. و به این معانی مذکوره اشاره کرد و گفت:

على هذا الأصل ترى العجب.

یعنی: هر گاه تو به این اصل عمل کردی و شکر نعمت الهی بجا آوردی، می‌بینی عجب، که در شکر، برکت در مال و عمر باشد و در کفران خسران و نقصان، چنانکه به تفضیل مذکور شد.

باب هفتم در بیان لباس

قال الصّادق عليه السّلام: ازين اللّباس للمؤمنين لباس التّقوى، و أنعمه الايمان، قال الله تعالى: وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ، و امّا لباس الظّاهر فنعمة من الله تعالى يستر بها العورات، و هي كرامة اكرم الله بها ذرّيّة ادم عليه السّلام، ما لم يكرم بها غيرهم، و هي للمؤمنين آلة لاداء ما افترض الله عليهم، و خير لباسك ما لا يشغلك عن الله تعالى، بل يقرّبك من شكره و ذكره و طاعته، و لا يحملك فيها إلى العجب و الرّياء، و التّزيّن و المفاخرة و الخيلاء، فانّها من افات الدّين و مورثة القسوة في القلب، فإذا لبست ثيابك، فاذكر ستر الله عليك ذنوبك برحمته، و البس باطنك بالصّدق، كما ألبست ظاهرك بثوبك، و ليكن باطنك في ستر الرّهبة، و ظاهرك في ستر الطّاعة، و

اعتبر بفضل الله «عزّ و جلّ»، حيث خلق اسباب اللّباس لتستر العورات الظّاهرة، و فتح أبواب التّوبة و الانابة، لتستر بها عورات الباطن من الذّنوب و اخلاق السّوء، و لا تفضح أحدا ستر الله عليك اعظم منه، و اشتغل بعيب نفسك، و اصفح عمّا يعنيك امره و حاله، و احذر ان يفنى عمرك بعمل غيرك، و يتّجر برأس مالك غيرك، و تهلك نفسك، فانّ نسيان الذّنب من اعظم عقوبة الله في العاجل، و اوفر اسباب العقوبة في الاجل، و اشتغل بعيب نفسك، و ما دام العبد مشتغلا بطاعة الله و معرفة عيوب نفسه، و ترك ما يشين في دين الله «عزّ و جلّ»، و هو بمعزل عن الآفات غائص في بحر رحمة الله «عزّ و جلّ»، يفوز بجواهر الفوائد من الحكمة و البيان، و ما دام ناسيا لذنوبه، جاهلا لعيوبه، راجعا الى حوله و قوّته، لا يفلح إذا ابدا.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: ازين اللّباس للمؤمنين لباس التّقوى، و أنعمه الايمان.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: زيباترين لباس از براى مؤمن، لباس تقوى است، چرا كه لباس، چيزى است كه عورت ظاهرى آدمى را بپوشد و محافظت كند از شدّت سرما و گرما. چون مؤمن متّقى، از رسوائى روز قيامت محفوظ است و از شدائد سرما و گرماى آن روز محروس، پس تقوى، زيباترين لباس است از براى او. و نيز مى‌فرمايد كه: نرم‌ترين لباس، لباس ايمان است از براى مؤمن. يعنى:

اعتقاد جازم، ثابت داشتن به خداى تعالى و پيغمبر صلّى الله عليه و آله و هر چه به او آمده است از احوال مبدا و معاد، چون به سبب ايمان، استحقاق دخول بهشت به هم مى‌رسد.

هر چند از راه ديگر، مثل ارتكاب فسوق، استحقاق دخول جهنّم هم باشد. پس ايمان بحت، كمال مطلق نيست، بلكه با نقصان، دخول جهنّم هم، جمع مى‌تواند شد، به خلاف تقوى، كه كمال مطلق است و با استحقاق دخول جهنّم، جمع نمى‌تواند شد. لا جرم از براى تقوى، كه كمال مطلق است و از شوب نقصان برى است «ازين اللّباس» كه كمال مطلق لباس است، ذكر كرد. و از براى ايمان كه كمال في الجملة است، نعومت كه كمال في الجمله لباس است، بيان فرمود، از براى رعايت تناسب و از براى تأييد مدّعا، فرمود كه:

قال الله تعالى: فرموده حضرت بارى تعالى: **وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ (اعراف- ۲۶).**

يعنى: لباس تقوى، بهتر است از لباس ظاهرى، چرا كه لباس ظاهرى، عورت ظاهر را مى‌پوشد و بس، و لباس تقوى، ظاهر و باطن هر دو را پوشيده مى‌دارد و پاك مى‌كند. چنانكه مى‌فرمايد كه:

و امّا لباس الظّاهر فنعمة من الله تعالى يستر بها العورات، و هي كرامة اكرم الله بها ذرّيّة ادم عليه السّلام، ما لم يكرم بها غيرهم.

يعنى: لباس ظاهر، نعمتى است از جانب خداى تعالى به بندگان خود، كه تا ايشان به اين لباس، بپوشند عورت خود را و اين لباس ظاهر، كرامتى است و عزّتى است كه خداوند عالم، به لطف و مرحمت خود، به بنى آدم كرامت فرموده است.

و هي للمؤمنين آلة لاداء ما افترض الله عليهم.

و این لباس ظاهر، آلت پوشانیدن عورت ظاهر است در وقت ادای واجبات و مستحبّات.

و خیر لباسك ما لا یشغلك عن الله تعالی، بل یقرّبك من شکره و ذکره و طاعته.

می‌فرماید که: بهترین لباس ظاهری از برای مؤمن، لباسی است که «خفیف المؤنة» باشد و به آسانی تحصیلش میسّر باشد و قیمتش سبك‌تر باشد، چرا که هر چند لباس به حسب قیمت، اندر است. تضییع اوقات از برای تحصیلش، اکثر است. تضییع اوقات، موجب غفلت است از جناب احدیّت.

و دیگر آن که چون فراخور نعمت، شکر منعم لازم است. پس هر چند لباس به نعومت، اقرب باشد، شکر به ازای او بیشتر لازم خواهد شد، به خلاف عکس. از این جهت فرمود که: بهترین لباس لباسی است که، بنده را از خدا غافل نکند و به ذکر و شکر نزدیك کند.

و لا یحملك فیها إلی العجب و الرّیاء، و التّزیّن و المفاخرة و الخیلاء، فانّها من آفات الدّین و مورثة القسوة في القلب.

و بهترین لباس، لباسی است که نکشاند به عجب و ریا، و مقصود از او زینت نباشد. چرا که کمال انسان و زینت او، در حسن باطنی است و زینت روحانی، نه جسمانی. و نیز می‌باید لباسی نباشد که منجرّ به کبر و عجب شود. چه، عجب و ریا و کبر، مهلکات دین هستند و مخرّب آخرت. پس به حکم «خیر الامور أوسطها» به لباسی که نه در نهایت نعومت باشد و نه در غایت خشونت، اکتفا باید نمود. و به حکم: «خیر اللباس البیض»، اگر سفید باشد بهتر. و همچنین در سایر ما یحتاج، از مسکن و مرکب و منکح نیز، اختیار وسط اولی است. چنانکه حدیث است که:

روزی حضرت امام علیه السّلام سوار استری بود و فرمود که: سوار اسب، موجب عجب است و سواری الا غ، موجب خفّت، و استر واسطه است، و «خیر الامور أوسطها».

و ممکن است که مراد از «ریا»، ریای مصطلح باشد، یعنی: لباسی که مظنّه ریا باشد، خوب نیست پوشیدن، هر چند به قصد ریا نباشد. چرا که ممکن است که مردم در حقّ او بدگمان شوند و غیبت او کنند و مردم را به غیبت خود انداختن نیز بد است.

فإذا لبست ثیابك، فاذکر ستر الله علیك ذنوبك برحمته، و البس باطنك بالصّدق، کما ألبست ظاهرك بثوبك، و لیکن باطنك في ستر الرّهبة، و ظاهرك في ستر الطّاعة.

می‌فرماید که: هر گاه می‌پوشی بدن خود را به لباسی و عورت ظاهر خود را، به لباس ظاهر پوشیده می‌کنی، از پوشانیدن عورت باطن، که ذنوب و گناهان است، غافل مباش. و استغاثه کن به جناب احدیّت که چنانکه در دنیا به لطف و مرحمت خود، ظاهر بدن تو را پوشیده و در میان مردم رسوا نکرده، در روز قیامت نیز عورت باطن تو را، به رحمت خود بپوشاند، و در رءوس اشهاد رسوا نکند. و نیز چنانکه ظاهر بدن را به لباس ظاهری می‌پوشی، باطن خود را نیز به لباس صدق و راستی پوشیده دار، و از مکر و حیله و خدعه و مانند اینها، محترز باش. و چنانکه ظاهر خود را به لباس ظاهری آراسته می‌کنی، باطن را نیز از تخیّلات ردیّه و اعتقادات سخیفه، مخلّی ساخته، به حلیه آراء صحیحه و علوم حقّه، مزیّن و محلّی ساز.

و اعتبر بفضل الله «عزّ و جلّ»، حيث خلق اسباب اللّباس لتستر العورات الظّاهرة، و فتح أبواب التّوبة و الانابة، لتستر بها عورات الباطن من الذنوب و اخلاق السّوء.

می‌فرماید که: به چشم عبرت و به دیده بصیرت، نظر کن فضل و کرم حضرت خداوند را به بندگان خود، که چنانکه از برای ستر عورت ظاهر، اسباب چند خلق کرده است که لباس باشد. همچنین از برای ستر عورت باطن نیز، که معصیت و گناه باشد، اسباب چند مقرّر فرموده که توبه باشد. که تا چنانکه به اوّل، قبح ظاهر را مستور می‌سازند و از رسوائی دنیا، فارغ می‌شوند. به ثانی، قبح باطن را بر طرف ساخته از رسوائی آخرت فارغ باشند.

و لا تفضح أحدا ستر الله عليك اعظم منه، و اشتغل بعيب نفسك.

یعنی: رسوا مکن هیچکس را، از قبایحی که از او مطّلع باشی، چرا که «ستّار العیوب» قبایح تو را از غیر پوشانیده و کسی را به او مطّلع نکرده، تو نیز به حکم: «تخلّقوا باخلاق الله»، عیب کسی را فاش مکن و عیب‌پوش باش، و تا توانی مشغول ازاله عیبهای خود باش، کار به دیگران مدار، و جرح و تعدیل دیگران مکن، که اطّلاع حال دیگری که «کما ينبغي» متعسّر بلکه متعذّر است.

و اصفح عمّا يعنيك امره و حاله.

یعنی: اعراض کن و بگذر از هر چه به کار تو نیاید و نفع اخروی، که اهمّ نفعها است، در او نباشد.

و احذر ان يفنى عمرك بعمل غيرك.

یعنی: حذر کن از این که فانی شود عمر تو، به عمل از برای نفع غیر و ضرر خود. مثل خبث و غیبت، حدیث است که غیبت، موجب عذاب غیبت کن است و کفّاره گناهان مغتاب، یعنی: کسی که غیبت او می‌کنند.

و يتّجر برأس مالك غيرك، و تهلك نفسك.

تأکید فقره سابق است. یعنی: چنان مکن که عمل تو، سرمایه دیگری شود و دیگری به عمل تو، از عذاب آخرت نجات یابد و تو، به آن عمل معذّب گردی، مثل غیبت، که مذکور شد. و ممکن است که مراد امام علیه السّلام از این دو فقره این باشد که: حذر کن از این که فانی کنی عمر خود را در جمع مال، و بگذاری تا ورثه به سبب صرف کردن آن در مصارف خیر، مستحقّ ثواب شوند و تو، به سبب منع حقوق الله و حقوق النّاس، مستحقّ عذاب گردی.

فانّ نسيان الذّنب من اعظم عقوبة الله في العاجل، و اوفر اسباب العقوبة في الآجل.

دلیل فقره پیشتر است که: و اشتغل بعيب نفسك، باشد.

یعنی: مشغول باش به عیب جوئی نفس خود و به تذکار گناهان خود. چرا که فراموشی گناه، موجب عظیم ترس عذاب و عقاب است در نشأتین، امّا در دنیا، مثل نقص عمر و تنگی روزی و خفّت و خواری در نظر مردم، و امّا در آخرت، به واسطه آن که فراموشی گناه، موجب توفیق نیافتن به توبه و انابه است و عدم توبه با وجود گناه، موجب عذاب آخرت است.

و ما دام العبد مشتغلا بطاعة الله و معرفة عيوب نفسه، و ترك ما يشين في دين الله «عزّ و جلّ»، و هو بمعزل عن الآفات غائص في بحر رحمة الله «عزّ و جلّ»، يفوز بجواهر الفوائد من الحكمة و البيان.

يعنى: ما دام كه بنده، مشغول است به طاعت و بندگى خداى تعالى و پى عيب‌جوئى نفس خود است و از اسباب آفات آخرت محترز است، غوص كننده است، درياى رحمت الهى را، و به دست آورنده است، جواهر و لالى حكمت الهى را. يعنى: بودن او به اين حالت، علّت قريبه است از براى افاضه علوم و معارف، از مبدا فيّاض در نفس او، و جريان ذكر و شكر الهى، در زبان او.

و ما دام ناسيا لذنوبه، جاهلا لعيوبه، راجعا إلى حوله و قوّته، لا يفلح إذا ابدا.

و مادامى كه بنده، ناسى و غافل از گناهان خود باشد و از عيبهاى نفس خود، جاهل باشد و در پى اصلاح نفس خود نباشد و به حول و قوّت خود باشد و تفويض كارها به حضرت بارى نكند، اين چنين كسى، هرگز رستگار نيست و از عذاب الهى خلاصى ندارد.

باب هشتم در آداب مسواك كردن

قال الصّادق عليه السّلام: قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: السّواك مطهرة للفم، و مرضاة للرّب، و جعلها من السّنّة المؤكّدة، و فيها منافع كثيرة للظّاهر و الباطن ما لا يحصى لمن عقل، و كما تزيل ما تلوّث من أسنانك من مطعمك و مأكلك بالسّواك، كذلك أزل نجاسة ذنوبك بالتّضرّع و الخشوع، و التّهجّد و الاستغفار بالاسحار، و طهّر ظاهرك و باطنك من كدورات المخالفات، و ركوب المناهي كلّها، خالصا للّه تعالى، فانّ النّبيّ صلّى الله عليه و آله أراد باستعمالها، مثلا لاهل اليقظة، و هو انّ السّواك نبات لطيف نظيف، و غصن شجر عذب مبارك، و الاسنان خلق، خلقه الله تعالى في الخلق آلة و اداة للمضغ، و سببا لاشتهاء الطّعام و اصلاح المعدة، و هي جوهرة صافية تتلوّث بصحبة تمضيغ الطّعام، و تتغيّر بها رائحة الفم، و يتولّد منها الفساد في الدّماغ، كذلك خلق الله القلب طاهرا صافيا، و جعل غداءه الذّكر و الفكر و الهيبة و التّعظيم، و إذا شيب القلب الصّافى في تغذيته بالغفلة و الكدر، صقل بمصقلة التّوبة، و نظّف بماء الانابة، ليعود على حالته الاولى، و جوهرته الاصليّة الصّافية. قال الله تعالى: إِنَّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، عليكم بالسّواك ظاهر الاسنان، و أراد هذا المعنى، و من أناخ تفكّره على باب عتبة العبرة، في استخراج مثل هذه الامثال في الأصل و الفرع، فتح الله له عيون الحكمة و المزيد من فضله، و الله لا يضيع أجر المحسنين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: السّواك مطهرة للفم، و مرضاة للرّب.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله فرموده است كه:

مسواك، آلت طهارت و پاكيزگى دهن است و موجب تحصيل مغفرت و رضاى پروردگار عالم است.

و جعلها من السّنّة المؤكّدة.

و گردانيده است آن حضرت، مسواك را از سنّتهاى مؤكّده.

و فيها منافع كثيرة للظّاهر و الباطن ما لا يحصى لمن عقل.

يعنى: در مسواك كردن، نفعهاى ظاهرى و باطنى آن قدر هست كه به حصر در نمى‌آيد و عقلا از ضبط او عاجزند و بعضى از آن را ذكر خواهد كرد.

و كما تزيل ما تلوّث من أسنانك من مطعمك و مأكلك بالسّواك، كذلك أزل نجاسة ذنوبك بالتّضرّع و الخشوع، و التّهجّد و الاستغفار بالاسحار.

يعنى: چنانكه زايل مى‌كنى چرك دندان را كه به سبب طعام و شراب بهم رسيده است، به چوب مسواك، همچنين زايل كن اوساخ نفس را كه به سبب ارتكاب مناهى و اقتراف معاصى، بهم رسيده است در نفس، به تضرّع و زارى و به اداى نماز شب و استغفار كردن در سحرها. پس يكى از فوايد مسواك، اين است كه در حين مسواك كردن، از اين معنى غافل نباشد و به خود بگويد كه: هر گاه تو ظاهر خود را از كثافت چرك، پاكيزه و طاهر مى‌كنى تا سبب نفرت مردم نباشد، پس دل، كه محلّ تجلّيات حقّ است و مورد حقايق و معارف الهى است، اولى است به تطهير و تنظيف از چرك معاصى و ذنوب، پس در پى اصلاح خود شود، و در توبه و انابه تقصير نكند.

و طهّر ظاهرك و باطنك من كدورات المخالفات، و ركوب المناهي كلّها، خالصا للّه تعالى.

اين نيز تأكيد سابق است. يعنى: پاك كن ظاهر و باطن خود را، از كدوراتى كه به سبب ارتكاب معاصى، بهم رسيده است، پاك كردنى از روى اخلاص و اعتقاد درست و محض از براى تقرّب به جناب او.

فانّ النّبيّ صلّى الله عليه و آله أراد باستعمالها، مثلا لاهل اليقظة.

يعنى: به درستى و راستى كه مراد حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله از استعمال كردن مسواك، و تأكيد بر آن، نيست مگر مثلى از براى اهل بصيرت، كه از خواب غفلت، بيدارى داشته باشند، تا از اين طهارت صورى، به طهارت معنوى و از اين نظافت جسمانى، به نظافت روحانى، منتقل شوند. چنانكه مى‌فرمايد:

و هو انّ السّواك نبات لطيف نظيف، و غصن شجر عذب مبارك، و الاسنان خلق، خلقه الله تعالى في الخلق آلة و اداة للمضغ، و سببا لاشتهاء الطّعام و اصلاح المعدة، و هي جوهرة صافية تتلوّث بصحبة تمضيغ الطّعام، و تتغيّر بها رائحة الفم، و يتولّد منها الفساد في الدّماغ.

اين فقره، اشاره است به طريق انتقال از ظاهر به باطن و از صورت به معنى و از محسوس به معقول. مى‌فرمايد كه: چوب مسواك، چوبى است لطيف و شاخ درخت مباركى است. و دندان را حكيم على الاطلاق، به حكمت كامله خود، خلق كرده است در حيوان، تا آلت جائيدن غذا باشد و به سبب آن، آسان شود هضم طعام در معده و موجب اصلاح معده باشد. و دندان در اصل خلقت، جوهرى است در نهايت صفا و جلا، و به تقريب جائيدن طعام چركن و كثيف مى‌شود و به سبب كثافت او، عفونت دهن بهم مى‌رسد. و عفونت دهن، موجب فساد دماغ است.

يعنى: هر گاه مسواك كرد مؤمن زيرك، به چوب لطيف مسواك و ماليد او را بر جوهر صاف پاك كه دندان است، بر طرف مى‌شود از دندان، چرك و كثافت و به صفت اصلى كه صفا و جلا است، عود مى‌كند. و

همچنین دل مؤمن در اصل خلقت و پیش از ارتکاب معاصی، در غایت صفا و جلا است و از کدورات جسمانی و تعلّقات شهوانی و غواشی هیولانی، عاری و مجرّد است و به سبب مجاورت با بدن ظلمانی و اشتغال به تعلّقات جسمانی، ظلمت و تیرگی بهم رسانیده و مثل دندان چرکن، چرکن شده و از غذای اصلی و قوت روحانی که ذکر خدا و به یاد او بودن است، دور مانده. و این دل را به اصطلاح عرفا «دل منکوس» می‌گویند و عود این دل منکوس، به صفا و جلا نمی‌شود، مگر به مصقل توبه و پشیمانی و ریختن آب حسرت از چشم گریانی، و به این معنی اشارت کرد که:

کذلك خلق الله القلب طاهرا صافیا، و جعل غداءه الذّکر و الفکر و الهیبة و التّعظیم، و إذا شیب القلب الصّافی في تغذیته بالغفلة و الکدر، صقل بمصقلة التّوبة و نظّف بماء الانابة، لیعود علی حالته الاولی و جوهرته الاصلیّة الصّافیة.

یعنی: همچنین خلق کرده است حکیم علی الاطلاق، دل آدمی را مثل دندان در اصل خلقت، پاك و صاف و منزّه از ظلمت و تیرگی، و گردانیده غذای او را در اصل خلقت، ذکر و فکر جناب خودش، و از عظمت و بزرگواری او غافل نبودن. و هر گاه آلوده شد این جوهر لطیف صاف، به مجاورت بدن ظلمانی به کثافت و ظلمت، و غذای اصلیش مبدّل شد به غفلت و نسیان از پروردگار، تدبیر عود او به صفت اولی و حالت اصلی، نیست مگر مصقل توبه و پاك کردن چرك غفلت به ریختن آب انابه و گریه، تا به لطف الهی رفته رفته، به حالت اولی و جوهر اصلی خود عود کند.

قال الله تعالی: **إِنَّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (بقره- ۲۲۲).**

چنانکه خداوند عالم فرموده است که: خداوند عالم دوست می‌دارد پاکان را.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: علیکم بالسّواك ظاهر الاسنان، و أراد هذا المعنی.

و حضرت ختمی پناه، علیه و آله صلوة الاله، مروی است که می‌فرموده: بر شما است که مسواك کنید ظاهر دندان را، و مراد آن حضرت، تطهیر ظاهر است با تطهیر باطن و تشبیه معقول است به محسوس.

و من أناخ تفکّره علی باب عتبة العبرة، في استخراج مثل هذه الامثال في الأصل و الفرع، فتح الله له عیون الحکمة و المزید من فضله، و الله لا یضیع أجر المحسنین.

می‌فرماید که: هر که بخواباند، یعنی: فرود آرد فکر خود را بر آستانه در عبرت، و نظر کند در مخلوقات و خواهد که استنباط کند، مثل این مرموزات را در اصل و فرع، می‌گشاید خداوند عالم از برای او، چشمه‌های حکمت و معرفت و عنایات بیرون از حدّ تقریر و بیان، به او کرامت می‌فرماید، و به یقین و تحقیق که خداوند عالم، ضایع نمی‌گذارد مزد نیکو کاران را.

باب نهم در بیان مبرز

قال الصّادق علیه السّلام: انّما سمّی المستراح مستراحا، لاستراحة الانفس من اثقال النّجاسات، و استفراغ الکثیفات و القذر فیها، و المؤمن یعتبر بها عندها، انّ الخالص من حطام الدّنیا کذلك یصیر عاقبتها، فیستریح بالعدول عنها و ترکها، و یفرّغ نفسه و قلبه عن شغلها، و یستنکف عن جمعها و أخذها استنکافه عن النّجاسة و

الغائط و القذر، و يتفكّر في نفسه المكرّمة في حال كيف يصير دليله في حال، و يعلم انّ التّمسّك بالقناعة و التّقوى، يورث له راحة الدّارين، و انّ الرّاحة في هوان الدّنيا و الفراغ من التّمتّع بها، و في ازالة النّجاسة من الحرام و الشّبهة، فيغلق عن نفسه باب الكبر بعد معرفته ايّاها، و يفرّ من الذّنوب و يفتح باب التّواضع و النّدم و الحياء، و يجتهد في اداء أوامره، و اجتناب نواهيه، طلبا لحسن المآب و طيب الزّلف، و يسجن نفسه في سجن الخوف و الصّبر و الكفّ عن الشّهوات، الى ان يتّصل بأمان الله في دار القرار، و يذوق طعم رضاه، فانّ المعوّل على ذلك و ما عداه لا شيء.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: انّما سمّى المستراح مستراحا، لاستراحة الانفس من اثقال النّجاسات، و استفراغ الكثيفات و القذر فيها.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: نام نهاده شده است مبرز به مستراح، از جهت استراحت نفسها از ثقل نجاستها و خالی شدن كثافتها در آن جا.

و المؤمن يعتبر بها عندها، انّ الخالص من حطام الدّنيا كذلك يصير عاقبتها، فيستريح بالعدول عنها و تركها، و يفرّغ نفسه و قلبه عن شغلها، و يستنكف عن جمعها و أخذها استنكافه عن النّجاسة و الغائط و القذر.

يعنی: مؤمن را سزاوار و لايق است كه در مبرز، در وقت دفع شدن فضله به چشم عبرت نظر كند و به نفس خود خطاب كند و بگويد كه: ای نفس، زبده و خلاصه لذّتهای دنيا، عاقبت اين است كه تا از تو دفع نمی‌شود، در آزار و زحمتی، و به اين عفونت است كه مشاهده می‌كنی. و هر گاه خلاصه لذّات دنيا، نتيجه‌اش اين باشد، كی دنيا قابل اين همه زحمت است كه در تحصيل او و جمع او، كس به خود راه دهد؟! و عزيزترين سرمايه خود را كه عمر است، از برای او تلف كند؟! می‌فرمايد كه: مؤمن هر گاه در مثل اين اوقات خود، به خود فكر كند، رفته رفته دوستی دنيا و جمع دنيا و علاقه به آن، در نظر او كم وقع و بی اعتبار می‌شود، و شغل خود را از او قطع می‌كند، و ديگر متوجّه او نمی‌شود و ننگش می‌آيد كه پيرامون او بگردد و او را جمع كند، مثل ننگ داشتن از جمع كردن نجاست. و حديث است كه: در وقت دفع براز، فرشته‌ای گردن او را كج می‌كند، تا نگاه به براز خود كند و ببيند و بداند كه: چه بوده و چه شده است، از اين جهت در آن وقت خواندن: «اللّهمّ ارزقني الحلال و جنّبنی الحرام»، سنّت است.

و يتفكّر في نفسه المكرّمة في حال كيف يصير دليله في حال، و يعلم انّ التّمسّك بالقناعة و التّقوى يورث له راحة الدّارين.

يعنی: نفسی كه في الجملة صفا و جلا دارد، بسا باشد كه از حالت خسيس، چنانكه دانستی، راه برد به حالت شريف، و به اندك تأمّل و تدبّر، بداند كه تمسّك و تشبّث به قناعت و تقوی، مورث راحت دنيا است و آخرت.

و انّ الرّاحة في هوان الدّنيا و الفراغ من التّمتّع بها، و في ازالة النّجاسة من الحرام و الشّبهة.

و نيز خواهد دانستن كه، توشه قيامت سهل گرفتن دنيا است و دست برداشتن از تمتّعات دنيا، و له كردن و دوری كردن از نجاست حرام و شبهه. و هر گاه كم اعتباری دنيا و پستی او، به او ظاهر شد، هرگز عجب و تكبّر به

خود راه نمی‌دهد، و ملازم عجز و شکستگی می‌شود. چنانکه می‌فرماید:

فیغلق عن نفسه باب الکبر بعد معرفته ایّاها.

پس می‌بندد بر نفس خود، در کبر و عجب را، بعد از آن که شناخت مهالك و آفات دنیا را.

و یفرّ من الذّنوب و یفتح باب التّواضع و النّدم و الحیاء.

و از معاصی گریزان می‌شود و می‌گشاید به خود در تواضع و ندامت و حیا را.

و یجتهد في اداء أوامره، و اجتناب نواهیه، طلبا لحسن المآب و طیب الزّلف، و یسجن نفسه في سجن الخوف و الصّبر و الکفّ عن الشّهوات، الی ان یتّصل بأمان الله في دار القرار.

می‌فرماید که: هر گاه کسی، راه به حقارت دنیا و معایب او برد و ترك تعلّقات دنیا کرد و قرب الهی را نصب العین خود کرد، البتّه در ادای اوامر و اجتناب از مناهی، «کما ینبغي»، بذل جهد خواهد نمود و نفس خود را در زندان خوف و صبر، مقیّد و محبوس خواهد داشت و تا وقت ادراك رحمت الهی و وصول به سرای باقی، دیگر متوجّه لذّات دنیا نخواهد شد و پیرامون او نخواهد گشت.

و یذوق طعم رضاه.

تا وقتی که بچشد لذّت رضای الهی را.

فانّ المعوّل علی ذلك و ما عداه لا شيء.

چرا که آن چه به کار آدمی می‌آید و اعتبار و اعتماد به او هست، تحصیل رضای الهی است، و هر چه غیر او است، لغو محض و نابود صرف است.

باب دهم در بیان طهارت

قال الصّادق علیه السّلام: إذا أردت الطّهارة و الوضوء، فتقدّم إلی الماء تقدّمك إلی رحمة الله، فانّ الله قد جعل الماء مفتاح قربه و مناجاته، و دلیلا إلی بساط خدمته، فکما ان رحمته تطهّر ذنوب العباد، کذلك نجاسات الظّاهر، یطهّرها الماء لا غیر، قال الله تعالی: وَ هُوَ الَّذي أَرْسَلَ الرِّیاحَ بُشْراً بَیْنَ یَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنا من السَّماءِ ماءً طَهُوراً، و قال الله تعالی: وَ جَعَلْنا من الْماءِ کُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، فکما احیا به کلّ شيء من نعیم الدّنیا، کذلك برحمته و فضله جعله حیاة القلوب، و تفکّر في صفاء الماء و رقّته، و طهورته و برکته، و لطیف امتزاجه بکلّ شيء و في کلّ شيء، و استعمله في تطهیر الاعضاء الّتي أمرك الله بتطهیرها، و أت بأدائها فرائضه و سننه، فانّ تحت کلّ واحد منها فوائد کثیرة، إذا استعملتها بالحرمة، انفجرت لك عین فوائده عن قریب، ثمّ عاشر خلق الله کامتزاج الماء بالاشیاء یؤدّی کلّ شيء حقّه و لا یتغیّر عن معناه، معتبرا لقول رسول الله صلّی الله علیه و آله: مثل المؤمن الخالص کمثل الماء، و لتکن صفوتك مع الله تعالی في جمیع طاعاتك، کصفوة الماء حین أنزله من السّماء، و طهّر قلبك بالتّقوی و الیقین عند طهارة جوارحك بالماء.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: إذا أردت الطّهارة و الوضوء، فتقدّم إلی الماء تقدّمك إلی رحمة الله.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: هر گاه اراده کنی که وضو سازی، خواه واجبی و خواه سنّتی، پس توجّه کن به جانب آب، مثل توجّه کردن به جانب رحمت الهی. ذکر وضو بعد از طهارت، می‌تواند که از قبیل ذکر خاصّ باشد بعد از عامّ، و می‌تواند که مراد از طهارت نیز، وضو باشد. و یکی محمول به طهارت ظاهری باشد و دیگری به طهارت معنوی. چنانکه در تعریف حمد، «تعظیم» و «تبجیل» یکی محمول به تعظیم ظاهری است، و دیگری به باطنی.

فانّ الله قد جعل الماء مفتاح قربه و مناجاته، و دلیلا إلی بساط خدمته.

چرا که گردانیده است خدای تعالی آب را، کلید نزدیکی به جناب خود و وسیله از برای تحصیل قابلیّت مناجات خود و دلیل و راهنما به سوی بساط خود. چنانکه قرب به ملوك دنیا و نزدیکی به بساط ایشان، موقوف است به طهارت ظاهر از اوساخ و کثافات. قرب الهی و قرب به بساط او نیز، موقوف است به طهارت ظاهر از لوث نجاسات و طهارت باطن از کثافت تعلّقات.

فکما ان رحمته تطهّر ذنوب العباد، کذلك نجاسات الظّاهر، یطهّرها الماء لا غیر.

چنانکه به رحمت الهی، پاك می‌شود نجاسات باطنی و گناهان بندگان. همچنین پاك می‌شود به آب، نجاسات ظاهری ایشان. حصر منتقض است به آفتاب و زمین از برای بول و باطن موزه، مگر آن که حصر اضافی باشد، یا به قید «ظاهر» ایشان بیرون روند.

قال الله تعالی: **وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ، وَ أَنْزَلْنا من السَّماءِ ماءً طَهُوراً (فرقان-۴۸).**

یعنی: خداوند عالم آن چنان خداوندی است که، فرستاد بادها را از جهت بشارت دادن به باران رحمت. و نیز می‌فرماید که: فرو فرستادیم ما از آسمان، یعنی: از مکان هوا یا از آسمان حقیقی، «چنانکه حدیث است»، آب پاك و پاك کننده.

و قال الله تعالی: **وَ جَعَلْنا من الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (انبیاء- ۳۰).**

یعنی: گردانیدیم ما از آب، حیات هر صاحب حیات را.

فکما احیا به کلّ شيء من نعیم الدّنیا، کذلك برحمته و فضله جعله حیوة القلوب.

یعنی: چنانکه خداوند عالم، گردانیده است حیات ظاهری نعمتهای دنیا را به آب، همچنین گردانیده است به فضل و کرم خود، حیات باطنی دلها و عبادات را نیز به آب، که بی تطهیر بدن و لباس از نجاسات، و بی وضو و غسل و یا بدل اینها، مثل تیمّم، هیچ عبادتی واقع نمی‌شود، یا کامل نیست، چنانکه معلوم است.

و اندیشه کن در خلقت آب که حکیم علی الاطلاق، به حکمت کامله خود، او را خلق کرده، و به چند صفت او را موصوف کرده، که هر کدام از آن صفات از برای ترتّب فواید آب، دخل عظیم دارد:

یکی- صفای آب است که اگر چرکن و کثیف خلق می‌شد، باعث تنفّر طبع می‌بود، و صلاحیت وساطت حیات قلب که جوهر لطیف است، نمی‌داشت. چه، تناسب میان سبب و مسبّب، شرط است.

دوم- رقّت و تنکي است، که اگر غلیظ القوام می‌بود مثل عسل، تطهیر چیزها خصوص چیزهای لزج، به او نمی‌شد و آب هم محتاج به آب دیگر می‌شد، نیز غلظت، مانع می‌شد از نفوذ کردن در عمق أجسام ثخینه. با وجود احتیاج به نفوذ. و نیز بردن او به جاهای دور نیز متعسّر، بلکه متعذّر می‌شد.

سوم- و فور و بسیاری او است که اگر «عیاذا باللّه» با عموم احتیاج خلایق به او، کم می‌بود و به زحمت به دست می‌آمد، فقرا و ارباب حاجت، در تحصیل او به زحمت می‌افتادند، و رنج می‌کشیدند.

چهارم- پاك بودن، که اگر در اصل خلقت طهارت نمی‌داشت، تطهیر نجاسات به او نمی‌شد و بر وجودش فایده تمام مترتّب نمی‌بود. و به این فواید عظیمه اشارت نمود و گفت:

و تفكّر في صفاء الماء و رقّته، و طهورته و بركته، و لطيف امتزاجه بكلّ شيء، و في كلّ شيء.

یعنی: اندیشه کن در صفا و تنکي آب، و بسیاری و وفور او، پاك بودن او، و نفوذ کردن و ممزوج شدن او به هر چیزی و در هر چیزی.

و استعمله في تطهير الاعضاء الّتي أمرك الله بتطهيرها.

استعمال کن آب را در تطهیر اعضائی که، امر کرده است تو را خدای تعالی به تطهیر آن اعضا.

و أت بأدائها فرائضه و سننه.

و بجا آور فرایض تطهیر را و سنّتیهای تطهیر را. «فرایض تطهیر» مثل ازاله نجاست از بدن و لباس و مواضع وضو، از برای نماز و طواف. و «سنن تطهیر» مثل ازاله کثافت و چرك از بدن، از برای عبادت. و ممکن است که ضمیر مجرور، راجع به خدا باشد.

فانّ تحت كلّ واحد منها فوائد كثيرة، إذا استعملتها بالحرمة، انفجرت لك عين فوائده عن قريب.

این فقره، دلیل است بر فقره سابق. یعنی: سبب تفکّر کردن در صفات مذکوره آب در حال تطهیر، آن است که در تحت هر کدام از این صفات مذکوره، فواید بسیار است که به شرط تأمّل و عدم قساوت قلب، منجر می‌شود و ظاهر می‌گردد از برای متأمّل، فایده هر کدام از آن صفات، در هنگام استعمال آب به سهولت و آسانی.

ثمّ عاشر خلق الله كامتزاج الماء بالاشياء يؤدّى كلّ شيء حقّه و لا يتغيّر عن معناه.

این فقره، اشاره است به فوایدی که از برای اهل بصیرت، از جوهر آب ظاهر می‌شود. می‌فرماید که: لطف امتزاج آب به همه چیز، اشاره است به طریق سلوك هر شخص انسان با بنی نوع خود، یعنی: اختلاط و معاشرت هر شخص با مردم، باید مثل امتزاج آب باشد به چیزها. یعنی: در نهایت همواری و آسانی باشد و چنانکه ملاقات آب به هر چیزی، مناسب آن چیز است و از حقیقت خود بدر نمی‌رود.

مثلا به أجسام متخلخله که ملاقات می‌کند، مثل دوشاب و گل و غیر اینها، به ظاهر و باطن ملاقات می‌کند و

اثر خود را به هر جزء او می‌رساند. و به أجسام صلبه که ملاقات می‌کند، مثل سنگ و مانند او، به ظاهر او ملاقات می‌کند و بس. پس آدمی نیز باید چنین باشد و اختلاطش با هر کس، مناسب حال آن کس باشد. اگر اختلاطش با مؤمنین خلّص صحیح الاعتقاد و یا با دوستان صادق العقیدة باشد، مجازات ظاهری و باطنی مجوّز است، به ظاهر و باطن ملاقات با او می‌توان کرد، اگر با مخالفین و اعادی دین اختلاط نماید، معاشرت ظاهری لازم است و بس.

معتبرا لقول رسول الله صلّی الله علیه و آله: مثل المؤمن الخالص کمثل الماء.

و در حال استعمال آب، اعتبار کن و به خاطر آر کلام معجز نظام حضرت ختمی پناه را صلّی الله علیه و آله و سلّم که فرموده است که: مؤمن کامل، باید سلوکش با مردمان، مانند آب باشد، چنانکه به تفصیل مذکور شد.

و لتکن صفوتك مع الله تعالی في جمیع طاعاتك، کصفوة الماء حین أنزله من السّماء.

می‌فرماید که: می‌باید طاعت و بندگی تو از برای خدای تعالی، در صفا و عدم غشّ به أغراض مزیّفه مضیّعه، مثل صفای آب باشد در وقت فرود آمدن از آسمان، پیش از رسیدن به زمین. چرا که عمل مغشوش، مقبول درگاه احدیّت نیست.

چنانکه حدیث است که: در روز قیامت، به مراثی خطاب می‌کنند که «خذ أجر عملك من الّذي تعمل له»، یعنی: بستان مزد عمل خود را از کسی که عمل از برای او کردی در دنیا. و آیه وافی هدایه: **فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ، فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (کهف- ۱۱۰)**، نیز دلالت به این دارد.

و طهّر قلبك بالتّقوی و الیقین، عند طهارة جوارحك بالماء.

صفت سوم آب است که طهارت باشد. یعنی: پاك گردان دل خود را از آلایش کدورات و اوساخ ذنوب و معاصی، و محلّی و مزیّن کن او را به تقوی و پرهیزکاری، و نیز پاك کن دل خود را از تیرگی ظلمت جهل و شکوك و شبهات، در هنگام پاك کردن اعضا و جوارح از کثافات به آب.

حاصل آن که: در وقت تطهیر اعضا از کثافات ظاهری، غافل نباید بود از کثافتهای باطنی، چنانکه کثافات ظاهری را از برای نظر خلایق پاکیزه می‌کنی، باطنی را نیز از برای نظر الهی پاکیزه دار که او اهمّ است.

باب یازدهم در آداب خروج از منزل

قال الصّادق علیه السّلام: إذا خرجت من منزلك فاخرج خروج من لا یعود، و لا یکن خروجك الاّ لطاعة، او في سبب من اسباب الدّین، و الزم السّکینة و الوقار، و اذکر الله سرّا و جهرا، سال بعض اصحاب ابی الدّرداء اهل داره عنه، فقالت: خرج، فقال: متی یعود؟ قالت: متی یرجع من روحه بید غیره؟! و لا یملك لنفسه نفعا و لا ضرّا، و اعتبر بخلق الله تعالی برّهم و فاجرهم أینما مضیت، و اسال الله تعالی ان یجعلك من خاصّ عباده، و ان یلحقك بالماضین منهم، و یحشرك في زمرتهم، و احمده و اشکره علی ما عصمك عن الشّهوات، و جنّبك عن قبح افعال المجرمین، و غضّ بصرك عن الشّهوات و مواضع النّهی، و راقب الله في کلّ خطوة، کانّك علی الصّراط جائز، و لا تکن لفّاتا، و أفش السّلام لاهله مبتدئا و مجیبا، و أعن من استعان بك في حقّ، و ارشد الضّالّ، و اعرض عن الجاهلین، و إذا رجعت و دخلت منزلك، فادخل دخول المیّت في القبر، حیث لیس له همّة

الاّ رحمة الله تعالى و عفوه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: إذا خرجت من منزلك فاخرج خروج من لا يعود.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: هر گاه اراده كنی كه از منزل خود بيرون روی، بايد بيرون روی مثل رفتن كسی كه اميد عود به خود نداشته باشد، و يقين داند كه در اين سفر فوت خواهد شد. يعنی: آن چه لازمه سفر است از وصيّت و تحصيل برائت ذمّه از حقوق الله و حقوق النّاس، بجا آر. كه به حكم: «اللّيل حبلی» و مقتضای كريمه: وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان- ۳۴)، در هر نفسی احتمال موت دارد. اگر در سفر، أجل فرارسد، نادم و مغبون نباشی. حديث است كه: «إذا أصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء، و إذا أمسيت فلا تحدّث نفسك بالصّباح، فانّك لا تدري ما اسمك غدا»، يعنی: هر گاه به صبح رسيدی، قرار شام به خود مده، هر گاه به شام رسيدی، قرار صبح به خود مده. چرا كه چه دانی كه فردا نام تو چه خواهد بود، مرده يا زنده؟

و لا يكن خروجك الاّ لطاعة، او في سبب من اسباب الدّين.

يعنی: بايد نبوده باشد، بيرون رفتن تو از خانه، مگر از برای طاعت و بندگی خدای تعالی، واجبی يا سنّتی. مثل حجّ و زيارت مشاهد مقدّسه، يا مؤمنين يا تحصيل معاش خود و عيال، كه: «الكادّ علی عياله كالمجاهد في سبيل الله»، يعنی:

ثواب كسی كه به زحمت و رياضت، تحصيل معاش كند از برای خود و عيال خود، برابر ثواب كسی است كه جهاد كند در راه خدا.

و الزم السّكينة و الوقار.

و در راه رفتن، ملازم سكينه و وقار باش. يعنی: به آرام دل و آرام بدن راه رو، و از سرعت و بطوء، مجتنب باش كه در كلّ امور، اقتصاد و ميانه روی ممدوح است. يا مراد اجتناب از حركتهای لغو و فكرهای باطل باشد. و حمل كلام به معنی ثاني، اولی است، چرا كه معنی اوّل عن قريب خواهد آمد و «تأسيس» به از «تأكيد» است.

و اذكر الله سرّا و جهرا.

و در هنگام راه رفتن، از خدای تعالی غافل مباش، و به ياد او باش و در آشكار و نهان از ذكر او فارغ مباش.

سال بعض اصحاب ابی الدّرداء اهل داره عنه، فقالت: خرج، فقال: متی يعود؟ قالت: متی يرجع من روحه بيد غيره؟! و لا يملك لنفسه نفعا و لا ضرّا.

يعنی: شخصی از هل خانه ابی درداء، احوال أبو درداء را پرسيد، كه در خانه است يا نه؟- جواب دادند كه: در خانه نيست، ديگر پرسيد كه: كی به خانه می‌آيد؟- جواب داد كه: چه دانم حال كسی را كه وجود و حيات او

به دست دیگری است، و مالك نفس خود به هیچ وجه نیست، نه نفع و نه ضرر.

و اعتبر بخلق الله تعالی برّهم و فاجرهم أینما مضیت، و اسال الله تعالی ان یجعلك من خاصّ عباده، و ان یلحقك بالماضین منهم، و یحشرك في زمرتهم.

یعنی: به نظر عبرت و بصیرت نظر کن، و عبرت گیر از جماعتی که پیش از تو بوده‌اند، به کجا رفتند؟ و به خود اندیشه کن که جائی که ایشان رفته‌اند، ناچار تو را نیز باید رفت، و عقباتی که بر ایشان گذشته است، به تو نیز خواهد گذشت. سعی کن که اگر ایشان را در آن نشأه، تأسّفی و ندامتی باشد، تو را نباشد. و از خداوند عالم در خواه و استغاثه نما، که بگرداند تو را از بندگان خاصّ خود، ملحق کند تو را به بندگان خالص خود، با ایشان حشر کند و در آن نشأه در زمره ایشان باشی و حشر تو با ایشان باشد.

و احمده و اشکره علی ما عصمك عن الشّهوات، و جنّبك عن قبح افعال المجرمین.

و تا توانی شکر کن خدا را که باز داشته تو را از خواهشهای نفسانی، و از پیروی کردن شیطان، و اجتناب فرموده از افعال مجرمین و گناهکاران.

و غضّ بصرك عن الشّهوات و مواضع النّهی.

و بپوش چشم خود را، و نگاه مکن به جاهایی که خدا نهی کرده است، مثل اندرون خانه‌های مردم. حدیث است که: حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله از جائی می‌گذشت و شخصی در آن جا از شکاف در به خانه کسی نگاه می‌کرد. حضرت را دید و گریخت، حضرت فرمود که: «لو أدرکتك لفقأت عینك»، یعنی اگر من به تو می‌رسیدم، چشمهای تو را از حدقه در می‌آوردم.

وَ اقْصِدْ في مَشْيِكَ (لقمان- ١٩).

یعنی: در راه رفتن، میانه‌رو باش، نه کاهل باش و نه بسیار تند.

و راقب الله في کلّ خطوة، کانّك علی الصّراط جائز.

و در هر قدمي و گامی که بر می‌داری و می‌گذاری، منتظر حکم خدا باش، که گویا به قدم دیگر نمی‌رسی، به کمال احتیاط باش، مثل کسی که از پل صراط می‌گذشته باشد. چنانکه او «آنا فآنا» در شرف افتادن است و در کمال استغاثه و جزع است به جناب احدیّت، تو نیز چنین باش. و در هیچ حال غافل مباش که مبادا أجل فرارسد و از او غافل باشی.

و لا تکن لفّاتا.

و مباش در هنگام راه رفتن، بسیار نگاه کننده به اطراف و جوانب راه، که مبادا به فتنه مبتلا شوی، یا به مصادمه حیوانی یا غیر حیوانی، به زحمت افتی.

و أفش السّلام لاهله مبتدئا و مجیبا.

و در راه به هر که بر می‌خوری، سلام کن، اگر سلام کنند جواب گو. که: ردّ سلام واجب است و ابتدای سلام،

سنّت. و از جمله عملهای سنّتی که ثوابش زیادة از واجبی است، سلام کردن است. غرض، افشای سلام، بسیار ممدوح و مرغوب است و از مستحبّات مؤکّده است. حدیث است که: «من خصائص المؤمن افشاء السّلام، و اطعام الطّعام، و الصّلاة باللّیل و النّاس نیام»، یعنی: از جمله خصایص مؤمن، فاش کردن سلام است به هر که باشد، خواه بزرگ و خواه کوچك، و خواه حرّ و خواه عبد، و طعام دادن به گرسنه، هر چند مخالف مذهب باشد، و نماز کردن در شب، وقتی که مردم در خواب باشند. و نیز حدیث است که: «أبخل النّاس من بخل بالسّلام»، یعنی: بخیل‌ترین مردم کسی است که بخل کند به سلام و به هر که می‌رسد، سلام نکند. و قید «لاهله» احتراز است از کفّار و منافقین، که سلام کردن به ایشان، استحباب ندارد، بلکه جایز نیست.

و أعن من استعان بك في حقّ.

و یاری کن به هر که از تو یاری خواهد. قضای حاجت مؤمن در کارهای مشروع، بسیار بسیار ممدوح است. حدیث است که: یکی از ائمّه علیهم السّلام از برای قضای حاجت مؤمنی، قطع طواف کرد. شخصی گفت با حضرت: مگر فراموش کردی که طواف می‌کنی که قطع کردی؟ حضرت فرمود که: من از پدر و جدّ خود شنیده‌ام که: ثواب قضای حاجت مؤمن، برابر است با ثواب هفتاد طواف.

و ارشد الضّالّ.

و راه نما، راه گم کرده را، خواه راه ظاهری، خواه راه دین و ملّت.

وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ (اعراف- ۱۹۹).

و اعراض کن و بگذر از اهل جهل، و کسانی که مشغول به لهو و لعب هستند.

و إذا رجعت و دخلت منزلك، فادخل دخول الميّت في القبر، حيث ليس له همّة الاّ رحمة الله تعالى و عفوه.

و هر گاه از سفر بازگشتی و داخل منزل شدی، داخل منزل شو، مثل داخل شدن میّت در قبر. یعنی: چنانکه میّت را در قبر، هیچ آرزو نیست غیر مغفرت و رحمت الهی، تو نیز در منزل خود چنین باش، و فوت و موت را نصب العین خود کن و قرار بیرون رفتن از منزل به خود مده.

باب دوازدهم در بیان آداب دخول مسجد

قال الصّادق عليه السّلام: إذا بلغت باب المسجد، فاعلم انّك قصدت باب بيت ملك عظيم، لا يطأ بساطه الاّ المطهّرون، و لا يؤذن لمجالسته الاّ الصّدّيقون، و هب القدوم إلى بساط خدمة الملك هيبة الملك، فانّك على خطر عظيم ان غفلت، و اعلم انّه قادر على ما يشاء من العدل و الفضل معك و بك، فان عطف عليك برحمته و فضله، قبل منك يسير الطّاعة، و أجزل لك عليها ثوابا كثيرا، و ان طالبك باستحقاقه الصّدق و الاخلاص عدلا بك، حجبك و ردّ طاعتك و ان كثرت، و هو فعّال لما يريد، و اعترف بعجزك و قصورك و تقصيرك و فقرك بين يديه، فانّك قد توجّهت للعبادة له و المؤانسة به، و اعرض اسرارك عليه، و ليعلم انّه لا يخفى عليه اسرار الخلائق أجمعين و علانيتهم، و كن كأفقر عباده بين يديه، و اخل قلبك عن كلّ شاغل يحجبك عن ربّك فانّه لا يقبل الاّ الاطهر و الاخلص، و انظر من ایّ ديوان يخرج اسمك، فان ذقت من حلاوة مناجاته، و لذيذ مخاطباته، و شربت بكأس رحمته و كراماته، من حسن إقباله و اجابته، فقد صلحت لخدمته، فادخل فلك الاذن و الامان، و الاّ،

فقف وقوف مضطرّ قد انقطع عنه الحيل، و قصر عنه الامل، و قضى الاجل، فإذا علم الله عزّ و جلّ من قلبك صدق الالتجاء إليه، نظر إليك بعين الرّأفة و الرّحمة و اللّطف، و وفّقك لما يحبّ و يرضى، فانّه كريم يحبّ الكرامة لعباده المضطرّين إليه، المحترقين على بابه بطلب مرضاته. قال الله تعالى: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: إذا بلغت باب المسجد، فاعلم انّك قصدت باب بيت ملك عظيم، لا يطأ بساطه الاّ المطهّرون، و لا يؤذن لمجالسته الاّ الصّدّيقون.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: هر گاه قصد كردى كه به مسجد روى از براى عبادت، و رسيدى به در مسجد، پس بدان به تحقيق كه تو قصد كرده‌اى در خانه پادشاه عظيم الشّانى را، كه لايق نيست كه پا گذارند بساط و فرش او را، مگر پاكان و نيكان. و مرخّص نيستند از براى جلوس آن بساط و فرش، مگر صدّيقان.

و هب القدوم إلى بساط خدمة الملك هيبة الملك.

يعنى: ترسان باش از رفتن به سوى فرش و بساط پادشاه، چنانكه مى‌ترسى از پادشاه.

فانّك على خطر عظيم ان غفلت.

كه اگر داخل شوى به مسجد، كه بساط «مالك الملوك» است از روى غفلت، نه از روى تعظيم و أدب، ايمن مباش از خطر عظيم، كه توجّه عذاب و نكال است بر تو.

و اعلم انّه قادر على ما يشاء من العدل و الفضل معك و بك.

و بدان كه خداوند عالم، قادر و توانا است بر هر چه خواهد، و مى‌تواند كه از روى تفضّل زيادة از آن چه مستحقّى از ثواب، به تو كرامت فرمايد، و مى‌تواند كه از روى معدلت، فراخور عمل تو، با تو معامله كند و ثواب دهد. ظرف اوّل از «ظرفين اخيرين» متعلّق است به عدل، و ثانى متعلّق است به فضل.

فان عطف عليك برحمته و فضله، قبل منك يسير الطّاعة، و أجزل لك عليها ثوابا كثيرا.

پس، اگر خداوند عالم با تو مهربانى كند و از روى ترحّم و تفضّل با تو سر كند، نه از روى عدالت، به اندك طاعتى كه از تو واقع شود، خرسند مى‌شود و قبول مى‌كند، و به آن طاعت قليل، ثواب كثير مى‌بخشد.

و ان طالبك باستحقاقه الصّدق و الاخلاص عدلا بك، حجبك و ردّ طاعتك و ان كثرت، و هو فعّال لما يريد.

و اگر خداوند عالم از تو، درستى افعال و اعمال فراخور استحقاق خود خواهد، و از روى عدالت با تو معامله كند، عبادت تو هر چند بسيار باشد كه مردود خواهد بود و قدرى نخواهد داشت.

و اعترف بعجزك و قصورك و تقصيرك و فقرك بين يديه، فانّك قد توجّهت للعبادة له و المؤانسة به.

و هر گاه بندگى و اطاعت تو، هر چند بسيار باشد، در جنب استحقاق خداوند عالم در نهايت حقارت و نقصان

باشد، و به غیر لطف و تفضّل او مفرّی نباشد. پس هر گاه قصد مسجد کنی از برای عبادت و بندگی او، و تحصیل قرب و انس به جناب او، پس به یك بار داخل «بیت الله» مشو، و لحظه‌ای در در مسجد توقّف کن و به عجز و تقصیر خود اعتراف نما.

و اعرض اسرارك علیه.

و عرض کن اسرار خود را به جناب او، از روی عجز و شکستگی و رقّت قلب و اشك چشم.

و لیعلم انّه لا یخفی علیه اسرار الخلائق أجمعین و علانیتهم.

و بدان، به تحقیق و یقین که پوشیده نیست بر خداوند عالم و آفریدگار همه موجودات، آشکار و نهان هیچکس.

و کن کأفقر عباده بین یدیه.

و بایست در در خانه او، مانند محتاج‌ترین خلایق به او. یعنی: در غایت عجز و انکسار.

و اخل قلبك عن کلّ شاغل یحجبك عن ربّك، فانّه لا یقبل الاّ الاطهر و الاخلص.

و چنانکه در در مسجد اظهار عجز و انکسار می‌کنی، باید نیز خالی کنی دل خود را از هر شاغلی که، مانع تو باشد از قرب به مولای حقیقی، چرا که مقبول درگاه او، نیست مگر عملی که، پاکیزه و خالص از برای او باشد.

و انظر من ایّ دیوان یخرج اسمك.

و خود به خود در آن جا فکر کن که، آیا از کدام دیوان بیرون خواهد آمد نام تو؟ از دیوان «سعداء» یا «عیاذا باللّه» از دیوان «اشقیاء».

فان ذقت من حلاوة مناجاته، و لذیذ مخاطباته، و شربت بکأس رحمته و کراماته، من حسن إقباله، و اجابته فقد صلحت لخدمته، فادخل فلك الاذن و الامان.

بعد از این همه مراتب جزع و فزع، و اعتراف به عجز و تقصیر که در در مسجد کردی، اگر در دل خود حلاوتی از این مناجات، و لذّتی از این مخاطبات می‌یابی، و از جام رحمت الهی شربتی می‌چشی، معلوم می‌شود که صاحب بیت را به تو اقبالی هست و صلاحیّت خدمت او داری. پس داخل شو به مسجد و پا به بساط قرب وی بنه، که علامت رخصت بهم رسید. و اگر آن را اجابت و قبول در خود مشاهده نکردی، و از عالم غیب کششی در خود نیافتی، پس به همان در مسجد توقّف کن و به همان جا ایستاده شو، مثل کسی که متحیّر و مضطرّ باشد، و چاره کار خود نداند، و قطع امید از دنیا کرده باشد، و مدّت عمرش بسر آمده. پس هر گاه صاحب بیت دانست که تو از دل و جان به او ملتجی شده‌ای، نظر رحمت به تو خواهد کرد و به آن چه رضای تو هست، توفیق خواهد داد. چرا که خداوند عالم، کریم است و همّت و گذشت را دوست می‌دارد، و می‌خواهد که بندگان او، به او ملتجی باشند و در إلحاح و إبرام مبالغه کنند. چنانکه می‌فرماید:

و الاّ، فقف وقوف مضطرّ قد انقطع عنه الحیل، و قصر عنه الامل، و قضی الاجل، فإذا علم الله عزّ و جلّ من

قلبك صدق الالتجاء إليه، نظر إليك بعين الرّأفة و الرّحمة و اللّطف، و وفّقك لما يحبّ و يرضى، فانّه كريم يحبّ الكرامة لعباده المضطرّين إليه، المحترقين على بابه بطلب مرضاته.

و شرح اين، به تفصيل مذكور شد و به اندك تأمّل، تطبيق ممكن است.

قال الله تعالى: **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ (نمل- ۶۲).**

يعنى: آيا كسى هست كه اجابت كند و به غور مضطرّ برسد، هر گاه بخواند او را غير من؟

باب سيزدهم در آداب شروع به نماز

قال الصّادق عليه السّلام: إذا استقبلت القبلة فانس الدّنيا و ما فيها، و الخلق و ما هم فيه، و عاين بسرّك عظمة الله، و اذكر وقوفك بين يديه يوم تبلو كلّ نفس ما أسلفت، و ردّوا إلى الله مولاهم الحقّ، و قف على قدم الخوف و الرّجاء، فإذا كبّرت فاستصغر ما بين السّموات العلى و الثّرى دون كبريائه، فانّ الله إذا اطّلع على قلب العبد و هو يكبّر، و في قلبه عارض عن حقيقة تكبيره قال: يا كاذب ا تخدعني؟! و عزّتى و جلالى لاحرمنّك حلاوة ذكرى، و لاحجبنّك عن قربى و المسارّة بمناجاتي، و اعلم انّه غير محتاج إلى خدمتك، و هو غنيّ عن عبادتك و دعائك، و انّما دعاك بفضله ليرحمك، و يبعدك عن عقوبته، و يبشّر عليك من بركات حنّانيّته، و يهديك إلى سبيل رضاه، و يفتح لك باب مغفرته، فلو خلق الله عزّ و جلّ ضعف ما خلق من العوالم أضعافا مضاعفة على سرمد الابد لكان عنده سواء كفروا بأجمعهم به او وحّدوه، فليس له من عبادة الخلق الاّ اظهار الكرم و القدرة، فاجعل الحياء رداء، و العجز إزارا، و ادخل تحت سرّ سلطان الله تغنم فوائد ربوبيّته، مستعينا به و مستغيثا إليه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: إذا استقبلت القبلة فانس الدّنيا و ما فيها، و الخلق و ما هم فيه، و عاين بسرّك عظمة الله، و اذكر وقوفك بين يديه يوم تبلو كلّ نفس ما أسلفت، و ردّوا إلى الله مولاهم الحقّ.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: هر گاه رو به قبله آوردى از براى نماز، پس بايد فراموش كنى دنيا را و هر چه در دنيا است، و باز فراموش كنى خلق عالم را و آن چه خلق عالم گرفتار او هستند. حاصل: هر چه موجب غفلت است از حضرت بارى، از لوح خاطر محو كن، و به نظر بصيرت مشاهده كن بزرگوارى خداى را. و به خاطر رسان، ايستاده شدن از روى خجالت و شرمندگى، پيش روى خداى را عزّ و جلّ، در روزى كه آشكار مى‌شود از براى هر نفس، هر چه كرده است در دنيا، از نيك و بد. و بازگشت همه در آن روز به جانب خداوند عالم است، كه حقّ محض است و ظلم به او روا نيست.

و قف على قدم الخوف و الرّجاء.

و بايست به قدم خوف و رجا، به طريقى كه ترس عذاب و اميد رحمت يكسان باشد.

فإذا كبّرت فاستصغر ما بين السّموات العلى و الثّرى دون كبريائه.

يعنى: هر گاه تكبير احترام نماز مى‌گوئى، يا هر تكبيرى كه مى‌گوئى، در خاطر بگذران سهل بودن و حقير بودن

هر چه در آسمان‌ها و زمینها است، در جنب بزرگواری خداوند عالم.

فانّ الله إذا اطّلع علی قلب العبد و هو یکبّر، و في قلبه عارض عن حقیقة تکبیره قال: یا کاذب أ تخدعني؟! و عزّتي و جلالي لاحرمنّك حلاوة ذکری، و لاحجبنّك عن قربی، و المسارّة بمناجاتي.

یعنی: اگر نماز گزار، در وقت تکبیر نماز گفتن، به خاطر نگذراند بزرگواری خدای را به طریقی که دانستی، در دل او خدشه‌ای از بزرگی او باشد، یا بزرگی غیر او را در آن وقت به خاطر گذراند، خداوند عالم در جواب تکبیر او می‌گوید که:

ای دروغگو، خدعه می‌کنی به من؟! و فریب من می‌دهی؟! قسم به بزرگواری من که در مکافات این عمل تو، مبتلا کنم تو را به بلای چندی، که آسان‌تر از همه این باشد که: محروم کنم تو را از ذکر خود، که توفیق ذکر من نیابی، نگذارم که به بساط قرب من نزدیك شوی.

و اعلم انّه غیر محتاج إلی خدمتك، و هو غنيّ عن عبادتك و دعائك، و انّما دعاك بفضله لیرحمك، و یبعدك عن عقوبته، و یبشّر علیك من برکات حنّانیّته.

یعنی: بدان، به تحقیق که خداوند عالم، محتاج نیست به خدمت تو، و او مستغنی است از بندگی تو و دعای تو. به فضل و کرم خود، تو را خوانده است به عبادت خود، تا به وسیله عبادت، قابلیّت رحمت او بهم رسانی، به درجات عالیه بهشت فائز گردی، و از درکات جهنّم خلاصی و از برکات عطوفت او بشارت یابی.

و یهدیك إلی سبیل رضاه.

و برساند تو را به راهی که، مرضيّ خودش باشد.

و یفتح لك باب مغفرته.

و بگشاید بر تو، در مغفرت و آمرزش خود را.

فلو خلق الله عزّ و جلّ ضعف ما خلق من العوالم أضعافا مضاعفة علی سرمد الابد، لکان عنده سواء کفروا بأجمعهم به او وحّدوه.

یعنی: اگر به سبیل فرض، خداوند عالم، از ابتدای عالم تا انقراض عالم، در هر قطعه‌ای از زمان، به چند برابر آن چه خلق کرده است از أصناف خلایق، ایجاد کند و همه مشرك و کافر باشند، به هیچ وجه نقصان به او راه نمی‌یابد، نه به ذات و نه به صفات او، و اگر همه مسلم و مؤمن باشند و در غایت اطاعت و انقیاد، از اطاعت و انقیاد ایشان، به هیچ نحو از انحا نفعی و کمالی از برای وی حاصل نمی‌شود. چرا که هر چه کمال او است و به او لایق است، از برای او حاصل است. چرا که قوّه و تحصیل و انتظار، نقص است و به او لایق نیست و او از صفات نقیصه، منزّه است.

فلیس له من عبادة الخلق الاّ اظهار الکرم و القدرة.

و نیست از برای خداوند عالم از عبادت و طاعت بندگان، مگر اظهار کرم و توانایی خود، که تا خلایق بدانند

که پروردگار ایشان، به چه مرتبه کریم است، که به عبادت ضعیف معدودی، درجات عالیه غیر معدود، کرامت می‌فرماید. و بدانند که قدرت او غیر متناهی است و آخر ندارد. چنانکه حدیث است که: هر که هزار آیه از قرآن تلاوت کند، می‌نویسند ملایکه از برای او در نامه حسنات او، یك قنطار نیکوئی. و قنطار الهی چنانکه در احادیث بیان شده است، پانزده هزار مثقال است، و هر مثقال، بیست و چهار قیراط است، و هر قیراطی کوچکترش به قدر کوه احد است و بزرگترش آن قدر که پر کند میان زمین و آسمان را. پس اگر همه مکلّفین از ذکور و اناث و حرّ و عبد، یا اکثر این عمل را بجا بیاورند و مکرّر تلاوت کنند، باید ملاحظه کرد چه قدر خواهد شد؟! و از این قبیل ثواب بلکه زاید بر این، به ازای عملهای چند، در احادیث و کتب ادعیه مذکور است. و ممکن است که مراد از کرم و قدرت ذات اقدس الهی باشد، و تعبیر از او به کرم و قدرت به جای کریم و قادر، به اعتبار عینیّت صفات باشد و اشاره باشد به حدیث قدسي: «کنت کنزا مخفیّا فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف»، یعنی: بودم من پیش از ایجاد عالم، گنج پنهانی و دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق کردم خلایق را تا مرا بشناسند و راه به صفات من ببرند. و این فقره، ردّ است به اشاعره که می‌گویند: خدا را در ایجاد عالم، غرضی و مطلبی نیست و به گمان لزوم استکمال، به این ورطه افتاده‌اند و ندانسته‌اند که استکمال وقتی لازم است که فایده ایجاد، راجع به ذات احدی شود. امّا هر گاه مقصود از ایجاد، استکمال غیر باشد و استکمال کمال باشد، محذور ندارد.

باید دانست که بنا بر توجیه ثانی، لازم است که اضافه اوّل، اضافه صفت باشد بر موصوف، و مراد از اضافه، موصوف باشد نه صفت. هر چند خالی از بعد نیست، چرا که کلام در عبادت است نه در عابد، هر چند قابل توجیه است. به هر تقدیر توجیه اوّل، اولی و أسلم است. و ظهور کرم و قدرت را، بنا بر توجیه اوّل، باید حمل کرد به آخرت، و به دنیا هم ممکن است، به اعتبار خبر دادن مخبر صادق، به توجیه ثانی، محمول است به دنیا چنانکه معلوم است.

فاجعل الحیاء رداء، و العجز إزارا، و ادخل تحت سرّ سلطان الله تغنم فوائد ربوبیّته، مستعینا به و مستغیثا إلیه.

پس، بگردان حیا را ردای خود، و اظهار عجز و تقصیر را، لباس خود. یعنی:

همیشه ملازم حیا باش و از اظهار عجز و تقصیر، که شعار و دثار عرفا و دوستان الهی است، فارغ مباش، که اگر در اتیان اوامر، قصوری راه یابد، و «کما ینبغي» به عمل نیاید، في الجملة عذر داشته باشی. و داخل کن خود را در تحت سرّ سلطنت الهی. یعنی: ملتجی شو به اسرار و الطاف صمدی، و خود را در حفظ و حمایت او کش، تا از شرور و مکاید دیو لعین شیطان، نجات یابی، و از فواید موائد الهی، غنیمتهای گوناگون به دست آری، مدد و یاری ازو خواه و به او استغاثه کن، که فریاد رس مستغیثان و چاره ساز بیچارگان او است.

باب چهاردهم در آداب قرائت قرآن

قال الصّادق علیه السّلام: من قرا القرءان و لم یخضع للّه، و لم یرقّ قلبه، و لم ینشئ حزنا و وجلا في سرّه، فقد استهان بعظم شأن الله، و خسر خسرانا مبینا، فقارئ القرءان یحتاج إلی ثلاثة أشیاء، قلب خاشع، و بدن فارغ، و موضع خال، فإذا خشع للّه قلبه فرّ منه الشّیطان الرّجیم، قال الله تعالی، فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من الشَّیْطانِ الرَّجِیمِ، و إذا تفرّغ نفسه من الاسباب، تجرّد قلبه للقراءة، فلا یعترضه عارض فیحرمه برکة نور القرءان و فوائده، و إذا اتّخذ مجلسا خالیا، و اعتزل الخلق بعد ان اتی بالخصلتین الاوّلتین، استأنس روحه و سرّه باللّه عزّ و جلّ، و

وجد حلاوة مخاطبات الله عزّ و جلّ عباده الصّالحين، و علم لطفه بهم و مقام اختصاصه لهم، بفنون كراماته و بدائع إشاراته، فإذا شرب كأسا من هذا المشرب حينئذ، لا يختار على ذلك الحال حالا، و لا على ذلك الوقت وقتا، بل يؤثره على كلّ طاعة و عبادة، لانّ فيه المناجاة مع الرّبّ بلا واسطة، فانظر كيف تقرأ كتاب ربّك و منشور ولايتك؟ و كيف تجيب أوامره و نواهيه؟ و كيف تمتثل حدوده؟ فانّه كتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه، تنزيل من حكيم حميد، فرتّله ترتيلا، و قف عند وعده و وعيده، و تفكّر في أمثاله و مواعظه، و احذر من إقامتك حروفه في اضاعة حدوده.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: من قرا القرآن و لم يخضع للّه، و لم يرقّ قلبه، و لم ينشئ حزنا و وجلا في سرّه، فقد استهان بعظم شأن الله، و خسر خسرانا مبينا.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: هر كه تلاوت قرآن كند و تلاوت او مقارن خضوع و خشوع نباشد و از تلاوت قرآن او را رقّتى حاصل نشود و ترس الهى در دل او بهم نرسد، پس به تحقيق كه سهل گرفته است اين قارى، مرتبه و منزلت قرآن را، حقير شمرده است مرتبه صاحب قرآن را، چنين قارى هر آينه زيانكار و نقصان روزگار است، زيانى بيّن و واضح.

فقارئ القرءان يحتاج إلى ثلاثة أشياء، قلب خاشع، و بدن فارغ، و موضع خال، فإذا خشع للّه قلبه فرّ منه الشّيطان الرّجيم.

می‌فرمايد كه: قارى قرآن در رسيدن به ثواب تلاوت قرآن و رسيدن به فوايد آن، محتاج به سه چيز است: يكى: دل خاشع، و دوم: بدن فارغ از شغلها، سوم:

جاى خالى، و هر كدام از اين سه خصلت، منشأ فايده‌اى است عظيم، امّا خشوع، سبب گريختن شيطان است.

قال الله تعالى: **فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (نحل- ٩٨)**.

چنانكه حضرت بارى تعالى در مقام تعليم آداب قرائت، خواه در نماز و خواه در غير، فرموده است: هر گاه كه تلاوت قرآن می‌كنى، استعاذه كن و پناه بر به خداى تعالى، از شيطان رجيم محروم از رحمت الهى.

بايد دانست كه استعاذه متنوّع است به دو نوع:

يكى- به زبان، و گفتن: أعوذ باللّه، و اين استعاذه را چندان قدرى و كمالى نيست. و استعاذه حقيقى آن است كه، هر در ورود آن ديو، و طريق اغوا و اضلال او باز شناسى، و از هر راه كه قصد تو كند، سر راه در وى در بندى، و ارباب مجاهده كه عنان اختيار از دست اين مكّار ربوده‌اند، فرموده‌اند كه: او از ده باب در می‌آيد:

اوّل- از باب حرص، و آن را به قناعت می‌توان بست و كريمه: **وَ ما من دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى الله رِزْقُها (هود- ۶۶)**، را «نصب العين» خود ساخت.

دوم- از باب طول امل در می‌آيد، و آن را به خوف موت، مسدود می‌توان كرد و التجا به كريمه: **وَ ما تَدْرِي**

نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان- ۳۴)، می‌توان برد.

سوم- از ممرّ طلب راحت و نعمت در می‌آید، و آن را به زوال نعمت و یاد کردن صعوبت و سختی حساب، مقابله می‌توان کرد، و تأدیب او به وعید: **ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (حجر- ۳)**، باید کرد.

چهارم- از معبر عجب و خودبینی در می‌آید، آن راه را به خوف عاقبت مسدود باید ساخت، و تقویت از آیه: فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ، باید جست.

پنجم- دخل و تصرّف وی از ممرّ استخفاف برادران مؤمن است، آن را به رعایت حرمت و مبادرت ایشان، قلع باید نمود.

ششم- عبور او از راه حسد است، آن را به رضا دادن به قسمت الهی و عدل در حکم پادشاهی، مقابله باید نمود، و استدلال به آیه: **نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا (زخرف- ۳۲)**، باید نمود.

هفتم- از راه ریا و سمعه و طلب خودنمایی در می‌آید، و آن طریق را به اعمال اخلاص، در اعمال باید گرفت. و اعتماد بر کریمه: **وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (کهف- ۱۱۰)**، باید کرد.

هشتم- از راه بخل در می‌آید، دل را به فنای: «ما في ايدى النّاس ينفد»، قرار باید داد و به بقای: **ما عِنْدَ الله باقٍ (نحل- ۹۶)**، اقرار باید کرد.

نهم- کبر، و آن را به قوّت بازوی تواضع، مسدود باید ساخت. و به حکم: **إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ الله أَتْقاكُمْ (حجرات- ۱۳)**، بزرگی و کرامت را، در تقوی باید دانست.

دهم- آمد و شد او از راه طمع است، پس دست طمع از خلق، کوتاه باید ساخت و روی همّت بر خزانه کرم نامتناهی الهی باید آورد، و آیت عالی رأیت:

وَ من يَتَّقِ الله يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ من حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ (طلاق- ۳، ۲)، را بدرقه راه و اعتماد کار خود ساخت.

حاصل آن که: از برای اهل هوش و بصیرت، چه در وقت قرائت قرآن و چه در غیر وقت قرائت، سدّ راههای مداخل آن غاوی مغوی، به تذکار آیات قرآنی و مواعظ سبحانی با توفیق ربّانی، سهل است.

و إذا تفرّغ نفسه من الاسباب، تجرّد قلبه للقراءة، فلا يعترضه عارض فيحرمه بركة نور القرءان و فوائده.

می‌فرماید که: فایده فراغ خاطر در وقت تلاوت قرآن، آن است که هر گاه فارغ باشد دل قاری از اسباب تشویش خاطر، خاطر او متوجّه تلاوت می‌شود، و از عروض چیزهایی که مانع ادراک برکت نور قرآن و محرومی از آن است، ایمن می‌شود. می‌داند که چه می‌خواند و چه می‌گوید، و با که متکلّم است. و اگر تلاوتش به محض تحریك لسان باشد و با یاد دنیا و شغل به دنیا، قرآن خواند، هر آینه از منافع تلاوت، ممنوع و از ادراك نور قرآن، محروم خواهد بود.

و إذا اتّخذ مجلسا خاليا، و اعتزل الخلق بعد ان اتى بالخصلتين الاوّلتين، استأنس روحه و سرّه باللّه عزّ و جلّ، و وجد حلاوة مخاطبات الله عزّ و جلّ عباده الصّالحين، و علم لطفه بهم، و مقام اختصاصه لهم، بفنون كراماته و بدائع إشاراته.

و هر گاه به دست آورد قاری از برای تلاوت قرآن جای خالی، و بتواند از خلق عالم کناره گرفت و به دو خصلت سابق که «خشوع دل» و «فراغ بدن» باشد، هم موصوف شد، انس می‌گیرد نفس او به خداوند عالم، و از غیر او متوحّش می‌شود، و ادراك لذّت تلاوت خواهد کرد. و به حلاوت و مزه مخاطبات الهی که در قرآن مجید، به بندگان خود کرده، خواهد رسید. و مراتب شفقت و مرحمت الهی به بندگان، به او ظاهر خواهد شد. و فنون کرامتها و انحای عزّتهای خود را، به ایشان معلوم خواهد کرد. و به اشارات بدیعه و رموزات عجیبه قرآن، خواهد رسید.

فإذا شرب كأسا من هذا المشرب حينئذ، لا يختار على ذلك الحال حالا، و لا على ذلك الوقت وقتا، بل يؤثره على كلّ طاعة و عبادة، لانّ فيه المناجاة مع الرّبّ بلا واسطة.

پس، هر گاه قاری، یك جام از این شراب چشید. و سرش از باده محبّت الهی گرم شد، هیچ حال را بر این حال، اختیار نخواهد کرد. و هیچ کار را بر این کار، ترجیح نخواهد داد. بلکه حال تلاوت را بر هر حالی و این وقت را بر هر وقتی، اختیار خواهد کرد. بلکه او را بر اکثر عبادات ترجیح خواهد داد، چرا که تلاوت و قرائت قرآن، مناجات با پروردگار است بی واسطه، و توجّه به جناب او است بی حاجب و مانع.

فانظر كيف تقرأ كتاب ربّك و منشور ولايتك؟ و كيف تجيب أوامره و نواهيه؟ و كيف تمتثل حدوده؟ فانّه كتاب عزيز، لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه، تنزيل من حكيم حميد.

پس، نظر کن ای قاری قرآن، که چون خواهی خواند کتاب پروردگار خود را و منشور ولایت او را؟ که به تو کرامت فرموده است، و به چه طریق بجا می‌آری حدود او را از فرایض و سنن؟ چرا که قرآن عزیز، کتابی است بس به عزّت و رفعت. و راه نداد به او خلاف حقّ و باطل، نه نظر به اخبار و قصص گذشتگان، و نه نظر به احوال آیندگان، چرا که این قرآن فرود آمده است از جانب حکیم حمید.

یعنی: از جانب کسی که، افعالش در نهایت احکام و اتقان است. و نظر به نظام کلّ، به هیچ نحو خلل ندارد. و هر که چنین است، البتّه محمود است و جمیع افراد حمد، از برای او ثابت است و منحصر به او است. و وجه تأخیر وصف ثانی از اوّل ظاهر شد.

فرتّله ترتيلا.

یعنی: پس بخوان قرآن را شمرده، نه با بسیار تعجیل که حرفها از هم جدا نشود و نه بسیار از هم جدا. یا آن که رعایت کن مخارج حروف را که هر حرفی به مخرج خود ادا شود و خلل در مخارج حروف راه نیابد. یا آن که رعایت کن وقف و وصل را، جای وقف، وقف کن، و جای وصل، وصل کن، علی اختلاف الاقوال.

وقف عند وعده و وعيده، و تفكّر في أمثاله و مواعظه.

یعنی: در هنگام قرائت، هر گاه می‌رسی به آیه رحمت و وعد به درجات بهشت، لحظه‌ای توقّف کن و بگو:

«اللّهمّ ارزقنا». و به آیه عذاب و وعید به درکات جهنّم که می‌رسی، استعاذه کن و بگو: «اللّهمّ عافنا». و به آیه‌های امثال و مواعظ که می‌رسی، به تفکّر و تأمّل بگذر، نه از روی غفلت.

و احذر من إقامتك حروفه في اضاعة حدوده.

یعنی: حذر کن و بپرهیز از اینکه اقامت حروف قرآن، و ادای مخارج آن را چنانکه باید بجا نیاری و حدود آن را ضایع گذاری، و به اوامر و نواهی او عمل نکنی. حدیث است که: «ربّ تال للقرءان و القرءان یلعنه»، یعنی: بسا قاری قرآن که تلاوت قرآن کند و قرآن بر او لعنت کند: از جهت رعایت نکردن حدود و آداب تلاوت. و از آن جمله است پیروی نکردن و به عمل نیاوردن اوامر و نواهی قرآن مجید.

باید دانست که: تلاوت قرآن با رعایت شروط مذکوره، فضیلت بسیار دارد.

حدیث قدسي است که: هر که مشغول شود به تلاوت قرآن، و از آن جهت، اشتغال نتواند نمود به دعا کردن و عرض کردن حاجت خود به من، من بهترین مزد شاکران به او عطا می‌فرمایم، و نام او را در زمره صابران و حامدان ثبت می‌کنم، و حاجت او را روا می‌کنم.

عبد الله بن مسعود از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرموده که: قرآن، خوان إحسان خدا است که جمیع بندگان را به او دعوت نموده، پس از خوان نعمت او، بهره‌مند شوید. و هر چند توانید فایده آن را فرا گیرید. چه، آن ریسمانی است محکم که هر که دست در آن زند، هرگز از رحمت واسعه خدا محروم نشود. و نوری است روشن، که گمراهان را به سر منزل مقصود رساند. و شفائی است به غایت سودمند، که دردمندان و مستمندان جهل، از «دار الشّفای» معرفت آن، عارف می‌شوند. و کافی است که هر که تابع او می‌شود، به مرتبه ارجمند می‌رسد. پس تلاوت آن نمائید، تا حضرت او سبحانه، به هر حرفی از آن، ده حسنه در دیوان حسنات شما بنویسد. نمی‌گویم که «الم» ده حسنه دارد، بلکه «ألف» را ده حسنه است، و «لام» را ده حسنه، و «میم» را ده.

باب پانزدهم در آداب رکوع

قال الصّادق علیه السّلام: لا یرکع عبد للّه رکوعا على الحقیقة، الاّ زیّنها الله بنور بهائه، و اظلّه في ظلال کبریائه، و کساه کسوة أصفیائه، و الرّکوع اوّل و السّجود ثان، فمن اتى بالاوّل صلح للثّانی، فارکع رکوع خاشع للّه بقلبه، متذلّل و جل تحت سلطانه، حافظ له بجوارحه، حفظ خائف حزین على ما فاته من فائدة الرّاکعین، یحکى انّ الرّبیع بن خثیم، کان یسهر باللّیل الفجر في رکوع واحد، فإذا أصبح یزفر و قال: اه، سبق المخلصون و قطع بنا، و استوف رکوعك باستواء ظهرك، و انحطّ عن همّتك في القیام بخدمته الاّ بعونه، و فرّ بالقلب من وساوس الشّیطان و خدائعه و مکایده، فانّ الله تعالى یرفع عباده بقدر تواضعهم له، و یهدیهم إلى اصول التّواضع و الخضوع و الخشوع، بقدر اطّلاع عظمته على سرائرهم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: لا یرکع عبد للّه رکوعا على الحقیقة، الاّ زیّنها الله بنور بهائه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: رکوع نمی‌کند بنده‌ای خدای را عزّ و جلّ حقّ رکوع، مگر آن که خداوند عالم به نور و بهای خود، نوری و زیب و زینتی به آن بنده، کرامت می‌فرماید، که ملایکه آسمان با وجود نورانیّت و لطافتی که دارند، از نور او متعجّب می‌شوند. و حقّ رکوع آن است که راکع در حین رکوع، به خاطر گذراند عظمت و بزرگواری خداوند عالم را، و حقارت و پستی غیر او را.

و در وقت تکلّم به ذکر رکوع، که: «سبحان ربّی العظیم و بحمده»، است. از معنی آن که: منزّه می‌دارم پروردگار خود را از هر چه لایق به او نیست، و بس عظیم و بزرگ است، و به مدد و یاری او حمد می‌کنم، غافل نباشد.

و اظلّه في ظلال كبريائه، و كساه كسوة أصفيائه.

و هر که رکوع کند و در آن حال، به صفت خشوع و خضوع باشد و از عظمت و بزرگواری پروردگار غافل نباشد. هر آینه خداوند عالم، جا می‌دهد او را در زیر سایه بزرگواری خود، و می‌پوشاند او را لباس اولیا و اصفیا.

باید دانست که: رکوع و سجود از جمله ارکان عظیمه نماز هستند و سجود چون دلالت بر خشوع بیشتر دارد، مرتبه‌اش عظیم‌تر از رکوع است، و ارباب ذوق و تحقیق، سجود نماز را بلا تشبیه به مثابه زمین بوس ملوك دنیا گرفته‌اند. و چنانکه در دنیا، ادراك زمین بوس پادشاهان دنیا، با وجود پستی مرتبه ایشان، مسبوق است به امور کثیره و خطرات عظیمه، مثل غایت خوف و خشیت، و غایت توجّه به پادشاه و عدم التفات به غیر. و با وجود این همه خوف و خشیت هم، به یك مرتبه تقبیل میسّر نیست، چرا که خوف فجأه است، بلکه باید به چند مرتبه، مثل آن که اوّل باید به «قاپو» وادارند، که تا اندکی خود را وابیند، بعد از او بیشترك، تا به جائی که مقرّر است. که اگر به یك مرتبه بلا توقّف ببرند، گاه باشد که از زیادتی خوف و هیبت و سطوت پادشاهی، فجأه کند. همچنین سجود «مالك الملوك» که در نهایت عظمت و جلال و غایت جبروت و سطوت است، چنانکه ذکر شمّه‌ای از آن در باب سجود، ان شاء الله خواهد آمد، اولی است به رعایت امور مذکوره، بی تحصیل استعداد ممکن نیست. از این جهت در شرع شریف، مقرّر شد که مصلّی پیش از رفتن به سجود، به رکوع رود. و خشوع و خضوع بجا آورد و استعداد و قابلیّت سجود بهم رساند و بعد از آن به سجود برود. از این جهت فرمود که:

و الرّكوع اوّل و السّجود ثان، فمن اتى بالاوّل صلح للثّاني.

یعنی: رکوع اوّل است و سجود دوّم، و هر که اوّل را بجا آورد، صلاحیت از برای ثانی بهم می‌رساند. پس مصلّی را سزاوار آن است که در رکوع، بلکه از اوّل نماز بلکه از اوّل وضو، در نهایت خوف و بیم باشد و دقیقه‌ای از خضوع و استکانت از او فوت نشود، تا استعداد و قابلیّت سجود بهم رساند. و چنان قیاس کند که معبود، در پیش رو است و به او متوجّه و به او متکلّم است. و از نکته بلیغه معاینه التفات: إِيَّاكَ نَعْبُدُ (حمد- ۵) غافل نشود، مضمون کلام بلاغت انجام:

«صلّ كانّك تراه، و ان لم تكن تراه فانّه يراك»، را حالی خود کند. و نیز از برای تقریر و تأکید می‌فرماید که:

فارکع رکوع خاشع للّٰه بقلبه، متذلّل و جل تحت سلطانه، حافظ له بجوارحه حفظ خائف حزین علی ما فاته من فائدة الرّاکعین.

یعنی: رکوع کن، رکوع کردنی از روی خشوع و بیم بسیار، مانند: بیم و ترس کسی که در زیر شمشیر سلطان قاهری باشد. و «آنا فآنا» در شرف قهر و قتل او باشد.

و حفظ کن اعضا و جوارح خود را از حرکتهای لغو. و مگذار که در اثنای نماز به غیر آن چه باید مشغول بود، مشغول شوند، مثل آن که شغل چشم در وقت قیام، آن است که نظرش به سجده گاه باشد و شغل دستها آن که برابر زانو باشد، پاها آن که به قدر یك وجب از هم دور باشند، انگشت‌ها برابر قبله باشند. و در وقت رکوع شغل چشم آن است که نظرش به میان پاها باشد، دستها بالای زانو باشد، انگشت‌ها از هم دور باشند و به مثابه لقمه گرفتن، زانو را لقمه کند. و در وقت سجود، باید نظرش به اطراف بینی باشد و دستهایش برابر گوشها و برابر قبله باشد و از هم جدا نباشند، و انگشتان بزرگ پا و پنج عضو دیگر، که پیشانی و کف دستها و زانوها است، به زمین باشند. غرض: این اعضا را به این شغلها که دانستی وادارد، تا از فواید عظیمه که راکعین را می‌باشد، محروم نشود.

یحکی انّ الرّبیع بن خثیم، کان یسهر باللّیل الفجر في رکوع واحد، فإذا أصبح یزفر و قال: اه، سبق المخلصون و قطع بنا.

نقل کرده‌اند که: ربیع بن خثیم که یکی از عبّاد ثمانیة است، به یك رکوع شب را به روز می‌آورد و با وجود این، به خود می‌لرزید و می‌نالید و می‌گفت: آه و دریغ! که پیش بردند کار را مخلصان، و من در مرتبه پست مانده‌ام.

و استوف رکوعك باستواء ظهرك، و انحطّ عن همّتك في القیام بخدمته الاّ بعونه.

یعنی: مساوی دار پشت خود را در وقت رکوع، به نحوی که اگر قطره آبی در میان پشت تو واقع شود، به هیچ طرف میل نکند، و به خاطر بگذران که این رکوع را، به مدد و یاری خداوند می‌کنی، نه به قوّت و قدرت خود.

و فرّ بالقلب من وساوس الشّیطان و خدائعه و مکایده، فانّ الله تعالی یرفع عباده بقدر تواضعهم له.

یعنی: دور کن از دل خود وسوسة و فریب شیطان را، که مبادا آن دیو لعین، وسوسة به خاطر تو رساند و به فریب او فخری بهم رسانی. چرا که مراتب بندگان نزد معبود، به قدر تواضع و فروتنی است. هر که را عجز و انکسار بیشتر است، قدرش نزد او «عزّ اسمه»، بیشتر است.

و یدیهم إلی اصول التّواضع و الخضوع و الخشوع، بقدر اطّلاع عظمته علی سرائرهم.

یعنی: راه بردن به خضوع و خشوع، به قدر راه بردن به عظمت و بزرگواری خداوند عالم است. یعنی: هر چه راه به عظمت او بیشتر است، اعتراف به عجز و قصور زیادة است. و این نمی‌شود مگر به راه بردن به عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات حضرت عزّت «عزّ شأنه».

باب شانزدهم در آداب سجود

قال الصّادق عليه السّلام: ما خسر و الله من اتى بحقيقة السّجود، و لو كان في العمر مرّة واحدة، و ما افلح من خلا بربّه في مثل ذلك الحال، شبيها بمخادع لنفسه، غافل لاه عمّا اعدّ الله للسّاجدين من البشر العاجل، و راحة الاجل، و لا بعد عن الله ابدا من حسن تقرّبه في السّجود، و لا قرب اليه ابدا من أساء أدبه، و ضيّع حرمته، و يتعلّق قلبه بسواه، فاسجد سجود متواضع للّه ذليل، علم أنّه خلق من تراب يطؤه الخلق، و انّه اتّخذك من نطفة يستقذرها كلّ احد، و كوّن و لم يكن، و قد جعل الله معنى السّجود سبب التّقرّب إليه، بالقلب و السّرّ و الرّوح، فمن قرب منه بعد من غيره، الا ترى في الظّاهر انّه لا يستوي حال السّجود الاّ بالتّوارى عن جميع الأشياء، و الاحتجاب عن كلّ ما تراه العيون، كذلك أراد الله الامر الباطن، فمن كان ظنّه متعلّقا في صلوته بشيء دون الله، فهو قريب من ذلك الشّيء، بعيد عن حقيقة ما أراد الله من صلوته، قال الله تعالى: ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ. قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: قال الله تعالى: لا اطّلع على قلب عبد فاعلم فيه حبّ الاخلاص لطاعتي لوجهي و ابتغاء مرضاتي، الاّ تولّيت تقويمه و سياسته، و من اشتغل في صلوته بغيرى، فهو من المستهزئين بنفسه، مكتوب اسمه في ديوان الخاسرين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: ما خسر و الله من اتى بحقيقة السّجود، و لو كان في العمر مرّة واحدة.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: زيانكار نيست و با زيانكاران محشور نمى‌شود در روز قيامت، هر كه بجا آورد حقّ سجود را هر چند در مدّت عمر، يك بار باشد.

و ما افلح من خلا بربّه في مثل ذلك الحال، شبيها بمخادع لنفسه، غافل لاه عمّا اعدّ الله للسّاجدين من البشر العاجل، و راحة الاجل.

يعنى: رستگارى ندارد از عذاب الهى، هر كه خلوت كند با پروردگار خود در مثل اين حال كه سجود است و حال او در اين حال، شبيه باشد به حال كسى كه در مقام خدعه و فريب كسى باشد. يعنى: سجودش از روى غفلت باشد، نه از روى توجّه و خضوع و از مرتبه سجود، و از درجاتى كه براى سجود كنندگان مقرّر است: از بشارت دادن در دنيا به دخول بهشت و راحت روز قيامت، جاهل باشد. و مراد از بشارت دنيا، بشارت دادن پيغمبر صلّى الله عليه و آله است مؤمن را، در وقت احتضار به بهشت. چنانكه حديث است كه آن حضرت، در وقت احتضار، در سر هر بيمارى حاضر شود، خواه مؤمن (و خواه كافر) و خواه شقىّ و خواه سعيد. اگر مؤمن متّقى باشد، بشارت مى‌دهد او را به بهشت و جاى او را به او مى‌نمايد. و تبسّم كنان به او مى‌گويد: «طوبى لك»، يعنى: خوشا حال تو اى مؤمن، كه خداوند عالم به ازاى عبادات و طاعات تو، از ركوع و سجود و ساير اعمال حسنه كه در دنيا كردى، اين مراتب عاليه، جهت تو مهيّا كرده و تو مخيّرى ميان معاودت به دنيا و رسيدن به اين درجات عاليه كه مى‌بينى. آن مؤمن اختيار آخرت كند و گويد: با وجود اين مراتب عاليه، چه مى‌كنم دنيا را و زحمت آن را؟! و اگر كافر يا فاسق باشد، به خلاف اين.

و لا بعد عن الله ابدا من حسن تقرّبه في السّجود، و لا قرب إليه ابدا من أساء أدبه.

یعنی: دور نیست از رحمت الهی هرگز، هر که تقرّب جست به خداوند عالم در حال سجود. یعنی: در وقت سجود، غافل نشد و دانست که چه می‌کند و بساط که را می‌بوسد و نعت و بزرگواری که را به زبان می‌راند. و دور است از رحمت الهی هر که سجود او، از روی أدب نیست و از آن چه در آن وقت باید متذکّر بود، غافل باشد.

و ضیّع حرمته و یتعلّق قلبه بسواه.

و ضایع کند، حرمت و عزّت مولای حقیقی خود را، دل ببندد به غیر او و به غیر او متوجّه باشد.

فاسجد سجود متواضع للّه ذلیل.

یعنی: سجده کن خداوند را در نماز از روی تواضع و فروتنی و ذلّت، عظمت و بزرگواری حضرت عزّت را به خاطر آور. و در وقت ذکر تسبیح سجود که:

«سبحان ربّی الاعلی و بحمده» است، از علوّ شأن و رفعت مکان مسجود، غافل مباش.

حدیث است که: در آسمان، ملکی است که نام او خرفائیل است و از برای او هیجده هزار بال است. و ما بین هر بال تا بال دیگر، پانصد سال راه است. روزی به خاطر آن ملك گذشت که: آیا در بالای عرش چیزی باشد یا نه؟ خداوند عالم بالهای او را دو چندان کرد و فرمود که: بپر، ای ملك. پس آن ملك به پریدن آمد و بیست هزار سال بپرید و به سر یك قائمه، از قائمه‌های عرش نرسید. باز خداوند عزّت، بالهای او را و قدرت او را، مضاعف کرد و فرمود که: بپر. باز آن ملك به طیران آمد و سی هزار سال دیگر بپرید و باز به سر قائمه‌ای از قوائم عرش نرسید.

پس خداوند عالم وحی کرد به آن ملك که: ای ملك، اگر تو از امروز که این همه پریده‌ای و باز بپری تا روز قیامت، که به آخر یك قائمه نخواهی رسید، و به ساق عرش و اصل نخواهی شد. پس آن ملك گفت: «سبحان ربّی الاعلی و بحمده»، و سوره: **سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (اعلی- ۱)** در آن وقت نازل شد و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: بگردانید این تسبیح را در سجود خود.

و باز در کتب احادیث مذکور است که: در آسمان، ملکی است که از بزرگی جثه و بسیاری پر و بال، اگر نزول کند به زمین، زمین وسعت گنجایش او ندارد و نیز مذکور است که بعضی از ملایکه آسمان، از دوش تا دوش دیگر و از شحمه گوش تا شحمه گوش دیگر، هفت صد سال راه است. و اگر همه آب‌های عالم را در سوراخ ناخن ایشان بریزند، می‌گنجد و هنوز پر نمی‌شود. و اگر در آب چشمهای او، کشتیها اندازند، تا روز قیامت آن کشتیها جاری باشند. غرض، از این قبیل ملایکه در آسمان، بسیارند که تفصیل آن در کتب احادیث است، خصوص در کتاب «مجالس» شیخ مفید علیه الرّحمة، هر که خواهد رجوع به آن جا کند.

علم انّه خلق من تراب یطؤه الخلق، و انّه اتّخذك من نطفة یستقذرها کلّ احد، و کوّن و لم یکن.

یعنی: سجود کن خدا را مثل سجود کسی که، در نهایت خضوع و خشوع باشد.

و داند که او مخلوق شده است از خاکی که حیوانات، پا به روی آن می‌گذارند و از روی او تردّد می‌کنند. و از

چنین خاکی آفریده شده‌اند. یعنی: در هنگام سجود به خاطر بیار که تو را خداوند عالم از این خاکی که سر بر او گذاشته‌ای، آفریده است و باز به او معاودت خواهی نمود و خاك خواهی شد. و باز در آن وقت به خاطر بیار که تو را آفریدگار، از منی پلید نجس، که همه کس از او تنفّر دارند، آفرید. و خلعت وجود و حیات پوشانید، بعد از آن که نبودی. و از مرتبه عقل هیولانی به سرحدّ عقل و تمیز رسانید، تا شناخت او حاصل کنی و سر از اطاعت و بندگی او نپیچی. و این فقره اشاره است به حدیث قدسي که فرموده: «کیف یضحك ابن ادم، و اوّله نطفة مذرة، و أخره جیفة قذرة، و أوسطه حمّال عذرة نجسة»، یعنی: به چه خوشدلی می‌خندد پسر آدم، و حال آن که بدایت حال او نطفه نجس و پلید، اوسط او حمّال عذره است، و آخر او مردار نجس. کسی که أطوار وجود و خلقت او چنین باشد، انانیّت به خود راه دادن و نشاط و خوشحالی کردن، غایت سفاهت و بی‌باکی است.

و قد جعل الله معنى السّجود سبب التّقرّب إليه، بالقلب و السّرّ و الرّوح.

یعنی: گردانیده است پروردگار عالم، سجود بندگان را، سبب نزدیکی و قرب به جناب خود، که با ایشان به وسیله او، تقرّب به او جویند. و به دل و جان و به جمیع حواسّ و قوی، متوجّه او باشند.

فمن قرب منه بعد من غيره.

پس هر کس نزدیکی او را خواهد، باید از غیر او دوری کند و هر چه غیر او است، از لوح خاطر بیرون کند.

الا ترى في الظّاهر انّه لا يستوي حال السّجود الاّ بالتّوارى عن جميع الأشياء، و الاحتجاب عن كلّ ما تراه العيون، كذلك أراد الله الامر الباطن.

آیا نمی‌بینی که در حال سجود، جمیع محسوسات و مبصرات، از نظر تو متوارند و پوشیده‌اند. و این اشاره است به آن که خاطر تو نیز باید در حال سجود چنان باشد و غیر مسجود و مولای حقیقی، از خاطر تو محو و متواری باشند. و چنانکه سجود ظاهری مراد الهی است، توجّه باطنی نیز مراد است، بلکه این عمده‌تر است.

فمن كان ظنّه متعلّقا في صلوته بشيء دون الله، فهو قريب من ذلك الشّيء، بعيد عن حقيقة ما أراد الله من صلوته.

پس هر که در وقت نماز و سجود الهی، دل او متعلّق باشد به غیر معبود و به یاد دنیا و شغل دنیا باشد، پس او گویا به نمازی که وسیله تقرّب الهی است و سلّم رسیدن به جناب احدیّت است، معراج تقرّب به غیر فهمیده، و آلت نزدیك شدن به غیر تصوّر کرده، گویا می‌خواهد به غیر او نزدیك شود. از آن چه مراد الهی است به مراتب شتّی دور افتاده، این عین جهل است و نادانی و نفس شقاوت است و نافرمانی.

قال الله تعالى: **ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ. (أحزاب- ۴)**.

چنانکه حضرت باری «عزّ اسمه» در قرآن عزیز فرموده که: نگردانیده است حضرت باری تعالی، از برای هیچ نفس دو دل، تا تواند به یك دل متوجّه خدا بود و به دیگری متوجّه غیر او. پس هر که متوجّه به غیر خدا است، متوجّه به خدا نیست و بالعکس.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: قال الله تعالى: لا اطّلع على قلب عبد فاعلم فيه حبّ الاخلاص لطاعتي لوجهي، و ابتغاء مرضاتي، الاّ تولّيت تقويمه و سياسته.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله از جناب احديّت نقل مى‌فرمايد كه: او، «عزّ اسمه»، فرموده است كه: هر گاه من مطّلع شوم بر دل مؤمن و بدانم كه او دوست مى‌دارد بندگى مرا، و در بندگى من ثابت و راسخ است، من مباشر تقويم و سياست او مى‌شوم. يعنى: او را در نظر خلايق عزيز و محترم مى‌دارم و هيبت و سياست او را در دلهاى مردم مى‌اندازم. يا آن كه من متكفّل احوال او مى‌شوم و جميع ما يحتاج او را از قليل و كثير و جليل و حقير، از براى او مهيّا مى‌كنم.

و من اشتغل في صلوته بغيرى، فهو من المستهزئين بنفسه، مكتوب اسمه في ديوان الخاسرين.

و هر كه در نماز، مشغول به غير من باشد و به ياد من نباشد. پس آن كس گويا استهزا به من مى‌كند، و نمى‌داند كه استهزا به خود كرده است و خود را از رحمت من دور كرده است. و من مى‌نويسم نام او را در ديوان زيانكاران، و حشر مى‌كنم او را در قيامت با ايشان.

باب هفدهم در آداب تشهد

قال الصّادق عليه السّلام: التّشهّد ثناء على الله، فكن عبدا له في السّرّ، خاضعا له في الفعل، كما انّك له عبد بالقول و الدّعوى، و صل صدق لسانك بصفاء صدق سرّك، فانّه خلقك عبدا و أمرك ان تعبده بقلبك و لسانك، و ان تحقّق عبوديّتك له و ربوبيّته لك، و تعلم انّ نواصى الخلق بيده، فليس لهم نفس و لا لحظة الاّ بقدرته و مشيّته، و هم عاجزون عن اتيان اقلّ شيء في مملكته، الاّ باذنه و مشيّته، و ارادته، قال الله تعالى: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ، ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ من امْرِهِمْ، سُبْحانَ الله وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ، فكن للّه عبدا شكورا بالقول و الدّعوى، و صل صدق لسانك بصفاء سرّك، فانّه خلقك فعزّ و جلّ ان تكونَ ارادة و مشيّة لاحد الاّ بسابق ارادته و مشيّته، فاستعمل العبوديّة في الرّضا بحكمته، و العبادة في اداء أوامره، و قد أمرك بالصّلاة على نبيّه محمّد صلّى الله عليه و آله فأوصل صلوته بصلاته، و طاعته بطاعته، و شهادته بشهادته، و انظر ان لا يفوتك بركات معرفة حرمته، فتحرم عن فائدة صلوته و امره بالاستغفار لك و الشّفاعة فيك، ان أتيت بالواجب في الامر و النّهى و السّنن و الاداب، و تعلّم جليل مرتبته عند الله عزّ و جلّ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: التّشهّد ثناء على الله، فكن عبدا له في السّرّ، خاضعا له في الفعل، كما انّك له عبد بالقول و الدّعوى.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: تشهّد نماز، حمد و ثناى الهى است. پس باش تو اى نماز گزار، بنده خدا از دل، و به خضوع و خشوع باش در فعل تشهّد، يا در حين فعل تشهّد، و چنانكه به زبان مى‌گوئى و به يگانگى خدا و رسالت رسول شهادت مى‌دهى و دعوى مى‌كنى، در دل نيز اعتقاد و إذعان داشته باش، و در كارها هر چه خلاف رضاى الهى است، به عمل ميار. تا در آن چه مى‌گوئى صادق باشى و گفتار و كردارت با هم موافق باشد. چرا، چنانكه در شكر گذشت موافقت ظاهر و باطن هر دو معتبر است.

و صل صدق لسانك بصفاء صدق سرّك، فانّه خلقك عبدا و أمرك ان تعبده بقلبك و لسانك، و ان تحقّق عبوديّتك له و ربوبيّته لك.

یعنی: وصل کن صدق زبان را به صفای دل. یعنی: آن چه به زبان می‌گوئی باید از دل تراوش کند و از صمیم قلب باشد. چرا که تو، بنده خدائی و او تو را آفریده است که بندگی کنی او را به دل و زبان و به ظاهر و باطن. و به جمیع اعضا و جوارح، مطیع و منقاد او باشی، و بندگی خود و پروردگاری او را ثابت و محقّق داری. و همچنان که از او شیوه پروردگاری نسبت به تو فوت نمی‌شود، از تو نیز شیوه بندگی، نسبت به او فوت نشود.

و تعلم انّ نواصی الخلق بیده، فلیس لهم نفس و لا لحظة الاّ بقدرته و مشیّته، و هم عاجزون عن اتیان اقلّ شيء في مملکته، الاّ باذنه و مشیّته و ارادته.

لفظ «تعلم» هر چند خبر است، امّا به معنی انشاء است و مراد این است که: بدان که پیشانی جمیع خلایق و جمیع مهمّات و کارهای ایشان، همه به ید قدرت الهی است و هیچکس توانایی نفس زدني و نظر کردنی ندارد. مگر به قدرت و مشیّت الهی، و ایشان عاجزند از کمترین کاری در مملکت او، مگر به اذن او و مشیّت و اراده او. و ممکن است که لفظ مذکور حال باشد، از فاعل «صل». و مراد این باشد که: «صلّ حال کونك عالما» و مراد از «اذن» علم أزلي است و مشیّت اراده غیر حتمی، و اراده اراده حتمی است که تخلّف فعل از او ممکن نیست، هر چند ظاهر این عبارت «الاّ بقدرته» به واسطه افاده حصر، با اشاعره است، که وجود جمیع موجودات را از ذوات و افعال و شرور و خیرات، مستند به واجب الوجود می‌دانند. امّا بعد از تأمّل و تعمیم قدرت، خلاف این ظاهر می‌شود. چرا که فرموده است که: خلق عاجزند از اتیان به کمترین چیزی، و استعمال عجز در علّت ناقصه می‌کنند، که دخل في الجملة در فعل داشته باشد و مستقلّ نباشد، مثل علّت معدّه. و شرط و جمله استثنائیّه نیز مؤیّد این حلّ است، چه اگر مراد استقلال خدا می‌بود در ایجاد، و بنده دخل نمی‌داشت می‌بایست بگوید: «لانّه تعالی خالقه و موجده»، و دیگر آن که: این فقره به قرینه فقره آینده، ردّ است بر اهل شرك، مثل طبیعیّین و اهل تنجیم. چنانکه می‌فرماید که:

قال الله تعالی: **وَ رَبُّكَ یَخْلُقُ ما یَشاءُ وَ یَخْتارُ، ما كانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ من امْرِهِمْ، سُبْحانَ الله وَ تَعالی عَمَّا یُشْرِكُونَ.**

یعنی: فرموده است خدای تعالی: پروردگار تو خلق می‌کند و از عدم به ظهور می‌آورد، هر چه را خواهد. و اختیار می‌کند هر چه را مصلحت می‌داند. و خلایق را در ایجاد چیزها، اختیاری نیست و ایجاد چیزها به اختیار و خواهش ایشان، مفوّض نیست. و منزّه است خداوند عالم از آن چه کفّار و مشرکین اعتقاد دارند. و غیر پروردگار را مثل اوضاع فلکی و طبایع و عقل مجرّد را دخل می‌دهند، و این ردّ است بر اهل تنجیم و طبیعیّین و الهیّین غیر محقّقین، چنانکه گذشت.

فكن للّه عبدا شکورا بالقول و الدّعوی.

پس باش خدا را بنده شکر کننده به قول و دعوی، یعنی: به زبان و دل.

و صل صدق لسانك بصفاء سرّك.

یعنی: موافق کن شکر زبان را به صفای سرّ، که شکر قلبی باشد. یعنی: چنان کن که همچنان که به زبان، ادای شکر او می‌کنی، به دل هم إذعان و اعتقاد داشته باشی و از صمیم قلب متوجّه ذکر او باشی.

فانّه خلقك فعزّ و جلّ ان تكون ارادة و مشيّة لاحد الاّ بسابق ارادته و مشيّته، فاستعمل العبوديّة في الرّضا بحكمته، و العبادة في اداء أوامره، و قد أمرك بالصّلاة على نبيّه محمّد صلّى الله عليه و آله، فأوصل صلوته، بصلاته و طاعته بطاعته، و شهادته بشهادته.

یعنی: چون خداوند عالم، خلق کرده است تو را و بنده اویی، پس چنان کن که اراده تو موافق اراده او باشد. چنانکه اراده الهی و خواهش او، بندگی و اطاعت تو است. و می‌خواهد که اکثر اوقات، بلکه همیشه به ذکر او باشی و لمحه‌ای از او غافل نباشی. پس سعی کن که تو هم چنین باشی. تا شرط بندگی في الجملة به عمل آمده باشد. و اگر به زبان دعوی بندگی کنی و آن چه لازم بندگی است به عمل نیاری، پس کاذب خواهی بود و منافق، و کذب و نفاق با مولای حقیقی، موجب خسران دارین است. و هر گاه دانستی که هیچکس قدرت بر هیچ چیز ندارد و همه چیز منوط به حکمت و مصلحت است و وابسته به قدرت و مشیّت الهی است. پس هر چه درباره تو کرده از غنا و فقر و صحّت و مرض، به او راضی باش، که مصلحت تو در او است. و از حکیم علی الاطلاق، بد صادر نمی‌شود. و نیز در اتیان اوامر، آن چه شرط بندگی است، به عمل آر. و صلوة بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله از آن جمله است. چنانکه آیه کریمه: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً (أحزاب- ۵۶)**، شاهد بر این است، پس وصل کن صلوة خدا را، که عبارت از آیه کریمه مذکوره باشد، به صلوة بر پیغمبر. یعنی: هر گاه به این آیه یا به امثال این آیه می‌رسی، صلوة بر آن حضرت بفرست. چرا که «صلّوا» امر است و امر ظاهر در وجوب است، یا آن که صلوة محمول به نماز باشد و اضافه به تقدیر لام باشد. یعنی:

وصل کن نمازی که از برای خدا می‌کنی، به صلوة پیغمبر صلّی الله علیه و آله و مراد صلوة در تشهد باشد. یعنی: چنان کن که نماز تو خواه واجبی و خواه سنّتی و خواه ادا و خواه قضا، از صلوة بر آن حضرت خالی نباشد. و همچنین در هر مکان و هر زمان که اسم شریف آن حضرت مذکور شود و تو بشنوی صلوة بر او بفرست. و نیز طاعت خدا را وصل کن به طاعت پیغمبر که اطاعت پیغمبر اطاعت خدا است. که:

أَطِيعُوا الله وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ (مائده- ۹۲)، و همچنین وصل کن شهادت به توحید را، به شهادت به رسالت، و جدا مکن «اشهد ان لا اله الاّ الله» را، از «اشهد انّ محمّدا رسول الله».

و انظر ان لا يفوتك بركات معرفة حرمته، فتحرم عن فائدة صلوته، و امره بالاستغفار لك و الشّفاعة فيك.

و نظر کن که فوت نشود برکات شناخت پیغمبر و رعایت حرمت و عزّت او، از تو، که اگر «عیاذا باللّه»، رعایت حرمت و عزّت او از تو فوت شود و از قدر و مرتبه او چنانکه باید جاهل باشی، هر آینه از فایده صلوة بر آن حضرت و ثواب آن محروم خواهی شد. و در سلك آنان که حضرت «شفیع المذنبین، علیه صلوة ربّ العالمین»، به حکم: **وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ (محمد- ۱۹)**، مأمور است به طلب آمرزش از برای ایشان، منسلك نخواهی شد، و از شفاعت آن حضرت محروم خواهی بود.

ان أتيت بالواجب في الامر و النّهى و السّنن و الاداب.

جزای این شرط مقدّم است. تقدیر کلام این است که: «ان أتیت و انظر ان لا یفوتك»، یعنی: اگر خواهی که بجا آری اوامر و نواهی الهی را، و از سنن شرع و قواعد شرع، نصیبی و بهره‌ای داشته باشی، نظر کن و جاهل مباش از مرتبه پیغمبر صلّی الله علیه و آله. و در بعضی از نسخه‌ها به جای: «و انظر، فانظر» است و این اصرح است به مطلوب. و نیز از روی تأکید می‌فرماید که:

و تعلّم جلیل مرتبته عند الله عزّ و جلّ.

یعنی: بدان و بشناس مرتبه عظیم آن حضرت را، و از قدر تقرّب او نزد واجب الوجود غافل مباش.

باب هیجدهم در آداب سلام

قال الصّادق علیه السّلام: معنی السّلام في دبر كلّ صلوة، معنی الامان، ای من ادّی امر الله و سنّة نبیّه صلّی الله علیه و آله خاضعا له خاضعا منه، فله الامان من بلاء الدّنیا و براءة من عذاب الآخرة، و السّلام اسم من اسماء الله تعالی، أودعه خلقه لیستعملوا معناه في المعاملات و الامانات و الانصافات، و تصدیق مصاحبتهم فیما بینهم، و صحّة معاشرتهم، و ان أردت ان تضع السّلام موضعه، و تؤدّی معناه، فاتّق الله و لیسلم منك دینك و قلبك و عقلك، ان لا تدنّسها بظلمة المعاصي، و لتسلم حفظتك ان لا تبرمهم و تملّهم و توحشهم منك بسوء معاملتك معهم، ثمّ صدیقك ثمّ عدوّك، فإذا لم یسلم من هو الاقرب، فالابعد اولی، و من لا یضع السّلام مواضعه هذه، فلا سلام و لا تسلیم، و كان كاذبا في سلامه و ان أفشاه في الخلق، و اعلم انّ الخلق بین فتن و محن في الدّنیا، امّا مبتلی بالنّعم لیظهر شكره، و امّا مبتلی بالشّدة لیظهر صبره، و الكرامة في طاعته، و الهوان في معصیته، و لا سبیل إلی رضوانه الاّ بفضله، و لا سبیل إلی طاعته الاّ بتوفیقه، و لا شفیع الیه الاّ باذنه و رحمته.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: معنی السّلام في دبر كلّ صلوة، معنی الامان، ای من ادّی امر الله و سنّة نبیّه صلّی الله علیه و آله خاضعا له خاشعا منه، فله الامان من بلاء الدّنیا و براءة من عذاب الآخرة.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: معنی سلام در عقب هر نماز، امن و ایمنی است از عذاب آخرت، و اشاره است به آن که هر که نماز گزارد و ادا کرد، امر خدا را از واجبیها و سنّتیها از روی خشوع و خضوع، پس از برای او است ایمنی از عذاب آخرت.

و السّلام اسم من اسماء الله تعالی، أودعه خلقه لیستعملوا معناه في المعاملات و الامانات و الانصافات.

می‌فرماید که: سلام نامی است از نامهای الهی، و حضرت او «عزّ اسمه» امانت گذاشته است او را در میان خلایق، تا اشاره باشد به آن که، معنی سلام که سلامتی است و عدم میل از حقّ به باطل، باید در میان ایشان مروّج و مرعی باشد. و با هم در معاملات، مثل: بیع و شراء و اجاره، و ردّ امانتها و غیر اینها، در مقام نصفت و معدلت باشند و از شیوه ظلم و ستم، محترز باشند و اذیّت و آزار بهم نرسانند.

و تصدیق مصاحبتهم فیما بینهم، و صحّة معاشرتهم.

و از جمله فواید امانت گذاشتن باری «عزّ اسمه»، سلام را در میان خلایق، آن است که ایشان در مصاحبت و

معاشرت با هم صادق باشند و از مکر و غدر محترز باشند. و به مقتضای: «المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه»، مسلمانان از دست ایشان در آزار نباشد.

و ان أردت ان تضع السّلام موضعه، و تؤدّي معناه، فاتّق الله و ليسلم منك دينك و قلبك و عقلك، ان لا تدنّسها بظلمة المعاصي، و لتسلم حفظتك ان لا تبرمهم و تملّهم و توحشهم منك بسوء معاملتك معهم، ثمّ صديقك ثمّ عدوّك.

یعنی: اگر خواهی که وضع کنی سلام را به جای خود و به مقتضای او عمل کنی، پس بترس از جناب عزّت، و از اعمال ردّیه و افعال قبیحه اجتناب کن، و سالم دار دین و عمل و دل خود را، از کدورت و تیرگی معاصی، و نیز سالم دار نویسندگان عملهای خود را، که «کرام الکاتبین» هستند، از ملالت و وحشت. که به سبب عملهای زشت تو و افعال ناپسند تو، در آزار باشند. و نیز چنان کن که دوستان و مصاحبان تو، از تو بسلامت باشند و از تو آزار نبینند. و با دشمن نیز به نحوی سر کن که فساد باطن به ظاهر تعدّی نکند، سلامت صوری به فتنه و فساد منجرّ نگردد، که با دشمن نیز به قدری، ارخای عنان و مماشات لازم است.

فإذا لم يسلم من هو الاقرب، فالابعد اولى.

و هر گاه اقارب و نزدیکان، از آزار کسی سالم نباشد، مثل کتبه اعمال، پس اباعد و أجانب به طریق اولی سالم نخواهند بود.

و من لا يضع السّلام مواضعه هذه، فلا سلام و لا تسليم، و كان كاذبا في سلامه و ان أفشاه في الخلق.

و هر که وضع نکند سلام را، به جای خود و به مقتضای او، (چنانکه مذکور شد) عمل نکند. و دین و قلب و عقل او، از کدورات و اوساخ معاصی او، سالم نباشند و بندگان خدا از اباعد و اقارب، از او به رفاه نباشند، پس چنین کسی در دعوی سلام کاذب است، چه در سلام نماز و چه در سلام غیر نماز، هر چند در افشای سلام سعی کند. چرا که هر که لفظی بگوید و از معنی او غافل باشد و به مفهومش عمل نکند، حقیقتا کاذب است. پس صاحب چنین سلامی، در حقیقت افشای سلام نکرده است و در سلك بخلای سلام، مندرج خواهد بود.

و اعلم انّ الخلق بين فتن و محن في الدّنيا، امّا مبتلى بالنّعم ليظهر شكره، و امّا مبتلى بالشّدة ليظهر صبره.

بدان که خداوند عالم، بندگان خود را هرگز از امتحان و فتنه خالی نمی‌گذارد، یا مبتلا به نعمت می‌کند، تا امتحان کند که آیا شکر نعمت او بجا می‌آرند یا نه؟ که اگر شکر الهی بجا آوردند و به سبب آن نعمت، طغیان در نفس ایشان بهم نرسید و باعث تخفیف اطاعت و بندگی نشد و به فقرا و ضعفا إحسان کردند، در دنیا به حکم آیه وافی هدایه: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (إبراهيم- ۷)**، به زیادتی إحسان، مغبوط خواهند بود، و در آخرت با مقرّبین محشور. و اگر، «عیاذا باللّه»، شکر نعمت او را بجا نیاوردند و به ارباب حاجت، که در حکم عیال ایشانند، مواسات ننمودند و از حقوق الله، برائت ذمّه حاصل نکردند. به مقتضای: **وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ (إبراهيم- ۷)**، در دنیا از نعمتهای الهی محروم، و در آخرت آثم و مخذول خواهند بود. و یا بندگان خود را مبتلا می‌کند به کوفتها و مصیبتها و تنگی معاش، که تا امتحان کند که در بنای صبر و شکر ایشان، قصوری راه می‌یابد یا نه؟ اگر ملازم صبر شده، لب به شکوه نگشودند و از زبان و دل، کلام نالایقی و

خیال نامناسبی از ایشان تراوش نکرد، بلا شکّ در سلک: **إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ (زمر- ۱۰)**، منسلك خواهند بود. و الاّ، «عیاذا باللّه»، در دیوان زیانکاران مرقوم و با محرومان و مخذولان، محشور خواهند شد.

و الكرامة في طاعته، و الهوان في معصيته.

یعنی: کرامت و عزّت، در اطاعت و بندگی خدا است و خفّت و خواری، در عصیان و مخالفت وی.

و لا سبيل إلى رضوانه الاّ بفضله، و لا سبيل إلى طاعته الاّ بتوفيقه، و لا شفيع إليه الاّ باذنه و رحمته.

یعنی: نیست هیچ وسیله‌ای از برای تحصیل رضای الهی، مگر توسّل به فضل و کرم وی. و نیست هیچ راهی به سوی طاعت او سبحانه، مگر به توفیق دادن او و مهیّا کردن اسباب تحصیل قرب به جناب خود. و نیست شفیعی و مفرّی بدکاران را از عذاب الهی، مگر شفاعت انبیا و ائمّه علیهم السّلام به اذن و رخصت جناب او، «عزّ شأنه»، یا آن که بی واسطه شفاعت انبیا و ائمّه علیهم السّلام، «رحیم علی الاطلاق» و «کریم بالاستحقاق» رحمت عامّ خود را شامل حال ایشان کند، و ایشان را از غرقاب عذاب و عقاب نجات دهد.

باب نوزدهم در آداب دعا

قال الصّادق عليه السّلام: احفظ آداب الدّعاء، و انظر من تدعو؟ و كيف تدعو؟

و لما ذا تدعو؟، و حقّق عظمة الله و كبرياءه، و عاين بقلبك علمه بما في ضميرك، و اطّلاعه على سرّك، و ما تكنّ فيه من الحقّ و الباطل، يا أجود من اعطى، و يا خير من سئل، و يا ارحم من استرحم و يا واحد يا احد يا صمد، يا من لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفوا احد، يا من لم يتّخذ صاحبة و لا ولدا، يا من يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و يقضى ما احبّ، يا من يحول بين المرء و قلبه، يا من هو بالمنظر الاعلى، يا من ليس كمثله شيء يا سميع يا بصير، و اعرف طرق نجاتك و هلاكك، كيلا تدعو الله بشيء عسى فيه هلاكك، و أنت تظنّ انّ فيه نجاتك، قال الله عزّ و جلّ: وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ، وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا، و تفكّر ما ذا تسأل و لما ذا تسأل، و الدّعاء استجابة للكلّ منك للحقّ، و تذويب المهجة في مشاهدة الرّبّ، و ترك الاختيار جميعا، و تسليم الامور كلّها ظاهرها و باطنها إلى الله، فان لم تأت بشرائط الدّعاء، فلا تنتظر الاجابة، فانّه يعلم السّرّ و اخفى، فلعلّك تدعوه بشيء قد علم من نيّتك خلاف ذلك، و قال بعض الصّحابة لبعضهم: أنتم تنتظرون المطر بالدّعاء، و انا انتظر الحجر، و اعلم انّه لو لم يكن امرنا الله بالدّعاء لكنّا إذا أخلصنا الدّعاء تفضّل علينا بالاجابة، فكيف و قد ضمن ذلك لمن اتى بشرائط الدّعاء، سئل رسول الله صلّى الله عليه و آله عن اسم الله الاعظم، قال: كلّ اسم من اسماء الله، ففرّغ قلبك عن كلّ ما سواه، و ادعه بايّ اسم شئت، فليس في الحقيقة للّه اسم دون اسم، بل هو الواحد القهّار، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، انّ الله لا يستجيب الدّعاء، عن قلب لاه، فإذا أتيت بما ذكرت لك من شرائط الدّعاء، أخلصت سرّك لوجهه، فأبشر بإحدى ثلاث، امّا ان يعجّل لك ما سالت، و امّا ان يدّخر لك ما هو اعظم منه، و امّا ان يصرف عنك من البلاء ما لو أرسله عليك لهلكت، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، قال الله تعالى: من شغله ذكرى عن مسألتي، أعطيته افضل ما اعطى السّائلين. و قال الصّادق عليه السّلام:

لقد دعوت الله فاستجاب لي، و نسيت الحاجة، لانّ استجابته بإقباله على عبده عند دعوته، اعظم و اجلّ ممّا

يريد منه العبد، و لو كانت الجنّة و نعيمها الابد، و لكن لا يعقل ذلك الاّ العالمون العارفون المحبّون العابدون، بعد صفوة الله و خواصّه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: احفظ آداب الدّعاء، و انظر من تدعو؟ و كيف تدعو؟

و لما ذا تدعو؟ حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: هر گاه اراده كنى كه دعا كنى و از براى مطلبى و حاجتى دنيوى يا اخروى، خداى را خوانى، پس حفظ كن و بجا آر شرايط دعا را چنانكه خواهد آمد، و نظر كن كه، كه را مى‌خوانى؟ و از كه حاجت خود مى‌خواهى؟ و از براى چه مى‌خوانى؟

و حقّق عظمة الله و كبرياءه، و عاين بقلبك علمه بما في ضميرك، و اطّلاعه على سرّك، و ما تكنّ فيه من الحقّ و الباطل.

اينها شرايط دعا است، كه بى‌رعايت اينها، دعا مستجاب نمى‌شود.

اوّل- آن كه پيش از دعا، بايد داعى به خاطر آرد عظمت و بزرگوارى خدا را، و جزم و قطع داشته باشد كه او قادر و توانا است به همه ممكنات، و به مقتضاى حاجت و انجاح مطالب وى. و بعد از آن به اسماى حسنى و صفات عليا، او را ياد كند. مثل آن كه بگويد:

يا أجود من اعطى، و يا خير من سئل، و يا ارحم من استرحم، و يا واحد يا احد يا صمد، يا من لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفوا احد، يا من لم يتّخذ صاحبة و لا ولدا، يا من يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و يقضى ما احبّ، يا من يحول بين المرء و قلبه، يا من هو بالمنظر الاعلى، يا من ليس كمثله شيء يا سميع يا بصير.

و يقين و جزم داشته باشد كه آن چه در خاطر او است، حضرت خداوند عالم به او عالم و دانا است و به اسرار و ضماير او، واقف و مطّلع است. خواه حقّ و خواه باطل.

دوم- آن كه بشناسد و تميز كند راه نجات را از هلاكت و خير را از شرّ فرق كند.

تا نطلبد از خداى آن چه باعث هلاكت او است، به گمان آن كه منجى است و شرّ را به گمان خير بودن. و به اين معنى اشاره كرد كه:

و اعرف طرق نجاتك و هلاكك، كيلا تدعو الله بشيء عسى فيه هلاكك، و أنت تظنّ انّ فيه نجاتك.

يعنى: بشناس راه نجات خود را از راه هلاك، تا نخوانى خداى را به چيزى كه هلاكت تو در او است، و تو گمان نجات در او داشته باشى.

قال الله عزّ و جلّ: **وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ، وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا. (إسراء- ١١)**

چنانكه خداوند عالم، كه بس عزيز و بزرگ است، فرموده است كه: مى‌خوانند بعضى از مردمان خدا را مثل خواندن خير و خوبى، از روى تعجيل و شتاب، و نمى‌دانند كه آن چه از خدا مى‌خواهند، از براى ايشان شرّ

است، نه خیر.

و تفکّر ما ذا تسأل و لما ذا تسأل.

شرط سوم- آن است که فکر کنی با خود که آن چه طلب می‌کنی از خدای تعالی، مشروع است یا نه؟ و بعد از آن که مشروع است، فکر کن که آیا از جهت مشروع طلب می‌کنی یا از جهت نامشروع. مثل آن که هر گاه از او مال می‌خواهی، با خود تأمّل کن که مال را از جهت معاش و توسعه عیال می‌خواهی یا از برای ربط به حکّام و أغراض فاسده.

و الدّعاء استجابة للکلّ منك للحقّ، و تذویب المهجة في مشاهدة الرّبّ، و ترك الاختیار جمیعا، و تسلیم الامور کلّها ظاهرها و باطنها إلی الله.

می‌فرماید که: هیچ دعائی به از این نیست که اجابت پروردگار خود کنی به آن چه مأموری و از منهیّات اجتناب کنی، و خون خود در راه او بریزی، و دل خود را در آتش محبّت او بگذاری، و غیر او را بالکلّیه از لوح خاطر محو کنی، و تفویض جمیع مهمّات خود به او کنی، و از سر میل و خواهش نفس بگذری، و گردن تسلیم و انقیاد کشیده داری، و «آنا فآنا» منتظر فرمان الهی باشی. و في الواقع، نتیجه جمیع دعاها و اصل همه آرزوها، وصول به این مرتبه و تحصیل این سعادت است. و هر که به این مرتبه رسید و به این مرتبه واصل شد، حاصل شد او را سعادت دنیا و آخرت. و دیگر چه حاجت از خدا بخواهد که فوق این مرتبه و به از این مرتبه باشد؟! «رزقنا الله الوصول إلیها».

فان لم تأت بشرائط الدّعاء فلا تنتظر الاجابة، فانّه یعلم السّرّ و اخفی، فلعلّك تدعوه بشيء قد علم من نیّتك خلاف ذلك.

می‌فرماید که: اگر تو بجا نیاری شرایط دعا را، پس انتظار مکش و توقّع مدار اجابت دعا را، چرا که جناب عزّت «عزّ شأنه»، «عالم السّرّ و الخفیّات» است و می‌داند که تو شرایط دعا بجا نیاورده‌ای. و استعداد و قابلیّت از برای افاضه آن چه طلبیده‌ای بهم نرسانده‌ای، و با فقد شرط و عدم استعداد، وجود مشروط معقول نیست. پس سبب عدم اجابت، تقصیر خود است که قابلی، نه نقصان فاعل که جواد مطلق است.

و نیز از جمله اسباب اجابت دعا زمان دعا است. مثل شب جمعه یا روز جمعه.

حدیث است که پروردگار عالم در هر شب جمعه، از اوّل شب تا طلوع فجر، ندا می‌کند به بندگان خود از فوق عرش که: آیا نیست بنده مؤمنی که بخواند مرا در این وقت و حاجتی از من خواهد، خواه حاجت دنیا و خواه حاجت آخرت، که تا من حاجت او را بر آرم و مطلب او را روا کنم؟ و آیا نیست بنده مؤمنی که در این وقت از گناهان خود، توبه کند و به من بازگشت نماید، تا من بیامرزم او را و توبه او را قبول کنم؟ آیا نیست بنده مؤمنی که معاش او تنگ باشد و از من بخواهد وسعت معاش را، تا من اجابت کنم او را؟ و آیا نیست صاحب کوفتی که از من سؤال کند صحّت خود را، تا من او را صحّت بخشم و عافیت کرامت فرمایم؟ و یا محبوس باشد تا او را خلاصی دهم، یا ظلم کسی به او رسیده باشد، تا او را از ظلم ظالم نجات دهم؟ و از جمله اوقات دعا، اوّل وقت زوال جمعه است و آخر روز جمعه و در هنگام غروب، که نصف قرص غایب و نصف ظاهر باشد.

و نیز از جمله اسباب اجابت دعا، خصوصیّت مکان است، مثل عرفه. چنانکه حدیث است که حضرت باری تعالی، در آن روز ندا می‌کند به ملایکه آسمان که: ببینید بندگان مرا که از اطراف عالم سر برهنه و خاک آلود، از برای محض بندگی و اطاعت فرمان من، به این مکان آمده‌اند، آیا می‌دانید که مطلب ایشان چیست و چه می‌خواهند؟ ملایکه می‌گویند: مطلب ایشان نیست مگر مغفرت و آمرزش تو. حقّ «عزّ اسمه»، گوید که: شما شاهد باشید که من آمرزیدم ایشان را، و از تقصیر ایشان گذشتم. و از جمله اماکن اجابت دعا، مرقد شریف حضرت امام حسین علیه السّلام است. حدیث است که جناب عزّت به عوض شهادت آن حضرت، چهار خصلت به او کرامت فرموده:

یکی- استشفا از آن تربت مبارکه.

دوم- اجابت دعا در زیر قبّه او.

سوم- بودن ائمّه از ذرّیّه او.

چهارم- حساب نکردن مدّت زیارت از عمر زوّار او.

و قال بعض الصّحابة لبعضهم: أنتم تنتظرون المطر بالدّعاء، و انا انتظر الحجر.

از أبو جنید بغدادی منقول است که: مردم در زمان کم آبی و قلّت باران، به شیخ تکلیف نماز استسقا کردند. شیخ فرمود: که شما منتظر بارانید و متوقّع رحمت هستید، و من نظر به افعال و اعمال خود، مستحقّ سنگ بارانم. و مقارن این حال، أبر پیدا شده شروع به باریدن کرد.

و اعلم انّه لو لم یکن امرنا الله بالدّعاء، لکنّا إذا أخلصنا الدّعاء تفضّل علینا و بالاجابة، فکیف و قد ضمن ذلك لمن اتی بشرائط الدّعاء.

یعنی: بدان به تحقیق که اگر جناب عزّت، امر نکرده بود ما را به دعا و ترغیب به دعا نفرموده بود. و ماها از روی خلوص اعتقاد خود، دعا می‌کردیم، البتّه او به مقتضای فرط کرم و وفور شفقت به بندگان خود، انجاح سؤال ما می‌کرد و قضای حاجت ما می‌نمود. پس چه گنجایش دارد که اجابت نکند در حالتی که خود ضامن شده باشد. و فرموده که: **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ (غافر- ۶۰).** و وعید فرموده باشد به جمعی که تکبّر کنند و عرض حاجت خود به او نکنند و فرموده که:

الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (غافر- ۶۰) پس معلوم می‌شود که عدم اجابت دعا، از تقصیر ما است که شرایط آن را بجا نیاورده‌ایم.

سئل رسول الله صلّی الله علیه و آله عن اسم الله الاعظم قال: کلّ اسم من اسماء الله، ففرّغ قلبك عن کلّ ما سواه، و ادعه بایّ اسم شئت، فلیس في الحقیقة للّه اسم دون اسم، بل هو الواحد القهّار.

از حضرت پیغمبر پرسیدند که اسم اعظم کدام است؟ حضرت فرمود که:

نامهای پروردگار، همه عظیم و بزرگ است. خاطر خود را از غیر او خالی کن و بخوان او را به هر اسمی که خواهی، و بطلب از او هر حاجت که داری، که البتّه مستجاب است. و نیست از برای او نامی عظیم‌تر از نام

دیگر، تفاوت در نامهای الهی به اعتبار زیادتی و کمی توجّه است، و تأثیر کردن و نکردن و اجابت و عدم اجابت، وابسته به اختلاف مراتب توجّه است.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، انّ الله لا يستجيب الدّعاء عن قلب لاه.

چنانکه از حضرت خیر البشر صلّی الله علیه و آله مروی است که فرموده: پروردگار عالم، اجابت نمی‌کند دعا را از دل غافل از یاد خدا و بندگی خدا.

فإذا أتيت بما ذكرت لك من شرائط الدّعاء، أخلصت سرّك لوجهه، فأبشر بإحدى ثلاث، امّا ان يعجّل لك ما سالت، و إمّا ان يدّخر لك ما هو اعظم منه، و امّا ان يصرف عنك من البلاء ما لو أرسله عليك لهلكت.

یعنی: هر گاه بجا آوردی تو آن چه ذکر کردیم از شرایط اجابت دعا، و پاك کردی دل خود را از زنگ کدورت، و متوجّه شدی به جانب جناب احدیّت، و از غیر او قطع نظر کردی، پس بشارت باد تو را که دعای تو مستجاب است، و خداوند عالم یکی از سه کار به تو خواهد کردن: یا آن چه مدّعا و مطلب تو است، بی‌تراخی و تأخیر به تو خواهد داد. یا ذخیره خواهد کرد از برای تو در قیامت، که سزاوارتر است به فضل و رحمت خود، أضعاف او را به تو رساند. و یا بر طرف می‌کند از تو به سبب دعا که کردی، بلاهای عظیم را، که اگر سهل‌ترین از آنها به تو می‌رسید، هلاك می‌شدی، و به برکت دعا، آن بلا را از تو ردّ کرد.

حدیث است که از برای اهل مصائب و بلایا، درجات عظیمه و مراتب عالیه است در بهشت، که به بسیاری طاعت و عبادت به آن درجات نتوان رسید. و بسیار باشد که اهل بلایا، بعد از مشاهده درجات عالیه خود در آخرت، آرزو کنند که کاش بدن ایشان را در دنیا به مقراض چیده بودند، که تا مستحقّ زیادة از آن مراتب می‌شدند.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، قال الله تعالى: من شغله ذكرى عن مسألتي، أعطيته افضل ما اعطى السّائلين.

حضرت خاتم النّبیّین، «علیه و آله صلوات ربّ العالمین»، از جناب احدیّت نقل فرموده‌اند که: آن حضرت، «جلّت عظمته»، فرموده‌اند که: هر که را مانع شود ذکر من و توجّه به من، از سؤال کردن از من، یعنی: استغراق ذکر و توجّه به من، باز دارد او را از طلبیدن حوائج خود از من، من به فضل و کرم خود، ما یحتاج او را بهتر و لایق‌تر به او می‌رسانم و بی‌سؤال و طلب، انجاح مطالب او می‌نمایم.

و قال الصّادق عليه السّلام: لقد دعوت الله فاستجاب لي، و نسيت الحاجة، لانّ استجابته بإقباله على عبده عند دعوته، اعظم و اجلّ ممّا يريد منه العبد، و لو كانت الجنّة و نعيمها الابد.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: به تحقیق که من خواندم خداوند عالم را یك مرتبه از برای غرضی و مطلبی و گفتم: یا «الله»، پیش از آن که مطلب عرض کنم، از صقع ربوبیّت شنیدم که گفت: «لبّیك عبدی»، از لذّت این جواب، حاجتی که داشتم، فراموش کردم. و في الواقع چه حاجت لذیذتر از این می‌تواند بود و چه مطلب عظیم‌تر از این، هر چند که آن حاجت بهشت و نعیم بهشت باشد.

و لكن لا يعقل ذلك الاّ العالمون العارفون المحبّون العابدون، بعد صفوة الله و خواصّه.

می‌فرماید که: این مرتبه هر چند در نهایت علوّ شأن و رفعت مکان است، امّا راه نمی‌برد به این لذّت، یا ادراک نمی‌کند این لذّت را، مگر کسانی که نفس ایشان از صفات رذیله، مخلّی و به مکارم اخلاق، محلّی باشد، مثل نفوس انبیا و اوصیا، بعد از ایشان، عالمان و شناسایان ذات و صفات واجب الوجود و بندگان مخلص او که غرض ایشان از عبادت، نیست مگر تقرّب به جناب او و تحصیل رضای او، نه دخول بهشت و نه خلاصی از دوزخ.

باب بیستم در آداب روزه

قال الصّادق علیه السّلام: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: الصّوم جنّة: ای سترة من افات الدّنیا، و حجاب من عذاب الآخرة، فإذا صمت فانو بصومك كفّ النّفس عن الشّهوات، و قطع الهمّة عن خطوات الشّیطان، و انزل نفسك منزلة المرضی، لا تشتهي طعاما و لا شرابا، متوقّعا في كلّ لحظة شفاءك من مرض الذّنوب، و طهّر باطنك من كلّ كدر و غفلة و ظلمة، یقطعك عن معنی الاخلاص لوجه الله تعالی، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: قال الله تعالی:

الصّوم لي و انا اجزی به، فالصّوم یمیت هوی النّفس و شهوة الطّبع، و فیه حیوة القلب، و طهارة الجوارح، و عمارة الظّاهر و الباطن، و الشّكر علی النّعم، و الاحسان إلی الفقراء، و زیادة التّضرّع و الخشوع و البكاء، و حبل الالتجاء إلی الله، و سبب انكسار الشّهوة، و تخفیف الحساب، و تضعیف الحسنات، و فیه من الفوائد ما لا یحصی، و كفی ما ذكرنا منه لمن عقل و وفّق لاستعماله.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: الصّوم جنّة: ای سترة من افات الدّنیا، و حجاب من عذاب الآخرة.

حضرت امام صادق علیه السّلام از جدّ بزرگوار خود، صلوات الله علیهما، نقل می‌فرماید که آن حضرت فرموده‌اند که: روزه، سپری است روزه‌دار را از آفت‌های دنیا، و مانع است عذاب آخرت را از او.

فإذا صمت فانو بصومك كفّ النّفس عن الشّهوات، و قطع الهمّة عن خطوات الشّیطان.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: هر گاه اراده کردی که روزه روی، خواه واجبی و خواه سنّتی، و فواید دنیوی و اخروی او را ادراك کنی، چنانکه نیّت قضا و ادا و وجوب لازم است، قصد بازداشتن نفس از خواهشهای نفسانی، مثل فحش گفتن و مجادله با کسی نمودن و قسم دروغ دروغ خوردن و لغو گفتن و شنیدن نیز، لازم است. چرا که ارتکاب اینها در روزه، موجب نقصان ثواب روزه و باعث حرمان از قبول آن است.

حدیث است که زن روزه‌داری، به کسی فحشی می‌گفت. حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: به این زن طعام دهید تا بخورد. زن گفت: یا حضرت: من روزه‌ام.

حضرت فرمودند که: چون روزه‌ای که فحش می‌گوئی؟! روزه تنها همین نیست که کسی آب و نان نخورد، بلکه باید روزه‌دار سایر اعضا و جوارح را نیز با خود، به روزه بدارد و از کردار و گفتار بد، احتراز نماید.

و انزل نفسك منزلة المرضى، لا تشتهي طعاما و لا شرابا، متوقّعا في كلّ لحظة شفاءك من مرض الذّنوب.

يعني: در روزه قياس كن، نفس خود را كه به سبب ارتكاب مناهي، بيمار است و چنانكه بيمار جسماني را رغبت و ميل به طعام نيست و به اميد شفا از مأكول و مشروب، اجتناب مى‌كند. تو نيز به سبب عصيان و نافرماني مولاى حقيقي، بيمار روحانيي، و حكيم على الاطلاق از فرط شفقت و مهرباني و از براى محو گناهان، تو را فرموده كه: مثل بيمار جسماني از خورش ملاحظه كنى و روزه روى، تا به بركت اين عمل و عدم توجّه به شهوات نفساني، از مرض روحاني شفا يابى. و به وسيله او، تقصيرات تو محو شود.

و طهّر باطنك من كلّ كدر و غفلة و ظلمة، يقطعك عن معنى الاخلاص لوجه الله تعالى.

يعني: چنانكه در روزه، ظاهر خود را از آلايش اكل و شرب باز مى‌دارى، باطن خود را نيز، از وصمت تيرگى و غفلت و ظلمت ميل به باطل، بايد پاكيزه دارى. تا روزه تو از معنى اخلاص خالى نباشد.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: قال الله تعالى: الصّوم لي و انا اجزى به.

حضرت مصطفى صلّى الله عليه و آله، از جناب احديّت نقل مى‌فرمايد كه: آن حضرت، «عزّ شأنه»، فرموده كه: روزه از براى من است و مختصّ به من است، و من ثواب او را چنانكه لايق به من است، به روزه دار خواهم داد. وجه تخصيص حضرت بارى تعالى، خصوص روزه را در ميان ساير عملها به جناب خودش، عدم اطّلاع غير است به اين عمل، چرا كه هر عملى كه ستر و خفا، در او بيشتر است، به خلوص اقرب است، و قدر و اعتبارش نزد خداى تعالى بيشتر است. از اين جهت، قدر ذكر «لا اله الاّ الله» در ميان اذكار بيشتر است.

فالصّوم يميت هوى النّفس و شهوة الطّبع، و فيه حياة القلب.

شروع كرده است به فوايد روزه، مى‌فرمايد كه: از جمله فوايد روزه آن است كه، مى‌ميراند و برطرف مى‌كند خواهشهاى نفس را و لذّتهاى بدنى را. چرا كه منبع همه فتنه‌ها و مصدر همه شرّها، شكم است. و هر گاه شكم پر شد و از حرام و شبهه استيفاى حظّ خود كرد، فرج به حركت در مى‌آيد و خواهشهاى باطل و تخيّلات عاطل در نفس خطور مى‌كند. چنانكه حديث است كه: «انّى أخاف عليكم من البطن و الفرج»، و شهوت فرج از شهوت بطن ناشى مى‌شود، كه اگر بطن عفيف باشد و به قدر ضرورت اكتفا كند و از حرام و شبهه اجتناب نمايد، بلا شكّ فرج نيز عفيف مى‌شود. و هر گاه هر دو عفيف باشد، حيات دل، كه عبارت از صفا و جلاى باطن است، حاصل خواهد شد. و ممكن است كه ضمير مجرور راجع به «صوم» باشد. يعني: صوم موجب حيات دل است. و اين معنى نيز، نزديك به معنى اوّل است.

و طهارة الجوارح.

و فايده ديگر، پاكى اعضا و جوارح است. چرا كه روزه كامل، چنانكه مذكور شد، مشتمل است بر حفظ جوارح و اعضا، از ديدن ناملايم و شنيدن نامناسب و تناول ناموافق.

و عمارة الظّاهر و الباطن.

فايده ديگر، تعمير ظاهر و باطن است. امّا اشتمال روزه بر تعمير ظاهر، يا به واسطه اشتمال روزه كامل است بر

حفظ اعضا و جوارح از حرکات ناملایم، چنانکه دانستی. و یا به واسطه آن که تعمیر ظاهر، عبارت از مشغول بودن به ذکر باری تعالی است و به یاد او بودن. و این معنی در روزه اهمّ است. چرا که آدمی در غیر روزه در بعضی اوقات، به واسطه اشتغال به امور عادیّه: مثل اکل و شرب و نکاح و امثال اینها، ممکن است که في الجملة از ذکر خدا فارغ شود و از این فیض عظیم محروم ماند. و این اسباب در روزه دست بهم نمی‌دهد، و امّا اشتمال روزه بر تعمیر باطن، ظاهر است. چرا که هر گاه روزه دار به اوصاف مذکوره، موصوف شد و از مخلّات و منافیات، احتراز نمود، به عمارت دل، که عبارت از پاکی او است از لوث افکار باطله و مخاطرات زائفه، موصوف خواهد شد.

و الشّکر علی النّعم، و الاحسان إلی الفقراء.

فایده دیگر، شکر گزاری نعمتهای الهی است. چرا که به سبب روزه و گرسنگی، قدر تنعّمات وافیه ماضیه بر او ظاهر خواهد شد، و شکر او را بجا خواهد آورد.

و فایده دیگر، إحسان نمودن است به فقرا و ارباب حاجت. چرا که به سبب روزه و ادراك گرسنگی، حال فقرا و اهل مسکنت، بر او ظاهر می‌شود، و می‌داند که ایشان چه می‌کشیده‌اند و چه می‌کشند. و این باعث رقّت قلب و إحسان نمودن به ایشان می‌شود.

و زیادة التّضرّع و الخشوع و البکاء.

فایده دیگر، زیاد شدن تضرّع و خشوع است. چرا که روزه، باعث قلّت کدورت و تخفیف تیرگی دل است و جلای دل، موجب تضرّع و خشوع است. و تضرّع و خشوع، موجب قرب الهی است. و نیز باعث زیادتی رسوخ التجا است به جناب عزّت. چرا که روزه موجب صفا و جلای دل است، و جلای دل، موجب انس به باری و قطع از مخلوق است. چنانکه می‌فرماید: و حبل الالتجاء إلی الله.

یعنی: روزه، باعث زیادتی التجا است به باری تعالی چنانکه معلوم شد.

و سبب انکسار الشّهوة.

و نیز روزه، سبب شکستن شهوت و خواهشهای نفسانی است.

و تخفیف الحساب، و تضعیف الحسنات.

و نیز روزه، موجب سبکی حساب روز قیامت است و دو چندان شدن حسنات است. چرا که در روزه، نعمت الهی کمتر صرف می‌شود، و از خوردن و آشامیدن روز فارغ است. پس حساب او در روزه، سبك‌تر است. یا آن که به برکت این ماه، حساب او را سبك‌تر کنند.

و وجه تضعیف حسنات یا از جهت همین وجه است، یا از جهت توابع روزه که روزه کامل، مشتمل به آنها است. مثل زیادتی خضوع و خشوع در عبادات، و اتیان به مستحبّات، و إحسان به فقرا، و زیادتی اذکار و تلاوت قرآن، و مانند اینها.

و فیه من الفوائد ما لا یحصی، و کفی ما ذکرنا منه لمن عقل و وفّق لاستعماله.

و در روزه، از فواید آن قدر هست که، به حیطه ضبط در نمی‌آید و آن چه بیان کرده شد، کافی است از برای هر که صاحب عقل و هوش است، و توفیق عمل دارد.

باب بیست و یکم در آداب زکاة

قال الصّادق علیه السّلام: علی کلّ جزء من اجزائك زكاة واجبة للّه تعالی، بل علی کلّ شعرة من شعرك، بل علی کلّ لحظة من الحاظك، فزكاة العين النّظر بالعبر، و الغضّ عن الشّهوات و ما يضاهيها، و زكاة الاذن استماع العلم و الحكمة و القرءان، و فوائد الدّين من الموعظة و النّصيحة، و ما فيه نجاتك بالاعراض عمّا هو ضدّه من الكذب و الغيبة و أشباهها، و زكاة اللّسان النّصح للمسلمين، و التّيقّظ للغافلين، و كثرة التّسبيح و غيره، و زكاة اليد البذل و العطاء، و السّخاء بما أنعم الله عليك به، و تحريكها بكتابة العلم، و منافع ينتفع بها المسلمون في طاعة الله، و القبض عن الشّرور، و زكاة الرّجل السّعی في حقوق الله تعالی، من زيارة الصّالحين و مجالس الذّكر، و اصلاح النّاس و صلة الرّحم و الجهاد، و ما فيه صلاح قلبك و صلاح دينك، هذا ممّا يحتمل القلوب فهمه، و النّفوس استعماله، و ما لا يشرف عليه الاّ عباده المقرّبون المخلصون اكثر من ان يحصی، و هم أربابه و هو شعارهم دون غيرهم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: علی کلّ جزء من اجزائك زكاة واجبة للّه تعالی، بل علی کلّ شعرة من شعرك، بل علی کلّ لحظة من الحاظك.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: بر هر جزء از اجزای تو و بر هر عضو از اعضای تو، زکاتی است واجب، و حقّی است لازم، بلکه بر هر موی بدن تو و بر هر نظر کردن تو، زکاتی است مقرّر و ثابت.

فزكاة العين النّظر بالعبر، و الغضّ عن الشّهوات و ما يضاهيها.

پس زکاة چشم، نظر کردن است بر مخلوقات، و عبرت گرفتن از آنها و فرو بستن او است از هر چه حرام است و از هر چه مورث شهوت نفس است.

و زكاة الاذن استماع العلم و الحكمة و القرءان، و فوائد الدّين من الموعظة و النّصيحة، و ما فيه نجاتك بالاعراض عمّا هو ضدّه من الكذب و الغيبة و أشباهها.

یعنی: زکاة گوش، گوش کردن هر چیزی است که فایده آخرت در شنیدن او باشد. مثل قرآن و حکمت و وعظ و نصیحت، و گوش نکردن هر چه نجات آخرت در گوش نکردن او باشد، مثل دروغ و بهتان و مثل اینها.

و زكاة اللّسان النّصح للمسلمين، و التّيقّظ للغافلين، و كثرة التّسبيح و غيره.

و زکاة زبان، نصیحت کردن مسلمانان است و بیدار کردن و به راه آوردن غافلان، و بسیار کردن تسبیح و ذکر الهی به دل و زبان.

و زكاة اليد البذل و العطاء، و السّخاء بما أنعم الله عليك به، و تحريكها بكتابة العلم، و منافع ينتفع بها المسلمون

في طاعة الله، و القبض عن الشّرور.

و زکاة دست، إحسان و بخشش کردن است بر ارباب فقر و حاجت، به آن چه خداوند عالم کرامت فرموده است. و حرکت دادن او است به نوشتن کتابهای علمی و نوشتن چیزی که به وسیله آن، نفعی عاید مسلمانان شود، در بندگی خدای تعالی. و به سبب آن نوشته، بندگان خدا را از عملهای بد، امتناع نمایند و از شرور و آفات دنیوی و اخروی، منزجر شوند.

و زكاة الرّجل السّعى في حقوق الله تعالى من زيارة الصّالحين و مجالس الذّكر، و اصلاح النّاس و صلة الرّحم و الجهاد، و ما فيه صلاح قلبك و صلاح دينك.

و زکاة پا، رفتن به جائی است که رضای الهی متعلّق به او باشد، مثل رفتن به زیارت مشاهد مقدّسه، و زیارت صلحا و مؤمنین، و رفتن به مجالس ذکر، و از برای واقع ساختن صلح میان مسلمانان، و رفتن از برای ادراك صله رحم، از برای کارزار با کفّار در راه خدا. حاصل: هر چه صلاح دنیا و آخرت، یا آخرت در او باشد.

هذا ممّا يحتمل القلوب فهمه، و النّفوس استعماله، و ما لا يشرف عليه الاّ عباده المقرّبون المخلصون اكثر من ان يحصى، و هم أربابه و هو شعارهم دون غيرهم.

یعنی: آن چه ذکر کردیم از زکاة اعضا، به قدر فهم دلها بود، امّا بیان کردن زکاة اعضا و جوارح، موافق واقع و نفس الامر أشراف به او و قدرت بر اطّلاع او، ندارد مگر بندگان مقرّب و مخلصان درگاه الهی، و زیادة از آن است که به حیطه ضبط کسی و وهم کسی تواند، در آمد، چرا که راه بردن به کنه حقیقت چیزها و مطّلع شدن به «كما هي أشياء»، کار ایشان است و غیر ایشان را به او راه نیست. و ممکن است لفظ «و هم» ضمیر مرفوع باشد و مبتدا باشد و «أربابه» خبر و راجع باشد به موصول.

باب بیست و دوم در آداب حج

قال الصّادق عليه السّلام: إذا أردت الحجّ فجرّد قلبك للّه تعالى من كلّ شاغل، و حجاب كلّ حاجب، و فوّض أمورك كلّها إلى خالقك، و توكّل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك و سكناتك، و سلّم لقضائه و حكمه و قدره، و دع الدّنيا و الرّاحة و الخلق، و اخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين، و لا تعتمد على زادك و راحلتك، و أصحابك و قوّتك، و شبابك و مالك، مخافة ان يصيروا لك عدوّا و وبالا، فانّ من ادّعى رضا الله و اعتمد على شيء، صيّره عليه عدوّا و وبالا، ليعلم انّه ليس له قوّة و لا حيلة، و لا لاحد الاّ بعصمة الله و توفيقه، و استعدّ استعداد من لا يرجو الرّجوع، و أحسن الصّحبة، و راع اوقات فرائض الله و سنن نبيّه صلّى الله عليه و آله، و ما يجب عليك من الادب و الاحتمال، و الصّبر و الشّكر، و الشّفقة و السّخاء، و ايثار الزّاد على دوام الاوقات، ثمّ اغسل بماء التّوبة الخالصة ذنوبك، و البس كسوة الصّدق و الصّفاء، و الخضوع و الخشوع، و أحرم من كلّ شيء يمنعك عن ذكر الله، و يحجبك عن طاعته، و لبّ بمعنى إجابة صافية زاكية للّه عزّ و جلّ في دعوتك له، متمسّكا بعروته الوثقى، و طف بقلبك مع الملائكة حول العرش، كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت، و هرول هرولة من هواك، و تبرّيا من جميع حولك و قوّتك، فاخرج من غفلتك و زلاّتك بخروجك إلى منى، و لا تتمنّ ما لا يحلّ لك و لا تستحقّه، و اعترف بالخطايا بعرفات، و جدّد عهدك عند الله بوحدانيّته، و تقرّب إلى الله ذائقة بمزدلفة، و اصعد بروحك إلى الملإ الاعلى بصعودك إلى الجبل، و اذبح حنجرتى الهوى و الطّمع عند الذّبيحة،

و ارم الشّهوات و الخساسة و الدّنائة و الذّميمة، عند رمى الجمرات، و الحلق العيوب الظّاهرة و الباطنة بحلق رأسك، و ادخل في امان الله و كنفه و ستره و كلاءته، من متابعة مرادك بدخولك الحرم، و زر البيت متحقّقا لتعظيم صاحبه، و معرفة جلاله و سلطانه، و استلم الحجر رضى بقسمته، و خضوعا لعزّته، و ودّ ع ما سواه بطواف الودا ع، و صفّ روحك و سرّك للقاء الله يوم تلقاه، بوقوفك على الصّفاء، و كن ذا مروّة من الله، تقيّا اوصافك عند المروة، و استقم على شروط حجّك هذا، و وفاء عهدك الّذي عاهدت به مع ربّك، و أوجبته إلى يوم القيامة، و اعلم بانّ الله تعالى لم يفترض الحجّ، و لم يخصّه من جميع الطّاعات، الاّ بالاضافة إلى نفسه بقوله تعالى: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ، من اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا، و لا سنّ نبيّه صلّى الله عليه و آله في حلال و حرام و مناسك، الاّ للاستعداد و الإشارة إلى الموت، و القبر و البعث و القيامة، و فصل بيان السّابقة من الدّخول في الجنّة أهلها، و دخول النّار أهلها، بمشاهدة مناسك الحجّ من اوّلها إلى آخرها، لاولى الالباب و اولى النّهى.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: إذا أردت الحجّ فجرّد قلبك للّه تعالى من كلّ شاغل، و حجاب كلّ حاجب، و فوّض أمورك كلّها إلى خالقك، و توكّل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك و سكناتك، و سلّم لقضائه و حكمه و قدره، و د ع الدّنيا و الرّاحة و الخلق، و اخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: هر گاه اراده كنى كه به حجّ روى، پيش از آن كه از خانه بيرون روى، خالى كن از دل هر شغل و تعلّق كه هست. و جميع كارها و شغلهاى خود را به «كافى المهمّات» بگذار. و در جميع حركات و سكنات، توكّل به خدا داشته باش. گردن تسليم و رضا به قضاى الهى بنه، و به حكم و تقدير او راضى باش. و دست از دنيا و راحت بردار، و در فكر آن مباش كه ملك و املاك به كه گذارى، و حاصل و محصول چه شود، و طلب و تنخواه به كجا رسد. و نيز خود را خلاص كن از حقوق الله و حقوق النّاس و از مظالم و تبعات مردم، برائت ذمّه حاصل كن.

و لا تعتمد على زادك و راحلتك، و أصحابك و قوّتك، و شبابك و مالك، مخافة ان يصيروا لك عدوّا و وبالا.

و اعتماد مكن بر توشه راه، و چاروای سوارى، و رفيقان راه، و به زور و قوّت بدنى و جوانى، و مال بسيار. و فكر مكن كه اسباب سفر و تنعّم را، همه جمع كرده‌اى و تو را در سفر زحمتى و تعبى نخواهد بود، چرا كه در همه حال، اعتماد آدمى بايد به خدا باشد، و وثوقش به لطف او باشد. بسا باشد كه همه اينها كه تو تحصيل كرده‌اى و دل به او بسته‌اى و اعتماد به او دارى، دشمن تو گردند و وبال تو شوند. و حاصل اينها از براى تو غير آزار و زحمت نباشد.

فانّ من ادّعى رضا الله و اعتمد على شيء، صيّره عليه عدوّا و وبالا، ليعلم انّه ليس له قوّة و لا حيلة، و لا لاحد الاّ بعصمة الله و توفيقه.

پس به تحقيق و يقين كه، هر كه به زبان دعوى كند كه من از خداى خود رضا دارم و به داده او قانعم و شاكرم، و اعتمادش به غير او باشد و نظر رحمت و شفقت از غير او داشته باشد، خداوند عالم هر آينه مى‌گرداند آن غير را، دشمن او در دنيا، و وبال و عذاب او در آخرت. تا بداند كه نيست قدرت و قوّت هيچكس را بر هيچ كارى، جز جناب احديّت «جلّ جلاله»، و تمسّك به غير او نكند.

و استعدّ استعداد من لا يرجو الرّجوع.

و مهيّا شو از براى سفر حجّ، مثل مهيّا شدن كسى كه اميد رجوع از اين سفر نداشته باشد. يعنى: هيچ كار را مهمل و مجمل مگذار و مگو كه: بعد از رجوع، صورت خواهم داد كه: «شب آبستن است تا چه زايد سحر». كس چه داند كه فردا چه مى‌شود و چه خواهد بود، زنده يا مرده؟ و احسن الصّحبة، و را ع اوقات فرائض الله و سنن نبيّه صلّى الله عليه و آله، و ما يجب عليك من الادب و الاحتمال، و الصّبر و الشّكر، و الشّفقة و السّخاء، و ايثار الزّاد على دوام الاوقات.

مى‌فرمايد كه: هر گاه به راه افتادى، رفاقت با رفيق چنان كن كه از تو راضى باشد.

حكما گفته‌اند كه: چون دو دوست در سفرى مرافقت نمايند، بر هر كدام سه حقّ واجب گردد: چون از جهت نفس و مال، خوفى بود به قدم كلائت و محافظت، استقبال نمودن. و اگر به معونت، خواه از نفس و خواه از مال احتياج افتد، اعانت كردن. و اگر از طعام بازماندگى بود، دريغ نداشتن. و بعد از اين سه حقّ، سه حقّ ديگر واجب شود: بر صغاير مسامحه كردن، و در ظاهر، فنون نصيحت تقديم رسانيدن، و در حضور و غيبت، مراسم بزرگداشت و احترام ممهّد داشتن. و اگر از اين مقام به مصادقت گرايد، سه چيز ديگر واجب شود: قبول اعتذار، و مكاشفت ناكردن اسرار، و معاونت به مال و بدن، در جلب مسارّ و دفع مضارّ. و اگر از اين مقام به پايه اخوّت رسد، سه چيز ديگر لازم گردد: در تصرّف اموال، دوئى از ميانه برداشتن، و در زلاّت، به عذر محتاج نبودن، و در مؤانست، از شوائب كدورت مصون داشتن.

و نيز مى‌فرمايد كه: در هر سفر، خصوص سفر حجّ، به قدر مقدور رعايت اوقات كن، كه تا وظايف طاعت از واجبات و سنن از وقت نگذرد و آداب مستحسنه فوت نشود. و اگر از رفيق يا غير، به تو مكروهى رسد، به خود گوارا كن و سخت مگير. و در همه حال به صبر و شكر باش. و با همه از روى مهربانى و شفقت، سر كن. و در همه اوقات به قدر امكان، به بذل توشه و ساير ما يحتاج، به ارباب حاجت از خود دريغ مدار.

ثمّ اغسل بماء التّوبة الخالصة ذنوبك، و البس كسوة الصّدق و الصّفاء، و الخضوع و الخشوع.

و در غسل إحرام، گناهان خود را از خرد و بزرگ به خاطر آر، و از همه توبه كن و نادم و پشيمان باش. و به آب توبه و انابه، آنها را شست و شو ده، و بپوش لباس صدق و صفا و خشوع و خضوع. يعنى: چون رخت دوخته از بدن بيرون مى‌كنى و إحرامي مى‌پوشى، قصد كن كه: لباس شرور و فتنه و دروغ و مخالفت را از خود دور مى‌كنم، لباس دوستى و اطاعت و راستى مى‌پوشم.

و أحرم من كلّ شيء يمنعك عن ذكر الله، و يحجبك عن طاعته.

و إحرام حجّ كه مى‌بندى، قصد كن حرام كردن هر چيزى را كه مانع است از ذكر حقّ «جلّ و علا»، و حاجب است از اطاعت و بندگى او.

و لبّ بمعنى إجابة صافية زاكية للّه عزّ و جلّ في دعوتك له، متمسّكا بعروته الوثقى.

و تلبيات كه مى‌گوئى، قصد كن به دل خود، اجابت پروردگار عالم را در جميع اوامر و نواهى. گويا به اين تلبيات عرض مى‌كنى، به پروردگار خود كه: خداوندا، چنانكه خواندى مرا به بيت شرف خود و بجا آوردن

مناسك حجّ، من نیز اجابت تو نمودم و از برای محض تحصیل رضای تو، گردن اطاعت به او نهادم، اطاعت کردنی از روی صدق و خلوص اعتقاد، و به لطف تو متشبّث و متمسّكم و مدد از تو می‌خواهم.

و طف بقلبك مع الملائكة حول العرش، كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت.

و در حالی که طواف می‌کنی در حول کعبه مقدّسه، به خاطر بگذران طوف کردن حول عرش را با ملایکه مقرّبین، و از این اشاره غافل مباش.

و هرول هرولة من هواك، و تبرّيا من جميع حولك و قوّتك.

و در وقت هروله کردن در میان صفا و مروه، قصد کن دور شدن از خواهشهای نفسانی را، و بری بودن از حول و قوّت خود را. یعنی: که به مدد و یاری جناب عزّت، و به حول و قوّت او، گذشتم از همه خواهشهای نفسانی، و دوری نمودم از همه اغواهای شیطانی.

فاخرج من غفلتك و زلاّتك بخروجك إلى منى، و لا تتمنّ ما لا يحلّ لك و لا تستحقّه.

و در وقت رفتن به منی، قصد کن بیرون رفتن از نافرمانی را، و رو آوردن به طاعت و فرمانبرداری او را. و آرزو مکن چیزی را که به تو حلال نباشد و تو مستحقّ آن نباشی.

و اعترف بالخطايا بعرفات، و جدّد عهدك عند الله بوحدانيّته.

و اعتراف کن به گناهان خود در عرفات، و تازه کن عهد خود را به خدای خود، و یگانگی و وحدانیّت او را به خاطر آر.

و تقرّب إلى الله ذائقة بمزدلفة.

و طلب کن قرب الهی را و وثوق و اعتماد بر او را در مزدلفه، که مشعر الحرام است.

و اصعد بروحك إلى الملإ الاعلى بصعودك إلى الجبل.

و به کوه مشعر که بالا می‌روی، به خاطر بگذران بالا رفتن روح را به جانب ملأ اعلی و متّصل شدن به ملایکه مقرّبین را.

و اذبح حنجرتی الهوى و الطّمع عند الذّبيحة.

و در وقت ذبح کردن و هدی، قصد کن بریدن هوا و هوس را از خود، و قطع طمع را از خلایق.

و ارم الشّهوات و الخساسة و الدّنائة و الذّميمة، عند رمی الجمرات.

و بینداز خواهشهای نفسانی را و بیرون کن از خود دنائت و خسّت نفس را و صفات ذمیمه را، در وقت انداختن جمرات.

و احلق العيوب الظّاهرة و الباطنة بحلق رأسك.

و در هنگام تراشیدن سر، قصد کن تراشیدن و برطرف کردن عیبهای ظاهر و باطن را از خود.

و ادخل في امان الله و كنفه و ستره و كلاءته، من متابعة مرادك بدخولك الحرم.

و در هنگام داخل شدن حرم، قصد کن داخل شدن در امان و حفظ و حراست الهی را، و گذشتن از متابعت نفس را.

و زر البيت متحقّقا لتعظيم صاحبه، و معرفة جلاله و سلطانه.

و زیارت کن خانه کعبه را در حالی که، جا داده باشی و راسخ و ثابت کرده باشی در خاطر خود، عظمت و بزرگواری صاحب خانه را. و در هیچ حال، خصوص در آن حال، از سلطنت و قهر او غافل مباش.

و استلم الحجر رضى بقسمته، و خضوعا لعزّته.

و ببوس حجر الاسود را در حالتی که رضا داده باشی به قسمت الهی، و به داده و کرده او گردن تسلیم نهاده باشی، و در نهایت فروتنی و عجز و خضوع بوده باشی.

و در حدیث است که: حضرت عزّت «عزّ اسمه»، جمیع عهود و مواثیق و آجال و أرزاق همه موجودات را، در حجر الاسود ودیعت گذاشته است. و این فقره اشعار به او دارد.

و ودّع ما سواه بطواف الودا ع.

و در حال طواف ودا ع، ودا ع کن و دست بردار از هر چه غیر خدا است و طمع از هر چه غیر او است، ببر.

و صفّ روحك و سرّك للقاء الله يوم تلقاه، بوقوفك على الصّفاء.

و در وقت وقوف بر صفا، از اشاره غافل مباش. یعنی: صاف و پاك کن نفس خود را از اوساخ و کدورات از برای ملاقات رحمت جناب عزّت.

و كن ذا مروّة من الله، تقيّا اوصافك عند المروة.

و در نزد وقوف به مروه، از مروّت غافل مباش، و از مقتضای آن که اطاعت خدا و مخالفت شیطان است، سر مپیچ.

و استقم على شروط حجّك هذا، و وفاء عهدك الّذي عاهدت به مع ربّك، و أوجبته إلى يوم القيامة.

و مستقیم باش و به عمل آر هر چه که به تفصیل مذکور شد، از شروط حجّ، و انحراف از شروط و اشارات مذکوره را از خود جایز مدار، تا وفا کرده باشی به عهدی که با پروردگار خود در روز میثاق کرده‌ای، و به این شروط و عهود ثابت باش تا روز قیامت.

و اعلم بانّ الله تعالى لم يفترض الحجّ، و لم يخصّه من جميع الطّاعات، الاّ بالاضافة إلى نفسه بقوله تعالى: بدان که خداوند عالم، وجوب حجّ را اضافه به نفس خود کرد و در میان سایر عملها، این عمل شریف را، نسبت به ذات شریف خود داد و فرمود که: **وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ، من اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا (آل عمران- ۹۷).**

یعنی: بر آدمیان است که از برای خدا، به شرط استطاعت و قدرت، حجّ خانه کعبه کنند. و غیر حجّ، هیچ عملی را این کرامت و عزّت نفرمود و نسبت به خود نداد و نگفت که: از برای خدا نماز کنید، یا روزه دارید. ممکن است که وجه اختصاص، اشتمال افعال حجّ باشد به احوال آخرت و اشعار او باشد به کیفیّت آن روز. چنانکه از برای اهل بصیرت و خبرت ظاهر می‌شود. چه، غسل إحرام شبیه است به غسل میّت. و پوشیدن إحرامي، شبیه است به پوشیدن کفن. و توجّه حاجیان از زن و مرد و کوچك و بزرگ و حرّ و عبد، «لبّيك لبّيك»، گویان به جانب خانه خدا، شبیه است به برانگیخته شدن مردگان از قبرهای خود و رفتن به جانب محشر. حاصل آن که: چون حجّ منبّه عظیمی است از برای استعداد موت، و مذکّر بلیغی است از برای احوال نشأة آخرت، اختصاص یافت از میان سایر افعال واجبی، به ذات احدیّت. و به این معنی اشاره کرد و گفت:

و لا سنّ نبيّه صلّى الله عليه و آله في حلال و حرام و مناسك، الاّ للاستعداد و الإشارة الى الموت، و القبر و البعث و القيامة و فصل بيان السّابقة من الدّخول في الجنّة أهلها، و دخول النّار أهلها، بمشاهدة مناسك الحجّ من اوّلها إلى آخرها، لاولى الالباب و اولى النّهى.

یعنی: واجب نکرد خداوند عزّت، هیچ عملی را و قرار نداد پیغمبر او هیچ طریقی و شرعي را، از حلال و حرام و عبادات، مگر از برای استعداد موت و از برای اشاره کردن به موت و احوال قبر و احوال روز قیامت، و جدا کرد احوال پیش از دخول بهشت و جهنّم را، از برای اهل هر کدام، به مشاهده کردن افعال حجّ از اوّل تا آخر، چنانکه به تفصیل مذکور شد.

باب بیست و سوم در بیان سلامتی

قال الصّادق عليه السّلام: اطلب السّلامة أينما كنت، و في ایّ حال كنت، لدينك و قلبك و عواقب أمورك في الله عزّ و جلّ، فليست من طلبها وجدها، فكيف من تعرّض للبلاء، و سلك مسلك ضدّ السّلامة، و خالف أصولها، بل راى السّلامة تلفا، و التّلف سلامة، و السّلامة قد عزّت في الخلق في كلّ عصر، خاصّة في هذا الزّمان، و سبيل وجودها في احتمال جفاء الخلق و اذيّتهم، و الصّبر عند الرّزايا، و خفّة المؤن، و الفرار من أشياء يلزمك رعايتها، و القناعة بالاقلّ و الميسور، فان لم تكن فالعزلة، و ان لم تقدر فالصّمت و ليس كالعزلة، و ان لم تستطع فالكلام بما ينفعك و ليس كالصّمت، و ان لم تجد السّبيل إليه فالانقلاب في الاسفار من بلد، الى بلد و طرح النّفس في بوادى التّلف بسرّ صاف، و قلب خاشع، و بدن صابر، قال الله تعالى: إِنَّ الَّذينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ، قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قالُوا: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ في الْأَرْضِ، قالُوا: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ الله واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها؟!، و انتهز مغنم عباد الله الصّالحين، و لا تنافس الاشكال، و لا تنازع الاضداد، و من قال لك: انا، فقل أنت، و لا تدّع شيئا و ان أحاط به علمك، و تحقّقت به معرفتك، و لا تكشف سرّك الاّ لمن هو اشرف منك في الدّين، و انّى تجد الشّرف، و إذا فعلت ذلك أصبت السّلامة، و بقيت مع الله بلا علاقة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: اطلب السّلامة أينما كنت، و في ایّ حال كنت، لدينك و قلبك و عواقب أمورك في الله عزّ و جلّ.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: مؤمن باید در همه حال و در هر جا که باشد و به هر حال که

باشد، در پی حفظ دین و اعتقاد خود باشد، که تا به اغوای شیاطین انس و جنّ، انحرافی در آنها راه نیابد و به دل که خزانه معارف الهی و اعتقادات است، فتوری بهم نرسد و وخامت عاقبت، که نتیجه شقاوت است، عیاذا باللّه، روی ندهد.

فليست من طلبها وجدها.

و نیست سلامتی دین و ستودگی عاقبت، چیزی که هر که او را طلب کند به آسانی به او تواند رسید، و به سهولت به دست تواند آورد. بلکه موقوف است به جهاد نفس و مقاومت و منازعت با شیاطین، و این در غایت عسرت و دشواری است.

فكيف من تعرّض للبلاء، و سلك مسلك ضدّ السّلامة و خالف أصولها، بل راى السّلامة تلفا، و التّلف سلامة.

یعنی: چون توانند حفظ دین خود کرد، جمعی که در دنیا گرفتار بلا و فتنه باشند، از بابت ملازمت حکّام جور و مصاحبت ارباب فسق. و به راهی روند که ضدّ راه سلامت باشد و راه هلاکت را، راه نجات تصوّر کرده باشند و از راه هلاکت، خواهند به راه نجات رسند.

و السّلامة قد عزّت في الخلق في كلّ عصر، خاصّة في هذا الزّمان.

می‌فرماید که: دین را به سلامت داشتن، بسیار مشکل است و دین سالم بسیار کمیاب و عزیز الوجود است در هر زمان. خصوص در این زمان، یعنی: زمان خودش. و زمان مترجم، می‌توان گفت که: سلامت دین، مفقود است و دین سالم، معدوم.

و سبيل وجودها في احتمال جفاء الخلق و اذيّتهم، و الصّبر عند الرّزايا، و خفّة المؤن، و الفرار من أشياء يلزمك رعايتها، و القناعة بالاقلّ و الميسور.

شروع کرده است به بیان کردن شرایط سلامت دین و اصول آن. می‌فرماید که:

از جمله شروط دین، احتمال جفای خلق است و گوارا کردن اذیّت و آزار ایشان به خود، که هر چند آزار از ایشان به تو رسد، نفس نکشی و به خوب و بد، متعرّض ایشان نشوی.

یکی دیگر- صبر کردن است در مصائب و بلایا. مثل امراض بدنی و تنگی معاش. و هر چه از دوست به تو رسد، راضی باشی و لب به شکوه نگشائی و منافی شکر گزاری به خاطر نگذرانی.

سوم- تخفیف دادن مؤنت است. یعنی: از مأکول و مشروب و منکوح و مرکوب و ملبوس و غیر اینها، میانه‌رو باشی. و به هر چه رو دهد به او بسازی و زیادة، طلب نکنی.

چهارم- ترك تعارفات کردن، هر چند به حسب عرف، رعایتش لازم باشد. چرا که رعایت آنها موجب تضییع عمر است و تهاون در شرع. و این موجب خسران دین است، چنانکه به تجربه معلوم است.

پنجم- قناعت است و به هر چه میسّر شود، به او ساختن و به قدر ضرورت، اکتفا نمودن. و فرق تخفیف مئونه و قناعت، ظاهر است، چرا که قناعت، از لوازم تخفیف مئونه است.

فان لم تكن فالعزلة.

پس اگر این مراتب میسّر نشود، عزلت اختیار باید کرد و ترك اختلاط مردم و آمد و شد ایشان نمود.

و ان لم تقدر فالصّمت و لیس کالعزلة.

و اگر قدرت بر عزلت و گوشه‌گیری نباشد، پس ملازم صمت باید بود و کم‌گوئی را شعار خود باید ساخت، هر چند صمت به عزلت نمی‌رسد. چرا که در صمت، حرف کسی را نگفتن ممکن است، امّا نشنیدن ممکن نیست و عزلت هر دو را دارد.

و ان لم تستطع فالکلام بما ینفعك و لیس کالصّمت.

و اگر قدرت بر صمت نداشته باشی، پس متکلّم شو به قدر ضرورت، و به طریقی که به ضرر آخرت منجرّ نشود. هر چند با وجود این مراتب، باز به خاموشی نمی‌رسد، چرا که زبان، همین که راه حرف یافت، نمی‌شود که از لغو بالکلّیّه احتراز کند.

و ان لم تجد السّبیل إلیه فالانقلاب في الاسفار من بلد إلی بلد، و طرح النّفس في بوادی التّلف بسرّ صاف، و قلب خاشع، و بدن صابر.

و اگر قادر به این هم نباشی و راه به این هم نیابی، پس لا علاج، باید اختیار سفر کنی و از قریه‌ای به قریه‌ای و از شهری به شهری، منتقل شوی. و بیندازی نفس خود را در بادیه‌های زحمت و تلف، تا شاید که به حکم: «في الحرکة برکة»، به شهری یا به دهی یا به گوشه‌ای برسی، که توانی دین خود را در آن جا بسلامت داشت و از اغوای شیاطین محفوظ ماند. امّا به شرط آن که به تقریب زحمت سفر، نفس میل به کدورت و تیرگی نکند و از خوف الهی و خشوع منحرف نشود و در بنای صبر و شکیبایی، فتوری راه نیابد و تخیّلات فاسده به خاطر خطور نکند.

قال الله تعالی: **إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ، قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ؟ قالُوا: کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ في الْأَرْضِ، قالُوا: أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ الله واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها؟! (نساء- ٩٧)**

چنانکه جناب عزّت در مقام تعبیر و توبیخ جمیع که، ترك هجرت کردند و مرافقت کفّار نمودند، فرموده است که: به درستی که آنان که جان می‌ستانند از ایشان فرشتگان، که اعوان ملك الموتند، در حالتی که ستمکار بوده‌اند بر نفس خود به ترك هجرت و مرافقت کفّار، گفتند فرشتگان از روی سرزنش، مر ایشان را که: در چه چیز بودید شما در کار دین خود؟ و با کدام طایفه بودید از مشرکان و موحّدان؟ ایشان بر سبیل اعتذار گفتند: بودیم ما ضعیفان و عاجزان در زمین مکّه، و کفّار بر ما غالب بودند و نتوانستیم که هجرت کنیم. و یا آن که به اظهار کلمه اسلام عاجز بودیم؟ گفتند فرشتگان به ایشان بر سبیل تکذیب که: آیا نبود زمین خدا گشاده و بسیار، که هجرت کنید به طرف دیگر از آن. چنانکه مهاجران حبشه کردند، می‌بایست شما هم هجرت کنید و از شهر خود به شهر دیگر روید و دین خود را سالم نگاه دارید.

و انتهز مغنم عباد الله الصّالحین، و لا تنافس الاشکال.

یعنی: خواه در حضر و خواه در سفر، غنیمت دان صحبت مردم خوب را و با مردم خوب و صالح و عالم، اوقات گذران. تا به حکم: «الصّحبة تؤثّر»، خو و طبیعت ایشان گیری. و با کسانی که به صورت، انسانند و از معنی انسانیّت دورند، هم صحبت مباش، و یا آن که با اقران و امثال خود، مفاخره و گزندگی مکن، هر چند به از ایشان باشی.

و لا تنازع الاضداد.

و هر که با تو در مقام منازعه و مجادله باشد، مجادله مکن و از روی مماشات با او سر کن.

و من قال لك: انا، فقل أنت.

و هر که در قولی یا فعلی، با تو در مقام ردّ گوید: من، تو در مقام ردّ او مشو و مگو: من. و در صدد مخالفت او مشو و طرف نقیض مگیر.

و لا تدّع شيئا و ان أحاط به علمك، و تحقّقت به معرفتك.

و در هیچ چیز دعوی جزم و قطع مکن، هر چند به گمان خود عالم به او باشی.

چرا که علم به حقیقت أشیاء «کما هي»، مخصوص جناب احدیّت است.

و لا تكشف سرّك الاّ لمن هو اشرف منك في الدّين، و انّى تجد الشّرف.

و ضمیر خود به هیچ کس مگو، مگر به کسی که دینداری او از تو زیاد یا مساوی باشد، و خاطر تو از او جمع باشد. و کجا می‌توان یافت کسی که خاطر از او جمع توان کرد؟! چرا که مؤمن کامل، بسیار کم است، بلکه نایاب است.

و إذا فعلت ذلك أصبت السّلامة، و بقيت مع الله بلا علاقة.

هر گاه به عمل آوردی صفات مذکوره را، می‌توان گفت که: به دست آورده‌ای آن چه را که طلب می‌کردی و رسیده‌ای به صفت سلامت. و في الجملة موانع و حواجب وصول به باری تعالی را از خود سلب کرده‌ای و به او رسیده‌ای و به حکم: «من كان للّه كان اللّه له»، معلوم می‌شود که او را نیز به تو التفاتی هست.

باب بیست و چهارم در فواید عزلت

قال الصّادق عليه السّلام: صاحب العزلة متحصّن بحصن الله، و متحرّس بحراسته، فيا طوبى لمن تفرّد به سرّا و علانية، و هو يحتاج إلى عشرة خصال: علم الحقّ و الباطل، و حبّ الفقر، و اختيار الشّدّة و الزّهد، و اغتنام الخلوة، و النّظر في العواقب، و رؤية التّقصير في العبادة مع بذل المجهود، و ترك العجب، و كثرة الذّكر بلا غفلة، فانّ الغفلة مصطاد الشّيطان و رأس كلّ بليّة، و سبب كلّ حجاب، و خلوة البيت عمّا لا يحتاج اليه في الوقت، قال عيسى بن مريم عليه السّلام: احزن لسانك بعمارة قلبك، و ليسعك بيتك، و احذر من الرّبا و فضول معاشك، و ابك على خطيئتك، و فرّ من النّاس فرارك من الأسد، فانّهم كانوا دواء فصاروا اليوم داء، ثمّ اتّق الله متى شئت، قال الرَّبيع بن خثيم: ان استطعت ان تكون في موضع لا تعرف و لا تعرف فافعل، و في العزلة صيانة الجوارح، و

فراغ القلب، و سلامة العيش، و كسر سلاح الشّيطان، و المجانبة من كلّ سوء، و راحة الوقت، و ما من نبيّ و لا وصيّ الاّ و اختار العزلة في زمانه، امّا في ابتدائه، و امّا في انتهائه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: صاحب العزلة متحصّن بحصن الله، و متحرّس بحراسته.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: هر كه عزلت و گوشه‌گيری اختيار كرد، متحصّن شد به حصار عافيت، و خود را به حفظ و حراست الهی كشيد. چرا كه معنی عزلت، انقطاع از خلق است و رو آوردن به حقّ، و معلوم است كه هر كه چنين است، بلا شك متمسّك و متشبّث است به لطف الهی، و در حصار عافيت او است.

فيا طوبی لمن تفرّد به سرّا و علانية.

پس خوشا حال كسی كه متفرّد و يگانه شد به خدای خود، و به ظاهر و باطن، متوجّه او شد، و به او مستأنس و از غير او متوحّش گرديد.

و هو يحتاج إلی عشرة خصال: و عزلت كه انس به خدا است و نفرت از خلق، محتاج است به ده خصلت: علم الحقّ و الباطل.

يكی از آن ده خصلت، علم است- يعنی: راه به مراتب حكمت عملی و نظری، به قدری برده باشد و تميز ميان حقّ و باطل كرده و به احكام شرع از فرايض و سنن جاهل نباشد. و هر كه از اين خصلت عاری است، عزلت مناسب او نيست و تحصيل علم از برای او، اهمّ است.

و حبّ الفقر.

دوم- دوست داشتن فقر است- يعنی: از رياضات و مجاهدات نفس، به مرتبه‌ای رسيده باشد كه از زحمت و تعب مشوّش نشود. بلكه زحمت، محبوب و معشوق او باشد، كه اگر نه چنين باشد، زود عزلت به خلطت، و راحت به كلفت، مبدّل خواهد شد.

و اختيار الشّدّة.

سوم- اختيار سختی و شدّت است. كه اگر در وصول معاش و ساير ما يحتاج، دير و زودی بشود، مضطرب نشود و در اساس صبر او رخنه‌ای راه نيابد.

و الزّهد.

چهارم- زهد است. يعنی: اجتناب نمودن از محارم، بلكه از مشتبهات. چه ارتكاب محرّمات و مشتبهات، موجب قساوت قلب است. و قساوت از اسباب دوری است از حضرت باری، و اسباب دوری با وسيله قرب كه عزلت است، جمع نمی‌شود.

و اغتنام الخلوة.

پنجم- غنیمت دانستن عزلت است، و به دل و جان از او راضی بودن و اختیار او نمودن. چرا که شوق، سرمایه رسیدن به هر مطلب است.

و النّظر في العواقب.

ششم- نظر کردن است در عواقب. یعنی: همیشه به یاد عاقبت و نظر در عاقبت داشتن و موت و احوالات قبل و بعد موت را، از سکرات و مجازات و مکافات و احوال قبر، متذکّر بودن و نصب العین خود کردن.

و رؤیة التّقصیر في العبادة مع بذل المجهود.

هفتم- در هر مرتبه، خود را مقصّر دانستن و با وجود بذل جهد در عبادت، آن را سهل گرفتن.

و ترك العجب.

هشتم- ترك عجب است. یعنی: تکبّر به خود راه ندادن و نه خود را و نه عمل خود را بزرگ گرفتن، و در هر مرتبه به عجز و قصور خود، معترف بودن.

و كثرة الذّكر بلا غفلة، فانّ الغفلة مصطاد الشّيطان، و رأس كلّ بليّة، و سبب كلّ حجاب.

نهم- در اکثر اوقات، در ذکر الهی بودن و از او غافل نشدن. چرا که غفلت از جناب او، دام صید شیطان است و اساس هر فتنه و بلیّه است، چنانکه گذشت.

و خلوة البيت عمّا لا يحتاج إليه في الوقت.

دهم- خالی بودن مسکن منزوی است، از هر چه در آن وقت در کار نباشد. چه وجود او باعث تشویش خاطر است.

قال عيسى بن مريم عليه السّلام: احزن لسانك بعمارة قلبك، و ليسعك بيتك.

حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام فرموده است که: زندان کن زبان خود را، تا خانه دل تو معمور شود و وسعت و فراخی یابد. چون دل محلّ معارف الهی است، وقتی از لوث کدورت و تیرگی خلاص می‌شود که، زبان را مقهور و محبوس خود داشته، نگذاری که هر چه خواهد گوید، و به هر راه که خواهد رود.

و احذر من الرّبا و فضول معاشك.

یعنی: حذر کن از ربا و از زیادتی معاش. یا آن که حذر کن از ریا و عمل مغشوش. یعنی: از عملی که محض از برای خدا نباشد و غیر او از أغراض در او داخل باشد. و نیز حذر کن از فضول معاش. و هر چه زاید بر قدر حاجت است، در راه خدا صرف کن، تا در تحت کریمه: «الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ»، مندرج نباشی، و از دیوان اهل آخرت بیرون رفته، در عسکر اهل دنیا منسلك نگردی.

حاصل آن که: لفظ ربا، ممکن است که به بای موحّده تحتانیّه باشد، و ممکن است که به یای مثنّاة تحتانیّه

باشد. اوّل، به معنی اوّل است، و ثانی، به معنی ثانی.

و ابك علی خطیئتك.

و گریه کن و استغاثه نما بر گناهان خود، تا به وسیله گریه و نوحه، گناهان تو از دیوان عمل تو، محو شود.

و فرّ من النّاس فرارك من الأسد.

یعنی: بگریز از آدمیان، چنانکه می‌گریزی از شیر درنده.

فانّهم کانوا دواء فصاروا الیوم داء.

چرا که آدمیان بودند در وقتی، دوای درد یك دیگر و یار و مددکار هم، و امروز گردیده‌اند درد و علّت همدیگر. و از اختلاط و مؤانست ایشان در این زمان، حاصل نمی‌شود مگر فتنه و فساد و تضییع دنیا و آخرت. و ذکر کلام حضرت عیسی علیه السّلام در این مقام، از برای همین فقره است و سایر فقرات، از سابقه و لاحقه، به طفیل او مذکورند.

ثمّ اتّق الله متی شئت.

پس بترس از خدا در همه حال، و از مناهی او احتراز کن.

قال الرّبیع بن خثیم: ان استطعت ان تکون في موضع لا تعرف و لا تعرف فافعل.

ربیع: که یکی از زهّاد ثمانیة است، می‌فرماید که: اگر قدرت داری و می‌توانی در جائی سکنی کن و مسکن گزین که، نه کسی تو را شناسد و نه تو کسی را.

و في العزلة صیانة الجوارح، و فراغ القلب، و سلامة العیش، و کسر سلاح الشّیطان، و المجانبة من کلّ سوء، و راحة الوقت.

می‌فرماید که: در عزلت فواید بسیار است:

یکی- حفظ کردن جوارح و اعضا، از حرکتهای لغو.

دوم- فارغ بودن دل از تخیّلات لغو. چرا که در اختلاط و مصاحبت با مردم، متوجّه آن است که با هر کسی، چه نحو سلوکی کند و به چه طریق نوازش نماید که موجب انحراف ایشان نشود، چرا که مقتضای طبایع، مختلف است و طریق سلوك با هر کدام، مخالف دیگر. و به اندك عدم رعایت، رنجش خاطر، که منافی الفت و خلطت است، بهم می‌رسد.

سوم- سلامت عیش است. یعنی: در عزلت و گوشه‌گیری، زندگی است از روی رفاهیّت و جمعیّت خاطر، نه تردّد مردم است نزد او، تا محتاج به خدم و حشم و فرش و اثاث البیت باشد، نه تردّد او است نزد مردم، تا محتاج به تناسب وضع خود باشد به وضع ایشان، تا باعث نفرت ایشان نشود.

و نیز عزلت، موجب شکستن سلاح شیطان است. چرا که قوّت شیطان به انسان، به اختلاط و آمیزش به ایشان، حاصل می‌شود. و هر گاه اختلاط نباشد، شیطان در برابر او، به مثابه دشمن سلاح شکسته است، و از او کاری بر نخواهد آمد. و نیز در عزلت، اجتناب از هر شرّ و بدی است. و نیز در او راحت ازمان و اوقات است، یعنی: گذارش زمان به او در نهایت استراحت و آسودگی است، به خلاف اختلاط با مردم، که به هر صدای پایی توقّع کدورتی است و به هر فریاد نائی، انتظار زحمتی.

و ما من نبیّ و لا وصیّ الاّ و اختار العزلة في زمانه، امّا في ابتدائه، و امّا في انتهائه.

می‌فرماید که: نبوده است هیچ پیغمبری و نه وصیّ پیغمبری، که در وقتی از اوقات، اختیار عزلت نکرده باشد، یا در مبادی احوال یا اواخر.

باب بیست و پنجم در آداب عبادت

قال الصّادق علیه السّلام: داوم تخلیص المفترضات و السّنن، فانّهما الأصل فمن أصابهما و ادّاهما بحقّهما فقد أصاب الكلّ، فانّ خير العبادات أقربها بالامن و أخلصها من الآفات، و أدومها و ان قلّ، فان سلم لك فرضك و سنّتك فأنت أنت، و احذر ان تطأ بساط ملكك الاّ بالذّلّ و الافتقار، و الخشية و التّعظيم، و أخلص حركاتك من الرّياء، و سرّك من القساوة، فانّ النّبيّ صلّى الله عليه و آله قال: المصلّي مناج ربّه، فاستح من المطّلع على سرّك، العالم بنجواك و ما يخفى ضميرك، و كن بحيث يراك لما أراد منك و دعاك إليه، و كان السّلف لا يزالون من وقت الفرض إلى وقت الفرض في اصلاح الفرضين جميعا، و ترى اهل الزّمان يشتغلون بالفضائل دون الفرائض، كيف يكون جسد بلا روح، قال عليّ بن الحسين عليه السّلام: عجبت لطالب فضيلة تارك فريضة، و ليس ذلك الاّ لحرمان معرفة الامر و تعظيمه، و ترك رؤية منّه بما أهلهم لامره و اختاره لهم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: داوم تخلیص المفترضات و السّنن.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: سعی کن همیشه و جهد نما که عملهای واجبی و سنّتی که از تو صادر می‌شود، از غلّ و غشّ خالص باشد و ارکان و حدود آن عملها، بلا قصور و فتور از تو صادر شود.

فانّهما الأصل فمن أصابهما و ادّاهما بحقّهما فقد أصاب الكلّ.

پس، به درستی که هر که بجا آورد و ادا کرد، فرایض و سنن را آن چنان که باید، پس گویا که بجا آورده است، همه عبادتها را.

فانّ خير العبادات أقربها بالامن و أخلصها من الآفات.

چرا که بهترین عبادتها، عبادتی است که نزدیک‌تر باشد به امن و از غشّ و اختلاط خالی‌تر باشد. حاصل آن که: بهترین عبادتها آن است که از آفات خارجی، مثل خوف آزار مخالفین، ایمن باشد و از آفات داخلی، مثل قصد ریا و أغراض فاسده، خالص باشد.

و أدومها و ان قلّ.

و نيز بهترين عبادتها، عبادتى است كه دائمى باشد، هر چند كم باشد.

حديث است كه: «من ساوى يوماه فهو مغبون». يعنى: هر كه عمل دو روز او مساوى باشد، او مغبون است و زيانكار است. چه، جاى آن كه عمل روز بعد، كمتر از روز قبل باشد.

فان سلم لك فرضك و سنّتك فأنت أنت.

پس، اگر سالم و تمام عمل آوردى فرايض و سنن را، پس تو، توئى و در بندگى معبود خود صادقى.

و احذر ان تطأ بساط ملكك الاّ بالذّلّ و الافتقار و الخشية و التّعظيم.

يعنى: حذر كن از اينكه پا گذارى به بساط پادشاه مالك الملوك كه مسجد باشد، يا همه روى زمين، مگر از روى ذلّت و فروتنى و عجز و انكسار و از روى تعظيم و خوف.

و أخلص حركاتك من الرّياء، و سرّك من القساوة.

يعنى: خالص و منزّه دار همه حركات و سكنات خود را از ريا، و نيز پاك دار دل خود را از قساوت و چرك عصيان.

فانّ النّبيّ صلّى الله عليه و آله قال: المصلّى مناج ربّه، فاستح من المطّلع على سرّك، العالم بنجواك و ما يخفى ضميرك.

چرا كه حضرت خاتم النّبيّين عليه و آله صلوات ربّ العالمين، فرموده است كه:

شخص نماز گزار در وقت نماز، مناجات كننده و راز گوينده است با پروردگار خود. پس شرم دار از خداوندى كه بر ظاهر و باطن تو مطّلع است، و به همه حركات و سكنات تو واقف، كه در هنگام مناجات با او و عرض حاجات، زبان تو آلوده باشد به دروغ، و دل، ملوّث باشد به غفلت و قساوت.

و كن بحيث يراك لما أراد منك و دعاك إليه.

و باش در عبادت و بندگى او، به نحوى كه مأمورى و به آن كيفيّت كه از تو طلبيده‌اند.

حديث است كه حضرت سجّاد عليه السّلام در اوقات نمازها، رنگ مبارك او متغيّر مى‌شد و اثر طپش و لرزه در بدن مبارك او هويدا مى‌گشت. سبب اين حالت از او استفسار نمودند، فرمود كه: حضرت بارى در قرآن عزيز فرموده كه: «فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ». يعنى: به ياد آر نماز و ساير عبادات را، آن چنان كه مأمورى. و مى‌ترسم كه آن چه من بجا مى‌آورم، موافق رضاى او نباشد و موافق مأمور به، عمل نياورده باشم. و پيغمبر صلّى الله عليه و آله، مكرّر مى‌فرمود: «شيّبتنى سورة هود».

و كان السّلف لا يزالون من وقت الفرض إلى وقت الفرض في اصلاح الفرضين جميعا.

و بودند در زمانهاى پيش، كسانى كه از وقت نماز تا نماز ديگر، مشغول به كار ديگر نمى‌شدند، و شغل ايشان

نبود مگر اصلاح فرضین. یا مشغول بودند به تعقیب و اوراد نمازی که گزارده بودند، یا مشغول اصلاح فرض دیگر بودند، مثل تجدید وضو و تطهیر بدن و لباس و نوافل و غیر اینها.

و ترى اهل الزّمان يشتغلون بالفضائل دون الفرائض، كيف يكون جسد بلا روح.

و می‌بینی اهل این زمان را که می‌کوشند در تحصیل علوم رسمی، و از علومی که کار آخرت می‌آید و مشتمل است بر فرایض و سنن، دست برداشته‌اند، با وجود آن که علوم دینیّه از بابت روح است و علوم دیگر از بابت جسد، و جسد بی روح معلوم است که اعتبار ندارد، و فایده‌ای بر او مترتّب نمی‌شود جز تضییع عمر.

قال علىّ بن الحسين عليه السّلام: عجبت لطالب فضيلة تارك فريضة، و ليس ذلك الاّ لحرمان معرفة الامر و تعظيمه، و ترك رؤية مننه بما أهلهم لامره و اختاره لهم.

حضرت سجّاد، زین العابدین علیه السّلام می‌فرماید که: عجب دارم من از کسی که طالب فضیلت باشد و طلب فضیلت کند و اهمّ فضایل را که فرایض و سنن باشد، ترک کند و در پی تحصیل او نباشد. و به حکم: «من المهد إلى اللّحد»، جمیع عمر و اوقات خود را، صرف او نکند. و اختیار مرجوح بر راجح و ایثار مفضول بر فاضل، نیست سبب و علّتش مگر محرومی از شناخت امر الهی، و راه نبردن به حقّ. و راه حق را سهل گرفتن و از منطوق و مفهوم کریمه: «وَ ما قَدَرُوا الله حَقَّ قَدْرِهِ»، غافل بودن. و معظم نعمتهای الهی را که حواسّ ظاهره و باطنه و عقل باشد، به کاری که از برای او مخلوق هستند، و انداشتن و کار نفرمودن و از حدود شرع تجاوز نمودن و از منعم حقیقی غافل بودن.

باب بیست و ششم در بیان تفکر

قال الصّادق عليه السّلام: اعتبر بما مضى من الدّنيا، هل بقي على احد، او هل احد فيها باق، من الشّريف و الوضيع، و الغنىّ و الفقير، و الولىّ و العدوّ، فكذلك ما لم يأت منها بما مضى اشبه من الماء بالماء، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: كفى بالموت واعظا، و بالعقل دليلا، و بالتّقوى زادا، و بالعبادة شغلا، و باللّه مونسا، و بالقران بيانا، و قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: لم يبق من الدّنيا الاّ بلاء و فتنة، و ما نجا من نجا الاّ بصدق الالتجاء، و قال نوح عليه السّلام: وجدت الدّنيا كبيت له بابان، دخلت من أحدهما و خرجت من الاخر، هذا حال نبىّ الله، فكيف حال من اطمانّ فيها، و ركن إليها، و ضيّع عمره في عمارتها، و مزّق دينه في طلبها، و الفكرة مرآة الحسنات، و كفّارة السّيّئات، و ضياء للقلب، و فسحة للخلق، و إصابة في اصلاح المعاد، و اطّلاع على العواقب، و استزادة في العلم، و هي خصلة لا يعبد الله بمثلها، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: فكرة ساعة خير من عبادة سنة، و لا ينال منزلة التّفكّر الاّ من خصّه الله بنور المعرفة و التّوحيد.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: اعتبر بما مضى من الدّنيا، هل بقي على احد، او هل احد فيها باق، من الشّريف و الوضيع، و الغنىّ و الفقير، و الولىّ و العدوّ، فكذلك ما لم يأت منها بما مضى اشبه من الماء بالماء.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: نظر کن به چشم عبرت، به آن چه گذشته است از دنیا و نعمتهای دنیا و تنعّمهای دنیا. آیا می‌یابی آنها را که از برای کسی باقیمانده باشد و فنا و زوال به او راه نیافته باشد. و

هیچکس می‌بینی و دیده‌ای از بزرگ و کوچك و غنیّ و فقیر و دوست و دشمن و پادشاه و گدا و وضیع و شریف، که از جام: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، شربت موت، نچشیده باشد؟ پس این چنین قیاس کن زمان آینده را نیز به زمان گذشته، و چنانکه آب به آب شبیه است، آینده را که به گذشته مانند و شبیه دان. و خوشا حال کسی در هر زمان که هست، قدر او را بداند و عمر عزیز را در او، به «لا یعنی»، صرف نکند و فوت و موت را «نصب العین» خود کند.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: کفی بالموت واعظا، و بالعقل دلیلا، و بالتّقوی زادا، و بالعبادة شغلا، و باللّه مونسا، و بالقران بیانا.

چنانکه حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که: بس و کافی است موت، از برای وعظ و پند اهل بصیرت را. و بس است عقل، از برای دلالت و راهنمائی. و بس است تقوی، از برای توشه قیامت و بس است عبادت، از برای مشغولی و بس است جناب احدیّت، از برای انیس و مصاحب بودن و بس است قرآن و کتاب خدای، از برای بیان کردن هر مدّعا و رسیدن به هر مطلب، و وجه هر کدام ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

و قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: لم یبق من الدّنیا الاّ بلاء و فتنة، و ما نجا من نجا الاّ بصدق الالتجاء.

حضرت صاحب شریعت و مقنّن طریقت و ملّت، جلّ قدره، می‌فرماید که: باقی نمی‌ماند از دنیا و حاصل نمی‌شود از او، مگر بلا و فتنه، که خواهشهای نفسانی و اغواهای شیطانی باشد. و نجات نیافتند از بلا و فتنه دنیا، آنان که نجات یافتند، مگر به صدق التجا. یعنی: هیچکس از دنیا و بلای دنیا، خلاصی نیافت مگر کسی که از شرّ و فریب شیطان، التجا به خدا برد و توسّل به او نمود و کار خود به او گذاشت و خود را به حفظ و حمایت او کشید، تا از شرّ او خلاصی یافت. و گر نه به سعی خود، کسی از او خلاصی ندارد. و نمی‌تواند گفت که: من از دست او خلاصم و او را به من دستی نیست، مگر بندگان مقرّب الهی و دوستان یك رنگ او، چرا که راههای خدعه و فریب او، بسیار است و طریق مکر و حیله او، بی‌شمار.

و قال نوح علیه السّلام: وجدت الدّنیا کبیت له بابان، دخلت من أحدهما و خرجت من الاخر.

از شیخ انبیا، حضرت نوح «علی نبیّنا و آله و علیه السّلام» مروی است که می‌گفته است که: دنیا به نزد من، از بابت خانه‌ای است که دو در داشته باشد، که از یکی داخل شوم و از دیگری بیرون روم. و هر گاه حضرت نوح با وجود طول عمر، که دو هزار و کسری گفته‌اند، علاقه او به دنیا چنین باشد، وای به حال دیگران که با وجود عمر قلیل، به مرتبه‌ای دلبستگی به دنیا دارند که گویا، در خروج از برای ایشان نیست و از در دیگر هرگز بیرون نخواهند رفت. خداوند تعالی، نور بصیرت ما را زیاد کند و بیداری کرامت فرماید.

هذا حال نبیّ الله، فکیف حال من اطمانّ فیها، و رکن إلیها، و ضیّع عمره في عمارتها، و مزّق دینه في طلبها.

یعنی: هر گاه پیغمبر خدا، با وجود مناعت شأن و علوّ مکان، حالش چنین باشد، پس چون باشد حال کسانی که اطمینان خاطر به دنیا داشته باشند و ضایع کرده باشند عمر خود را در عمارت دنیا، و نابود کرده باشند آخرت خود را در طلب دنیا.

و الفكرة مرآة الحسنات، و كفّارة السّيّئات، و ضياء للقلب، و فسحة للخلق، و إصابة في اصلاح المعاد، و اطّلاع على العواقب، و استزادة في العلم.

می‌فرماید که: نظر کردن به عبرت، به دنیا و خلایق دنیا و احوال ایشان، و فکر کردن در عاقبت، آیینه‌ای است که به وسیله او نمودار می‌شود حسنات و خوبیها و ترك کرده می‌شود دنیا و خواهشهای نفسانی. و نیز فکر در عاقبت، باعث کفّاره گناهان است، و جلا دهنده دلهای قاسیان است، و سبب وسعت خلق بد خلقان است. چرا که هر گاه بی‌اعتباری دنیا و سرعت زوال او، به کسی ظاهر شد، هرگز با کسی درشتی و کج خلقی نمی‌کند. و نیز سبب اصلاح معاد است، چرا که، هر که اکثر اوقات فکرش، فکر آخرت باشد و مراتب عذاب و عقاب، مرکوز خاطرش باشد، معلوم است که کاری که خلاف رضای الهی باشد، نخواهد کرد. و هر که چنین است، البتّه معادش و آخرتش، مقرون به صلاح و سداد خواهد بود و اختلالی به او راه نخواهد یافت. و نیز اندیشه آخرت، موجب صفای نفس است و صفای نفس از تیرگی، باعث حاصل شدن علوم و إدراکات است. و از جمله علوم و إدراکات، علم به احوال معاد و آخرت است و اطّلاع بر عواقب. و نیز نظر کردن در عواقب، زیاد می‌کند علم به مهلکات و منجیات نفس را. و خواهد دانستن که چه چیز باعث هلاکت و خسران است و چه چیز موجب نجات و فوز به جنان. این فقره «استزادة»، می‌تواند که مفسّر فقره سابقش باشد، ممکن است که ذکر عامّ بعد از خاصّ باشد.

و هي خصلة لا يعبد الله بمثلها.

و نیز می‌فرماید که: فکر کردن در عاقبت، خصلتی است محمود، که هیچ عبادتی به او نمی‌رسد.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: فكرة ساعة خير من عبادة سنة، و لا ينال منزلة التّفكّر الاّ من خصّه الله بنور المعرفة و التّوحيد.

چنانکه حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: فکر کردن یك ساعت در احوال دنیا و انقلابات دنیا، بهتر است از عبادت یك سال. و نمی‌رسد به مرتبه تفکّر، مگر کسی که مخصوص باشد به نور معرفت الهی، و اعتراف داشته باشد به توحید و یگانگی وی.

باب بیست و هفتم در بیان سکوت

قال الصّادق عليه السّلام: الصّمت شعار المحقّقين بحقائق ما سبق، و جفّ القلم به، و هو مفتاح كلّ راحة من الدّنيا و الآخرة، و الصّون من الخطايا و الزّلل، و قد جعله الله سترا على الجاهل، و تزيّنا للعالم، و فيه عزل الهوى، و رياضة النّفس، و حلاوة العبادة، و زوال قساوة القلب، و العفاف و المروّة و الظّرف، فأغلق باب لسانك عمّا لك منه بدّ، لا سيّما إذا لم تجد اهلا للكلام، و المساعد في المذاكرة للّه و في الله، و كان الرّبيع بن خثيم يضع قرطاسا بين يديه، فيكتب كلّ ما يتكلّم به، ثمّ يحاسب نفسه في عشيّته ما له و ما عليه، و يقول: اه، نجا الصّامتون و بقينا، و كان بعض اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله يضع حصاة في فمه، فإذا أراد ان يتكلّم بما، علم انّه للّه و في الله و لوجه الله، أخرجها من فمه، و انّ كثيرا من الصّحابة رضى الله عنهم، كانوا يتنفّسون الصّعداء، و يتكلّمون شبه المرضى، و انّما سبب هلاك الخلق و نجاتهم، الكلام و الصّمت، فطوبى لمن رزق معرفة عيب الكلام و صوابه، و فوائد الصّمت، فإنّ ذلك من اخلاق الانبياء، و شعار الأصفياء، و من علم قدر

الکلام احسن صحبة الصّمت، و من اشرف علی لطائف الصّمت، و ائتمن علی خزائنه، کان کلامه و صمته عبادة، و لا یطلع علی عبادته هذه الاّ الملك الجبّار.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الصّمت شعار المحقّقین بحقائق ما سبق، و جفّ القلم به.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: صمت و خاموشی، طریقه اهل تحقیق است. و شعار کسانی است که به چشم بصیرت در احوال گذشته‌ها، نظر کنند و تغییرات و تبدیلات که بر انبیای سابقین و لاحقین و ملوك جبّارین و اشقیا و سعدای ماضین واقع شده، تفکّر نمایند. چه، معلوم است که نظر این چنین، موجب حیرت است و حیرت، موجب صمت و سکوت، و نیست سبب سکوت، مگر این و بس. و از اسباب و علل صمت، زاید بر این، از طاقت بشری بیرون است. و به این معنی اشارت کرد که «و جفّ القلم به».

و هو مفتاح کلّ راحة من الدّنیا و الآخرة.

یعنی: صمت و خاموشی، کلید راحت است و هم راحت دنیا و هم راحت آخرت.

و الصّون من الخطایا و الزّلل.

و نیز کم گویی، موجب حفظ و حراست از خطاها و لغزیدنیها است، چرا که اکثر گناه و خطا، از زبان ناشی می‌شود. هر گاه او محبوس شد، البتّه از اکثر گناهان محفوظ است.

و قد جعله الله سترا علی الجاهل، و تزیّنا للعالم.

به تحقیق که گردانیده است خداوند عالم، خاموشی و کم گویی را، ستر و حجاب از برای جاهل و زینت از برای عالم. چرا که چون جاهل، علم و معرفت ندارد، هر گاه ملازم صمت شد، حالش نزد مردم پوشیده است و رسوا نمی‌شود. و عالم چون هر چه می‌گوید، از دانش می‌گوید و در گفتگو خجالت نمی‌کشد، و مع هذا ملازم صمت و خاموشی است. پس خاموشی، زینت است از برای او.

و فیه عزل الهوی.

و نیز خاموشی و کم گویی، باعث دوری است از خواهشهای نفسانی. چرا که نفس آدمی بالذّات، میل دارد به شنیدن لغو، و اختیار صمت با وجود میل به نقیض، موجب بازداشتن نفس است از خواهشهای او، و حبس نفس از خواهشها با وجود میل، ریاضت است. از این جهت فرمود که:

و ریاضة النّفس.

یعنی: در صمت، ریاضت نفس است.

و حلاوة العبادة، و زوال قساوة القلب.

و نیز از جمله فواید خاموشی، ادراك کردن لذّت عبادت است و زایل شدن قساوت دل. چرا که نفس آدمی، به

مثابه آینه است. چنانکه آئینه به تعاقب نفس، چرکین و تیره می‌شود. با وجود کثافت جرم آئینه محسوس، آئینه باطن که نفس است با وجود تجرّد و صفای جبلّی، چرا چرکین و کثیف نشود از بسیار گفتن؟! و این وقتی است که گفتن مشتمل بر مناهی نباشد، که اگر باشد با وجود قساوت، موجب عذاب و عقاب نیز خواهد بود.

و العفاف و المروّة.

و نیز در صمت عفّت است از ارتکاب مناهی. چه به حکم: «من رتع حول الحمی کاد ان یقع فیه»، هر که بسیار می‌گوید، نمی‌شود که از گفتن بد و منهی محفوظ باشد. از این جهت، کم‌گوئی مورث عفّت نفس است. و نیز در صمت، مروّت است، چرا که معنی مروّت، عمل کردن است به آن چه لایق و سزاوار باشد.

و لایق به زبان چنانکه مذکور شد، تنطّق به ضروریّات است، خواه ضروری دنیوی و خواه عقبی.

و الظّرف.

و نیز کم گویی، مورث (کیاست و) حسن خلق است، چه بسیار گفتن و بسیار شنیدن، خلق را تنگ می‌کند.

فأغلق باب لسانك عمّا لك منه بدّ، لا سيّما إذا لم تجد اهلا للكلام، و المساعد في المذاكرة للّه و في الله.

می‌فرماید که: هر گاه دانستی که مفاسد و معایب بسیارگویی، بسیار است. پس در به روی زبان ببند و قفل او را مگشا، مگر وقتی که ضرور شود. خصوص وقتی که نیابی کسی که از برای خدا و در راه خدا با او تکلّم توان کرد و اهلیّت این داشته باشد و درد سخن داشته باشد و به سخن برسد و حقّ در او اثر کند.

و كان الرّبيع بن خثيم يضع قرطاسا بين يديه، فيكتب كلّ ما يتكلّم به، ثمّ يحاسب نفسه في عشيّته ماله و ما عليه، و يقول: اه، نجا الصّامتون و بقينا.

ربیع پسر خثیم، که صفتش را دانستی، طریقش آن بوده که در اوّل هر روز، پارچه کاغذی پیش خود می‌گذاشت و هر چه می‌گفت، می‌نوشت. و در شام نوشته‌ها را می‌خواند و با نفس خود محاسبه می‌کرد و می‌گفت: آه که: نجات یافتند خاموشان و کم گویان و ما بسیارگو، مانده‌ایم در عین تقصیر و گناه. و معلوم است که هر گفتنی که باید نوشته شود، چه قدر خواهد داشت و چه قدر خواهد بود.

و كان بعض اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله يضع حصاة في فمه، فإذا أراد ان يتكلّم بما، علم انّه للّه و في الله و لوجه الله، أخرجها من فمه.

می‌فرماید که: بود طریق بعضی از اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله، که می‌گذاشته‌اند سنگی در دهن خود، و هر گاه خواسته‌اند که حرفی بگویند، با خود فکر می‌کرده‌اند اگر از برای خدا و در راه خدا بود و نفع اخروی در او بود، سنگ را از دهن بیرون کرده می‌گفته‌اند وگر نه، نه.

و انّ كثيرا من الصّحابة رضى الله عنهم، كانوا يتنفّسون الصّعداء، و يتكلّمون شبه المرضى.

بسیاری از صحابه آن حضرت، اکثر اوقات، ساکت بوده‌اند و آه بلندی از سینه پر درد می‌کشیده‌اند. و به سبیل ندرت که حرفی می‌زده‌اند، حرف زدن ایشان شبیه بود به حرف زدن بیماران، که از روی ضعف و خستگی

باشد.

و انّما سبب هلاك الخلق و نجاتهم، الكلام و الصّمت.

و به درستی و راستی که، نیست هلاکت خلایق و نجات ایشان، مگر در حرف زدن و خاموش بودن. یعنی: هلاکت در حرف زدن و نجات در خاموشی.

فطوبی لمن رزق معرفة عیب الکلام و صوابه، و فوائد الصّمت، فانّ ذلك من اخلاق الانبیاء، و شعار الأصفیاء.

یعنی: خوشا حال کسی که راه برده است و تمیز کرده است، میان کلام معیوب و کلام درست. یعنی: دانسته است که کلام معیوب، کلامی است که مشتمل باشد بر غیبت مسلمانان، یا هجو و لغو و دروغ و مثل اینها. و کلام درست، کلامی است که گفتنش ضرور باشد، یا روا باشد و ضرر دینی بر او مترتّب نشود. و خوشا حال کسی که راه برده است بر فوائد صمت و خاموشی، که هر که راه به او برد، البتّه اختیار صمت می‌کند و از رذیله پر گویی نجات می‌یابد. چرا که صمت از اخلاق پیغمبران است و شعار اصفیا و برگزیدگان است.

و من علم قدر الکلام احسن صحبة الصّمت.

هر که دانست قدر کلام را و راه به نقایص او برد البتّه اختیار می‌کند صمت را و لب به تکلّم نمی‌گشاید، مگر به ضرورت. یا مراد این باشد که هر که دانست قدر کلام را که چه جوهر لطیفی است، او را به هرزه خرج نمی‌کند و بی ضرورت از مخزن دهن، بیرون نمی‌کند.

و من اشرف علی لطائف الصّمت، و ائتمن علی خزائنه، کان کلامه و صمته عبادة.

یعنی: هر که مطّلع شد بر لطایف و فواید خاموشی و راه به خزاین او برد و معایب و مضارّ تکلّم، به او معلوم شد، تکلّم و صمت او، عبادت است. امّا حرف زدن: به واسطه آن که چون به معایب تکلّم راه برده است، البتّه حرف زدنش به قدر ضرورت خواهد بود و تکلّم به قدر ضرورت، عبادت است. و امّا خاموشی: ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

و لا یطلع علی عبادته هذه الاّ الملك الجبّار.

می‌فرماید که: از جمله فواید صمت آن است که، صمت عبادتی است که مطّلع نیست بر او مگر حضرت باری، عزّ اسمه، به خلاف سایر عبادات، از نماز و روزه و حجّ و غیر اینها از فرائض و سنن، که چون بودن اینها عبادت، امری است مشهور و معروف. و وصف عبادت، لازم اینها است: هر که این عملها را از کسی می‌بیند، می‌گوید که: او عبادت می‌کند، به خلاف صمت، که صامت را کسی نمی‌گوید که عبادت می‌کند، با وجود آن که آن از اهمّ عبادتها است و غیر حضرت باری به او اطّلاع ندارد، پس مرتبه او کامل‌تر از عبادتهای دیگر است.

باب بیست و هشتم در بیان راحت

قال الصّادق علیه السّلام: لا راحة لمؤمن علی الحقیقة الاّ عند لقاء الله و ما سوی ذلك ففي أربعة أشیاء: صمت: تعرف به حال قلبك و نفسك فیما یکون بینك و بین باریك، و خلوة: تنجو بها (و حلم تنجو به) من افات

الزّمان ظاهرا و باطنا، و جوع: تميت به الشّهوات و الوسواس، و سهر: تنوّر به قلبك، و تصفّی به طبعك، و تزكّی به روحك، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من أصبح امنا في سربه، معافى في بدنه، و عنده قوت يومه، فكأنّما حيزت له الدّنيا بحذافيرها، و قال وهب بن منبّه: في كتب الاوّلين كان مكتوبا: يا قناعة: العزّ و الغنى معك، فاز من فاز بك. قال ابو ذر رحمه الله: هتك ستر من لا يثق بربّه، و لو كان محبوسا في الصّمّ الصّياخيد، فليس احد أخسر و اذلّ و انزل ممّن، لا يصدّق ربّه فيما ضمن له، و تكفّل به من قبل ان خلقه، و هو مع ذلك يعتمد على قوّته، و تدبيره و جهده، و يتعدّى حدود ربّه، بأسباب قد أغناه الله تعالى عنها.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا راحة لمؤمن على الحقيقة الاّ عند لقاء الله، و ما سوى ذلك ففي أربعة أشياء:

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: نيست هيچ راحتی از برای مؤمن، كه از انحای كدورت مبرّا باشد، مگر ملاقات كردن رحمت الهی و واصل شدن به جناب عزّت، پس بنا بر اين در دنيا راحت نمی‌باشد، مگر در چهار چيز: صمت: تعرف به حال قلبك و نفسك فيما يكون بينك و بين باريك.

يكی از راحتهای دنيا- در صمت و خاموشی است، امّا به شرط آن كه خاموشی مقارن فكر و ذكر باشد و در بدايع و غرايب الهی، تأمّل كند. مثل آن كه با خود بگويد كه: جناب عزّت به حكمت كامله خود، تو را از عدم به وجود آورد و بر ساير مخلوقات، تفضيل داد و صنايع بديعه و غرايب عجيبه، در تو وديعه گذاشت كه از او غافل نباشی و از فرموده او مخالفت جايز ندانی. حاصل، آدمی بايد، در هنگام سكوت، از امثال اين فكرها غافل و مانند اين انديشه‌ها، عاطل نباشد و همواره متوجّه جناب احديّت باشد.

و خلوة: تنجو بها (و حلم تنجو به) من افات الزّمان ظاهرا و باطنا.

يكی ديگر از جمله راحتهای دنيا- خلوت و گوشه‌گيری است، امّا خلوتی كه منجی باشد، نه مهلك. يعنی: به طاعت و عبادت و ذكر خدا گذرد، نه به لهو و لعب و ارتكاب مناهی. (و يكی ديگر حلم است) و او نيز به شرط مذكور و قيد «من افات الزّمان» قيد هر دو است. يعنی: خلوت و حلم ممدوح، خلوت و حلمی است كه آدمی به آن، از آفات ظاهری و باطنی زمان، در امان باشد. ظاهری: مثل مجادله و منازعه با مردمان، و باطنی: مثل طغيان نفس و سورت غضب و مانند اينها. و دوری از فساد و فتنه، عين راحت است و در بعضی از نسخه‌ها به جای «حلم»، «علم» است و اين اظهر است:

و جوع: تميت به الشّهوات و الوسواس.

يكی ديگر- گرسنگی است، امّا گرسنگی‌ای كه بر طرف كند خواهشهای نفسانی را، نه گرسنگی‌ای كه مقارن صبر و شكيبايی نباشد و مخاطرات شيطانی در خاطر گذرد.

و سهر: تنوّر به قلبك، و تصفّی به طبعك، و تزكّی به روحك.

يكی ديگر- سحر خيزی و كم خوابی است. و خاصيّت كم خوابی خصوص در سحر، آن است كه دل را نورانی می‌كند و نفس را از آلايش و كدورات جلا می‌دهد و روح را مصفّی می‌كند.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من أصبح امنا في سربه، معافى في بدنه، و عنده قوت يومه، فكأنّما حيزت له الدّنيا بحذافيرها.

حضرت پیغمبر صلّى الله عليه و آله فرموده است كه: هر كه صبح كند و شب را به روز آرد و از شرّ مردم ايمن باشد و معاش آن روز داشته باشد، پس، بايد قياس كند كه تمام دنيا از او است و دقيقه‌اى از شكر فرو نگذارد و نگويد كه: فردا چه خواهم خورد؟ و چه خواهم پوشيد؟ چنانكه حضرت بارى در حديث قدسي مى‌فرمايد كه: اى فرزندان آدم: چنانكه من، عمل فردا را امروز از شما نمى‌خواهم، شما هم روزى فردا را، امروز از من نخواهيد.

و قال وهب بن منبّه: في كتب الاوّلين كان مكتوبا: يا قناعة: العزّ و الغنى معك.

وهب بن منبّه نقل مى‌كند كه: در كلام قدما ديده‌ام نوشته كه: اى قناعت، عزّت با تو است و غنا با تو. يعنى: هر كه قناعت دارد در نظر خالق و خلايق، عزيز و محترم است. چرا كه منشأ خفّت و ذلّت، طمع است و قانع از اين خصلت رذيله، برى است. و نيز هر كه قانع است، غنى است، چرا كه قانع به قدر دخل، خرج مى‌كند و هر كه چنين است، هرگز محتاج به كس نمى‌شود و هيچ كس از دخل في الجملة، كه لازمه حيات است، منفكّ نيست. حديث است كه: «من قنع شبع، و من قنع استغنى».

فاز من فاز بك.

يعنى: رستگار شد هر كه راه به قناعت برد.

قال ابو ذر رحمه الله: هتك ستر من لا يثق بربّه و لو كان محبوسا في الصّمّ الصّياخيد.

ابو ذر رحمه الله مى‌فرمايد كه: دريده شد پرده كسى كه اعتماد به پروردگار خود نكرد، هر چند در ميان سنگ سخت، محكم باشد. يعنى: هر كه در كارها اعتماد به خداى خود نكرد، هر چند در ميان سنگ باشد كه رسوا مى‌شود و پرده او دريده مى‌شود و از مردم خفّت و خوارى مى‌كشد. بنا بر اين تفسير، جمله شرطيّه وصليّه، متعلّق است به هتك. و ممكن است كه جمله مذكوره، متعلّق باشد به موصول. يعنى: هر كه اعتماد به خداى خود ندارد، هر چند در ميان سنگ باشد، كه رسوا مى‌شود. و فرق ميان اين دو معنى، ظاهر است.

فليس احد أخسر و اذلّ و انزل ممّن، لا يصدّق ربّه فيما ضمن له، و تكفّل به من قبل ان خلقه، و هو مع ذلك يعتمد على قوّته، و تدبيره و جهده. و يتعدّى حدود ربّه، بأسباب قد أغناه الله تعالى عنها.

يعنى: نيست هيچكس زيانكارتر و خوارتر از كسى كه، تصديق نكند پروردگار خود را در آن چيز كه پروردگار عالم، ضامن شده است و متكفّل شده است، پيش از خلق كردن خلايق كه آن چيز را تا خلايق، حيات داشته باشند، به ايشان رساند كه روزى باشد. و او با وجود علم به اين، اعتماد به حضرت او نكند و اعتماد كلّى به زور و قوّت خود نمايد و سعى خود را مناط اعتبار داند و از حدود الهى تجاوز نمايد، با وجود عدم احتياج به اين سعى و تحصيل اسباب، با وجود مسبب الاسباب، كه ضامن حقيقى و كفيل تحقيقي است.

باب بیست و نهم در قناعت

قال الصّادق عليه السّلام: لو حلف القانع بتملّكه الدّارين، لصدّقه الله عزّ و جلّ بذلك، و لا برّه لعظم شأن مرتبة القناعة، ثمّ كيف لا يقنع العبد بما قسم الله عزّ و جلّ و هو يقول: «نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدّنيا»، ايقن و صدّق بما شاء و لما شاء بلا علّة، فمن ايقن بربّه، أضاف تولية الاقسام إلى نفسه بلا سبب، و من قنع بالمقسوم، استراح من الهمّ و الكرب و التّعب، و كلّما نقص من القناعة، زاد في الرّغبة و الطّمع، و الطّمع و الرّغبة في الدّنيا اصلان لكلّ شرّ، و صاحبهما لا ينجو من النّار الاّ ان يتوب عن ذلك، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: القناعة ملك لا يزول، و هي مركب رضى الله تعالى، تحمل صاحبها إلى داره، فأحسن التّوكّل فيما لم تعط، و الرّضا بما أعطيت «و اصبر على ما أصابك فانّ ذلك من عزم الامور».

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لو حلف القانع بتملّكه الدّارين، لصدّقه الله عزّ و جلّ بذلك، و لا برّه لعظم شأن مرتبة القناعة.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد که: اگر دعوی کند قانع، که من مالك دنيا و آخرت هستم و بر دعوی خود قسم ياد کند، صادق است و قسم دروغ نخورده است، به واسطه بزرگ بودن مرتبه قناعت نزد حضرت باری «عزّ اسمه».

ثمّ كيف لا يقنع العبد بما قسم الله عزّ و جلّ و هو يقول: و چون قناعت نکند بنده، به داده «قاسم العباد»، با وجود آن که فرموده باشد که: **نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا (زخرف- ٣٢).**

يعنی که: ما قسمت کرديم در ميان بندگان خود، معاش ايشان را در دنيا و فراخور حال هر کسی در مدّت حيات دنيا، روزی تعيين نموديم.

ايقن و صدّق بما شاء و لما شاء بلا علّة.

و هر گاه حضرت باری «عزّ اسمه»، خود چنين فرموده باشد و خلف در وعده او نباشد و گفته او، مخّ حقّ و عين صدق باشد، پس تصديق او بکن و به فرموده او إذعان نما و هر چه درباره تو کرده است از فقر و غنی و صحّت و مرض، عين مصلحت دان، و تلاش زيادتی از برای روزی مقرّر، مکن.

فمن ايقن بربّه، أضاف تولية الاقسام إلى نفسه بلا سبب.

يعنی: هر که يقين کرد که او را پروردگاری هست که او را ايجاد کرده و از عدم به وجود آورده و از ايجاد او عاجز نبوده، البتّه نسبت خواهد داد قسمت روزی و أجل خود را نيز به او، نه به سببی و علّتی غير او. يعنی: يقين خواهد دانستن که از روزی او نيز، عاجز نخواهد بود و روزی و ساير ما يحتاج، قدری که لازم حيات باشد، به او خواهد رساند. و ممکن است که «أضاف، تا آخر» استفهام انکاری باشد و ضمير مجرور، راجع به موصول باشد.

و من قنع بالمقسوم، استراح من الهمّ و الكرب و التّعب.

و هر که قناعت کرد به داده خدا و به قسمت او راضی شد. و دانست که ظلم به او روا نیست و قسمت او از روی عدل است نه جور، و از روی حکمت و مصلحت است، از غم روزی فارغ است و در غایت راحت و استراحت است و تشویش به خود راه نمی‌دهد.

و كلّما نقص من القناعة، زاد في الرّغبة و الطّمع.

و هر چند در مرتبه قناعت، نقصان راه می‌یابد و در بنای سازگاری، فتور بهم می‌رسد، رغبت به مردم و طمع در آن چه در دست ایشان است، زیاد می‌شود.

و الطّمع و الرّغبة في الدّنيا اصلان لكلّ شرّ، و صاحبهما لا ينجو من النّار الاّ ان يتوب عن ذلك.

می‌فرماید که: رذیله طمع و رغبت به دنیا، دو اصلند از برای هر بدی، و منبع هر شرّند. و صاحب این دو صفت خسیس، خلاصی از جهنّم ندارد، مگر آن که توبه کند و به خداوند عالم رجوع نماید.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: القناعة ملك لا يزول، و هي مركب رضى الله تعالى، تحمل صاحبها إلى داره.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: قناعت، پادشاهیی است که زوال ندارد و این صفت قناعت، چاروائی است که سوار است بر وی رضای الهی و می‌رساند راکب خود را به بهشت.

حاصل آن که: هر که قناعت دارد و به کم و بیش خود قناعت می‌کند و در «سرّا و ضرّا» شاکر و صابر است، جایگاه او در قیامت، بهشت عنبر سرشت است.

فأحسن التّوكّل فيما لم تعط، و الرّضا بما أعطيت.

پس نیکو کن توکّل خود را به خداوندگار، و کار خود را به او گذار، از هر چه از جناب احدیّت به تو نرسیده است و ممنوع شده، خیر خود در آن دان، و صبر کن و لب به شکوه مگشا، و هر چه داده است شکر کن، که او خیر تو، به از تو می‌داند و هر چه کرده است و می‌کند، از حکمت و مصلحت بیرون نیست.

وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ، إِنَّ ذلِكَ من عَزْمِ الْأُمُورِ (لقمان- ۱۷).

و صبر کن از هر چه به تو رسد، از تعب و زحمت، چرا که صبر کردن در سختیها و تنگیها، نزد خداوند عالم، بسیار مرغوب و ممدوح است.

باب سی‌ام در بیان حرص

قال الصّادق عليه السّلام: لا تحرص على شيء لو تركته وصل إليك، و كنت عند الله مستريحا محمودا بتركه، و مذموما باستعجالك في طلبه، و ترك التّوكّل عليه و الرّضا بالقسم، فانّ الدّنيا خلقها الله تعالى بمنزلة ظلّك، ان طلبته أتعبك و لا تلحقه ابدا، و ان تركته يتبعك و أنت مستريح، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: الحريص محروم، و هو مع حرمانه مذموم في ايّ شيء كان، و كيف لا يكون محروما و قد فرّ من وثاق الله تعالى، و خالف قول الله تعالى حيث يقول: «الله الَّذي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ»، و الحريص بين سبع افات صعبة، فكر يضرّ بدينه و لا ينفعه، و همّ لا يتمّ له اقصاه، و تعب لا يستريح منه الاّ عند الموت، و خوف لا يورثه الاّ

الوقوع فيه، و حزن قد كدّر عليه عيشه بلا فائدة، و حساب لا مخلص له معه من عذاب، و عقاب لا مفرّ له منه و لا حيلة، و المتوكّل على الله يمسي و يصبح في كنفه، و هو منه في عافية، و قد عجّل الله له كفايته، و هي له من الدّرجات ما الله به عليم، و الحرص ماء جرى في منافذ غضب الله تعالى، و ما لم يحرم العبد اليقين لا يكون حريصا، و اليقين ارض الإسلام و سماء الايمان.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا تحرص على شيء لو تركته وصل إليك، و كنت عند الله مستريحا محمودا بتركه، و مذموما باستعجالك في طلبه، و ترك التّوكّل عليه و الرّضا بالقسم.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: حريص مباش در تحصيل چيزى كه اگر ترك او كنى و در پى او نروى، بى زحمت به تو رسد و نزد كردگار هم عزيز باشى.

و اگر طلب او كنى و تعجيل نمائى در طلب او، نزد خداى مذموم باشى و در سه چيز مخالفت او كرده باشى. يكى- ترك كردن توكّل، دوم- تعجيل كردن در طلب چيزى كه مأمورى به ترك او، سوم- ترك رضا، كه به قسمت او راضى نشده‌اى و قسمت او را ردّ كرده‌اى.

فانّ الدّنيا خلقها الله تعالى بمنزلة ظلّك، ان طلبته أتعبك و لا تلحقه ابدا، و ان تركته يتبعك و أنت مستريح.

مى‌فرمايد كه: خداوند عالم، آفريده است دنيا را به مثابه سايه، چنانكه طلب كردن سايه و در پى او رفتن، جز تعب و زحمت حاصل ندارد و به او نمى‌توان رسيد، و سكون و در پى او نرفتن، مستلزم رسيدن به او است. دنيا نيز چنين است، طلب كردن او موجب محرومى است از وى و طلب نكردن، مورث رسيدن.

چنانكه به تجربه معلوم است.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: الحريص محروم، و هو مع حرمانه مذموم في ایّ شيء كان، و كيف لا يكون محروما و قد فرّ من وثاق الله تعالى، و خالف قول الله تعالى حيث يقول:

حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله فرموده است كه: هر كه حرص به دنيا دارد و زياد تلاش از براى تحصيل او مى‌كند، البتّه از او محروم است و با وجود محرومى از او، مذموم است نزد خالق و مخلوق در هر كارى كه مى‌كند. و چگونه محروم نباشد؟! كسى كه گريخته باشد از عهد و پيمان الهى و مخالفت او كرده باشد و گفته او را ردّ كرده، چه او سبحانه، در قرآن عزيز فرموده است كه:

اللهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ (روم- ۴۰).

يعنى: خداوند شما، آن چنان خداوندى است كه از كتم عدم، به وجود آورده است شما را و تا شما را در قيد حيات مى‌دارد، روزى مقرّر به شما مى‌رساند و بعد از مردن، بار ديگر زنده مى‌كند شما را در قبر.

و الحريص بين سبع افات صعبة.

مى‌فرمايد كه: حريص گرفتار هفت آفت است و هر كدام از اين آفت‌ها، در نهايت صعوبت و دشوارى است.

فكر يضرّ بدينه و لا ينفعه.

يكی- فكر جمع دنيا و تحصيل دنيا. و اين آفتی است كه ضرر به آخرت دارد و نفع به دنيا ندارد، چه، بر زائد آن چه قسمت شده، انتفاع نيست و غير زحمت و رياضت، فايده‌ای بر او مترتّب نمی‌شود.

و همّ لا يتمّ له اقصاه.

دوم- همّ و غمّ از برای دنيا و تحصيل دنيا است و به هيچ مرتبه از او راضی نشدن و در پی زيادتی بودن.

و تعب لا يستريح منه الاّ عند الموت.

سوم- تعب و زحمت از برای دنيا كشيدن، تعب و زحمتی كه انقطاع ندارد، مگر در وقت موت.

و خوف لا يورثه الاّ الوقوع فيه.

چهارم- ترس تلف شدن مال است كه چه شود و به كه دهد و از كه ستاند كه تلف نشود و در سرمايه قصوری راه نيابد. و حاصل هر خوفی نيست، مگر افتادن به خوف ديگر. مثل طلبی كه از كسی دارد تا وصول نشده است خوف دارد كه آن كس شايد بميرد و مالش بسوزد، و بعد از وصول خوف آن دارد كه مبادا به چنگ سارقی افتد، يا آفتی به او رسد. غرض: مال دار، مانند مار دار، هرگز از خوف و ترس فارغ نيست و از تشويش آن خالی نيست.

و حزن قد كدّر عليه عيشه بلا فائدة.

پنجم- از آفات حرص، حزن است كه صاحب حرص، اكثر اوقات محزون و مكدّر است و از كدورت خالی نيست.

و حساب لا مخلص له معه من عذاب.

ششم- آن كه هرگز از حساب مال، يا حساب ماه و سال، فارغ نيست و چنانكه ديگران در حساب عمر هستند و مشغول طاعت، او در حساب مال است و گرفتار زحمت، كه چند شده و به كجا رسيده، يا حساب ماه كه كی منقضی شود كه تا تنخواه و طلبها وصول شود. و نتيجه اين حساب، نيست مگر عذاب و زحمت آخرت، چنانكه حاصل اوّل، نيست مگر رحمت و مغفرت.

و عقاب لا مفرّ له منه و لا حيلة.

يكی ديگر از مفاسد حرص، عذاب الهی است و گريزی نيست حريص را از آن، چرا كه حرص، كم می‌شود كه نكشاند صاحب خود را به ارتكاب محرّمات، و ارتكاب محرّمات، مستلزم عذاب است و عقاب.

و المتوكّل على الله يمسي و يصبح في كنفه، و هو منه في عافية، و قد عجّل الله له كفايته، و هي له من الدّرجات ما الله به عليم.

و هر كه از اهل توكّل است و كار خود را به حضرت خداوند گذاشته است، صبح و شام بر او می‌گذرد در

حالتی که در حفظ و حمایت الهی است و در ظلّ عافیت او است. و حضرت او «عزّ شأنه»، ضروریّات او را بی زحمت و تعب، به او می‌رساند و از درجات بهشت آن قدر که علم هیچ کس به او نرسد و در خاطر کسی خطور نکند از کمیّت و کیفیّت، به او کرامت می‌فرماید.

و الحرص ماء جری في منافذ غضب الله تعالی.

می‌فرماید که: حرص آبی است که جریان و سیلان او، از منفذهای غضب الهی است. چنانکه قناعت و توکّل، آبی است که سیلان و جریان او در منافذ رحمت الهی است. چون طریق تحصیل روزی از روی حرص، مذموم است و مغضوب الهی است، فرمود که: سیلانش از منافذ غضب الهی است، چون طریق تحصیل معاش و روزی، از روی قناعت ممدوح است، بلکه عبادت است و مرغوب الهی است، فرمود که: جریانش از منافذ رحمت الهی است. حاصل آن که: حسن و قبح مسبّب، تابع حسن و قبح سبب است، اگر سبب، حسن است و ممدوح است، مسبّب نیز حسن است و اگر قبیح است، قبیح است.

و ما لم یحرم العبد الیقین لا یکون حریصا.

یعنی: ما دام که بنده محروم نمی‌شود از صفت یقین، موصوف به صفت حرص نمی‌شود. یعنی: تا شایبه یقین با کسی هست و إذعان و اعتقاد به خدا و گفته او دارد، حریص نمی‌شود و به این صفت خسیس مهلك دین و دنیا موصوف نمی‌گردد.

و الیقین ارض الإسلام و سماء الایمان.

می‌فرماید که: یقین، زمین اسلام و آسمان ایمان است. یعنی: اسلام کامل و ایمان کامل، محتاج هستند به یقین و تا یقین با ایشان نباشد نه اسلام، اسلام کامل است و نه ایمان، ایمان کامل. چون مرتبه زمین نسبت به آسمان، پست است، چنانکه رتبه اسلام نسبت به ایمان، پست است. از جهت رعایت تناسب، یقین را ارض اسلام گفت و آسمان ایمان. و ممکن است که وجه اختصاص این باشد که چون مرتبه یقین که مرتبه مشاهده است، خواه مشاهده حسّی و خواه عقلی، در مرتبه اسلام که مرتبه تقلید محض است، پست و ضعیف است و در مرتبه ایمان که مرتبه برهان است، چندانی قوّت ندارد. و لهذا یقین را با اسلام، ارض گفت و با ایمان آسمان.

باب سی و یکم در بیان زهد

قال الصّادق علیه السّلام: الزّهد مفتاح باب الآخرة و البراءة من النّار، و هو ترك کلّ شيء یشغلك عن الله من غیر تأسّف علی فوتها، و لا اعجاب في ترکها، و لا انتظار فرج منها، و لا طلب محمدة علیها، و لا عوض بها، بل تری فوتها راحة و کونها آفة، و تکون ابدا هاربا من الآفة معتصما بالرّاحة، و الزّاهد الّذي یختار الآخرة علی الدّنیا، و الذّلّ علی العزّ، و الجهد علی الرّاحة، و الجوع علی الشّبع، و عافیة الاجل علی محبّة العاجل، و الذّکر علی الغفلة، و تکون نفسه في الدّنیا و قلبه في الآخرة، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله:

حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة، ا لا تری کیف احبّ ما أبغضه الله، و ایّ خطأ اشدّ جرما من هذا؟!، و قال: بعض اهل البیت علیهم السّلام لو کانت الدّنیا بأجمعها لقمة في فم طفل لرحمناه، فکیف حال من نبذ حدود الله وراء ظهره في طلبها، و الحرص علیها، و الدّنیا دار لو احسنت سکناها لرحمتك و احسنت وداعك، قال رسول الله

صلّى الله عليه و آله: لمّا خلق الله الدّنيا أمرها بطاعته فأطاعت ربّها، فقال لها: خالفي من طلبك، و واقفى من خالفك، فهي على ما عهد الله إليها و طبعها عليه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الزّهد مفتاح باب الآخرة و البراءة من النّار.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: زهد، كليد در بهشت است و برائت از جهنّم است، و تفسير زهد اين است كه مى‌فرمايد:

و هو ترك كلّ شيء يشغلك عن الله من غير تأسّف على فوتها.

يعنى: زهد، ترك كردن هر چيزى است كه مشغول كند آدمى را از حضرت بارى تعالى، و دريغ نداشتن است بر فوت دنيا.

حاصل آن كه: حقيقت زهد، ترك هر چيزى است كه باز دارد كسى را از خدا و از ياد خدا، مثل متاع دنيا و خواهشهاى دنيا، خواه اندك و خواه بسيار، و خواه مال و خواه جاه، بلكه اين معنى، معنى زهد از دنيا است، و حقيقت زهد، زهد از دنيا و آخرت، هر دو است. حديث است كه: «الدّنيا حرام على اهل الآخرة، و الآخرة حرام على اهل الدّنيا، و هما حرامان على اهل الله»، پس طالبان خدا را، ناچار است كه رغبت ايشان چنانكه از دنيا منقطع است، از آخرت نيز منقطع باشد، و آرام ايشان و حيات ايشان، نباشد مگر به جناب احديّت.

خلاف است كه زهد، با وجود قليل از مال، جمع مى‌تواند شد يا نه؟ بعضى قائل به اوّلند، و بعضى به ثانى، و بعضى به تفصيل، و در حقّ منتهيان تجويز مى‌كنند و در مبتديان نه، و اين قول خالى از قوّت نيست.

و لا اعجاب في تركها.

مى‌فرمايد كه: زهد، قطع رغبت است از هر چه باشد، به شرط آن كه منجرّ به عجب نشود و از راه زهد، عجب به خود راه ندهد. چنانكه ابليس عبادت و زهد چندين ساله را، به يك عجب برهم زد و به خسران نشأتين موسوم گشت.

و لا انتظار فرج منها.

و انتظار فرج هم منظور نباشد و غرض از زهد و ترك دنيا، رو كردن دنيا بايد منظور نباشد. چنانكه گذشت كه: من تركها أقبلت عليه، و اگر فرج، اعمّ از فرج دنيا و آخرت باشد و فرج آخرت، محمول به لذّات جسمانى باشد و بس، نه اعمّ از جسمانى و روحانى، به حقيقت زهد چنانكه گذشت، مناسب‌تر خواهد بود.

و لا طلب محمدة عليها، و لا عوض بها، بل ترى فوتها راحة و كونها آفة، و تكون ابدا هاربا من الآفة معتصما بالرّاحة.

و نيز بايد كه زاهد را از زهد، غرض حمد كردن مردم هم نباشد و عوض نيز منظور نباشد، حتّى نعيم آخرت،

بلکه فوت دنیا را و لذّات دنیا را، راحت خود شناسد و بودن او را آفت داند و همیشه از او، هارب و گریزان باشد.

و الزّاهد الّذي يختار الآخرة على الدّنيا، و الذّلّ على العزّ، و الجهد على الرّاحة، و الجوع على الشّبع.

می‌فرماید که: زاهد کسی است که اختیار کند آخرت را بر دنیا و خفّت را بر عزّت و مشقّت را بر راحت و گرسنگی را بر سیری، می‌توان گفت که: سه فقره اخیر از لوازم فقره اوّل است و اختیار کردن آخرت بر دنیا، لازم دارد خفّت و مشقّت و گرسنگی را. چه، به مقتضای احادیث و اخبار، سیری نشأتین و راحت نشأتین و عزّت هر دو، جمع نمی‌شود و سیری هر یك موجب گرسنگی دیگر است و عزّت هر کدام، مورث خفّت دیگر است و همچنین.

و عافية الاجل على محبّة العاجل، و الذّكر على الغفلة، و تكون نفسه في الدّنيا و قلبه في الآخرة.

یکی دیگر از صفت زهد آن است که اختیار کند عافیت آخرت را بر محبّت دنیا و همیشه منظور نظرش، ادراك مراتب عالیه آخرت و خلاصی از درکات هاویه دنیا باشد و نیز اختیار کند ذکر الهی را بر غفلت. یعنی: هرگز از یاد محبوب حقیقی و معشوق تحقیقي، غافل نشود و چنان باشد که بدن او در دنیا باشد و دل و روح او در آخرت. یعنی: هرگز از یاد مردن و ملاقات رحمت الهی نمودن و مراتب حساب و کتاب و حشر و نشر، غافل نباشد.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: حبّ الدّنيا رأس كلّ خطيئة.

چنانکه رأس و رئیس زهّاد «علیه و آله صلوة ربّ العباد»، می‌فرماید که: دوستی دنیا سر همه گناهان است.

الا ترى كيف احبّ ما أبغضه الله، و ايّ خطأ اشدّ جرما من هذا؟!

آیا نمی‌بینی که چطور توان دوست داشت دنیا را، با وجود آن که دنیا مبغوض الهی است و مبغوض وی، چون محبوب کسی تواند شد؟! و کدام خطا از این عظیم‌تر و کدام گناه از این شنیع‌تر و کدام جفا از این فظیع‌تر تواند بود؟! و این فقره حقیقتا دلیل حدیث مذکور است.

و بعضی از مصحّفین در حدیث مذکور، تصرّفی کرده‌اند و «دنیا» را «دینار» خوانده‌اند و «اسّ» را از «اساس» گرفته‌اند و ندانسته‌اند که این حرف، بسیار کم اساس و کم ثبات است، چرا که تخصیص بلا مخصّص و ترجیح بلا مرجّح، نزد بلغا مجوّز نیست، مگر آن که مخصّص زیادتی اعتبار جنس دینار باشد و «فیه ایضا ما فیه».

و قال: بعض اهل البيت عليهم السّلام لو كانت الدّنيا بأجمعها لقمة في فم طفل لرحمناه، فكيف حال من نبذ حدود الله وراء ظهره في طلبها، و الحرص عليها.

می‌فرماید که: یکی از ائمّه علیهم السّلام فرموده است که: اگر فرضا تمام دنیا یك لقمه باشد و طفلی آن را فرو برد، ما را به آن طفل، رحم می‌آید با وجود عدم تکلیف او، پس چون باشد حال مکلّفی که با وجود بلوغ و رشد، و تمیز از حدود شرع که شارع واجب کرده، قطع نظر کند و اوقات عزیز عمر شریف خود را، در تحصیل

دنیا صرف نماید، و از برای وی از حلال و حرام و شبهه، نهایت اهتمام داشته باشد. و مبغوض الهی را به زحمت بسیار و تعب بی‌شمار به دست آرد.

و الدّنیا دار لو احسنت سکناها لرحمتك و احسنت وداعك.

می‌فرماید که: دنیا سرائی است که اگر خوب کردی سکنای او را و موافق قواعد و قوانین شرع، در او ساکن شدی و تمتّع از او برداشتی، دنیا به تو رحم می‌کند و خوب از تو می‌گذرد و وداع می‌کند و تو را از خود راضی می‌کند.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: لمّا خلق الله الدّنیا أمرها بطاعته فأطاعت ربّها، فقال لها: خالفي من طلبك، و واقفی من خالفك، فهي علی ما عهد الله إلیها و طبعها علیه.

حضرت خیر البشر صلّی الله علیه و آله فرمود که: بعد از آن که خداوند عالم، دنیا را آفرید و مأمور کرد او را به اطاعت و فرمانبرداری خود و او قبول کرد. فرمود که: ای دنیا روگردان باش، از هر که تو را می‌خواهد و در تحصیل تو حرص دارد. و نزدیکی کن به هر که تو را نمی‌خواهد و از تو اعراض می‌کند، دنیا قبول کرد که چنان کند و با اهل دنیا به همان عهد قدیم است که با خدای خود کرده است و تخلّف نمی‌ورزد، چنانکه به تجربه معلوم است.

باب سی و دوّم در نکوهش دنیا

قال الصّادق علیه السّلام: الدّنیا بمنزلة صورة رأسها الکبر، و عینها الحرص، و اذنها الطّمع، و لسانها الرّیاء، و یدها الشّهوة، و رجلها العجب، و قلبها الغفلة، و لونها الفناء، و حاصلها الزّوال، فمن احبّها أورثته الکبر، و من استحسنها أورثته الحرص، و من طلبها أورثته الطّمع، و من مدحها ألبسته الرّیاء، و من أرادها مکّنته من العجب، و من اطمانّ إلیها ارکبته الغفلة، و من أعجبه متاعها فتنته و لا تبقی له، و من جمعها و بخل بها أوردته إلی مستقرّها و هي النّار.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الدّنیا بمنزلة صورة رأسها الکبر، و عینها الحرص، و اذنها الطّمع، و لسانها الرّیاء، و یدها الشّهوة، و رجلها العجب، و قلبها الغفلة، و لونها الفناء، و حاصلها الزّوال.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: دنیا مانند صورتی است که سر او کبر باشد، و چشم او حرص، و گوش او طمع، و زبان او ریا، و دست او شهوت، و پای او عجب، و دل او غفلت، و رنگ او فنا و حاصل او زوال. و وجه تخصیص هر کدام از این صفات خبیثه به عضو مخصوص، آن است که: چون سر، محلّ قوای ظاهره و باطنه است. و منشأ کبر، نیست مگر تخیّل امور مخالف واقع، از این جهت کبر را بسر نسبت داد. و منشأ حرص غالبا چشم است، و دیدن احوال کسانی که به حسب دنیا زیادتی بر او دارند، چه اگر کسی به سبیل فرض، کسانی را که در مسکن و مأکل و مشرب و سایر چیزها، زیادتی بر او داشته باشند، نبیند و مجالست و مصاحبتش با چنین کسان نباشد، هرگز در فکر زیادتی نمی‌شود و خصلت ذمیمه حرص در طبع او جا نمی‌کند از این جهت گفته‌اند که: آدمی باید در مراتب دنیا، پست‌تر از خود را ببیند و شکر کند، و در مراتب آخرت، به از

خود را بیند، تا در مقام ترقّی باشد. و چون طمع، اکثر اوقات از سمع ناشی می‌شود، مثل: شنیدن اینکه کسی کریم است و عطایای او به اکثر مردم رسیده و می‌رسد و ردّ سائل نمی‌کند، او نیز به شنیدن این خبر، رغبت دیدن او می‌کند و در مقام تلاش تحصیل آشنائی او می‌شود و رفته رفته از اهل طمع می‌شود، از این جهت طمع را نسبت به سمع داد. و چون ریا اعلام غیر است عمل خیر را، از برای غرض فاسد، و این اعلام تحقّق نمی‌پذیرد مگر از زبان، خواه زبان حقیقی و خواه زبان مجازی، نسبت ریا به زبان داد. و چون اصل و عمده خواهشهای دنیوی، متعلّق است به أخذ و تناول، و بعد از أخذ و تناول، منشعب به لذّات دیگر می‌شود. مثل اکل و شرب و لبس و وقاع و رکوب و غیر اینها، از این جهت، شهوت را به دست نسبت داد. و چون عجب متعلّق است به محسوسات، چنانکه کبر متعلّق است به معقولات و از این جهت گفته‌اند که: کبر سبب عجب است و اکثر ظهور عجب، در حرکات است، نسبت عجب به پا داد، باقی ظاهر است.

فمن احبّها أورثته الكبر، و من استحسنها أورثته الحرص، و من طلبها أورثته الطّمع، و من مدحها ألبسته الرّياء، و من أرادها مكّنته من العجب، و من اطمانّ إليها اركبته الغفلة، و من أعجبه متاعها فتنته و لا تبقى له، و من جمعها و بخل بها أوردته إلى مستقرّها و هي النّار.

می‌فرماید که: هر که دوست دارد دنیا را، می‌رساند دنیا به او کبر. یعنی: متکبّر می‌شود. و هر که دنیا را خوب دانست و دنیا به صورت خوب به نظر او جلوه کرد، دنیا او را به خود حریص می‌کند، چرا که معشوقش می‌شود و در طلب معشوق حرص لازم است. و هر که طلب دنیا می‌کند، صاحب طمع می‌شود و همیشه نظرش به إحسان غیر است. و هر که مدح دنیا کند و دنیا از آن حیثیّت که دنیا است ممدوح او باشد، مرائی می‌شود، و اکثر کارهایش ریائی و مغشوش خواهد شد، و قید حیثیّت از جهت آن است که، دنیا از آن حیثیّت که محلّ تحصیل کمالات است، ممدوح است نه مذموم.

حدیث است که کسی ذمّ دنیا می‌کرد و سبّ دنیا می‌نمود، حضرت امیر علیه السّلام منع او کرد و نسبت حمق و جهل به او داد و گفت: ندانسته‌ای که دنیا محلّ تحصیل قرب الهی است و همه انبیا و اوصیا، در دنیا عبادت الهی کرده‌اند و محل تحصیل رضای الهی است، و تو سبّ او می‌کنی؟! و نیز می‌فرماید که: هر که را اراده و قصد دنیا باشد و با اهل دنیا از برای دنیا محشور باشد و اختلاط کند، مرکوز می‌شود در دل او اثر عجب، و رفته رفته صاحب عجب می‌شود. و هر که خاطر خود از فریب دنیا جمع کرد و از او مطمئنّ خاطر شد، فریب دنیا می‌خورد و به غفلت فرو رفته، آهسته آهسته غفلت او زیاد شده به غفلت، از دنیا خواهد رفت. و هر که را خوش آینده شد متاع دنیا، و زخارف دنیا به نظر او مستحسن آمد، دنیا مفتون و معشوق او می‌گردد و به اندك وقتی از دست او رفته، جز حسرت و ندامت از او حاصلی نخواهد یافت. و هر که جمع کرد دنیا را و بخل کرد و به مصارف خیر صرفش نکرد، دنیا او را به قرارگاه خود که جهنّم است، خواهد رسانید.

حاصل آن که: این خبیثه دنیّه که از صفت او، از هزار یکی و از بسیار، اندکی به قلم آمد، هر که را در حبایل غرور خود، دانه خوار حرص و امل گردانید، و مکاید و شرور او، هر که را به مکر و تزویر مبتلا و أسیر شهوت و شره ساخت، یقین بباید دانست که طریق خیر و صلاح دینی بر او مسدود شد و امید سعادت و فلاح اخروی از او منقطع گشت. چنانکه خالق عالم فرموده که: **«وَ ما لَهُ في الْآخِرَةِ مِن خَلاقٍ» (بقره- ۲۰۰)**، این محروم بی نصیب از آخرت، که اراده دنیا در ضمیرش متمکّن است و حبّ دنیا و خواهش وی، در خاطرش ثابت و راسخ، موافق خواهش و رغبت او، مراد او را در کنارش می‌نهند. چنانکه فرموده: **«من كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ**

فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ» (إسراء- ١٨)، با آن که در حقیقت این دنیا که با زحمت بسیار در کف مرادش می‌گذراند، به مثابه خیالی است سریع السّیر، چنانکه خفته در خواب بیند و معانی و صورت چند که مبرسم از شدّت کوفت و استیلای مرض مشاهده نماید، خداوند عزیز در کلام مجید از حال بندگان خود خبر داده و فرموده: **«مِنْكُمْ من يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ من يُرِيدُ الْآخِرَةَ» (آل عمران- ١٥٢)**، و در این آیه «وافی هدایه»، اراده خاصّ و عامّ را بیان فرموده، و قصّه نیك و بد را شرح داده، دشمن از دوست جدا کرده و دور و نزدیك را پیغام فرستاده، طالب دنیا به نزد طالب عقبی کافر است و طالب عقبی، به نزد طالب مولی، مشرك. آدمی باید در صحیفه احوال و در مرآة اعمال خود، تأمّلی و تدبّری واجب داند و به نور بصیرت، در دایره فکر طوفي کند، تا مشاهده کند که اراده کدام طرف از نهاد او سر بر می‌زند و به علم خود قیاس برگیرد که از کدام طایفه است. جهد کن تا از آن قوم نباشی که حقّ سبحانه و تعالی خبر می‌دهد: **«مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ لا إِلى هؤُلاءِ وَ لا إِلى هؤُلاءِ» (نساء- ١٤٣)**، طلّاب دنیا را صفت می‌نماید که: **وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ (روم- ٧)**، و سعی کن که از اهل آخرت، بلکه از طلّاب مولی باشی، که در نعت اوّل می‌فرماید که: **«وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (بقره- ٤)**، و در صفت ثانی فرموده: **«وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ» (مؤمنون- ٥٩)**. حدیث است که: شیرینی دنیا، تلخی آخرت است و تلخی دنیا شیرینی آخرت. و نیز حدیث است که: دنیا مانند مار و افعی است، ظاهرش نرم است و باطنش زهر قاتل.

از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: روزی حضرت داود «علی نبیّنا و علیه السّلام»، از منزل خود بیرون رفت و زبور می‌خواند. و چنان بود که هر گاه آن حضرت، زبور می‌خواند از حسن صورت او جمیع وحوش و طیور و جبال و صخور حاضر می‌شدند و گوش می‌کردند و همچنان می‌رفت، تا به دامنه کوهی رسید، که به بالای آن کوه پیغمبری بود، حزقیل نام و در آن جا به عبادت مشغول بود. چون آن پیغمبر صدای مرغان و وحوش و حرکت کوه‌ها و سنگها دید و شنید، دانست که داود است که زبور می‌خواند. حضرت داود به او گفت که: ای حزقیل، اجازه می‌دهی که بیایم پیش تو؟ عابد گفت: نه، حضرت داود به گریه افتاد، از جانب حضرت باری وحی به او رسید که، داود را اجازه ده، پس حزقیل دست داود را گرفت و پیش خود کشید، حضرت داود از او پرسید که: هرگز قصد خطیئه و گناهی کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز عجب کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز تو را میل به دنیا و لذّات دنیا بهم می‌رسد؟ گفت: بهم می‌رسد، گفت: چه می‌کنی که این را از خود سلب می‌کنی؟ و این خواهش را از خود سرد می‌نمائی؟ گفت: هر گاه مرا این خواهش می‌شود، داخل این غار می‌شوم که می‌بینی و به آن چه در آن جا است نظر می‌کنم، این میل از من بر طرف می‌شود. حضرت داود علیه السّلام به رفاقت او داخل آن غار شد، دید که یك تختی در آن جا گذاشته است و در روی آن تخت، کلّه آدمیی و پاره‌ای از استخوان‌های نرم‌شده گذاشته، و در پهلوی او لوحی دید از فولاد و در آن جا نقش است که: من فلان پادشاه هستم، که هزار سال پادشاهی کردم، هزار شهر بنا کردم، چندین بواکر ازاله بکارت کردم و آخر عمر من، این است که می‌بینی که خاك، فراش من است، و سنگ بالش من، و کرمان و مارها همسایه من هستند، پس هر که زیارت من می‌کند، باید فریفته دنیا نشود و گول او نخورد.

باب سی و سوّم در بیان ورع

قال الصّادق علیه السّلام: أغلق أبواب جوارحك عمّا يرجع ضرره إلى قلبك، و يذهب بوجاهتك عند الله تعالى، و يعقّب الحسرة و النّدامة يوم القيامة، و الحياء عمّا اجترحت من السّيّئات، و المتورّع يحتاج إلى ثلاثة اصول،

الصّفح عن عثرات الخلق اجمع، و ترك الحرمة فيهم، و استواء المدح و الذّمّ، و اصل الورع دوام المحاسبة، و صدق المقاولة، و صفاء المعاملة، و الخروج عن كلّ شبهة، و رفض كلّ ريبة، و مفارقة جميع ما لا يعنيه، و ترك فتح أبواب لا يدرى كيف يغلقها، و لا يجالس من يشكل عليه الواضح، و لا يصاحب مستخفّ الدّين، و لا يعارض من العلم ما لا يحتمل قلبه، و لا يتفهّمه من قابله، و يقطع من يقطع عن الله عزّ و جلّ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: أغلق أبواب جوارحك عمّا يرجع ضرره إلى قلبك، و يذهب بوجاهتك عند الله تعالى، و يعقّب الحسرة و النّدامة يوم القيامة، و الحياء عمّا اجترحت من السّيّئات.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: ببند درهاى جوارح و اعضاى خود را و مگذار اينها را به كارى كه ضرر آن كار، به دل كه قلعه بدن است و محلّ معارف الهى است، رسد، و چركين و تيره شود، و نور الهى از او سلب شود، و مرتبه تو نزد واجب الوجود به سبب آن، پست شود، و در روز قيامت حسرت و ندامت بار آرد، و نيز به سبب او حيا و آزرم كه مانع ارتكاب مناهى و عائق از «اقتراف مآثم» است از تو دورى كند.

و المتورّع يحتاج إلى ثلاثة اصول، الصّفح عن عثرات الخلق اجمع، و ترك الحرمة فيهم، و استواء المدح و الذّمّ.

مى‌فرمايد كه صاحب ورع، محتاج است به سه اصل:

يكى- آن كه اعراض كند از آزارهاى مردم و متعرّض ايشان نشود.

دوم- آن كه در افشاى حال مردم نباشد و غيبت ايشان نكند.

سوم- آن كه مساوى باشد مدح و ذمّ مردم نسبت به او، نه از مدح كسى خرسند شود و نه از ذمّ كسى دلگير.

و اصل الورع دوام المحاسبة، و صدق المقاولة، و صفاء المعاملة، و الخروج عن كلّ شبهة، و رفض كلّ ريبة، و مفارقة جميع ما لا يعنيه، و ترك فتح أبواب لا يدرى كيف يغلقها، و لا يجالس من يشكل عليه الواضح، و لا يصاحب مستخفّ الدّين، و لا يعارض من العلم ما لا يحتمل قلبه، و لا يتفهّمه من قابله، و يقطع من يقطع عن الله عزّ و جلّ.

مى‌فرمايد كه: اصل ورع، دوام محاسبه است با نفس. يعنى: هميشه با خود در حساب باشى و لگام نفس را كشيده دارى و از دست رها نكنى، و هرگز از او غافل نشوى، كه غفلت از او موجب افتادن در مهالك است.

اصل ديگر: صدق مقاوله است. يعنى: هر چه گويى، راست گويى و هرگز ميل به دروغ نكنى، كه دروغ موجب خسران نشأتين است.

اصل ديگر: صفاى معامله است، يعنى: در معاملات، مثل خريد و فروخت و مانند اينها، در مقام غدر و فريب كسى نباشى كه غدر، به غير غدر، به خود است.

اصل ديگر: احتراز كردن از شبهات است، چه قرب به شبهه، موجب قرب به حرام است، چنانكه گذشت.

اصل دیگر: ریبه و فتنه است، یعنی: از هر چه محلّ فتنه و فساد باشد و نفع هیچ کدام از نشأتین در او نباشد، احتراز کردن و دوری نمودن.

اصل دیگر: نگشودن دری است که نداند که چون خواهد بست، یعنی: حرفی نگوید که اگر به غیر رسد، قادر بر اصلاح او نباشد و کاری نکند که اگر فاش شود، رسوا شود.

اصل دیگر: مصاحبت نکردن است با جمعی که واضح و بدیهی، نزد ایشان مخفی و نظری باشد. یعنی: از فرط پست فطرتی، بدیهی پیش ایشان نظری باشد. چه به حکم: «الصّحبة تؤثّر»، گاه باشد که کودنت ایشان، به او سرایت کند. و همچنین مصاحبت نکردن با کسانی که مستخفّ دین باشند و شرع را حقیر شمرند. و متعرّض نشدن علمی که نه خود فهمد و نه از کسی تواند فهمید. مثل کنه واجب و کنه بسائط و مجرّدات. و قطع کردن مصاحبت کسی که از اطاعت خدا و انبیا و اوصیا، دست کشیده باشد و از ایشان یك رو کرده.

باب سی و چهارم در عبرت

قال الصّادق علیه السّلام: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: المعتبر في الدّنيا عيشه فيها كعيش النّائم، يراها و لا يمسّها، و هو يزيل عن قلبه و نفسه باستقباحه معاملة المغرورين بها، ما يورثه الحساب و العقاب، و يبدّل بها ما يقرّبه من رضا الله تعالى و عفوه، و يغسل بماء زوالها موضع دعوتها إليه، و تزيين نفسها إليه، و العبرة تورث ثلاثة أشياء، العلم بما يعمل، و العمل بما يعلم، و علم ما لم يعلم، و العبرة أصلها اوّل يخشى أخره، و أخر قد تحقّق الزّهد في اوّله، و لا يصحّ الاعتبار الاّ لاهل الصّفاء و البصيرة، قال الله تعالى: فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ، و قال ايضا عزّ من قائل: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، فمن فتح الله عينَ قلبه و بصر عينه بالاعتبار، فقد أعطاه الله منزلة رفيعة و زلفى عظيما.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: المعتبر في الدّنيا عيشه فيها كعيش النّائم، يراها و لا يمسّها، و هو يزيل عن قلبه و نفسه باستقباحه معاملة المغرورين بها، ما يورثه الحساب و العقاب.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: نظر کننده به چشم عبرت در دنیا، زندگی او در دنیا از بابت زندگی، همانند کسی است که خواب باشد و به خواب بیند دنیا را، چنانکه او را در آن حال، توجّه به دنیا نیست و رغبت به او ندارد و محض خیال است، کسی که صاحب بصیرت است و به چشم عبرت نظر به خلایق و احوال ایشان می‌کند، دنیا در نظر او نیز، از بابت خواب و خیال است، می‌بیند دنیا را امّا نه دیدنی که به او مایل باشد و به نزد او وقعی و اعتباری داشته باشد و به سبب نظر عبرت، زایل می‌شود از او، محبّت دنیا و معامله اهل دنیا، که فریب دنیا خورده‌اند و وخامت آخرت را به لذّات دنیا، معاوضه نموده‌اند.

و يبدّل بها ما يقرّبه من رضا الله تعالى و عفوه.

یعنی: اهل بصیرت و صاحبان نظر عبرت، بعکس اهل دنیا، معاوضه می‌کنند لذّات فانیه دنیا را، به لذّات باقیه عقبی و تبدیل می‌کنند قرب دنیا و اهل دنیا را، به قرب خدا و مقرّبان او.

و يغسل بماء زوالها موضع دعوتها إليه، و تزيين نفسها إليه.

و نيز اهل بصيرت مى‌شويند و پاك مى‌كنند، موضع دعوت دنيا را، به آب زوال دنيا. يعنى: اگر گاهى به مقتضاى بشريّت، ايشان را ميلى و رغبتى به دنيا بهم رسد، في الفور به سبب ملاحظه فنا و زوال دنيا، آب ندامت و پشيمانى از مسيل چشم عبرت بين مى‌ريزند و موضع ميل به دنيا را كه دل است، به آب توبه و انابه، شستشو مى‌دهند. و نفس را از كدورت و تيرگى، كه نتيجه ميل به دنيا است، به طهارت و نظافت، كه نتيجه توبه و رجوع است، محلّى و مزيّن مى‌سازند.

و العبرة تورث ثلاثة أشياء: العلم بما يعمل، و العمل بما يعلم، و علم ما لم يعلم.

مى‌فرمايد كه: نظر عبرت و بصيرت در دين، مورث سه چيز است:

يكى- علم به آن چه متعلّق است به عمل، يعنى: به افعال و اعمالى كه موجب نجات آخرت است، دانا مى‌شود، و در بعضى از نسخ، به جاى «العلم بما يعمل»: «العلم بما يعلم» است و بنا بر اين نسخه، معنى چنين مى‌شود كه: هر كه صاحب بصيرت و نظر عبرت شد، آن چه در مدّت عمر خود كسب كرده است از نظريّات، و به اعتقاد خود علم به آنها حاصل نموده، معلومش مى‌شود كه كدام حقّ است و كدام باطل، و كدام يقين است و كدام غير يقين، و كدام صحيح است و كدام فاسد.

دوم- آن كه عمل مى‌كند به دانستنيهاى خود.

سوم- عالم مى‌شود به هر چه ندانسته است، و فرق ميان ثالث و اوّل به عموم و خصوص است، چرا كه اوّل، مخصوص به عمليّات است و سوم، شامل عملى و غير عملى.

و العبرة أصلها اوّل يخشى أخره، و أخر قد تحقّق الزّهد في اوّله.

مى‌فرمايد كه: نظر عبرت، اصلى است كه آخر او خشيت و خوف است و اوّل او زهد، يعنى: چون نظر عبرت مترتّب و متفرّع از زهد است و از زهد، نظر عبرت بهم مى‌رسد، پس نظر عبرت، نظر به خوف و خشيت، اوّل است. و خوف و خشيت، ثانى.

و لا يصحّ الاعتبار الاّ لاهل الصّفاء و البصيرة.

مى‌فرمايد كه: بصيرت در آخرت و چشم عبرت بين، حاصل نمى‌شود، مگر از براى اهل صفا و بصيرت.

قال الله تعالى: **فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ (حشر- ٢).**

خداى تعالى صاحب دلان را خطاب كرده و گفته: پس عبرت بگيريد، اى كسانى كه چشم بصيرت داريد و به ديده عقل، بينا هستيد.

و قال ايضا عزّ من قائل: **«فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، (حج- ۴۶).**

و نيز خداوند عالم در قرآن عزيز، در حقّ كفّار و فجّار فرموده است، آن چه مضمونش اين است كه: كور نيست چشمهاى ظاهرى ايشان، بلكه كور است چشمهاى باطنى و دلها كه در سينه‌هاى ايشان است.

فمن فتح الله عين قلبه و بصر عينه بالاعتبار، فقد أعطاه الله منزلة رفيعة و زلفى عظيما.

يعني: هر كه گشود چشم دل خود را و بينا كرد ديده باطن خود را به عبرت گرفتن، پس به يقين كه داده است او را خداوند عالم، مرتبه بلندى و نزديكى عظيمى به جناب خودش.

باب سى و پنجم در بيان تكلّف

قال الصّادق عليه السّلام: المتكلّف مخطئ و ان أصاب، و المتطوّع مصيب و ان اخطا، و المتكلّف لا يستجلب في عاقبة امره الاّ الهوان، و في الوقت الاّ التّعب و الغناء و الشّقاء، و المتكلّف ظاهره رياء، و باطنه نفاق، و هما جناحان يطير بهما المتكلّف، و ليس في الجملة من اخلاق الصّالحين، و لا من شعار المتّقين، التّكلّف من ایّ باب كان، قال الله تعالى لنبيّه: «قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ من أَجْرٍ وَ ما أَنَا من الْمُتَكَلِّفِينَ». و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: نحن معاشر الانبياء و الامناء و الاتقياء براء من التّكلّف، فاتّق الله و استقم، يغنك عن التّكلّف و يطبعك بطباع الايمان، و لا تشتغل بطعام أخره الخلاء، و لباس أخره البلاء، و دار أخرها الخراب، و مال أخره الميراث، و اخوان أخرهم الفراق، و عزّ أخره الذّلّ، و وقار أخره الجفاء، و عيش أخره الحسرة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المتكلّف مخطئ و ان أصاب، و المتطوّع مصيب و ان اخطا.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: هر كه خود را به زور به كارى بدارد كه نه از روى رغبت باشد و محض از براى خدا نباشد، هر چند آن عمل صحيح و درست باشد و به يقين از جانب شارع متلقّى باشد، چون نه از روى اخلاص و رغبت است، خطا است و به آن عمل، اجرى و ثوابى نخواهد داشت، بلكه آثم خواهد بود و هر كه به طوع و رغبت عملى كند، هر چند آن عمل در واقع خطا باشد و از جانب شارع متلقّى نباشد كه چون از روى خواهش است و مقارن خلوص است، به ثواب آن مى‌رسد. مثل نماز شب، كه اجماع است به صحّت و فضيلت وى، اگر او را كسى نه از براى خدا بجا آرد و به طوع و رغبت و خلوص، اتيان به او نكند، آن عمل باطل و ضايع است و نزد حضرت بارى تعالى، آثم و گناهكار است. و ثانى، مثل آن كه كسى حديثى ديد كه: هر كه فلان عمل كند، فلان ثواب دارد و آن كس آن عمل را از براى محض امتثال شارع بجا آورد، البتّه به ثواب او مى‌رسد. و خداوند عالم از وفور شفقت و فرط كرم و رحمت، آن ثواب را به او مى‌دهد، هر چند آن حديث صحيح نباشد. و در اين باب احاديث بسيار است.

غرض عمده در عبادت، خواه واجبى و خواه سنّتى، رغبت و خلوص است.

و المتكلّف لا يستجلب في عاقبة امره الاّ الهوان، و في الوقت الاّ التّعب و الغناء و الشّقاء.

مى‌فرمايد كه: هر كه عملش نه محض از براى خدا باشد و به «اعراض مزيّفه»، مخلوط و ممزوج باشد، حاصل نمى‌شود در عاقبت از براى او، مگر خوارى و خفّت و در وقت عمل، مگر تعب و زحمت.

حاصل آن كه حاصل عمر مرائى در دنيا زحمت است و تعب، و در آخرت خوارى و خفّت، **«خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ، ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ» (حج-١١).**

و المتكلّف ظاهره رياء، و باطنه نفاق، و هما جناحان يطير بهما المتكلّف.

می‌فرماید که: مرائی، ظاهر او ریا است و باطن او نفاق، چرا که عملش هر چند صورت عبادت دارد، امّا چون از روی تکلّف است و از روی اخلاص نیست، ریا است. و چون از صمیم قلب نیست و به مقتضای گفته خود عمل نمی‌کند، نفاق است، و این دو صفت خبیث که نفاق باشد و ریا، دو بالند از برای مرائی، و پرواز می‌کند مرائی به این دو بال به سوی جهنّم، چنانکه می‌پرد مرغ به دو بالی که دارد، به سوی آشیانه خود.

و ليس في الجملة من اخلاق الصّالحين، و لا من شعار المتّقين، التّكلّف من ایّ باب كان.

یعنی: حاصل آن که نیست تکلّف و بی رغبتی در عبادت، از اخلاق صلحا و شعار اتقیا، در هیچ باب، و هر که از اهل صلاح و تقوی است، تصنّع در کارها نمی‌کند، چرا که تصنّع و ساختگی، از امارات غدر و مکر است، و متّقی و صالح از غدر و مکر خالی است.

قال الله تعالی لنبیّه: **قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ من أَجْرٍ وَ ما أَنَا من الْمُتَكَلِّفِينَ (ص- ۸۶).**

خدای تعالی به پیغمبر خود فرموده: بگو ای حبیب من به کفّار مکّه که: من سؤال نمی‌کنم و نمی‌خواهم از شما از جهت رسالت، اجری و مزدی و نیستم من از جمله متکلّفین که حرفی از پیش خود بگویم، که نه فرموده الهی باشد و به سمت نفاق موسوم باشم.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: نحن معاشر الانبياء و الامناء و الاتقياء براء من التّكلّف.

حضرت رسالت پناهی «علیه صلوة الباري»، فرموده است که: ماها که گروه پیمبرانیم و امنای خداوندیم، از تکلّف و تصنّع بری هستیم. یعنی: در احکام دین و آن چه از جانب خدای به ما رسیده، به خلق می‌رسانیم بی تغییر و تبدیل.

فاتّق الله و استقم، يغنك عن التّكلّف، و يطبعك بطباع الايمان.

پس، بترس از جناب احدیّت و التجا به او بر و از حدود شرع انحراف جائز مدار، تا غنی سازد تو را از تکلّف و تصنّع و جا دهد در دل تو ایمان و محبّت خود را.

و لا تشتغل بطعام أخره الخلاء، و لباس أخره البلاء، و دار أخرها الخراب، و مال أخره الميراث، و اخوان أخرهم الفراق، و عزّ أخره الذّلّ، و وقار أخره الجفاء، و عيش أخره الحسرة.

می‌فرماید که: مشغول مکن خود را از زیادة از قدر حاجت و ضرورت به طعام و شرابی که آخر آنها، تردّد کردن به آبریز است و دفع فضلات، و نیز فریفته مشو و ضایع مکن اوقات خود را از برای تحصیل لباسی که آخر او کهنه شدن است و ضایع شدن و فریفته مشو به خانه‌ای که آخر او خراب شدن است، و فریفته مشو به مالی که آخر او به میراث رفتن است، و فریفته مشو به برادرانی که آخر ایشان جدا شدن است از یك دیگر، و فریفته مشو به عزّتی که آخر او ذلّت و خواری است، و فریفته مشو به رعونت و خوش قدّی که آخر او مخفی شدن است در زیر زمین و زیر خاك.

حاصل آن که عاقل باید که هر چه در عرضه تغیّر و زوال است، دل به او نبندد و فریفته او نشود و وجهه همّت

بر تحصیل او نگمارد و عمر عزیز خود را در راه او نبازد.

باب سی و ششم در نکوهش غرور و خودبینی

قال الصّادق علیه السّلام: المغرور في الدّنیا مسكین و في الآخرة مغبون، لانّه باع الافضل بالادنی، و لا تعجب من نفسك، فربّما اغتررت بمالك و صحّة جسمك، لعلّك تبقی، و ربّما اغتررت بطول عمرك و اولادك و أصحابك، لعلّك تنجو بهم، و ربّما اغتررت بحالك و منيتك، و أصابتك مأمولك و هواك، و ظننت انّك صادق و مصيب، و ربّما اغتررت بما تری الخلق من النّدم علی تقصیرك في العبادة، و لعلّ الله تعالی يعلم من قلبك بخلاف ذلك، و ربّما أقمت نفسك علی العبادة متكلّفا، و الله يريد الاخلاص، و ربّما افتخرت بعلمك و نسبك، و أنت غافل عن مضمرات ما في غيب الله، و ربّما تدعو الله، و أنت تدعوا سواه، و ربّما حسبت انّك ناصح للخلق، و أنت تريدهم لنفسك ان يميلوا إليك، و ربّما ذممت، و أنت تمدحها علی الحقيقة، و اعلم انّك لن تخرج من ظلمات الغرور و التّمنّي، الاّ بصدق الانابة إلی الله تعالی، و الإخبات له، و معرفة عيوب أحوالك من حيث لا يوافق العقل و العلم، و لا يحتمله الدّين و الشّريعة، و سنن القدوة و ائمّة الهدی، و ان كنت راضيا بما أنت فيه، فما احد أشقی بعلمه منك و أضيع عمرا، و أورث حسرة يوم القيامة.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: المغرور في الدّنیا مسكین، و في الآخرة مغبون، لانّه باع الافضل بالادنی.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: مغرور مشوید به دنیا و مال دنیا، که مغرور به دنیا در دنیا فقیر و مسکین است و در آخرت مغبون، چرا که مغرور به دنیا و گول دنیا خورده، فروخته است متاع بهتر و فاضل‌تر را، که آخرت باشد، به چیز دنیّ پست، که دنیا باشد. و مسکنت و غبن، بالاتر از این نمی‌باشد.

و لا تعجب من نفسك، فربّما اغتررت بمالك و صحّة جسمك، لعلّك تبقی.

یعنی عجب مدار از زشتی نفس و بدی عمل خود، که بسا باشد که از مال بسیار و صحّت بدن، فریفته شوی و گمان کنی که همیشه در دنیا خواهی بود و فوت و موت نخواهی داشت.

و ربّما اغتررت بطول عمرك و اولادك و أصحابك، لعلّك تنجو بهم.

و بسا باشد، که فریفته شوی به درازی عمر و بسیاری اولاد و اصحاب، و گمان بری که شاید ایشان نجات تو توانند داد، از مردن و از أهوال و احوال قبل از موت و بعد از موت، و به غور تو توانند رسید.

و ربّما اغتررت بحالك و منيتك، و أصابتك مأمولك و هواك، و ظننت انّك صادق و مصيب.

و بسا باشد که فریفته شوی به حال و مال خود و به آرزوها که داشته و داری و به بعضی از آن آرزوها، که به آنها رسیده‌ای و ادراك آنها کرده‌ای، گمان کنی که در آنها صادق بوده‌ای و به آن چه نظر داری از لذّات جسمانی و بعض او را ادراك کرده‌ای، در آنها صادقی و خود را در آنها مصیب دانی، حاشا و کلاّ، نه این چنین است، بلکه همه اینها عین خطا و محض اغوای شیطان است و نتیجه اینها غیر دوری از رحمت الهی نیست.

و ربّما اغتررت بما ترى الخلق من النّدم على تقصيرك في العبادة، و لعلّ الله تعالى يعلم من قلبك بخلاف ذلك.

و بسا باشد که فریفته شوی به آن چه دیگران از تو گمان می‌برند، که تو خوف الهی داری و اظهار ندامت و پشیمانی می‌کنی در عبادت، و حال آن که خداوند عالم در دل تو، خلاف آن بینند و آن چه از تو بروز کند از صمیم قلب نباشد.

غرض: مناط اعتبار، موافقت ظاهر است با باطن، و اظهار ندامت و تقصیر، تنها نفع ندارد و از درجه اعتبار ساقط است.

و ربّما أقمت نفسك على العبادة متكلّفا، و الله يريد الاخلاص.

و بسا باشد که عبادت تو، به گمان تو خالص نباشد و متکلّف باشی در آن عبادت و به نزد حضرت باری خالص باشد.

و ربّما افتخرت بعلمك و نسبك، و أنت غافل عن مضمرات ما في غيب الله.

و بسا باشد که فخر کنی تو، به علم و نسب خود و غافل باشی از عیبهای بسیار که در باطن تو مضمر و مستتر باشد و راه نبرد به او، غیر علاّم الغیوب.

و ربّما تدعو الله، و أنت تدعوا سواه.

و بسا باشد که به اعتقاد خود، متوجّه خدا باشی و او را می‌خوانده باشی و در واقع خلاف این باشد.

حاصل: با دل آلوده و پر هوس و با میل به دنیا و رغبت به آن و بدون قلع موادّ خبیثه نفسانی و قمع خواهشهای جسمانی، عبادت و طاعت و رجوع و انابت، نفعی چندان ندارد.

روایت است که: یکی از نویسندگان خلفای عبّاسی، به خدمت یکی از ائمّه آمد و عرض کرد که: من مدّتی است که مشغول خدمت ایشانم و معاش من مدّتی است که از خدمت ایشان می‌گذرد، آیا مرا رجوعی از این کار باشد که به آن رجوع، از عذاب آخرت نجات یابم؟ حضرت فرمود که: ملازمت شماها است که ما را خانه نشین کرده است و حق از دست ما رفته، توبه و رجوع از این کار، بسیار دشوار است. اگر آن چه حقّ رجوع است، «كما ينبغي» بجا توانی آورد، نجات آخرت میسّر است و من ضامن می‌شوم از برای تو بهشت پاکیزه سرشت را، اگر به گفته من عمل کنی. آن شخص گفت: به هر چه بفرمایی چنان کنم. حضرت فرمود که: برو و هر چه در این مدّت از مردم گرفته‌ای به خودشان، یا به ورثه ایشان برسان، اگر نباشند از برای ایشان تصدّق کن، و هر چه در بر داری و هر چه در خانه داری از نقد و جنس، منقول و غیر منقول، به طریق مذکور از خود بیرون کن، و در گریه و استغاثه تا توانی تقصیر مکن. آن شخص قبول کرد و یکی از ملازمان حضرت، به فرموده حضرت نیز با او برفت و موافق فرموده عمل نموده، جمیع مال و اسباب و نقد و جنس و مراکب و ملابس و بندگان، همه را از خود جدا کرد. بعضی را به صاحبان و بعضی را تصدّق نمود و ساتر عورتی هم به خود نگذاشت. ملازم حضرت می‌گوید: ماها چند نفر هر کدام، قدر قلیلی به او دادیم و بعد از سه ماه و کسری، شنیدیم که او بیمار است. به عیادت او رفتیم بیهوش بود، به هوش آمد و به من گفت که: صاحب تو به وعده خود وفا کرد، این بگفت و فوت شد.

حاصل آن که: چنانکه کوفتهای مزمن بی قلع مادّه، به اصلاح نمی‌آید، امراض روحانی هم بی رادع قوی، از نفس سلب نمی‌شود. چنانکه این ضعیف، از مؤمنی شنیدم که می‌گفت که: از من در اوایل سنّ، خلاف شرعي واقع شد و از آن عمل توبه کردم و بعد از چند شب به خواب دیدم که کسی نامه عمل مرا به من می‌نماید و آن عمل در آن جا نوشته است، من به خود گفتم: «سبحان الله»، من از آن عمل توبه کردم، چرا در اینجا باشد؟ آن شخص گفت که: اگر تو این نوشته را می‌توانی محو کرد به حیثّیتی که اثر از او نباشد، توبه تو قبول است وگر نه، نه. و این کنایه از گریه و استغاثه است، چنانکه مذکور شد.

و ربّما حسبت انّك ناصح للخلق، و أنت تریدهم لنفسك ان یمیلوا إلیك.

و بسا باشد که تو نصیحت کنی مردم را و به اعتقاد خود کار خوب می‌کرده باشی و در باطن، غرض تو جلب قلوب ایشان باشد، نه تخویف الهی.

محقّقین گفته‌اند که: اگر واعظ از متابعت اقوال و افعال انبیا، محروم باشد و مقصود او از وعظ طلب شهرت و اظهار فضل خود باشد، سخن او در صورت و معنی، مؤثّر نیاید بلکه باطن مستمع را از کدورت غفلت او، آفت‌های عظیم رسد.

عزیزا، علمای حقیقی و مشایخ معنوی، چون قدم مبارك بر منبر وعظ نهند، جبّه و دستار عرض ندهند و هر طاعت که ادای آن بر خلق مستحبّ است، بر خود سنّت دانند. چنانکه در شأن اهل کتاب آمد: **أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟! (بقره- ۴۴)** و این امّت نیز در این معنی داخلند. بعضی به صورت علما، به زرق و ریا، آستین افشان و دامن کشان، بر سر چوب پاره‌ای بر آیند و برای جرّ منفعت از طریق تلبیس، خود را مضحکه ابلیس سازند، و بعضی در لباس فقر به جهل و تقلید، سجّاده بر دوش و از غایت غفلت، بی عقل و هوش. عزیز من، کاملی باید که ناقصان را وعظ گوید، بیداری باید که خفتگان را بر انگیزد، ندانسته‌ای که نابینا، راهبری را نشاید، از بیماران طبیبی نیاید.

بر سر چوب اگر بود سر خر   دزد را از نهیب آن چه حذر

شکلش از دور، هیبت انگیز است   لیك نامش بپرس، پالیز است

محتسب را چو رند بیند مست   هرگز از کار خود ندارد دست

و ربّما ذممت، و أنت تمدحها علی الحقیقة.

و بسا باشد که ذمّ نفس خود می‌کرده باشی و غرض تو از این ذمّ، نباشد مگر مدح خود.

و اعلم انّك لن تخرج من ظلمات الغرور و التّمنّي، الاّ بصدق الانابة الی الله تعالی، و الإخبات له، و معرفة عیوب أحوالك من حیث لا یوافق العقل و العلم، و لا یحتمله الدّین و الشّریعة، و سنن القدوة و ائمّة الهدی، و ان کنت راضیا بما أنت فیه، فما احد أشقی بعلمه منك و أضیع عمرا، و أورث حسرة یوم القیامة.

می‌فرماید که: تو بیرون نمی‌توانی آمد از کدورتهای غرور و فریب شیطان لعین و آرزوهای نفس، مگر به صدق انابه و رجوع و بازگشت به جناب احدیّت، و به تضرّع و زاری، و راه بردن به عیبهای نفس و راههای فریب او،

که در غایت خفا و دقّت است. و نه عقل راه به او دارد و نه نقل، و وفا نمی‌کند به تفصیل طرق آن نه دین و نه شریعت، نه سنن و نه طریقت، و اگر تو با وجود این همه خطرات و عیوب نفس، در هیچ مرتبه‌ای از مراتب، راضی از خود توانی بود و سلب تقصیر از خود توانی کرد، زهی خفّت عقل و سبکی رای و اعتقاد تو، و زهی شقاوت و بدی نفس تو که در این مدّت مدید و عهد بعید، راه به نفس خود نبرده‌ای، و منجیات و مهلکات او را نشناخته‌ای.

باب سی و هفتم در صفات منافق

قال الصّادق علیه السّلام: المنافق قد رضی ببعده عن رحمة الله تعالی، لأنّه یأتي بأعماله الظّاهرة شبیها بالشّریعة و هو لاه لا غ با غ بالقلب عن حقّها، مستهزئ فیه، و علامة النّفاق قلّة المبالاة بالکذب، و الخیانة و الوقاحة، و الدّعوی بلا معنی، و سخنة العین، و السّفه، و قلّة الحیاء، و استصغار المعاصي، و استیضاع ارباب الدّین، و استخفاف المصائب في الدّین، و الکبر و حبّ المدح و الحسد، و استیثار الدّنیا علی الآخرة، و الشّرّ علی الخیر، و الحثّ علی النّمیمة، و حبّ اللّهو، و معونة اهل الفسق و البغي، و التّخلّف عن الخیرات، و تنقّص أهلها، و استحسان ما یفعله من سوء، و استقباح ما یفعله غیره من حسن، و امثال ذلك کثیرة، و قد وصف الله المنافقین في غیر موضع، فقال عزّ من قائل: و من النّاس من یعبد الله علی حرف، فان اصابه خیر اطمانّ به، و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه، خسر الدّنیا و الآخرة، ذلك هو الخسران المبین. و قال عزّ من قائل ایضا في صفتهم: وَ من النَّاسِ من یَقُولُ آمَنَّا باللَّهِ وَ بالْیَوْمِ الْآخرِ وَ ما هُمْ بمُؤْمِنِینَ. یُخادعُونَ الله وَ الَّذینَ آمَنُوا، وَ ما یَخْدَعُونَ إلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ. في قُلُوبهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ الله مَرَضاً. و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: المنافق من إذا وعد اخلف، و إذا فعل أفشی، و إذا قال کذب، و إذا ائتمن خان، و إذا رزق طاش، و إذا منع غاش. و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله ایضا: من خالف سریرته علانیته، فهو منافق کائنا من کان، و حیث کان، و في ایّ زمان کان، و في ایّ رتبة کان.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: المنافق قد رضی ببعده عن رحمة الله تعالی، لأنّه یأتي بأعماله الظّاهرة شبیها بالشّریعة، و هو لاه لا غ با غ بالقلب عن حقّها، مستهزئ فیه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: منافق گویا با خدای خود یك رو کرده است و راضی شده است به دوری از رحمت وی، چرا که او عملهای ظاهری ریائی را به صورت عمل شرعي می‌کند، و عملهای شرعي که از خدا و پیغمبر متلقّی شده است و در غایت عزّت و رفعت است، بازیچه انگاشته به طریق استهزا و سخریّه با او سلوك می‌نماید. و صورت عملی که از سیرت عاری است، از او صادر می‌شود و ظاهری که از باطن خالی است از او به ظهور می‌رسد. و از این غافل است که این نحو سلوك، با شارع و شرع، موجب انهدام دین است و حرمان از رحمت و وصول به سجّین.

و علامة النّفاق قلّة المبالاة بالکذب، و الخیانة و الوقاحة، و الدّعوی بلا معنی، و سخنة العین، و السّفه، و قلّة الحیاء، و استصغار المعاصي، و استیضاع ارباب الدّین، و استخفاف المصائب في الدّین، و الکبر و حبّ المدح و الحسد، و استیثار الدّنیا علی الآخرة، و الشّرّ علی الخیر، و الحثّ علی النّمیمة، و حبّ اللّهو، و معونة اهل

الفسق و البغي، و التّخلّف عن الخيرات، و تنقّص أهلها، و استحسان ما يفعله من سوء، و استقباح ما يفعله غيره من حسن، و امثال ذلك كثيرة.

می‌فرماید که: نشانه نفاق چند چیز است:

یکی- باك‌نداشتن از دروغ گفتن.

دوم- خیانت کردن در مال مسلمانان، چرا که هر که دروغ می‌گوید و خیانت می‌کند در مال مسلمانان، ایمانش ضعیف است، و اعتقادش به خدا و پیغمبر و «بما جاء به»، ناقص.

سوم- از حیا و آزرم خالی بودن و از هر چه گوید و شنود باك نداشتن، این نیز از امارات نفاق است، چرا که اهتمام به شرع و شارع، لازم دارد حیا و آزرم را.

چهارم- با وجود بی کمالی، دعوی کمال کردن، و بی کمال نفسانی و روحانی خود را دانا و کامل دانستن.

پنجم- تیز چشم بودن و به چشم تمام گشوده به کسی نگریستن و نگاه کردن.

ششم- سفیه بودن و بی اندیشه و تأمّل کاری کردن و رعایت أدب کسی نکردن.

هفتم- حیا کم داشتن، فرق میان قلّت حیا و وقاحت، به شدّت و ضعف است، مرتبه سلب حیا و شدّت آن را وقاحت می‌گویند، و مرتبه ضعیف او را که في الحقیقة، مقدّمه وقاحت است که رفته رفته به او می‌رسد، قلّت حیا می‌گویند.

هشتم- سهل شمردن معاصی و تقصیر، و گناه سهل گرفتن.

نهم- سهل گرفتن ارباب دین است، یعنی: ارباب علم و صلاح را سهل دانستن و تعظیم و توقیر ایشان «کما ینبغي» بجا نیاوردن.

دهم- سهل شمردن مصیبتها و بلاها و قدر اینها را در آخرت عظیم ندانستن.

یازدهم- کبر به خود راه دادن و خود را بزرگ دانستن.

دوازدهم- دوست داشتن که مردم، مدح او کنند و در مجالس او را ستایش نمایند.

سیزدهم- حسود بودن و از دیگران حسد بردن. حسد آرزو کردن زوال نعمتی است از کسی و عاید شدن آن نعمت به وی، امّا آرزوی نعمت غیر بی زوال از او، غبطه است و مذموم نیست.

چهاردهم- اختیار کردن دنیا بر آخرت، و بدی را بر خوبی رجحان دادن.

پانزدهم- حریص بودن بر نمّامی و سخن چینی و مصدر فتنه و فساد شدن.

شانزدهم- دوست داشتن لهو و لعب، و به کارهای بی فایده رغبت داشتن.

هفدهم- اعانت کردن اهل فسق، و مدد و اعانت ایشان نمودن.

هجدهم- از اهل خیرات نبودن، و اهل خیرات را بد داشتن و نخواستن که کسی به کسی إحسان کند.

نوزدهم- نیك دانستن کار خود، هر چند در واقع بد باشد و بد دانستن کار غیر، هر چند خوب باشد.

و قد وصف الله المنافقین في غیر موضع، فقال عزّ من قائل: و من النّاس من یعبد الله علی حرف، فان اصابه خیر اطمانّ به، و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه، خسر الدّنیا و الآخرة، ذلك هو الخسران المبین.

خداوند عالم در قرآن مجید، صفت منافقان را بیان کرده است در چند موضع، یکی این آیه است و مضمون او این است که: بعضی از آدمیان عبادت می‌کنند پروردگار خود را به وحدانیّت و یگانگی، بر طرفی و کناره‌ای از آن، نه در وسط حقیقی، این مثل است از برای عدم ثبات در دین، بدون سکون و طمأنینه در آن.

همچنان که کسی بر کناره لشکر ایستاده باشد و منتظر آن که اگر فتح و ظفر ایشان را باشد، با اطمینان خاطر و دل آرمیده در میان آن لشکر در آید و با ایشان در غنیمت دست یکی دارد و شریك ایشان گردد. و اگر قضیّه بر عکس این نتیجه دهد، قرار بر فرار دهد و از ایشان بگریزد. پس اگر برسد او را خیر و نیکوئی و صحّت و توانگری، آرام گیرد بدین، و ثابت شود بر آن. و اگر برسد او را ابتلایی و آزمایشی، چون مرض و فقر و غیر آن، برگردد بر روی خود. یعنی: از آن وجه که متوجّه شده باشد که کفر است، باز بر آن عود کند. مراد این است که مرتد شود و دین و اسلام را از دست بدهد.

از حسن نقل است که مراد به «حرف» زبان است یعنی: به زبان اظهار عبادت خدا کنند و انقیاد اسلام نمایند و به دل بر کفر خود راسخ باشند و این جماعت زیانکارند در دنیا، و آن چه مدّعای ایشان است در دنیا، از صحّت بدن و توانگری محرومند، و زیانکارند در آخرت که به سبب مرتدّ شدن، به عذاب ابدی گرفتار می‌شوند و این زیان هر دو سرا، زیانی است ظاهر و هویدا، چه زیانی از این عظیم‌تر نیست که کسی از عافیت دنیا محروم ماند و در آخرت به نکال و عذاب معذّب گردد.

و قال عزّ من قائل ایضا في صفتهم: **وَ من النَّاسِ من یَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِینَ. یُخادِعُونَ الله وَ الَّذِینَ آمَنُوا، وَ ما یَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما یَشْعُرُونَ. في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ الله مَرَضاً (بقره- ۱۰، ۸).**

و نیز در جای دیگر از قرآن عزیز، در صفت منافقان فرموده است که: بعضی از آدمیان، کسانی‌اند که می‌گویند: ما ایمان داریم به خدا و روز قیامت، و حال آن که ایشان نیستند صاحب ایمان و در دعوای ایمان، کاذبند و فریب می‌دهند خدای را در اظهار اسلام با ابطان کفر و چون منافقان می‌دانند که خدای را فریب نتوان داد، چرا که او عالم بر هر آشکار و نهان است، پس این کلام بر وجه مجاز باشد نه حقیقت، و مراد آن که معامله ایشان با خدای در این عمل، همچون عمل کسانی است که در صدد آن باشند که غیر خود را فریب دهند و فریب نمی‌دهند از روی حقیقت مگر خودشان را، چرا که وبال این عمل که عذاب الیم و عقاب عظیم است، راجع نمی‌شود مگر به خودشان در دنیا و آخرت، و این را نمی‌دانند.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: المنافق من إذا وعد اخلف، و إذا فعل أفشی، و إذا قال کذب، و إذا ائتمن خان، و إذا رزق طاش، و إذا منع غاش.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: از جمله صفات منافق آن است که، هر گاه وعده کند، مخالفت کند و هر گاه کاری کند فاش کند خواه بد و خواه خوب، چرا که افشای معصیت نیز معصیت است و موجب تضاعف عذاب است.

دیگر آن که هر گاه بگوید، دروغ گوید و هر گاه امانتی به او سپارند، خیانت کند و هر گاه وسعتی در او بهم رسد، به غیر مصرف صرف کند و در هنگام تنگی، در پی غشّ و فریب مردم باشد.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله أيضا: من خالف سريرته علانيته، فهو منافق كائنا من كان، و حيث كان، و في ايّ زمان كان، و في ايّ رتبة كان.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: هر که ظاهر او مخالف باطن باشد، پس او منافق است، هر که باشد و هر جا که باشد و هر زمان که باشد. این تعمیمات، اشارت است بر دفع توهّم، که کسی توهّم نکند که صفت نفاق، مخصوص کفّار است و مخصوص است به زمان پیغمبر، چرا که منافق کسی است که ظاهر او موافق باطن نباشد، خواه در ازمنه سابقه، و خواه لاحقه، و خواه مسلمان و خواه کافر.

باب سی و هشتم در بیان عقل و هوی

قال الصّادق عليه السّلام: العاقل من كان ذلولا عند إجابة الحقّ، منصفا بقوله، جموحا عند الباطل، خصيما بقوله، يترك دنياه و لا يترك دينه، و دليل العاقل شيئان، صدق القول، و صواب الفعل، و العاقل لا يحدّث بما ينكره العقول، و لا يتعرّض للتّهمة، و لا يدع مداراة من ابتلى به، و يكون العلم دليله في اعماله، و الحلم رفيقه في أحواله، و المعرفة يقينه في مذاهبه، و الهوى عدوّ العقل، و مخالف للحقّ، و قرين الباطل، و قوّة الهوى من الشّهوات، و اصل علامات الهوى من اكل الحرام و الغفلة عن الفرائض، و الاستهانة بالسّنن، و الخوض في الملاهى.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: العاقل من كان ذلولا عند إجابة الحقّ، منصفا بقوله، جموحا عند الباطل، خصيما بقوله، يترك دنياه و لا يترك دينه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: عاقل کسی است که در اجابت حقّ و اطاعت فرمان وی، در نهایت همواری باشد و حرف حق از هر که بشنود، قبول کند و سر از او نپیچد، و در گفتار به انصاف باشد و هر چه مشتمل به ظلم و تجاوز از حق باشد، از کسی نشنود و در اطاعت باطل سر سخت باشد و سر به اطاعت او فرو نیارد. و به انصاف باشد و در صدد آن نباشد که هر چه گوید خواه حقّ و خواه باطل، بجا نشاند. بلکه هر گاه ظاهر شود که خطا کرده است، برگردد و تا ممکن باشد از برای نفع دنیا، ترک آخرت نکند و به خسران آخرت، راضی نشود و خسران دنیا را بر خسران آخرت اختیار نماید.

و دليل العاقل شيئان، صدق القول، و صواب الفعل.

می‌فرماید که: نشانه عاقل دو چیز است، گفتار راست، و کردار درست.

و العاقل لا يحدّث بما ينكره العقول، و لا يتعرّض للتّهمة، و لا يدع مداراة من ابتلى به.

می‌فرماید که: عاقل باید حرفی نگوید که هر گاه به سمع عقلا رسد، انکار کنند، و نیز باید که در عرضه تهمت، نشود و به حکم: «اتّقوا مواضع التّهم»، از گفتار و کرداری که مظنّه تهمت باشد، احتراز کند، و نیز باید با مردم مدارا کند و به همواری سلوك نماید، و با مؤالف و مخالف و دوست و دشمن، این طریقه را از خود فوت نکند.

و یکون العلم دلیله في اعماله، و الحلم رفیقه في أحواله، و المعرفة یقینه في مذاهبه.

می‌فرماید که: عاقل باید علم، دلیل او باشد در کردار. یعنی: هر چه کند موافق علم باشد و علم را مرشد و هادی خود داند و هر چه کند به اشاره او کند و در هیچ کار دست از او بر ندارد.

و نیز حلم باید رفیق او باشد و در جمیع حالات از درشتی و بد خلقی، محترز باشد و در همه حال، خواه صحّت و خواه مرض و خواه در خلأ و خواه در ملأ، ملازم یقین و معرفت باشد و از مقتضای معرفت و یقین منحرف نشود، و خلل در او راه ندهد، و هر کدام از این فقرات، خبرند و به معنی انشاء، و از برای کمال رغبت و میل به وقوع مضمون اینها، تعبیر به خبر شده است، چنانکه در عربیّت مذکور است.

و الهوی عدوّ العقل، و مخالف للحقّ، و قرین الباطل.

می‌فرماید که: هوای نفس و پیروی خواهشهای نفسانی، دشمن عقل است و عقل را نابود می‌کند، و نیز مقتضای هوا، متابعت باطل و مخالفت حقّ است، چنانکه معلوم است.

و قوّة الهوی من الشّهوات.

و قوّت هوا و زور آن، از شهوت نفس است. یعنی: پیروی کردن لذّتهای نفسانی و مرتکب شدن شهوتهای جسمانی، قوّت می‌دهد هوای نفس را، زیاد می‌کند طول امل و آرزوها را.

و اصل علامات الهوی من اکل الحرام و الغفلة عن الفرائض، و الاستهانة بالسّنن، و الخوض في الملاهی.

می‌فرماید که: سبب حدوث هوی و طول امل، سه چیز است:

یکی- خوردن حرام و اجتناب ننمودن از حرام و مغشوش.

دوم- مسامحه کردن در فرایض و واجبات، سهل گرفتن آنها، خواه ترك کردن، یا کردن و خوب نکردن، و آداب و قواعد آن را اهتمام ننمودن.

سوم- فرو رفتن در ملاهی و مکروهات، و کارهای لغو و بی فایده کردن.

باب سی و نهم در بیان وسوسة

قال الصّادق علیه السّلام: لا یتمکّن الشّیطان بالوسوسة من العبد الاّ و قد اعرض عن ذکر الله، و استهان بامره، و اسکن إلی نهیه، و نسی اطّلاعه علی سرّه، و الوسوسة ما یکون من خارج القلب باشارة معرفة القلب، و مجاورة

الطّبع، و امّا إذا تمكّن في القلب فذلك غيّ و ضلالة و كفر، و الله عزّ و جلّ دعي عباده بلطف دعوته، و عرّفهم عداوة ابليس، فقال عزّ من قائل: «إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا». فكن معه كالغريب مع كلب الرّاعى، يفزع إلى صاحبه في صرفه عنه، و كذلك إذا أتاك الشّيطان موسوسا ليضلّك عن سبيل الحقّ، و ينسيك ذكر الله، فاستعذ منه بربّك و ربّه، فانّه يؤيّد الحقّ على الباطل، و ينصر المظلوم، بقوله عزّ و جلّ: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». و لن تقدر على هذا و معرفة إتيانه، و مذاهب وسوسته، الاّ بدوام المراقبة، و الاستقامة على بساط الخدمة، و هيبة المطّلع، و كثرة الذّكر، و امّا المهمل لاوقاته فهو صيد الشّيطان، و اعتبر بما فعل بنفسه من الاغواء و الاستكبار حيث غرّة، و أعجبه عمله و عبادته، و بصيرته و جراته (عليه)، قد أورثه علمه و معرفته، و استدلاله بمعقوله، اللّعنة عليه إلى الابد، فما ظنّك بنصيحته و دعوته غيره؟!، فاعتصم بحبل الله الاوثق، و هو الالتجاء و الاضطرار بصحّة الافتقار إلى الله في كلّ نفس، و لا يغرنّك تزيينه الطّاعات عليك، فانّه يفتح لك تسعة و تسعين بابا من الخير، ليظفر بك عند تمام المائة. فقابله بالخلاف و الصّدّ عن سبيله، و المضادّة باهوائه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا يتمكّن الشّيطان بالوسوسة من العبد الاّ و قد اعرض عن ذكر الله، و استهان بامره، و اسكن إلى نهيه، و نسى اطّلاعه على سرّه.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: تسلّط نمى‌يابد شيطان بر آدمى و زور نمى‌آورد بر او به وسوسة كردن، مگر در وقت اعراض كردن او از ذكر الهى و سهل گرفتن عظمت و بزرگوارى خداى تعالى و غافل شدن از مناهى، و خاطر نياوردن اطّلاع جناب الهى بر ظاهر و باطن وى، چه، هر كه به ذكر الهى است، و عظمت و بزرگوارى او مركوز خاطر اوست و غفلت ندارد و ملازم اتيان به مأمورات و انتهاء از منهيّات است و اينها نصب العين او است، شيطان تسلّط به او ندارد و به توفيق الهى از دست او خلاص است.

و الوسوسة ما يكون من خارج القلب باشارة معرفة القلب، و مجاورة الطّبع.

مى‌فرمايد كه: وسوسة چه چيز است؟ و چطور بهم مى‌رسد؟ و فرق ميان وسوسة و كفر چيست؟

مى‌فرمايد: وسوسة چيزى است كه ناشى مى‌شود از بيرون دل، امّا به اشاره دل با مدخليّت طبع، كه خيال باشد و وهم.

حاصل آن كه، وسوسة به سبب معارضه عقل با وهم و خيال، بهم مى‌رسد. مثل آن كه عقل، مستقيم حكم مى‌كند كه جانشين و خليفه پيغمبر، نظر به كمالات علمى و عملى، بايد مرتضى على باشد، چرا كه مناط عزّت و قرب به جناب احديّت، نيست مگر اين دو صفت، و وهم با عقل معارضه مى‌كند و مى‌گويد: هر چند چنين است، امّا شايد در اين موضع تخلّف كند و مناط اعتبار، اجماع يا چيز ديگر باشد.

و معارض تا در مقام امكان و احتمال است و هيچ طرف نزد او راجح نيست، او را مستضعف و متوسوس مى‌گويند، يك طرف كه رجحان يافت، اگر طرف حق رجحان يافت، او را محقّ و مؤمن مى‌نامند، اگر عياذا باللّه طرف باطل راجح شد او را مبطل و كافر مى‌گويند، چنانكه فرموده:

و امّا إذا تمكّن في القلب فذلك غيّ و ضلالة و كفر.

يعني: هر گاه متمكّن شد و جا كرد در دل كسى اعتقاد باطل، پس اين مرتبه ضلالت و كفر است، از اين جهت گفته‌اند كه: وسواس رفته رفته منجرّ به كفر مى‌شود.

و الله عزّ و جلّ دعي عباده بلطف دعوته، و عرّفهم عداوة ابليس، فقال عزّ من قائل: **إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (فاطر- ۶).**

يعنى: جناب عزّت، خوانده است بندگان خود را به بندگى خود، خواندن لطيفى، و شناسانده است ايشان را دشمنى شيطان لعين را. و فرموده است: به تحقيق كه شيطان دشمن شما است و هميشه در فكر آن است كه شما را مثل خود كند و ملعون و مغضوب الهى گرداند، پس اى بندگان ضعيف، او را دشمن قوىّ خود دانيد و هميشه از او گريزان باشيد كه مبادا شما را صيد خود كند و از رحمت الهى محروم كند.

فكن معه كالغريب مع كلب الرّاعى، يفزع إلى صاحبه في صرفه عنه.

پس بايد كه باشيد شما با شيطان، همچون بودن شخص با سگ چوپان. يعنى:

چنانكه غريب از سگ راعى، خلاصى ندارد مگر به التجا بردن به راعى كه صاحب كلب است. تو نيز از دست شيطان و فريب وى خلاصى ندارى، مگر به التجا بردن و استغاثه كردن به صاحب او، كه جناب عزّت است. تا او «عزّ شأنه» تو را به لطف خود از چنگ وى خلاصى دهد.

و كذلك إذا أتاك الشّيطان موسوسا ليضلّك عن سبيل الحقّ، و ينسيك ذكر الله، فاستعذ منه بربّك و ربّه، فانّه يؤيّد الحقّ على الباطل، و ينصر المظلوم.

يعنى: هر گاه ميل كند شيطان به جانب تو، تا تو را گمراه كند و از راه حق بيرون برد، پس استعاذه كن و پناه بر به خداى خود و او، و هر گاه پناه به خداى بردى و به او ملتجى شدى، حضرت او قوّت مى‌دهد حقّ را بر باطل، و نصرت مى‌دهد مظلوم را بر ظالم.

بقوله عزّ و جلّ: **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (نحل- ۹۹).**

چنانكه جناب حضرت حقّ فرموده است كه: نيست شيطان را تسلّط بر جماعت مؤمنان، در حالى كه ايشان به پروردگار خود توكّل كرده باشند و به كلّى به او ملتجى شده.

و لن تقدر على هذا و معرفة إتيانه، و مذاهب وسوسته، الاّ بدوام المراقبة، و الاستقامة على بساط الخدمة، و هيبة المطّلع، و كثرة الذّكر.

يعنى: قادر نيستى تو و توانايى ندارى بر خلاصى از فريب شيطان و نجات يافتن از راههاى فريب و وسوسه او، مگر به آن كه هميشه مراقب حال خود باشى و هرگز از فكر او غافل نباشى و خوف و خشيت را شعار خود كنى و در آشكار و نهان به ياد او باشى و به او استغاثه كنى.

و امّا المهمل لاوقاته فهو صيد الشّيطان.

و امّا کسی که اهمال کار است و در استخلاص خود از چنگ آن دیو لعین، سعی ندارد، پس او به یقین صید شیطان است، بلکه نفس شیطان است.

و اعتبر بما فعل بنفسه من الاغواء و الاستکبار حیث غرّة، و أعجبه عمله و عبادته، و بصیرته و جراته (علیه)، قد أورثه علمه و معرفته، و استدلاله بمعقوله، اللّعنة علیه إلی الابد، فما ظنّك بنصیحته و دعوته غیره؟!

یعنی: اعتبار گیر و ملاحظه کن به آن چه شیطان به خود کرده است و گول خود زده و به بسیاری علم و عمل، عجب و تکبّر به خود راه داد و از آن چه مأمور بود که سجده آدم باشد، مخالفت ورزید و به چنین جراتی اقدام نمود و ملعون ابد شد.

هر گاه شیطان چنین فریبی از خود خورده باشد و به دلیل سخیف: خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ (ص-۷۶)، مغضوب الهی شده، چه اعتماد به او توان کرد؟! و به قول او چه اعتبار توان نمود؟! و چه گمان خیر و خوبی درباره او توان داشت ...؟!

فاعتصم بحبل الله الاوثق، و هو الالتجاء و الاضطرار بصحّة الافتقار الی الله في کلّ نفس، و لا یغرنّك تزیینه الطّاعات علیك، فانّه یفتح لك تسعة و تسعین بابا من الخیر، لیظفر بك عند تمام المائة، فقابله بالخلاف و الصّدّ عن سبیله، و المضادّة باهوائه.

پس چنگ در زن، به بند توفیق الهی که محکم‌ترین بندها است که آن پناه بردن است به جناب احدیّت و اعتراف نمودن به عجز و قصور خود و در هر لحظه بلکه در هر نفس، اظهار افتقار و احتیاج کن به خدای «عزّ و جلّ» تا به لطف او، از چنگ او خلاصی یابی و از دام صید او نجات حاصل کنی. و لمحه‌ای از شرّ او ایمن مباش و از اغوای او فریفته مشو و هر چند طاعت و عبادت تو را، نزد تو جلوه دهد و به انواع و اقسام زینتها بیاراید که گول او مخور و گوش به سخن او مکن، چرا که او می‌خواهد هر کسی را به طریقی از راه ببرد و مانند خود از رحمت الهی محروم کند. از او باید بر حذر بود و گاه باشد که نود و نه جهات خوبی از برای فریب تو، خاطر نشان تو کند، تا در صدمی، تو را به زمین زند. و گاه باشد که به این قدر هم اکتفا ننموده، به صد و زیادة از صد هم رساند.

حاصل آن که هر چند شیطان و اعوان او، تو را از راههای متعدّده فریب دهند تو در مقابل، خلاف او بگو و راه تمکین او به خود راه مده و راههای فریب او را از خود سدّ کن و ضرری که می‌خواهد به تو رساند، عاید به وی ساز تا مغلوب و مقهور تو گردد و منکوب و مخذول تو شود.

باب چهلم در بیان عجب

قال الصّادق علیه السّلام: العجب کلّ العجب ممّن یعجب بعمله، و هو لا یدری بم یختم له، فمن اعجب بنفسه في فعله، فقد ضلّ عن منهج الرّشاد، و ادّعی ما لیس له، و المدّعی من غیر حقّ کاذب، و ان اخفی دعواه و طال دهره، فانّ اوّل ما یفعل بالمعجب نزع ما أعجب به، لیعلم انّه عاجز حقیر، و یشهد علی نفسه بالعجز، لتکون الحجّة علیه أوکد، کما فعل بإبلیس، و العجب نبات حبّها الکبر، و أرضها النّفاق، و ماؤها الغيّ، و أغصانها الجهل، و ورقها الضّلالة، و ثمرها اللّعنة و الخلود في النّار، فمن اختار العجب فقد بذر الکفر، و زرع النّفاق، و لا بدّ من ان یثمر.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: العجب کلّ العجب ممّن یعجب بعمله، و هو لا یدری بم یختم له.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: عجب است و بسیار عجب از کسی که از عمل خود، عجب کند و به بسیاری عمل خود نازد و حال آن که نداند که خاتمه او سعادت است یا شقاوت؟ و نجات است یا هلاکت؟ چرا که آدمی هر چند در عبادت سعی کند و بذل جهد نماید، به ابلیس نمی‌رسد. چه آن شقیّ عاقبت نامحمود، چندین هزار سال عبادت پروردگار کرد و خاتمه عملش به شقاوت أزلي و لعنت سرمدی منجرّ شد. و با وجود این چنین عدوّی که در جمیع اوقات در مقام غدر و مکر آدمی است، حتّی در مرض موت و وقت احتضار، دست از آدمی بر نمی‌دارد و می‌خواهد که سلب ایمان از او کند، به عمل ناقص خود چون توان اعتماد کرد؟! و خاطر جمع توان بود؟!.

نقل صحیح است که علاّمه حلّی «علیه رحمة الخفيّ و الجليّ»، در وقت احتضار کلمات فرج به او تلقین می‌کرده‌اند می‌گفته: «لا»، پسرش بسیار مضطرب شده و از غایت اضطراب به جناب احدیّت استغاثه کرد و درخواست نمود که: شیخ را افاقه حاصل شود، تا حقیقت حال ظاهر شود. شیخ را از استغاثه پسر، في الجملة افاقه حاصل شد. از او پرسید که من هر چند شهادتین به تو عرض می‌کردم، می‌گفتی «لا»، وجه این چیست؟ شیخ فرمود که: تو شهادتین عرض می‌کردی و شیطان لعین خلاف او را تلقین من می‌کرد. من به او می‌گفتم: «لا»، نه به تو.

هر گاه علاّمه حلّی با وجود مناعت شأن در آن وقت، از دست او خلاصی نداشته باشد، وای به حال دیگران که چه شود؟! و چه خواهد شد ...؟! باید دانست که اکثر صفات ردیّه خبیثه، مثل ظلم و جور و بغی و غضب و امثال اینها، فروع و نتایج کبرند و از عجب و کبر متولّد می‌شوند و این دو صفت از صفات مهلکه است و ازاله آن بر همه، فرض عین و عین فرض است و ادویه قامعه در استیصال اصل کبر از نفس امّاره، از دو اصل مرکّب می‌گردد.

اصل اوّل- معرفت عیوب نفس و ذلّت و حقارت آن است.

اصل دوم- معرفت حضرت ربوبیّت و عظمت و کبریائي و نفاذ قدرت آن حضرت است.

و هر که بر اسرار و حقایق این دو اصل اطّلاع یافت، بی شكّ در نفس او تواضع و انکسار و خضوع پدید می‌آید و خوف و خشیت بر او غالب می‌گردد و به صفت حلم و حیا و رحمت و رأفت متّصف می‌شود و چون طایر همّت هر کس، آن حوصله ندارد که در فضای هوای عالم ملکوت و جبروت، طیران کند و از سبحات اسرار ذات و صفات الهی، از بحار مکاشفات مستفیض شود، باید که از استحضار اصل اوّل که معرفت عیوب و آفات نفس است که سهل‌ترین و نزدیك‌ترین اسباب است، غافل نباشد. و خداوند عالم از جهت تنبیه طالبان منهج هدایت و مستعدّان قبول فیض نفحات عنایت، مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی را در آیاتی از کتاب مجید خود، ذکر فرموده است که: **قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَکْفَرَهُ. من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ. ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ. ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (عبس- ۲۲، ۱۷)**، در این آیات کریمه، اشاره واضحه است به کیفیّت مراتب اوّل و اوسط و آخر احوال نفوس بشری. پس عاقل باید که به نور بصیرت، در دقایق اسرار این

آیات تأمّل کند و احوال اوّل و اوسط و آخر خود از آن مشاهده نماید. امّا اوّل آن است که بداند که چندین هزار دهور و اعصار، پیش از وجود او گذشته است که وجود موهوم او، در کتم عدم منعدم و ناچیز بوده و بر صفحه وجود از نام و نشان او هیچ اثری نبوده. و کیست حقیرتر از آن که عدم و نیستی سابق بر وجود و هستی او باشد؟ پس حکیم بی‌چون بی‌قدرت «کن فیکون»، اصل وجود او را از کسوت خاك انشا فرمود، که اخسّ و احقر موجودات است، پس اصل خاکی او را صورت نطفه کریه داد، پس اساس جسم او را بر علقه مردار نهاد، پس آن علقه را مضغه گردانید، و اجزای آن را به صلابت عظم رسانید و عظم را به گوشت و پوست پوشانید، این بدایت احوال آدمی است که از عدم محض، او را از أرذل اشیا ایجاد فرمود و در اخسّ اوصاف که خاك باشد، اصل وجود او را آفرید. تا بداند که اوّل فطرت او، جمادی بوده مرده که در او نه حیات بود و نه سمع و نه بصر و نه حسّ و نه حرکت و نه نطق و نه علم و نه قدرت، پس نقایص خصایص او را بر مکارم اوصاف او تقدیم فرمود. چون تقدیم موت بر حیات و جهل بر علم و عجز بر قدرت، همچنین ضلالت بر هدایت، چنانکه فرموده: **من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ (عبس- ۱۹، ۱۸)**، تا آدمی بر حقارت مرتبه خود، در بدایت بینا گردد و بر عموم نعمت و شمول إحسان او، شکر گوید. پس به ثبوت محاسن اوصاف بعد از اتّصاف به صفات خسیسه، اشارت فرمود که: **ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ (عبس- ۲۰)**، تا بداند که آدمی میّتی بود بی جان و معدومی بود بی نام و نشان، حضرت ربوبیّت جلّت عظمته، او را حیات بخشید و پس از کری او را شنوا گردانید، و بعد از کوری بینایی عنایت فرمود، و پس از گنگی گویائی، و بعد از ضعف قوّت، و همچنین بعد از ضلالت به درجه هدایت رسانید، تا به یقین شناسای انعام حضرت صمدیّت گردد، و رعایت آداب عبودیّت بر خود واجب داند، و رذیله کبر و عجب بر خود راه ندهد، و جور و ستم به زیردستان نپسندد، و تحقیق کند که عزّ و ثنا و دوام و بقا، جز جناب کبریائي را نمی‌شاید، و با این همه نقصان و خساست و ضعف و حقارت، اگر در حال حیات، امور معیشت بدو مفوّض بودی، یا در ادامت وجود خود، اختیاری داشتی، عجب و طغیان او را هم وجهی بودی.

لیکن شحنه غیرت، زمام اختیار به دست او نداد، و مفتاح مراد، در قبضه همّت او ننهاد، بلکه وجود او را هدف سهام بلیّات و مقهور تصاریف حوادث و آفات گردانید و امراض هایله و اسقام مهلکه و طبایع متضادّه را بر او گماشت. نه او را بر جذب نفع و دفع ضرّ قدرتی، و نه در کسب خیر و منع شرّ، قوّتی. عقل او را بیم اختلاس در هر زمانی، و روح او را خوف اختطاف در هر آنی، در حال صحّت، أسیر نفس و هوا، و در وقت مرض، بسته آلام و غنا، این اوسط حال آدمی.

و امّا آخر حال او آن است که حقّ «جلّ و علا» اشارت به او نموده که: **ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ. ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (عبس- ۲۲، ۲۱)**، یعنی: بعد از انقضای مدّت حیات، جمیع قوای ظاهره و باطنه که نزد او ودیعت بوده، از او باز ستاند، و او را به حال اوّلی جمادی راجع نموده، جیفه کریه او را به ظلمت خاك بپوشاند، و آن بدنی که به انواع ناز و نعمت می‌پرورده، طعمه مار و مور گرداند و جسم نازك او در ظلمت حبس طبقات خاك أسیر ماند، و دست روزگار جناح همّت او را به ساحل فنا بند گرداند، و چندین هزار دهور و اعصار و قرون بی‌شمار، بر خاك او بگذرد، که کسی نام او در دفتر وجود نخواند، بلکه هیچکس از موجودات، اثری از نام و نشان او نداند، و کاشکی حاکم مشیّت، او را در این نیستی بگذاشتی، و قاضی عدل، او را در معرض سؤال نداشتی، و ملایکه غلاظ شداد، بر او نگماشتی، و خطاب قهر زبانه دوزخ نشنیدی، و أحمال اثقال سلاسل و اغلال نکشیدی، و مرارت شراب صدید و زقّوم نچشیدی، بلکه حاجبان وجود، اجزای متفرّقه او جمع گردانند، و او را

عریان و حیران، از خاك برانگیزانند، و در مجمع محشر و موقف فزع أکبر، رسوائی افعال او را بر او خوانند، و اگر «عیاذا باللّه»، قطره‌ای از بحار رحمت غفّار، دستگیر آن سرگشته نگردد، آن بیچاره به گرفتاری عذاب ابدی درماند.

پس کسی که احوال اول و اوسط او، آن است که شنیدی و در آخر چنین خطری در پیش دارد، چه جای آن است که شادی و فرح به خود راه دهد.؟! و جمیع انبیا و اولیا از خوف این خطر، حظوظ جسمانی از خود بریده‌اند و بهبود خود را در عدم خود دیده، حضرت ختمی پناه «علیه و آله تسلیمات الاله»، با کمال قرب به جناب احدیّت، گفتی: «یا لیت ربّ محمّد لم یخلقه»، هر گاه این حال مهتر عرصه نبوّت و سرور صفوف میدان ولایت باشد، امثال ما مفلسان تیره روزگار، بدین معنی اولی‌تر و غلبه خوف و خشیت به حال ما، لایقتر، با این همه مراتب، گنجایش عجب دارد که کسی به خود راه دهد؟! و به سمت کبر، که أرذل سمات است، موسوم شود؟! بلکه اگر تمام عمر به گریه و ناله گذراند سزا است، و از تنعّمات، به علف صحرا اکتفا کند، روا است.

فمن اعجب بنفسه في فعله، فقد ضلّ عن منهج الرّشاد، و ادّعی ما لیس له، و المدّعی من غیر حقّ کاذب، و ان اخفی دعواه و طال دهره.

پس، هر که به طاعت و عبادت خود، عجب کند، و به عمل ناقص خود، فخر نماید. به تحقیق و یقین که او گمراه شده است و از راه راست گشته است و مرتبه زیادة از مرتبه خود، دعوی کرده است. چرا که کبر ردای الهی است و سزاوار مرتبه خدائی است که از جمیع نقایص بری است. نه لایق مرتبه امکانی، که به اکثر عیوب معیوب است و به اکثر نقایص، موسوم. و هر کس چنین دعوی کند، در دعوی خود کاذب است، هر چند دعوای خود به کس اظهار نکند و هر چند زمان بسیار به او بگذرد. حاصل، تا از آن دعوای باطل و اعتقاد فاسد، بر نگردد و توبه و رجوع نکند، به آن اعتقاد، آثم است و به آن دعوی، معاقب و معاتب.

از ابن سماك، که یکی از اهل حال است نقل می‌کنند که هر روز به نفس خود خطاب می‌کرده است و می‌گفته است: «یا نفس تقولین قول الزّاهدین و تعملین عمل المنافقین و في الجنّة تطمعین، هیهات! هیهات! انّ للجنّة قوما اخرین و لهم اعمال غیر ما تعملین»، یعنی: ای نفس، گفتارت، گفتار زاهدان است و عملت، عمل منافقان است. و با این حال طمع بهشت داری، چه دور است، چه دور است این طمع تو، اهل بهشت، قوم دیگر هستند و عمل ایشان، عمل دیگر، امثال این مخاطبات، باعث دفع عجب است و مورث زیادتی رغبت به طاعت.

فانّ اوّل ما یفعل بالمعجب نزع ما أعجب به، لیعلم انّه عاجز حقیر، و یشهد علی نفسه بالعجز، لتکون الحجّة علیه أوکد، کما فعل بإبلیس.

می‌فرماید که: اوّل کاری که خداوند عالم به صاحب عجب می‌کند آن است که نزع می‌کند از او آن چه به او می‌نازد، از علم و مال و حسن، که اسباب عجب هستند، از او نزع می‌کند تا بداند که او عاجز است و حقیر است و وجود اینها به قدرت غیر بوده، پس آن غیر را کبر سزا است، نه مرا که موصوف هستم به عجز و حقارت. خداوند عالم از روی إتمام حجّت و رأفت، این عمل به او می‌کند که شاید به این وسیله ترك این رذیله نموده، ملازم خضوع و خشوع شود، چنانکه به ابلیس واقع شد. منقول است که: ابلیس ملعون بعد از ابا و امتناع از سجود آدم علیه السّلام، نور علم از سینه‌اش محو شد، به مرتبه‌ای که بعد از وقوع این حکایت، پیش کسانی که از او استفاده می‌کرده‌اند، استفاده می‌کرد و می‌گفت: «یا لیتني ما فعلت ما فعلت»، یعنی: کاش

نکرده بودم آن چه کردم. همچنین صاحب کبر از نور عبادت، که منشأ افاضه علوم است، محروم می‌شود.

و العجب نبات حبّها الكبر، و أرضها النّفاق، و ماؤها الغيّ، و أغصانها الجهل، و ورقها الضّلالة، و ثمرها اللّعنة و الخلود في النّار، فمن اختار العجب فقد بذر الكفر، و زرع النّفاق، و لا بدّ من ان يثمر.

می‌فرماید که: عجب گیاهی است که دانه آن کفر است، و زمین او نفاق است، و آب او گمراهی است، و شاخهای او جهل است، و ورق او ضلالت است، و میوه او لعنت است، و خلود در جهنّم. پس هر که اختیار کرد عجب را و به این صفت رذیله موصوف شد، پس گویا پاشیده است تخم کفر را در زمین نفاق، و حاصل او نیست، مگر لعنت و دوری از رحمت الهی.

باب چهل و یکم در آداب اکل

قال الصّادق عليه السّلام: قلّة الاكل محمود في كلّ قوم، لانّ فيه مصلحة الباطن و الظّاهر، و المحمود من المأكولات أربع، ضرورة، و عدّة، و فتوح، و قوت، فالاكل الضّروريّ للاصفياء، و العدّة للقوّام الاتقياء، و الفتوح للمتوكّلين، و القوت للمؤمنين، و ليس شيء اضرّ على قلب المؤمن من كثرة الاكل، و هي مورثة لشيئين، قسوة القلب و هيجان الشّهوة، و الجوع ادام المؤمنين، و غذاء للرّوح، و طعام للقلب، و صحّة للبدن، قال النّبيّ، صلّى الله عليه و آله: ما ملا ابن ادم وعاء أشرّ من بطنه.

و قال داود عليه السّلام: ترك لقمة مع الضّرورة إليها، احبّ إليّ من قيام عشرين ليلة. و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: المؤمن يأكل في معا واحد، و المنافق في سبعة أمعاء. و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: ويل للنّاس من القبقبين، قيل: و ما هما يا رسول الله؟! قال: البطن و الفرج. و قال عيسى بن مريم عليهما السّلام: ما مرض قلب اشدّ من القسوة، و ما اعتلّت نفس بأصعب من بغض الجوع، و هما زماما الطّرد و الخذلان.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: قلّة الاكل محمود في كلّ قوم، لانّ فيه مصلحة الباطن و الظّاهر.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرماید که: کم خوری، خصلتی است بس نیکو و صفتی است بس رفیع و ارجمند، در هر حال و نزد هر قوم، چرا که کم خوردن موجب صلاح باطن و ظاهر است. امّا ظاهر به واسطه محفوظ ماندن از اسقام و امراض، و امّا باطن به واسطه نزدیك شدن نفس به سبب سبکی معده و گرسنگی به خضوع و خشوع، که منشأ اتّصاف به اکثر صفات محموده است و قابلیّت از برای فیضان علوم و إدراکات از مبادی عالیه.

روایت است که: «صلوة الشّبعان كتملّق السّكران».

و المحمود من المأكولات أربع، ضرورة، و عدّة، و فتوح، و قوت، فالاكل الضّروريّ للاصفياء، و العدّة للقوّام الاتقياء، و الفتوح للمتوكّلين، و القوت للمؤمنين.

می‌فرماید: خوردن محمود که مذموم نیست، نه به حسب عقل و نه به حسب شرع، چهار است:

یکی- اکل ضروری است که به قدر سدّ رمق است و این خورش اصفیا است. مثل پیغمبران و أوصیاء.

دوم- عدّه است. یعنی: حلال و بی شبهه، هر چند زاید بر سدّ رمق باشد و این قوت اتقیا است.

سوم- فتوح است که به در توکّل نشسته، نه از تنگی غضبانند و نه از وسعت شادان، و به هر چه می‌رسد راضی هستند، آن را صرف می‌کنند و شکر الهی بجا می‌آرند.

چهارم- قوت است و این خورش مؤمنان است که هر چه را علم به حرمت ندارند، هر چند مشتبه باشد، تناول می‌کنند.

و لیس شيء اضرّ علی قلب المؤمن من کثرة الاکل، و هي مورثة لشيئين، قسوة القلب و هيجان الشّهوة.

یعنی: نیست هیچ ضرر رساننده‌تر، بر دل مؤمن از خوردن بسیار و دو خصلت بد از خوردن بسیار، ناشی می‌شود:

یکی- قساوت قلب.

دوم- تحريك شهوت.

و الجوع ادام المؤمنين، و غذاء للرّوح، و طعام للقلب، و صحّة للبدن.

می‌فرماید که: گرسنگی، نانخورش مؤمنان است، و غذای روح است. یعنی: به سبب گرسنگی، روح قوّت می‌گیرد، و نیز گرسنگی قوت دل است. و لفظ قلب مشترك است میان جسمانی و روحانی و اینجا مراد روحانی است. و نیز گرسنگی موجب صحّت بدن است، چنانکه معلوم است.

قال النّبيّ، صلّی الله علیه و آله: ما ملا ابن ادم وعاء أشرّ من بطنه.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله فرموده: آدمی هیچ ظرفی را پر نکرده است بدتر از شکم خود. یعنی: پری در هیچ چیز مبغوض‌تر و بدتر از پری شکم آدمی نیست و بدی پری شکم بر همه بدیهای پری در عالم، می‌چربد.

و قال داود علیه السّلام: ترك لقمة مع الضّرورة إليها، احبّ إليّ من قيام عشرين ليلة.

حضرت داود «علی نبیّنا و آله و علیه السّلام»، می‌فرماید که: ترك لقمه‌ای از طعام با وجود میل و رغبت به آن، دوست‌تر است نزد من از قیام بیست شب به نماز و عبادت.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: المؤمن يأكل في معا واحد، و المنافق في سبعة أمعاء.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: مؤمن می‌خورد به یك روده و منافق می‌خورد به قدر هفت روده و این ترغیب است بر مؤمنین به کم خوردن. و این فقره نظر به مؤمن، خبر است و به معنی انشاء، و نظر به منافق، خبر است و احتمال انشا هم دارد، به سبیل تهکم و استهزا.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: ويل للنّاس من القبقبين، قيل: و ما هما يا رسول الله؟! قال: البطن و الفرج.

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود: وای به حال مردمان از قبقبین، پرسیدند که: قبقبین کدام است؟

فرمود که: بطن و فرج.

و قال عیسی بن مریم علیهما السّلام: ما مرض قلب اشدّ من القسوة، و ما اعتلّت نفس بأصعب من بغض الجوع، و هما زماما الطّرد و الخذلان.

حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام فرموده است که: نیست هیچ مرضی از برای دل، دشوارتر و صعب‌تر از قساوت و نیست هیچ علّتی دشوارتر از برای نفس، از بغض گرسنگی.

و این دو علّت که قساوت قلب باشد و بغض گرسنگی، دو مهار هستند از برای دور شدن از رحمت الهی و نزديك شدن به خذلان و شقاوت. یعنی: مهار این دو چیز، به دست این دو صفت است، وجودا و عدما.

باب چهل و دوم در پوشیدن چشم از ناروا

قال الصّادق علیه السّلام: ما اغتنم احد بمثل ما اغتنم بغضّ البصر، لانّ البصر لا یغضّ عن محارم الله، الاّ و قد سبق في قلبه مشاهدة العظمة و الجلال، سئل امیر المؤمنین علیه السّلام: بما ذا يستعان على غضّ البصر؟ قال: بالخمود تحت سلطان المطّلع على سرّك، و العين جاسوس القلب، و برید العقل، فغضّ بصرك عمّا لا يليق بدينك، و يكرهه قلبك، و ينكره عقلك، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: غضّوا أبصاركم تروا العجائب. قال الله عزّ و جلّ: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا من أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ. و قال عيسى بن مريم عليه السّلام للحواريّين: ايّاكم و النّظر إلى المخدورات، فانّها بذر الشّهوة و نبات القسوة. و قال يحيى بن زكريّا عليهما السّلام: الموت احبّ إليّ من نظرة بغير واجب. و قال عبد الله بن مسعود لرجل نظر إلى امرأة قد عادها في مرضها: لو ذهبت عيناك لكان خيرا لك من عيادة مريضك، و لا تتوفّر عين نصيبها من نظر إلى محذور، الاّ و قد انعقد عقدة على قلبه من المنية، و لا تنحلّ الاّ بإحدى الحالتين، امّا ببكاء الحسرة و النّدامة بتوبة صادقة، و امّا بأخذ حظّه ممّا تمنّى و نظر إليه، فأخذ الحظّ من غير توبة، مصيره إلى النّار، و امّا التّائب الباكي بالحسرة و النّدامة عن ذلك، فمأواه الجنّة و منقلبه إلى الرّضوان.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: ما اغتنم احد بمثل ما اغتنم بغضّ البصر، لانّ البصر لا یغضّ عن محارم الله، الاّ و قد سبق في قلبه مشاهدة العظمة و الجلال.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: تحصیل نکرد هیچکس هیچ نعمتی و غنیمتی که فاضل‌تر باشد نزد واجب الوجود، از پوشاندن چشم از حرام، خواه مالی و خواه عرضی.

حاصل: چشم پوشاندن و نگاه نکردن هر چه در شرع، دیدن او از روی شهوت ممنوع است، مثل زن نامحرم و پسر امرد از روی لذّت، و همچنین میل نکردن به مال مسلمانان از روی ظلم و تعدّی، عظیم‌ترین نعمتها و غنیمتها است، چرا که اغماض عین از محرّمات، به عمل نمی‌آید مگر به یاد کردن خدا و ملاحظه عظمت و جبروت حضرت باری، تا به سبب او آتش شهوت فسرده شود، پس اغماض عین از محارم، مشتمل است بر دو عبادت:

یکی- یاد کردن بزرگواری حضرت باری، که از مبادی غضّ عین است.

و دیگری- گذشتن از محرّمات، غرض حمل «غضّ بصر»، به بصر ظاهری و باطنی، هر دو ممکن است و عدم تخصیص به ظاهری، اشمل و افید است.

سئل امیر المؤمنین علیه السّلام: بما ذا یستعان علی غضّ البصر؟ قال: بالخمود تحت سلطان المطّلع علی سرّك.

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدند که: این صفت اغماض عین از محرّمات را، از چه راه می‌توان به دست آورد؟ فرمود که: این صفت حاصل نمی‌شود از برای کسی، مگر به ملاحظه کردن سلطنت و بزرگواری جناب عزّت، و به خاطر آوردن اطّلاع آن حضرت بر ظاهر و باطن هر کسی. یعنی: هر گاه به خاطر آوردی که خداوند عالم، به جمیع افعال و اعمال تو مطّلع است و به هر چه می‌کنی از نیك و بد، علم دارد، میل به محرّمات و خواهش آن از دل تو سرد می‌شود. چنانکه از زنی مشهور است که در سال تنگی، تنگی بر او زور آورد. اولاد و احفادش همه از زحمت گرسنگی به تنگ آمدند. از شدّت استهلاك و اضطرار، آن زن به مردی که تموّل و ثروت داشت، اظهار حال خود نمود. آن شخص گفت: اگر اطاعت می‌کنی و به آن چه می‌گویم راضی می‌شوی، آن چه می‌خواهی میسّر است. زن قبول نکرد و اطفال بی‌تابی می‌کردند. لا علاج، باز رجوع به آن شخص کرد و همان جواب شنید، زن گفت: اطاعت می‌کنم به شرط مکان خلوت، که غیر من و تو در آن جا کسی نباشد. مرد قبول کرد و او را به خانه برد و درها محکم ببست و به جانب زن میل نمود. زن گفت: شرط من به عمل نیامد و غیر من و تو، پنج کس دیگر در اینجا حاضر هستند، که خدا باشد و دو فرشته تو، و دو فرشته من که کاتب اعمالند.

مرد که این بشنید، آتش شهوت بر او سرد شد و از آن عمل قبیح، دست بداشت و از نقد و جنس به قدر مقدور به آن زن داد و زن صالحه به او دعا کرده گفت:

خداوندا، چنانکه او از خوف تو آتش شهوت به من سرد کرد، تو آتش دنیا و آخرت به او سرد کن، و دعای آن زن به حیّز اجابت رسید و بعد از آن، در حدّادی که حرفه او بود، دیگر محتاج به آلت انبر و آتش گیر نشد. و به دست، کارها را از کوره بیرون می‌آورد و کار می‌کرد.

و العین جاسوس القلب، و برید العقل، فغضّ بصرك عمّا لا یلیق بدینك، و یکرهه قلبك، و ینکره عقلك.

می‌فرماید که: چشم، جاسوس دل است و شاطر عقل است. پس بپوش چشم خود را از هر چه لایق نیست و به دین و مذهب تو، دیدن او روا نیست و از هر چه عقل تو، دیدن او را منکر و کاره است. چرا که حسن و قبح چیزها، عقلی است و عقل سلیم حکم به قبح قبایح و حسن حسن می‌کند و چنانکه به حسب شرع، ارتکاب قبایح، قبیح است. به حسب عقل نیز منکر و مکروه است.

قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: غضّوا أبصارکم تروا العجائب.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: بپوشید چشمهای خود را از محرّمات، تا ببینید عجایب. چرا که به قدر بستن چشم ظاهر از محرّمات، می‌گشاید چشمه نور و معرفت در دل، و نوردیده و باطن زیاد می‌شود، و علوم حقّه و معارف یقینیّه در نفس، حاصل می‌شود.

قال الله عزّ و جلّ: **قُلْ لِلْمُؤْمِنِینَ یَغُضُّوا من أَبْصارِهِمْ وَ یَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ (نور- ۳۰).**

خداوند عالم به حبیب خود می‌فرماید که: بگو به مؤمنین که بپوشید چشمهای خود را، و حفظ کنید. فرجهای خود را از حرام.

و قال عیسی بن مریم علیه السّلام للحواریّین: ایّاکم و النّظر إلی المخدورات، فانّها بذر الشّهوة و نبات القسوة.

حضرت عیسی علیه السّلام به خلّص اصحاب خود، که ملقّب هستند به حواریّین، می‌فرموده‌اند که: بپرهیزید از نظر کردن به زنان نامحرم، که زنان، تخم شهوت هستند و مورث قساوت و منتج کدورت دل هستند. و اگر «مخدورات» به «حاء» مهمله و «دال» معجمه خوانده شود، مفادش اشمل است از «خای» معجمه و «دال» مهمله که به معنی زنان است، یعنی: احتراز کنید از هر چه حذر کردن از او لازم است، خواه زن و خواه امتعه دنیا، که دیدن آنها نیز موجب قساوت دل است.

چنانکه در قرآن عزیز است که: **وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا به أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ (طه- ۱۳۱)**، یعنی: میانداز ای حبیب من، نظر به چیزی که ما برخوردار گردانیدیم به او، أصناف کفّار را از یهود و نصاری و سایر اهل دنیا را از زینت و بهجت دنیا، تا بیازماییم ایشان را در آن چیز، که آیا به شکر گزاری آن قیام می‌نمایند یا نه؟.

و قال یحیی بن زکریّا علیهما السّلام: الموت احبّ إلیّ من نظرة بغیر واجب.

یحیی معصوم علیه السّلام می‌فرماید که: مردن دوست‌تر است به نزد من از نگاه کردنی که واجب نباشد، یعنی: مباح نباشد و واجب در برابر حرمت است، و ممکن است که مراد، واجب حقیقی باشد، یعنی: تا دیدن چیزی بر من واجب نشود، نگاه به او نمی‌کنم، به واسطه خوف افتادن نظر به حرام.

و قال عبد الله بن مسعود لرجل نظر إلی امرأة قد عادها في مرضها: لو ذهبت عیناك لکان خیرا لك من عیادة مریضك.

مردی به عیادت زن بیماری رفت و نگاه به صورت آن زن کرد. عبد الله مسعود به او گفت که: اگر چشم تو کور شده بود، به از این عیادت بود که به این زن کردی و خود را به مهلکه انداختی و خانه دین خود را تباه کردی.

و لا تتوفّر عین نصیبها من نظر إلی محذور، الاّ و قد انعقد عقدة علی قلبه من المنیة، و لا تنحلّ الاّ بإحدی الحالتین، امّا ببکاء الحسرة و النّدامة بتوبة صادقة، و امّا بأخذ حظّه ممّا تمنّی و نظر إلیه، فأخذ الحظّ من غیر توبة، مصیره إلی النّار، و امّا التّائب الباکي بالحسرة و النّدامة عن ذلك، فمأواه الجنّة و منقلبه إلی الرّضوان.

می‌فرماید که: نیست هیچ چشمی که نظر کند به حرامی و به آن حرام، نظر سیر کند مگر آن که منعقد می‌شود گرهی بر دل او از آرزو، و وا نمی‌شود آن گره، مگر به یکی از دو چیز:

یا به ریختن اشك حسرت و ندامت از آن عمل قبیح و رجوع صادقی از آن عمل شنیع.

یا به وصل و رسیدن به آن آرزو، اگر به موافق شرع ممکن باشد و اگر پی آن نظر رفت و توبه نکرد، پس جای او جهنّم خواهد بود. و اگر توبه کرد و از آن حرکت لغو، پشیمان شد و قطرات عبرات از دیده ریخت، جای او

بهشت است و مرجع و بازگشت او به رضای الهی است.

باب چهل و سوم در آداب مشی

قال الصّادق علیه السّلام: ان کنت عارفا عاقلا فقدّم العزیمة الصّحیحة، و النّیّة الصّادقة في حین قصدك إلی ایّ مکان أردت، و انه النّفس عن التّخطّی الی محذور، و کن متفکّرا في مشیك، و معتبرا بعجائب صنع الله أینما بلغت، و لا تکن مستهزئا و لا متجبّرا في مشیك، و غضّ بصرك عمّا لا یلیق بالدّین، و اذکر الله کثیرا، فانّه قد جاء في الخبر: انّ المواضع الّتي یذکر الله فیها و علیها، تشهد بذلك عند الله یوم القیامة، و تستغفر لهم إلی ان یدخلهم الله الجنّة، و لا تکثر الکلام مع النّاس في الطّریق، فانّ فیه سوء الادب، و اکثر الطّرق مراصد الشّیطان و متجره، فلا تأمن کیده، و اجعل ذهابك و مجیئك في طاعة الله، و السّعی في رضاه، فانّ حرکاتك کلّها مکتوبة في صحیفتك. قال الله تعالی: یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ. و قال عزّ و جلّ ایضا: وَ کُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِهِ.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: ان کنت عارفا عاقلا فقدّم العزیمة الصّحیحة، و النّیّة الصّادقة في حین قصدك إلی ایّ مکان أردت، و انه النّفس عن التّخطّی إلی محذور، و کن متفکّرا في مشیك، و معتبرا بعجائب صنع الله أینما بلغت، و لا تکن مستهزئا و لا متجبّرا في مشیك، و غضّ بصرك عمّا لا یلیق بالدّین، و اذکر الله کثیرا.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: هر گاه اراده سفر کردی که به سفر روی، خواه قصیر و خواه طویل، اگر از زمره اهل بصیرتی و از جمله صاحبان عقلی و در سلك اهل غفلت، منسلك نیستی، باید مقدّم داری بر سفر خود، صحّت و فساد سفر را، و ملاحظه کنی که این سفر تو، مباح است یا معصیت، که مبادا که سفر معصیت باشد و موجب خسران آخرت باشد. و باز دار نفس خود را در سفر، از ارتکاب خلاف شرع و در راه رفتن باید از ذکر الهی، غافل نشوی و همیشه به یاد او باشی و به مخلوقات و مصنوعات نظر عبرت کن و تکبّر و تجبّر به خود راه مده و استهزا و سخریّه به کس مکن. و بپوش چشم خود را از هر چه نظر به او لایق نیست و نظر به او ممنوع است به حسب شرع. و همیشه به یاد خدا باش که غفلت از او، منبع کلّ شرور و منشأ کلّ آفات است.

فانّه قد جاء في الخبر: انّ المواضع الّتي یذکر الله فیها و علیها، تشهد بذلك عند الله یوم القیامة، و تستغفر لهم إلی ان یدخلهم الله الجنّة.

در حدیث وارد است که: هر موضعی که آدمیان در بالای او، یا در او ذکر خدا و عبادت خدا کرده باشند، گواهی می‌دهد آن زمین از برای آن اشخاص در روز قیامت، که فلان شخص و فلان شخص در ما، یا در بالای ما ذکر تو و عبادت تو بجا آوردند و از حضرت باری برای ایشان طلب آمرزش می‌کند، تا زمانی که خدای تعالی ایشان را داخل بهشت گرداند.

و لا تکثر الکلام مع النّاس في الطّریق، فانّ فیه سوء الادب.

می‌فرماید که: در راه و سفر، حرف بسیار مزن با مردم، چرا که حرف بسیار، منافی أدب است.

و اكثر الطّرق مراصد الشّيطان و متجره، فلا تأمن كيده.

می‌فرمايد كه: بيشترين راهها، كمينگاه شيطان و محلّ تجارت آن ديو لعين است و انتظار می‌برد كه كسی وارد آن جا شود، تا او را بفريبد و ايمان از او بربايد. و هرگز بی استعاذه و التجا مباش كه تا فريب آن ديو لعين نخوری و صيد او نشوی، پس ايمن از كيد او مباش.

و اجعل ذهابك و مجيئك في طاعة الله، و السّعي في رضاه، فانّ حركاتك كلّها مكتوبة في صحيفتك.

می‌فرمايد كه: بگردان رفتن و آمدن خود را در آن سفر، در طاعت خداوند عالم و از برای تحصيل رضای او، چرا كه جميع حركتهای تو را می‌نويسند، پس اگر قصد تو در سفر، صحيح است و نيّت تو مشروع است، در نامه عمل تو عبادت می‌نويسند، و الاّ شقاوت و ضلالت.

قال الله تعالى: **يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (نور- ٢۴).**

خداوند عالم در قرآن می‌فرمايد كه: در روز قيامت، گواهی می‌دهند بر آدميان زبانهای ايشان و دستهای ايشان و پاهای ايشان، به آن چه كرده‌اند از خوبيها و بديها.

و قال عزّ و جلّ ايضا: **وَ كُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِهِ (إسراء- ١٣).**

و نيز خداوند عالم در قرآن مجيد می‌فرمايد كه: هر آدمی را خواه مؤمن و خواه كافر، الزام كرديم ما عمل او را در گردن او. يعنی: عمل هر بنده، لازم آن بنده است در آخرت و از او جدا نمی‌شود. مثل طوق كه لازم گردن است، تا آن وقت كه حساب آن بنده كرده شود.

و نيز گويند: طائر، مرغ نيست بلكه كتاب و نامه عمل بنده است كه در روز قيامت، پرّان پرّان به دست بنده آيد و معنی «في عنقه»، آن است كه عهده آن در گردن او است.

باب چهل و چهارم در آداب خواب

قال الصّادق عليه السّلام: نم نومة المتعبّدين، و لا تنم نوم الغافلين، فانّ المتعبّدين الاكياس ينامون استرواحا، و لا ينامون استبطارا. قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: تنام عينی و لا ينام قلبی، و انو بنومك تخفيف مئونتك على الملائكة، و اعتزال النّفس عن شهواتها، و اختبر بها نفسك، و كن ذا معرفة، بانّك عاجز ضعيف لا تقدر على شيء من حركاتك و سكونك، الاّ بحكم الله و تقديره، فانّ النّوم أخو الموت، فاستدلّ بها على الموت الّذي لا تجد السّبيل إلى الانتباه فيه، و الرّجوع الى اصلاح ما فات عنك، و من نام عن فريضة او سنّة او نافلة فاتته بسببها، فذلك نوم الغافلين، و سيرة الخاسرين، و صاحبه مفتون، و من نام بعد فراغه من اداء الفرائض و السّنن، و الواجبات من الحقوق، فذلك نوم محمود، و انّي لا اعلم لاهل زماننا هذا شيئا، إذا أتوا بهذه الخصال أسلم من النّوم، لانّ الخلق تركوا مراعاة دينهم، و مراقبة أحوالهم، و أخذوا شمال الطّريق، و العبد ان اجتهد ان لا يتكلّم، كيف امكنه ان لا يستمع الاّ ما له مانع من ذلك، و انّ النّوم خير من أخذ تلك الآلات في معاصی الله. قال الله عزّ و جلّ: إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ، كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا، و انّ في كثرته افات و ان كان على سبيل ما ذكرناه، و كثرة النّوم يتولّد من كثرة الشّرب، و كثرة الشّرب من كثرة الشّبع، و هما يثقلان النّفس عن الطّاعة، و يقسيان القلب عن التّفكّر و الخضوع، و اجعل كلّ نومك أخر عهدك من الدّنيا، و اذكر الله بقلبك و لسانك، و

خف اطّلاعه على سرّك، و اعتقد بقلبك مستعينا به في القيام إلى الصّلاة إذا انتبهت، فانّ الشّيطان يقول لك: نم فانّ لك بعد ليلا طويلا، يريد تفويت وقت مناجاتك، و عرض حالك على ربّك، و لا تغفل عن الاستغفار بالاسحار، فانّ للقانتين فيه أشواقا.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: نم نومة المتعبّدين، و لا تنم نوم الغافلين.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: در هنگام خواب، بايد خواب تو مانند خواب اهل عبادت باشد. يعنى: بعد از فراغ از فرايض و سنن، به خواب روى نه همچو خواب اهل غفلت كه چندان اهتمامى به وظايف يوميّه ندارند و مثل حيوانات، كار ايشان خورد و خواب است. يا مراد اين باشد كه در وقت خوابيدن، مثل اهل عبادت، اوراد و اذكارى كه از براى خواب مقرّر است، بجا آر. و مثل اهل غفلت مباش كه رعايت آداب نمى‌كنند. يا مراد اين باشد كه خواب را به قصد ازاله كسالت و تحصيل قوّت عبادت، كن. مثل اهل عبادت، نه از روى طغيان نفس، مثل اهل غفلت، و به معنى اخير مناسبت به اين فقره بيشتر دارد كه مى‌فرمايد:

فانّ المتعبّدين الاكياس ينامون استرواحا، و لا ينامون استبطارا.

يعنى: به تحقيق كه اهل عبادت كه اهل علم و كياست‌اند، به قدر ضرورت و از براى قوّت عبادت و دفع كسالت، خواب مى‌كنند، نه از روى طغيان و خواهش نفس.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: تنام عينى و لا ينام قلبى.

از جمله خواصّ حضرت رسول صلّى الله عليه و آله است كه در هنگام خواب، چشم ايشان در خواب بود و دل ايشان بيدار. و نيز از جمله خواصّ آن حضرت است كه چنانكه از پيش رو مى‌ديد، از عقب هم مى‌ديد و ديگر آن كه سايه نداشت، و خواصّ ديگر نيز ذكر كرده‌اند كه ذكرش مناسب اين مختصر نيست.

و انو بنومك تخفيف مئونتك على الملائكة، و اعتزال النّفس عن شهواتها.

مى‌فرمايد كه: قصد كن از خوابيدن، تخفيف زحمت ملايكه را، كه نويسنده افعال و اعمال تواند، و قصد مكن از خواب، لذّت نفس و استراحت بدن را.

و اختبر بها نفسك.

و در حكايت خواب، امتحان كن نفس خود را و ببين كه به چه طريق است. اگر راحت دوست و خواب دوست است، معلوم مى‌شود كه از اهل غفلت است، پس در پى اصلاح او باش و مگذار كه خواهش او به عمل آيد، و اگر خلاف اين است، اميدوار باش كه اين علامت صلاح و سداد است.

و كن ذا معرفة، بانّك عاجز ضعيف لا تقدر على شيء من حركاتك و سكونك، الاّ بحكم الله و تقديره.

و بدان به تحقيق و يقين كه تو در نهايت عجز و قصورى و قدرت ندارى كه به هيچ كار اقدام نمائى، مگر به اذن الهى و حكم الهى، و عجز تو در حكايت خواب ظاهر مى‌شود، كه بيچاره آدمى به چه مرتبه، ضعيف و چه

قدر ناتوان است که به انقضای زمان قلیلی و اشتغال به شغل یسیری، سستی و ناتوانی به بدن او راه می‌یابد که تا مدّتی استراحت نکند و حواسّ و قوای او تا مدّتی از کار خود معطّل نشوند و دست از کار خود نکشند، متوجّه کار دیگر نمی‌توانند شد. و دیگر آن که خواب منبّهی است اهل بصیرت را، از برای موت و تأیید قوی است از برای ثبوت معاد چنانکه فرموده:

فانّ النّوم أخو الموت، فاستدلّ بها علی الموت الّذي لا تجد السّبیل الی الانتباه فیه، و الرّجوع إلی اصلاح ما فات عنك.

یعنی: به تحقیق که خواب، برادر مرگ است. چنانکه در مرگ، تعطیل حواسّ و قوی است، خواب نیز چنین است. یا آن که برادری، به اعتبار قرب و نزدیکی خواب باشد به موت. یعنی: خواب به موت نزدیك‌تر است تا بیداری، چرا که در عالم خواب، علاقه روح به بدن کم می‌شود و در تعلّق گرفتن به بدن و بیدار شدن، محتاج به رخصت است که اگر از جناب احدیّت مرخّص بشود و تعلّق بگیرد، بیدار شود وگر نه، بالکلّیّه قطع تعلّق نماید، تا موت حقیقی باشد. نیز فرموده است که:

حکیم علی الاطلاق، به حکمت کامله خود، خواب را نمونه مرگ کرد، تا اهل بصیرت استدلال کنند از خوابی که شبیه به موت است و امکان بیداری دارد، به موتی که احتمال بیداری ندارد، مگر روز بعث و تلافی. و تدارك ما فات در او میسّر نیست و جز ندامت و پشیمانی حاصل نه. تا آدمی از هر خوابی که بیدار شود، از خواب غفلت نیز بیدار شود و شکر الهی بجا آرد، که به توفیق الهی، توفیق بیداری یافت و تدارك ما فات می‌تواند کرد. و خوابی نبود که بیداری نداشته باشد و از آن خواب اندیشه کند و از فعل طاعت و اجتناب از معصیت، تقصیر نکند. از این جهت سجود کردن بعد از خواب و خواندن دعای: «الحمد للّه الّذي أحیاني بعد ما أماتني، الیه البعث و إلیه النّشور»، سنّت است.

و من نام عن فریضة او سنّة او نافلة فاتته بسببها، فذلك نوم الغافلین، و سیرة الخاسرین، و صاحبه مفتون، و من نام بعد فراغه من اداء الفرائض و السّنن، و الواجبات من الحقوق، فذلك نوم محمود.

می‌فرماید که: هر که بعد از دخول وقت نماز واجبی یا سنّتی و پیش از ادای نماز بخوابد و به سبب آن خواب، عبادت از او فوت شود، پس این خواب، خواب اهل غفلت است و طریقه خاسران و زیانکاران است و چنین کسی مفتون نفس و هوا است و محتاج به اصلاح است. و هر که به خواب رود، بعد از فراغ از واجبات و سنن و سایر حقوق الله و حقوق النّاس، پس چنین خوابی محمود است و صاحب این خواب، نزدیك است به رحمت الهی.

و انّي لا اعلم لاهل زماننا هذا شیئا، إذا أتوا بهذه الخصال أسلم من النّوم، لانّ الخلق ترکوا مراعاة دینهم، و مراقبة أحوالهم، و أخذوا شمال الطّریق، و العبد ان اجتهد ان لا یتکلّم، کیف امکنه ان لا یستمع الاّ ما له مانع من ذلك، و انّ النّوم خیر من أخذ تلك الآلات في معاصی الله.

می‌فرماید که: نمی‌دانم من از برای اهل این زمان بعد از ادای فرایض و سنن و اتیان به اوامر و نواهی، هیچ چیز را سالم‌تر از خواب، چرا که مدار خلق عالم، ترك مراعات دین است. یعنی: رعایت دین خود نمی‌کنند و مراقبت احوال خود نمی‌نمایند و اکثر اوقات ایشان، به خبث و غیبت مسلمانان می‌گذرد و دست از راه نجات

برداشته‌اند و رو به راه چپ و هلاك آورده‌اند. و اگر کسی به سبیل ندرت خواهد بود، که في الجملة از این کارها احتراز کند، میسّرش نیست، چرا که اگر سعی کند، ممکن است که حرف کسی نگوید و غیبت کسی نکند، امّا نشنیدن حرف دیگران، خود ممکن نیست و پنبه به گوش گذاشتن، میسّر نه. پس بنا بر این، خواب که به وسیله او از گفتن و شنیدن فارغ است، مفرّ خوبی است از برای مؤمن، که هر گاه از ادای واجبات و سنن فارغ شود، بخوابد یا خود را به خواب دهد، تا از این مهالك خلاص شود.

قال الله عزّ و جلّ: **إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ، كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا (إسراء- ۳۶).**

چنانکه خداوند تعالی در قرآن مجید فرموده: خداوند عالم در روز قیامت، از گوش و چشم و دل هر کس، سؤال می‌کند. و می‌پرسد از هر کدام اینها از آن چه شنیده‌اند و گفته‌اند و دیده‌اند و به خاطر گذرانده‌اند از نیك و بد و مشروع و نامشروع، و موافق آن مجازات و مکافات می‌کند. و در آیه دیگر مذکور است که:

از کلّ اعضا و جوارح می‌پرسند، و وجه تخصیص در این آیه یا از برای اقتضای مقام است یا از برای زیادتی اهتمام به اینها، و سؤال از مخطورات خاطر محمول است به خطور، از روی جزم و قطع، وگر نه به محض خطور، عتاب و خطاب به او متوجّه نمی‌شود، یا مراد اعتقادات حقّه باشد.

و ان في كثرته افات و ان كان على سبيل ما ذكرناه.

می‌فرماید که: خواب بسیار هر چند که بعد از ادای فرایض و سنن باشد مذموم است و آفت‌های بسیار بر او مترتّب می‌شود و مورث قساوت قلب است.

و كثرة النّوم يتولّد من كثرة الشّرب، و كثرة الشّرب من كثرة الشّبع، و هما يثقلان النّفس عن الطّاعة، و يقسيان القلب عن التّفكّر و الخضوع.

می‌فرماید که: خواب بسیار، از خوردن آب بسیار ناشی می‌شود، و خوردن آب بسیار، از خوردن غذای بسیار، و افراط در اکل و شرب، موجب ثقل و گرانی نفس و باعث قساوت و تیرگی دلند، و تیرگی دل، سبب کسالت و عدم اقدام به طاعت و باز ماندن از تفکّر و خضوع و خشوع، و بسیار خوردن که این همه عیبها نتیجه او باشد، معلوم است که به چه مرتبه، خساست و بدی دارد.

و اجعل كلّ نومك أخر عهدك من الدّنيا، و اذكر الله بقلبك و لسانك، و خف اطّلاعه على سرّك، و اعتقد بقلبك مستعينا به في القيام إلى الصّلاة إذا انتبهت، فانّ الشّيطان يقول لك: نم فانّ لك بعد ليلا طويلا، يريد تفويت وقت مناجاتك، و عرض حالك على ربّك، و لا تغفل عن الاستغفار بالاسحار، فانّ للقانتين فيه أشواقا.

می‌فرماید که: هر خواب که می‌کنی، قیاس کن خواب آخر است و از این خواب، بیداری نخواهی داشت و به دل و زبان از ذکر خدا فارغ مباش و خوف الهی را از دل بیرون مکن و اطّلاع او را بر جمیع احوالات خود، مرکوز خاطر نما، و به قصد این باش که به یاری خدا، زود از خواب برخیزی و مشغول بندگی او شوی. چرا که شیطان ملعون بعد از هر بیداری، اغوای تو می‌کند که: هنوز شب بسیار است، به خواب. و می‌خواهد که تو را در وقت مناجات به قاضی الحاجات، از ادراك این امر خطیر محروم کند. و نیز عرض کن، حال خود را به پروردگار خود و غافل از استغفار مباش، خصوص در سحرها، چرا که دعا را سحر، کیفیّت دیگر و داعی را در

آن وقت، شوق دیگر است، این تفسیر بنا بر نسخه‌ای است که به جای «عرض» چنانکه در اکثر نسخ است «اعرض» به صیغه فعل امر باشد و امّا بر تقدیر مصدر، چنانکه در بعضی نسخ است، معطوف است به وقت، و معنیش ظاهر است.

باب چهل و پنجم در معاشرت با مردم

قال الصّادق علیه السّلام: حسن المعاشرة مع خلق الله تعالی في غير معصيته، من مزيد فضل الله عند عبده، و من كان خاضعا للّٰه في السّرّ كان حسن المعاشرة في العلانية، فعاشر الخلق للّٰه تعالی، و لا تعاشرهم لنصيبك من الدّنيا، و لطلب الجاه و الرّياء و السّمعة، و لا تسقطنّ بسببها عن حدود الشّريعة من باب المماثلة و الشّهوة، فانّهم لا يغنون عنك شيئا و تفوتك الآخرة بلا فائدة، و اجعل من هو أكبر منك بمنزلة الاب، و الاصغر بمنزلة الولد، و المثل بمنزلة الاخ، و لا تدع ما تعلمه يقينا من نفسك بما تشكّ فيه من غيرك، و كن رفيقا في أمرك بالمعروف، و شفيقا في نهيك عن المنكر، و لا تدع النّصيحة في كلّ حال، قال الله تعالی: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً، و اقطع عمّن تنسيك وصلته ذكر الله، و تشغلك ألفته عن طاعة الله، فانّ ذلك من اولياء الشّيطان و أعوانه، و لا يحملنّك رؤيتهم علی المداهنة عند الخلق، فانّ في ذلك الخسران العظيم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: حسن المعاشرة مع خلق الله تعالی في غير معصيته، من مزيد فضل الله عند عبده، و من كان خاضعا للّٰه في السّرّ، كان حسن المعاشرة في العلانية.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: حسن معاشرت با خلقان در غیر معصیت، از زیادتی توجّه و فضل الهی است بر بنده خود، و هر که در خفیّه به خدای خود خاضع و خاشع است، البتّه سلوکش با مردم در علانیه نیکو است، و اگر خلق کسی با مردم در علانیه بد است، خوف الهی‌اش در خفیه کم است.

فعاشر الخلق للّٰه تعالی، و لا تعاشرهم لنصيبك من الدّنيا، و لطلب الجاه و الرّياء و السّمعة.

می‌فرماید که: معاشرت و اختلاط مکن با مردم از برای توقّع نفعی، یا تحصیل اعتباری، یا از برای ریا و شهرت.

و لا تسقطنّ بسببها عن حدود الشّريعة من باب المماثلة و الشّهوة، فانّهم لا يغنون عنك شيئا و تفوتك الآخرة بلا فائدة.

و در اختلاط و معاشرت با مردم، چنان مباش که از معاشرت ایشان، از حدود شرع بیرون روی و از مخالطت با ایشان، خوی ایشان بهم رسانی، و در مراتب عبادت و بندگی، نقصانی به تو واقع شود، چرا که هر گاه از معاشرت و مؤانست مردم نفع نباشد، ضرر چرا باشد؟

و اجعل من هو أكبر منك بمنزلة الاب، و الاصغر بمنزلة الولد، و المثل بمنزلة الاخ.

یعنی: بگردان بزرگتر از خود را در سنّ به منزله پدر، یعنی: چنانکه رعایت پدر می‌کنی و احترام او بجا می‌آری، باید رعایت بزرگتر از خود نیز بکنی و کوچك‌تر از خود را به منزله فرزند خود گیر، و در محبّت و تربیت او، مثل فرزند خود تقصیر مکن و با موافق در سنّ، برادرانه با او سلوك کن.

و لا تدع ما تعلمه يقينا من نفسك بما تشكّ فيه من غيرك.

یعنی: تا توانی در پی اصلاح خود باش و از عیبهای نفس خود فارغ نشده و ازاله آن به جزم از خود نکرده، در پی عیب دیگران که مشکوك فیه است، مباش. و ازاله عیوب نفس به جزم و قطع، محال، و معلّق به محال، محال.

و كن رفيقا في أمرك بالمعروف، و شفيقا في نهيك عن المنكر.

و در اوقات مخالطت و معاشرت با مردم، اگر از مصاحب و رفیق ترك واجبی یا ارتکاب محظوری به ظهور رسد، از روی همواری و ملایمت، امر به معروف و نهی از منکر، به عمل آر. نه از روی غلظت و تندی. و شرایط امر به معروف و نهی از منکر، به تفصیل خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

و لا تدع النّصيحة في كلّ حال.

و ترك مکن، نصیحت مردم را در همه حال. یعنی: باید اختلاط و معاشرت تو با مردم، از غشّ خالی باشد و از کدورت أغراض زائفه عاری و خالی باشد. یا آن که در همه حال از نصیحت و پند مردم فارغ مباش، یا از نصیحت خود و غیر فارغ مباش:

قال الله تعالی: **وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً (بقره- ۸۳).**

چنانکه خداوند عزیز فرموده است که: و از برای مردم، تا توانی و تا قدرت داری، پی نیکی باش، خواه از گفتار و خواه از کردار.

و اقطع عمّن تنسيك وصلته ذكر الله، و تشغلك ألفته عن طاعة الله.

یعنی: قطع کن اختلاط را با کسی که، اختلاط او موجب فراموشی باشد از حقّ و الفت و مؤانست با او، مانع طاعت و بندگی خدا باشد.

فانّ ذلك من اولياء الشّيطان و أعوانه.

چرا که این چنین جماعت، از اولیای شیطان هستند و اعوان و مددکاران شیطان هستند و هر که با ایشان مصاحبت و مجالست می‌نماید، مثل ایشان می‌شود که: «الصّحبة تؤثّر».

و لا يحملنّك رؤيتهم على المداهنة عند الخلق، فانّ في ذلك الخسران العظيم.

و باید وا ندارد تو را، دیدن و مصاحبت این جماعت که اولیای شیطان هستند، به مسامحه کردن نزد خلق. یعنی: هر گاه امثال این جماعت را می‌بینی از ایشان دوری کن، خصوص در وقت حضور دیگری. چه، هر گاه تو مسامحه کردی و با امثال این جماعت اختلاط نمودی، هر چند از مجالست ایشان ضرر به تو نرسد، امّا دیگران که دیدند که تو با ایشان مخالطت و مجالست می‌کنی، دلیر می‌شوند و جرات می‌کنند و مصاحبت با ایشان می‌نمایند و مسامحه تو باعث خسران ایشان می‌شود.

باب چهل و ششم در آداب سخن گفتن

قال الصّادق علیه السّلام: الکلام اظهار ما في قلب المرء من الصّفاء و الکدر، و العلم و الجهل. قال امیر المؤمنین علیه السّلام: المرء مخبوء تحت لسانه، فزن کلامك و اعرضه علی العقل، فان کان للّه و في الله فتکلّم به، و ان کان غیر ذلك فالسّکوت خیر منه، فلیس علی الجوارح عبادة اخفّ مئونة، و افضل منزلة، و اعظم قدرا عند الله، من الکلام في رضا الله و لوجهه، و نشر آلائه و نعمائه في عباده، الا تری انّ الله عزّ و جلّ، لم یجعل فیما بینه و بین رسله معنی یکشف ما اسرّ إلیهم من مکنونات علمه، و مخزونات وحیه غیر الکلام، و کذلك بین الرّسل و الامم، فثبت بهذا انّه افضل الوسائل، و الطف العبادة، و کذلك لا معصیة اشغل علی العبد، و أسرع عقوبة عند الله، و اشدّها ملامة، و أعجلها سامة عند الخلق منه، و اللّسان ترجمان الضّمیر، و صاحب خبر القلب، و به ینکشف ما في سرّ الباطن، و علیه یحاسب الخلق یوم القیامة، و الکلام خمر یسکر القلوب و العقول ما کان منه لغیر الله، و لیس شيء احقّ بطول السّجن من اللّسان، قال بعض الحکماء: احفظ لسانك عن خبیث الکلام، و في غیره لا تسکت ان استطعت، فامّا السّکینة و الصّمت، فهي هیئة حسنة رفیعة من عند الله عزّ وجلّ لاهلها، و هم أمناء اسراره في أرضه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الکلام اظهار ما في قلب المرء من الصّفاء و الکدر، و العلم و الجهل.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: گویائی و تکلّم، ظاهر می‌کند هر چه در باطن متکلّم است از صفا و کدورت، و از علم و جهل. یعنی: از کلام هر کس حال او ظاهر می‌شود. و اگر صفای باطن و ربط به مبدأ دارد، کلام او جز ذکر الهی و هدایت مردم و نقل حدیث و نشر مسائل علمی نخواهد بود. و اگر کلام او اکثر لغو و هجو و شعر و خبث است، دلیل قساوت قلب و عدم ربط به مبدأ است. و به همین قیاس است علم و جهل.

قال امیر المؤمنین علیه السّلام: المرء مخبوء تحت لسانه.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید که: هر کسی پنهان است به زیر زبان خود.

یعنی: تا حرف نزده است و متکلّم نشده است، معلوم نمی‌شود که عالم است یا جاهل؟ صالح است یا طالح؟

فزن کلامك و اعرضه علی العقل، فان کان للّه و في الله فتکلّم به، و ان کان غیر ذلك فالسّکوت خیر منه.

می‌فرماید که: هر گاه خواهی که متکلّم شوی به کلامی، باید که پیش از گفتن بسنجی آن حرف را به عقل خود، اگر شایسته گفتن باشد و ضرر دنیوی یا اخروی بر گفتن او مترتّب نشود، بگو: و اگر نه این چنین باشد و مظنّه ضرری در او باشد، مگو. و نگفتن او را واجب دان.

فلیس علی الجوارح عبادة اخفّ مئونة، و افضل منزلة، و اعظم قدرا عند الله، من الکلام في رضا الله و لوجهه، و نشر آلائه و نعمائه في عباده.

می‌فرماید که: نیست هیچ عبادتی بر اعضا و جوارح، سبك‌تر از روی مؤنت و فاضل‌تر از روی قدر و مرتبه نزد

خداوند عالم از کلامی که در رضای خدا و از برای رضای خدا گفته شود و متضمّن نشر نعمتهای ظاهری و باطنی الهی باشد در میان مردمان.

الا تری انّ الله عزّ و جلّ، لم یجعل فیما بینه و بین رسله معنی یکشف ما اسرّ إلیهم من مکنونات علمه، و مخزونات وحیه غیر الکلام، و کذلك بین الرّسل و الامم.

یعنی: آیا نمی‌بینی که نگردانیده است جناب عزّت در میان خود و پیغمبران خود و همچنین میان پیغمبران و امّتهای ایشان هیچ چیز را وسیله ظهور مکنونات و مخزونات وحی خود غیر کلام را. یعنی: شرافت مرتبه کلام از اینجا ظاهر می‌شود که به وسیله کلام مخزونات علم الهی به انبیای او می‌رسد و از ایشان به امّتهای ایشان سمت ظهور می‌یابد.

فثبت بهذا انّه افضل الوسائل، و الطف العبادة.

و به همین ثابت شد که کلام، فاضل‌ترین وسیله‌ها است و لطیف‌ترین عبادت است.

و کذلك لا معصیة اشغل علی العبد، و أسرع عقوبة عند الله، و اشدّها ملامة، و أعجلها سامة عند الخلق منه.

چون جهات خوبی کلام را ذکر کرد، جهات بدی او را نیز می‌خواهد بیان کند.

می‌فرماید که: از جمله بدی کلام این است که هیچ معصیتی در ترتّب مفاسد، بدتر از کلام نیست. چه، گاه باشد که به یك گفتن، جان و مال جمعی در خطر باشد. و دیگر آن که وبال و عقاب گفتن، زودتر از سایر معاصی به آدمی می‌رسد. چه به یك کلمه ردّه، یا استخفاف شرع، استحقاق خلود جهنّم بهم می‌رسد، و سایر معاصی و فسوق چنین نیست. چه در سایر فسوق، انتظار توبه و احتمال قبول رجوع هست. دیگر آن که کلام، سخت‌ترین معاصی است از روی ملامت بر نفس. امّا ملامت اخروی، مثل ملامتی که مترتّب شود بر گفتن ردّه و مثل او، و امّا ملامت دنیا، مثل آن که کسی در حضور جمعی، حرفی گوید که سامعان بر او استهزا و سخریّه کنند و خفیف شود و این خفّت و الم، مستمرّ است از وقت گفتن تا انقضای عمر، که هر گاه به خاطر بیاید متأثّر می‌شود و ملامت خود می‌کند و بسا باشد که شدّت الم و غصّه، به کوفتهای مهلك منجرّ شود. و نیز الم کلام و اثر او، زودتر به متکلّم می‌رسد از الم کارهای دیگر. چرا که معاصی دیگر، الم آنها به حسب ظاهر منحصر به آخرت است و الم کلام، هم در دنیا است و هم در آخرت، چنانکه دانستی.

و اللّسان ترجمان الضّمیر.

می‌فرماید که: زبان، ترجمان ضمیر است که هر چه در خاطر خطور کرد، زبان او را ترجمه می‌کند و ظاهر می‌کند.

و صاحب خبر القلب.

و زبان، صاحب خبر دل است و هر چه در دل است، زبان خبر از او می‌دهد.

و به ینکشف ما في سرّ الباطن.

و به وسیله زبان ظاهر می‌شود هر چه در باطن، مکمون و مستور است.

و علیه یحاسب الخلق یوم القیامة.

و بیشتر حساب خلایق در روز قیامت، متعلّق است به زبان و منوط است به گفتار زبان.

و الکلام خمر یسکر القلوب و العقول ما کان منه لغیر الله.

می‌فرماید که: گفتگوئی که از برای خدا نباشد و لغو و بی‌فایده باشد، مثل خمر موجب بیهوشی عقل است و عقل را مئوف و ناقص می‌کند.

و لیس شيء احقّ بطول السّجن من اللّسان.

یعنی: نیست هیچ چیز سزاوارتر به زندان بودن در اکثر اوقات بلکه همیشه، از زبان، که زبان مستحقّ‌ترین چیزها است به زندان بودن در اکثر اوقات، بلکه به حبس مخلّد.

قال بعض الحکماء: احفظ لسانك عن خبیث الکلام، و في غیره لا تسکت ان استطعت.

حکما گفته‌اند که: حفظ کن زبان را از گفتار بد، که ضرر دنیوی یا اخروی در او باشد، و در غیر بد، اگر توانی و خوف آزار نباشد، بگو و ساکت مباش.

فامّا السّکینة و الصّمت، فهي هیئة حسنة رفیعة من عند الله عزّ و جلّ لاهلها، و هم أمناء اسراره في أرضه.

می‌فرماید که: آرمیدگی و خاموشی، صفت خوب است و خوشاینده است و صاحب این دو صفت، چنانکه نزد خلق عزیز و مکرّم است، نزد خالق نیز مرتبه‌اش بلند است، و نیز صاحبان این دو صفت حفظ کننده اسرار الهی‌اند در زمین.

ممکن است که «اسرار» عبارت از این دو صفت باشد. چه، هر صفت کمالی که از مبادی عالیه به نفوس قابله، فایض می‌شود، اسراری است منسوب به جناب احدیّت. و می‌تواند که مراد از «اسرار» کمالاتی باشد که به سبب این صفات، فایض می‌شود بر نفس. چه، هر که نفسش به آرام است و خیالات باطله و توهّمات زائفه در او راه ندارد و ساکت است، البتّه خالی از ذکر و فکر نخواهد بود.

باب چهل و هفتم درباره مدح و ذمّ

قال الصّادق علیه السّلام: لا یصیر العبد عبدا خالصا للّٰه تعالی، حتّی یصیر المدح و الذّمّ عنده سواء، لانّ الممدوح عند الله لا یصیر مذموما بذمّهم، و کذلك المذموم، و لا تفرح بمدح احد، فانّه لا یزید في منزلتك عند الله، و لا یغنیك عن المحکوم لك، و المقدر علیك، و لا تحزن ایضا بذمّ احد، فانّه لا ینقص عنك ذرّة، و لا یحطّ عن درجة خیرك شیئا، و اکتف بشهادة الله تعالی لك و علیك. قال الله تعالی:

وَ کَفی بِاللّٰهِ شَهِیداً. و من لا یقدر علی صرف الذّمّ عن نفسه، و لا یستطیع علی تحقیق المدح له، کیف یرجی مدحه، او یخشی ذمّه، و اجعل وجه مدحك و ذمّك واحدا، وقف في مقام تغتنم فیه مدح الله عزّ و جلّ لك و رضاه، فانّ الخلق خلقوا من العجز، من ماء مهین فلیس لهم الاّ ما سعوا، قال الله عزّ من قائل: وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ

إِلَّا ما سَعى: وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُوراً.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا يصير العبد عبدا خالصا للّه تعالى، حتّى يصير المدح و الذّمّ عنده سواء، لانّ الممدوح عند الله لا يصير مذموما بذمّهم، و كذلك المذموم.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: نمى‌گردد بنده، بنده خالص مگر وقتى كه بگردد به حيثيّتى كه مدح و ذمّ مردم نزد او مساوى باشد، نه از مدح كسى شاد شود و نه از ذمّ كسى دلگير. چرا كه ممدوح خدا به ذمّ مخلوق، مذموم نمى‌شود و مذموم خدا به مدح كسى، ممدوح نمى‌شود. و آن چه مناط اعتبار است، مدح و ذمّ خدا است، نه مدح و ذمّ ديگران.

و لا تفرح بمدح احد.

يعنى: شاد مشو به اينكه كسى تو را مدح كند.

فانّه لا يزيد في منزلتك عند الله، و لا يغنيك عن المحكوم لك، و المقدر عليك.

چرا كه به مدح كسى، زياد نمى‌شود مرتبه تو نزد خداى تعالى و تغيير نمى‌يابد سرنوشت تو از نفع و ضرّ. و به حسب تقدير أزلي از براى هر كس آن چه مقدّر است، به مدح و ذمّ كسى تغيير نمى‌يابد.

و لا تحزن ايضا بذمّ احد، فانّه لا ينقص عنك ذرّة، و لا يحطّ عن درجة خيرك شيئا.

يعنى: از ذمّ كسى هم دلگير مشو، چرا كه از ذمّ كسى چيزى از تو كم نمى‌شود و در مرتبه تو از ذمّ او، انحطاط و پستى راه نمى‌يابد.

و اكتف بشهادة الله تعالى لك و عليك.

يعنى: اكتفا كن و كافى دان شهادت و گواهى «علاّم الغيوب» را به خوبى و بدى تو.

قال الله تعالى: **وَ كَفى بِاللَّهِ شَهِيداً (نساء- ٧٩).**

چنانكه فرموده است حضرت بارى تعالى: كافى است تو را گواه بودن خداى تعالى در جميع احوال تو.

و من لا يقدر على صرف الذّمّ عن نفسه، و لا يستطيع على تحقيق المدح له، كيف يرجى مدحه او يخشى ذمّه.

يعنى: هر گاه كسى خود مستحقّ ذمّ باشد و نتواند ذمّ را از خود بر طرف كند و با نفس خود برنيايد، چه اميد مدح از او توان داشت؟ كه مدح كسى كند، يا ذمّ كند؟! و مدح و ذمّ او چه اعتبار داشته باشد؟!

و اجعل وجه مدحك و ذمّك واحدا.

و بگردان مدح و ذمّ مردم را نسبت به خود مساوى.

وقف في مقام تغتنم فيه مدح الله عزّ و جلّ لك و رضاه، فانّ الخلق خلقوا من العجز، من ماء مهين، فليس لهم الاّ ما سعوا.

می‌فرماید که: همیشه در مقام این باش که مدح خداوند عالم شامل حال تو باشد و از این غنیمت عظمی، مغتنم باشی. چرا که خلقت انسان، در نهایت ضعف و سستی است، و از آب سست که نطفه باشد، آفریده شده است. و نیست از برای او از نفع و ضرّ اخروی، مگر آن چه به سعی خود تحصیل کرده و مستحقّ شده.

قال الله عزّ من قائل: **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى. (نجم- ۳۹)**

چنانکه خداوند عزیز در قرآن عزیز فرموده: نیست از برای آدمی مگر آن چه به سعی خود تحصیل کرده است از خیر و شرّ، و نیز فرموده است که:

وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُوراً. (فرقان- ۳)

یعنی: مالك نیست آدمی و قدرت ندارد از برای خود نه منفعت را و نه مضرّت را، و نه حیات را و نه ممات را، و نه حرکت را و نه سکون را. بلکه همه، منوط به قدرت و مشیّت الهی است، هر چند انسان را نیز دخل في الجملة باشد.

باب چهل و هشتم در نکوهش مراء

قال الصّادق علیه السّلام: المراء داء دویّ، و ليس في الانسان خصلة بشرّ منه، و هو خلق ابليس و نسبته، فلا يماري في ایّ حال كان الاّ من كان جاهلا بنفسه و بغيره، محروما من حقايق الدّين، روى انّ رجلا قال للحسين بن علیّ علیهما السّلام: اجلس حتّى نتناظر في الدّين، فقال: يا هذا انا بصير بديني، مكشوف علیّ هداى، فان كنت جاهلا بدينك فاذهب فاطلبه، مالى و للمماراة؟!، و انّ الشّيطان ليوسوس للرّجل و يناجيه، و يقول: ناظر النّاس في الدّين لئلّا يظنّوا بك العجز و الجهل، ثمّ المراء لا يخلو من أربعة أوجه، امّا ان تتمارى أنت و صاحبك فيما تعلمان، فقد تركتما بذلك النّصيحة، و طلبتما الفضيحة، و أضعتما ذلك العلم، او تجهلانه فأظهرتما جهلا، و امّا تعلمه أنت فظلمت صاحبك بطلبك عثرته، او يعلمه صاحبك فتركت حرمته، و لم تنزله منزلته، و هذا كلّه محال لمن أنصف و قبل الحقّ، و من ترك المماراة فقد اوثق ايمانه، و احسن صحبة دينه، و صان عقله.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: المراء داء دویّ، و ليس في الانسان خصلة بشرّ منه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: مجادله و منازعه، دردی است بسیار سخت و نیست در انسان هیچ خصلتی بدتر از جدال و نزاع، هر چند بحث علمی باشد.

و هو خلق ابليس و نسبته.

یعنی: جدال، صفت ابلیس است و منبع و منشأ این صفت خبیثه او بوده، در زمانی که مأمور شد به سجود آدم علیه السّلام و به شبهه باطله: «**خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ (اعراف- ۱۲)**، عجب و کبر به خود راه داد،

و از این سعادت عظمی محروم شد و در سلك خاسرین منسلك گردید.

فلا يماري في ایّ حال كان الاّ من كان جاهلا بنفسه و بغيره، محروما من حقايق الدّين.

پس، هر گاه دانستی که ممارات و مجادله، صفت ابلیس است، پس مجادله نمی‌کند در هیچ حال مگر کسی که جاهل باشد به نفس خود و به غیر، و محروم باشد از معارف و حقایق دینی. چه هر که راه به عجز و قصور خود برد و به جهل خود اعتراف نمود و دانست که علم به حقیقت أشیاء، چنانکه باید و شاید مخصوص حضرت باری و نفوس مقدّسه است، و به مضمون: «فوق كلّ ذی علم علیم»: دانا و شناسا شد، راه مجادله و منازعه بر خود می‌بندد و اقدام به او هرگز نمی‌کند.

روی انّ رجلا قال للحسين بن علیّ عليهما السّلام: اجلس حتّى نتناظر في الدّين، فقال: يا هذا انا بصير بدينی، مكشوف علیّ هدای، فان كنت جاهلا بدينك فاذهب فاطلبه، مالی و للمماراة؟!

حدیث است که: شخصی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام آمد و گفت: یا حضرت، بنشین ساعتی، تا با تو مباحثه کنیم در مسائل دینی. حضرت فرمود که: ای فلان! من به دین خود عارف هستم و راه حقّ بر من واضح است، اگر تو جاهلی و راه به دین خود نبرده‌ای، برو و طلب دین خود کن که منازعه و مجادله کار ما نیست و مرا به این صفت خبیث راهی نه.

و انّ الشّيطان ليوسوس للرّجل و يناجيه، و يقول: ناظر النّاس في الدّين لئلّا يظنّوا بك العجز و الجهل.

می‌فرماید که: منشأ مجادله و مناظره، وسوسه شیطان است به آدمی و شیطان به آدمی وسوسة می‌کند و می‌گوید که: بحث کن با علما، در مسائل دینی تا مردم نگویند که: تو عاجزی و جاهلی.

ثمّ المراء لا يخلو من أربعة أوجه.

می‌فرماید که: مباحثه و مجادله در مسائل علمی، خالی از چهار احتمال نیست.

امّا ان تتماری أنت و صاحبك فيما تعلمان، فقد تركتما بذلك النّصيحة، و طلبتما الفضيحة، و أضعتما ذلك العلم.

یکی- آن که مباحثه در مسئله‌ای است که هر دو علم به او دارند و در مدّعا هر دو متّفق هستند و نزاع ایشان در صحّت و فساد دلیل است، و این نیست مگر ترك نصیحت و اظهار فضیلت، و این عین فضیحت است و رسوائی. چرا که به اتّفاق در مدّعا جدل کردن، در دلیل فایده چندان ندارد، چه فساد دلیل مستلزم فساد مدّعا نیست، هر چند عکس لازم است.

او تجهلانه فأظهرتما جهلا.

دوم- آن که هر دو جاهل باشند و هیچکدام راه به حق نبرده باشند و از راه جهل و نادانی با هم مجادله کنند، مباحثه‌ای این چنین نیز غیر اظهار جهل فایده‌ای ندارد.

و امّا تعلمه أنت فظلمت صاحبك بطلبك عثرته.

سوم- آن که تو عالمی به مسئله و غرض تو از مباحثه، اظهار تسلّط و تفوّق است بر خصم، و این نیز غرض فاسد

و خصلت کاسد است و مذموم است.

أو يعلمه صاحبك فتركت حرمته، و لم تنزله منزلته.

یا خصم تو، محقّ است و علم دارد به آن چه می‌گوید و تو رعایت حرمت او نمی‌کنی و فرود نمی‌آری او را به جای خود. و این نیز ظلم است و مذموم است و خصلت بد است.

و هذا كلّه محال لمن أنصف و قبل الحقّ.

و هر کدام از این چهار احتمال، محال است و باطل. چنانکه به تفصیل مذکور شد.

و من ترك المماراة فقد اوثق ايمانه، و احسن صحبة دينه، و صان عقله.

و هر که ترک کرد مجادله را، پس به تحقیق که محکم کرده است ایمان خود را، و نیکو داشته است صحبت دین خود را، و حفظ کرده است عقل خود را از امتزاج و اختلاط به خواهش نفسانی. یا مراد حفظ عقل باشد از نقصان.

و مؤیّد این حال است قول حکما که: «انّ ملكة التّوثّب كملكة التّخيّل في ايراث الوهن في المدرك»، یعنی: چنانکه ملکه تخیّل، موجب تزییف عقل است و عقل را نابود می‌کند، ملکه مجادله نیز، موجب وهن و تضییع عقل است.

باب چهل و نهم در حرمت غیبت

قال الصّادق عليه السّلام: الغيبة حرام على كلّ مسلم، مأثوم صاحبها في كلّ حال، و صفة الغيبة ان تذكر أحدا بما ليس هو عند الله عيب، و تذمّ ما يحمده اهل العلم فيه، و امّا الخوض في ذكر غائب بما هو عند الله مذموم، و صاحبه فيه ملوم فليس بغيبة، و ان كره صاحبه إذا سمع به، و كنت أنت معافى عنه، خاليا منه، و تكون في ذلك مبيّنا للحقّ من الباطل بيان الله و رسوله صلّى الله عليه و آله، و لكن بشرط ان لا يكون للقائل بذلك مراد غير بيان الحقّ و الباطل في دين الله تعالى، و امّا إذا أراد به نقص المذكور به بغير ذلك المعنى، و هو مأخوذ بفساد راى مراده و ان كان صوابا، فان اغتبت فبلغ المغتاب فاستحلّ منه، و ان لم يبلغه و لم يلحقه علم ذلك، فاستغفر الله له، الغيبة تأكل الحسنات كما تأكل النّار الحطب، اوحى الله عزّ و جلّ إلى موسى ابن عمران عليه السّلام: «المغتاب إذا تاب فهو أخر من يدخل الجنّة، و ان لم يتب فهو اوّل من يدخل النّار». قال الله عزّ و جلّ:

«أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ». و وجوه الغيبة تقع بذكر عيب في الخلق و الخلق، و الفعل و المعاملة، و المذهب و الجهل و أشباهه، و اصل الغيبة تتنوّع بعشرة انواع، شفاء غيظ، و مساءة قوم، و تصديق خبر، و تهمة، و تصديق خبر بلا كشفه، و سوء ظنّ، و حسد، و سخريّة، و تعجب، و تبرّم، و تزيين، فان أردت السّلامة فاذكر الخالق لا المخلوق، فيصير لك مكان الغيبة عبرة، و مكان الاثم ثوابا، كذب من زعم انّه ولد من حلال و هو يأكل لحوم النّاس بالغيبة، اجتنب الغيبة فانّها ادام كلاب النّار.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الغیبة حرام علی کلّ مسلم، مأثوم صاحبها في کلّ حال.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: غیبت کردن، حرام است و غیبت کننده آثم و گناهکار است در هر حال. خواه غیبت کرده شده، صالح باشد و خواه طالح، و خواه مخالف باشد و خواه مؤالف.

و صفة الغیبة ان تذکر أحدا بما لیس هو عند الله عیب، و تذمّ ما یحمده اهل العلم فیه.

می‌فرماید که: غیبت آن است که یاد کنی کسی را به صفتی که آن صفت، نزد جناب احدیّت عیب نباشد. امّا یاد کردن به نهج ذمّ، غیبت باشد و همچنین ذمّ کنی کسی را به صفتی که آن صفت، نزد علما مذموم نباشد. بلکه آن صفت نزد ایشان ستوده باشد. امّا ذکر آن صفت هر گاه به نهج ذمّ باشد، غیبت باشد. حاصل آن که: نسبت دادن کسی به صفتی به نهج ذمّ و بدی، هر چند آن صفت نزد جناب باری و نزد عقلا، مذموم نباشد که در حکم غیبت است و غیبت کننده به آن نسبت، آثم و گناهکار است.

و امّا الخوض في ذکر غائب بما هو عند الله مذموم، و صاحبه فیه ملوم فلیس بغیبة، و ان کره صاحبه إذا سمع به، و کنت أنت معافی عنه، خالیا منه، و تکون في ذلك مبیّنا للحقّ من الباطل بیان الله و رسوله صلّی الله علیه و آله، و لکن بشرط ان لا یکون للقائل بذلك مراد غیر بیان الحق و الباطل في دین الله تعالی.

می‌فرماید که: خوض کردن و مبالغه نمودن، در یاد کردن غایبی به صفتی که آن صفت در نزد خدای تعالی مذموم باشد و صاحب آن صفت نزد عقلا ملوم باشد، این چنین غیبت، غیبت نیست هر چند صاحبش از شنیدن او دلگیر شود، امّا به شرط آن که تو از آن صفت منزّه باشی و غرض تو از گفتن آن صفت، بیان کردن حقّ باشد و شایع کردن حقّ در میان خلایق، نه تفظیع و خفّت آن کس.

و امّا إذا أراد به نقص المذکور به بغیر ذلك المعنی، و هو مأخوذ بفساد رای مراده و ان کان صوابا.

امّا هر گاه غرض غیبت کننده، اظهار نقص آن شخص باشد، نه تمیز حقّ از باطل، پس این چنین غیبت کننده، آثم و گناهکار است هر چند در گفته خود صادق باشد.

فان اغتبت فبلغ المغتاب فاستحلّ منه، و ان لم یبلغه و لم یلحقه علم ذلك، فاستغفر الله له.

می‌فرماید که: هر گاه غیبت کسی کردی و به لوث این ملوّث شدی، پس اگر غیبت تو به گوش آن شخص رسید و دانست که تو غیبت او کرده‌ای، خواه به اجمال و خواه به تفصیل، پس علاج خلاصی تو از گناه و عقوبت آن، طلب کردن حلّیّت است از او، و جزع و استغاثه کردن، تا تو را حلال کند و از تقصیر تو بگذرد و اگر به گوش او نرسید و نشنید که تو غیبت او کرده‌ای، پس علاج او استغفار است یعنی: باید از برای آن شخص طلب آمرزش کنی و از گفته خود نادم و پشیمان باشی.

الغیبة تأکل الحسنات کما تأکل النّار الحطب.

می‌فرماید که: غیبت می‌خورد و محو می‌کند حسنات را، چنانکه می‌خورد آتش هیمه را. ظاهر این کلام، دلالت بر احتیاط می‌کند، مگر آن که محمول باشد بر مبالغه.

اوحی الله عزّ و جلّ إلی موسی ابن عمران علیه السّلام: المغتاب إذا تاب فهو أخر من یدخل الجنّة، و ان لم یتب

فهو اوّل من يدخل النّار.

خداوند عالم، وحی کرد به حضرت موسی علیه السّلام که: غیبت کننده اگر توبه کرد و از غیبت نادم و پشیمان شد، آخر همه داخل بهشت می‌شود. و اگر توبه نکرد، پیش از همه داخل جهنّم می‌شود.

قال الله عزّ و جلّ: **أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ (حجرات- ۱۲).**

خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است که: آیا دوست می‌دارید شما که بخورید گوشت برادر مؤمن را مردار بوده. یعنی: غیبت کسی کردن، به مثابه گوشت بدن او خوردن است در حال مردگی.

و وجوه الغيبة تقع بذكر عيب في الخلق و الخلق، و الفعل و المعاملة، و المذهب و الجهل و أشباهه.

بیان می‌فرماید طرق غیبت را، که غیبت به چه چیز واقع می‌شود، می‌گوید که:

واقع می‌شود غیبت به ذکر کردن معایب کسی در خلقت، مثل آن که فلان کس بد ترکیب است، یا بد دندان است، و مثل اینها.

یا در خلق، مثل آن که بخیل است، یا حسود است، یا جبان است، و مانند اینها.

یا در فعل، مثل ترک واجبات، یا فعل محرّمات.

یا در معامله، مثل آن که بد خرید است، یا بد فروش است، و مانند اینها.

یا در مذهب، مثل اینکه سنّی است، یا ملحد است.

یا در جهل، مثل آن که نادان است و نفهمیده است.

و اصل الغيبة تتنوّع بعشرة انواع، شفاء غيظ، و مساءة قوم، و تصديق خبر، و تهمة، و تصديق خبر بلا كشفه، و سوء ظنّ، و حسد، و سخريّة، و تعجب، و تبرّم، و تزيين.

می‌فرماید که: اصل غیبت متنوّع است به ده نوع. احتمال دارد که مراد به «اصل غیبت»، نفس غیبت باشد و اضافه بیانی باشد و مراد این باشد که: غیبت منقسم می‌شود به ده نوع، و تعبیر به «اصل»، از جهت عمده بودن اینها باشد در میان انواع غیبت. و احتمال دارد که مراد از «اصل»، منشأ و سبب باشد و مراد این باشد که از هر کدام از اینها ناشی می‌شود غیبت. امّا بنا بر احتمال اوّل، اطلاق غیبت بر بعضی از عشره: مثل شفاء غیظ، و مساءة قوم، و حسد، و تبرّم، محتاج به تکلّفی است که خواهد آمد، چرا که غیبت متعلّق به لفظ و قول است، نه به معنی، به خلاف احتمال ثانی که نظر به همه درست می‌آید و احتیاج به تکلّف ندارد. به هر حال:

اوّل از عشره- شفا یافتن خشم کسی است به دلگیر شدن کسی، و غیبت بودن این، بنا بر احتمال اوّل، یا به این اعتبار است که هر که صاحب این نفس است که به دلگیری مردم خوشحال می‌شود، معلوم است که از غیبت ایشان و ذکر معایب ایشان نیز پروا نخواهد داشت، یا آن که این صفت در حکم غیبت است به اعتبار ترتّب اثم.

دوم- آن که تصدیق کند چیزی را که متضمّن تهمت کسی باشد.

سوم- تصديق كردن خبرى كه مشتمل بر نقص كسى باشد، بى كشف و بيان.

چهارم- بد گمان بودن به كسى.

پنجم- حسد بردن به كسى، اين نيز محتاج به تكلّف مذكور است.

ششم- سخريّه و استهزا به كسى كردن.

هفتم- در هنگام ذكر خوبى كسى، تعجّب نمودن و استبعاد كردن.

هشتم- در هنگام مذكور، اظهار ملالت و كراهت نمودن.

نهم- زينت دادن حرفى كه مشتمل بر معايب غير باشد و شاخ و برگ بر او قرار دادن. ممكن است كه مراد از تصديق اوّل به قرينه فقره تاليه، تصديق كردن خبر باشد، خواه با كشف و خواه بى كشف، و تصديق ثانى بى‌كشف و ذكر خاصّ باشد بعد از عامّ، و تهمت قسم عليحده باشد، يعنى: كسى را به يكى از صفات ذميمه متّهم داشتن. بنا بر اين توجيه عدد ده تمام مى‌شود هر چند ظاهر فقره مذكوره، نظر به فقره سابقه آن است كه واو، واو معى باشد نه عطف.

فان أردت السّلامة فاذكر الخالق لا المخلوق، فيصير لك مكان الغيبة عبرة، و مكان الاثم ثوابا.

يعنى: اگر خواهى كه دنيا و آخرت تو سالم باشد و خسران به هيچ كدام راه نيابد، هميشه به ياد خدا باش و مخلوق را فراموش كن و متعرّض حال كسى مشو، تا به جاى غيبت، عبرت و بصيرت بهم رسد، و به جاى گناه و عذاب، أجر و ثواب روزى شود. از حضرت امير المؤمنين عليه السّلام منقول است كه فرمود.

كذب من زعم انّه ولد من حلال و هو يأكل لحوم النّاس بالغيبة، اجتنب الغيبة فانّها ادام كلاب النّار.

يعنى: دروغ مى‌گويد كسى كه مى‌گويد: من حلال زاده‌ام و غيبت مردم مى‌كند و گوشت بدن مردم مى‌خورد. و دورى كنيد از غيبت كردن مردم كه غيبت نانخورش سگان جهنّم است.

مروى است از حضرت صادق عليه السّلام كه: هر كه ملاقات كند مردم را برويى و غايب شود ايشان را به روى ديگر، مى‌آيد در روز قيامت و حاضر محشر مى‌شود و از براى او است زبانى از آتش.

حاصل: احاديث در باب خساست غيبت، زيادة از آن است كه به حيطه ضبط تواند آمد. أعاذنا الله منها و سائر المؤمنين، بحقّ محمّد و آله أجمعين.

باب پنجاهم درباره رياء

قال الصّادق عليه السّلام: لا تراء بعملك من لا يحيى و لا يميت، و لا يغنى عنك شيئا، و الرّياء شجرة لا تثمر الاّ الشّرك الخفىّ، و أصلها النّفاق، يقال للمرائي عند الميزان: خذ ثوابك و ثواب عملك ممّن أشركته معى، فانظر من تعبد؟ و من تدعو؟ و من ترجو؟ و من تخاف؟!، و اعلم انّك لا تقدر على اخفاء شيء من باطنك عليك، و تصير مخدوعا بنفسك، قال الله عزّ و جلّ، «يُخادِعُونَ الله وَ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ»، و اكثر ما يقع الرّياء في البصر، و الاكل، و الكلام، و المشي، و المجالسة، و اللّباس، و الضّحك، و الصّلاة، و

الحجّ، و الجهاد، و قراءة القرءان، و سائر العبادات الظّاهرة، و من أخلص للّه باطنه، و خشع له بقلبه، و راى نفسه مقصّرا بعد بذل كلّ مجهود، وجد الشّكر عليه حاصلا، فيكون ممّن يرجى له الخلاص من الرّياء و النّفاق، إذا استقام على ذلك في كلّ حال.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا تراء بعملك من لا يحيى و لا يميت، و لا يغنى عنك شيئا.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: ريا مكن به عمل خود و قصد مكن، نمودن عمل خود را به كسى، كه نه زنده كردن از او آيد و نه مى‌راندن، نه قوّت دادن و نه بريدن. و سزاوار عبادت و پرستش، كسى است كه به همه چيز توانا است، و به جميع أشياء قادر و دانا است، و عمل تو بايد خالص از براى او باشد، و هيچ چيز غير او و منظور تو نباشد، تا چنانكه از ذات و صفت او، شركت منتفى است، بندگى او نيز چنين باشد، و به فرموده او عزّ اسمه، كه: وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (قسمتى از آيه ۱۱۰- كهف)، عمل شده باشد.

و الرّياء شجرة لا تثمر الاّ الشّرك الخفىّ.

مى‌فرمايد كه: ريا درختى است كه حاصل او نيست مگر شرك خفى، شرك بر دو قسم است: شرك خفى و شرك جلى:

شرك جلى- به دو مبدأ قائل شدن است، مثل ثنويّه كه به دو مبدأ قائلند، يكى نور و يكى ظلمت، يا يكى يزدان و ديگرى اهرمن.

و شرك خفى- عبارت از رياء است، و مرائى نيز به حكم: «جعل الهه هواه»، در حكم مشرك است و در قيامت با ايشان محشور خواهد بود.

و أصلها النّفاق.

اصل ريا و منشأ ريا، نفاق است. چرا كه نفاق، عدم توافق باطن است با ظاهر، و مرائى هر گاه عملى كند نه محض از براى خدا و قصدش در آن عمل، نمودن عمل باشد. يعنى: چون غير خدا را در آن عمل، دخيل و سهيم كرده است، پس با خداى خود نفاق كرده است.

يقال للمرائي عند الميزان: خذ ثوابك و ثواب عملك ممّن أشركته معى، فانظر من تعبد؟ و من تدعو؟ و من ترجو؟ و من تخاف؟!

يعنى: مى‌گويند به مرائى در روز قيامت در وقت كشيدن اعمال به ترازوى عدل كه: بگير اى مرائى، ثواب عمل خود را از كسى كه عمل از براى او كردى. پس هر گاه دانستى كه ريا به چه مرتبه معيوب است و مرائى به چه مرتبه مغبون است، پس بايد در هنگام بندگى و عبادت، نظر كنى كه، كه را بندگى مى‌كنى؟ و كه را مى‌خوانى؟ و از كه اميد إحسان دارى؟ و از كه مى‌ترسى؟ غرض آن كه: بايد در وقت عمل، ملحوظ و منظور، غير معبود نباشد و غير او به خاطر نگذرد، تا در خواندن: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (حمد- ۵)**، و مانند اين، منافق و دروغگو نباشى.

و اعلم انّك لا تقدر على اخفاء شيء من باطنك عليك، و تصير مخدوعا بنفسك.

می‌فرماید که: چون تو قدرت نداری که از خود زایل کنی و پوشیده داری چیزی را که ظاهر می‌شود از باطن تو، از مخاطرات شیطانی و تخیّلات نفسانی، از فریب نفس امّاره خلاصی نداری و گول از او می‌خوری، گمانت این است که گول خدا هم می‌توانی زد و فریب او می‌توانی داد، نه این چنین است. بلکه حضرت او، عزّ اسمه، به کلّ ذرّات عالم و هر چه در سینه کسی خطور می‌کند، عالم و دانا است.

پس این ریا که می‌کنی و خدعه به خدا می‌کنی، خدعه به خود کرده‌ای و فریب خود داده‌ای، نه او.

قال الله عزّ و جلّ: **يُخادِعُونَ الله وَ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ. (بقره- ٩)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که: خدعه می‌کنند منافقان با خدای و با مؤمنان، و فریب ایشان می‌دهند و نمی‌دانند که خدعه نمی‌کنند مگر به خود، گول نمی‌زنند مگر به خود. مرائی هم چنانکه گذشت، در حکم منافق است، پس او هم در عموم آیه داخل است.

و اكثر ما يقع الرّياء في البصر، و الاكل، و الكلام، و المشي، و المجالسة، و اللّباس، و الضّحك، و الصّلاة، و الحجّ، و الجهاد، و قراءة القرءان، و سائر العبادات الظّاهرة.

می‌فرماید که: اکثر ریا در اعضای ظاهره و افعال ظاهره می‌رود. مثل چشم.

ریای چشم: عبارت از نگاه کردن از روی عجز و انکسار است. یعنی: از روی سالوسی نگاه کند که تا مردم به حکم: «الظّاهر عنوان الباطن» از خضوع ظاهر، به خضوع باطن منتقل شوند، و او را صالح و متّقی دانند. و وجه تخصیص به بصر، زیادتی ظهور او است در بصر. در افعال ظاهره هم ریا می‌رود، مثل نماز و حجّ و جهاد و قرائت قرآن و سایر عبادات ظاهره، و در میان عملها، عملی که ریا در او کمتر راه دارد، روزه است. و از اذکار: «لا اله الاّ الله». از این جهت روزه به شرف نسبت «الصّوم لي»، مشرّف شد. و ذکر مذکور به شرف: «من كان أخر قوله: لا اله الاّ الله، دخل الجنّة»، به حلیه زینت در آمد.

و ریای اکل: به دو طریق متصوّر است:

یکی- کم خوردن به قصد فریب مردم.

دوم- بسیار خوردن به قصد تنفّر مردم از او، و این جماعت را ملامتیّه می‌گویند. و به همین قیاس، تکلّم و مجالست و غیر اینها.

و من أخلص للّه باطنه، و خشع له بقلبه، و راى نفسه مقصّرا بعد بذل كلّ مجهود، وجد الشّكر عليه حاصلا، فيكون ممّن يرجى له الخلاص من الرّياء و النّفاق، إذا استقام على ذلك في كلّ حال.

می‌فرماید که: هر که خالص کرد باطن خود را از برای خدا، از لوث مشتهیات نفسانی و در ظاهر و باطن و از دل و زبان، ملازم خضوع و خشوع شد و با این مراتب، معترف به تقصیر خود شد و وقعی و اعتباری به خود و عبادت خود راه نداد و در هر مرتبه خود را مقصّر دانست و از طریقه شکر گزاری تجاوز نکرد و انحراف نورزید، به همین حال مستقیم و باقی ماند، چنین کسی با این شرایط می‌توان گفت که: از ریا خالص و به این

رذیله موسوم نیست.

این شرح موافق نسخه‌ای است که در «وجد الشّکر» عطف باشد و در «فیکون»، «فا» باشد. امّا بنا بر نسخه‌ای که در اوّل «واو» عطف نباشد و در ثانی به جای «فا»، «واو» باشد. «وجد الشّکر»، جزای شرط خواهد بود و معنی «وجد الشّکر علیه حاصلا»، «وجد عمله مقبولا» خواهد شد، از بابت: «شکر الله سعیه، و فلان سعیه مشکور».

و از جمله عیبهای ریا و نقایص او، آن است که متولّد می‌شود از، او صفت عجب، و نیز رذیله هوا از او تربیت می‌یابد. و اغلب آن است که ریا از باطن قومی بروز می‌کند که، به صفت نفاق موصوف باشند. چنانکه در قرآن مجید است که:

الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ رِئاءَ النَّاسِ وَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ (نساء ۳۸-)، و جای دیگر فرموده: **وَ لا یَذْکُرُونَ الله إِلَّا قَلِیلًا (نساء- ۱۴۲).**

غریبی، شبی در مسجدی نزول کرد و سگی پیش از او در گوشه مسجد خفته بود. چون ساعتی از شب بگذشت، سگ بر خود بجنبید. آن غریب پنداشت که شخصی از اهل محلّه است. به امید آن که بامداد اهل آن محلّه را از حال خود اعلام کند و او را در میان ایشان قبولی و شهرتی باشد، بی وضو به نماز ایستاد و تا صبح دست و پا می‌زد و نماز بی وضو به جهت ریا می‌کرد، چون هوا روشن شد سگ گوشها بجنبانید و از مسجد بیرون رفت. مرید همه شب به طاعت مشغول بود، چون بامداد شد، بینی پر خاك و دامن و ریش پر باد، به نظر شیخ آمد، تا شیخ اصحاب را از حال او خبر دهد، شیخ آن کدورت بی صفا را مشاهده کرده گفت: امشب به کدام کوره مبتلا شده‌ای که تو را از جهود خیبر، بدتر می‌بینم.

باب پنجاه و یکم در ذمّ حسد

قال الصّادق علیه السّلام: الحاسد یضرّ بنفسه قبل ان یضرّ بالمحسود، کإبلیس أورث بحسده لنفسه اللّعنة، و لادم علیه السّلام الاجتباء و الهدی، و الرّفع إلی محلّ حقائق العهد و الاصطفاء، فکن محسودا و لا تکن حاسدا، فانّ میزان الحاسد ابدا ضعیف بثقل میزان المحسود، و الرّزق مقسوم، فما ذا ینفع الحسد الحاسد؟ و ما ذا یضرّ المحسود الحسد، الحسد أصله من عمی القلب، و جحود فضل الله، و هما جناحان للکفر، و بالحسد وقع ابن ادم في حسرة الابد، و هلك بذلك مهلکا لا ینجو منه ابدا، و لا توبة للحاسد لانّه مصرّ علیه، معتقد به، مطبوع فیه، یبدو بلا معارض له و لا سبب، و الطّبع لا یتغیّر عن الأصل و ان عولج.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الحاسد یضرّ بنفسه قبل ان یضرّ بالمحسود کإبلیس أورث بحسده لنفسه اللّعنة و لادم علیه السّلام الاجتباء و الهدی، و الرّفع إلی محلّ حقائق العهد و الاصطفاء.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: ضرر حسد، اوّل به حسود می‌رسد و بعد از او به محسود اگر برسد، مثل شیطان که به آدم علیه السّلام حسد برد و پیش از اضرار به آدم که اخراج از بهشت باشد ضرر، به خود او رسید و محروم از رحمت الهی شد و به حضرت آدم علیه السّلام نرسید مگر نبوّت و اصطفا و رفعت

شأن و اجتبا، و علوّ مکان و هدایت مردمان.

فکن محسودا و لا تکن حاسدا، فانّ میزان الحاسد ابدا ضعیف بثقل میزان المحسود.

پس باش همیشه محسود خلایق، که دیگران بر تو حسد برند و مباش حاسد که بر کسی حسد بری، چرا که میزان حسود، همیشه سبك است و میزان محسود سنگین، و چون حسود همیشه به از خود می‌بیند، همیشه در غم و غصّه است که چرا مال او را من نداشته باشم؟ و او چرا مثل من نباشد؟ و الرّزق مقسوم.

یعنی رزق هر کسی موافق قسمت أزلي و تقدیر سرمدی، مطابق حکمت و مصلحت و مناسب حال هر کسی به او می‌رسد، پس حسد بردن به کسی، نه باعث زیادتی روزی حاسد می‌شود و نه نقصان روزی محسود. چنانکه می‌فرماید:

فما ذا ینفع الحسد الحاسد؟ و ما ذا یضرّ المحسود الحسد، الحسد أصله من عمی القلب، و جحود فضل الله، و هما جناحان للکفر.

می‌فرماید که: حسد، اصل او و منشأ او، کوری دل است و راه نبردن به حقّ و انکار کردن فضل الهی، و کوری دل و انکار فضل الهی، پر و بال کفرند و قوّت کفر و زور او به این دو صفت است. پس رسید که، حسد حاصل نمی‌شود مگر از کفران نعمت الهی.

و بالحسد وقع ابن ادم في حسرة الابد، و هلك بذلك مهلکا لا ینجو منه ابدا.

و به سبب حسد و از راه حسد، افتاد پسر آدم که قابیل باشد، در حسرت همیشگی، و هلاك شد، هلاك شدنی که هرگز نجات ندارد.

و قصّه ایشان بر سبیل اجمال چنان بود که: بعد از قبول شدن توبه آدم و مواصلت او به حوّا، حوّا از او حامله گشت، به هر بطنی پسری و دختری می‌آورد، مگر شیث علیه السّلام که تنها متولّد شد و چون بزرگ می‌شد، آدم علیه السّلام بنا بر قول مشهور، دختر یك بطن را به پسر بطن دیگر می‌داد، تا نسل بسیار شود. حق تعالی بر نسل آدم علیه السّلام برکت کرد بر وجهی که از دنیا نرفت، تا فرزند و فرزند زادگان، چهل هزار شدند. و مروی است که اوّلین فرزند او قابیل بود و توأم اقلیما بود که در غایت حسن بود، و توأم هابیل را «لبوزا» گفتندی و او را چندان جمال نبود، و چون به حدّ بلوغ رسیدند، آدم علیه السّلام «لبوزا» را به قابیل نامزد کرد و «اقلیما» را به هابیل، قابیل از این حکم ابا کرده گفت: خواهر من جمیله است و با من در رحم بوده و او به من اولی است، آدم علیه السّلام فرمود که: حکم خدای بر این وجه است و مرا در این هیچ اختیاری نیست، قابیل این را مسلّم نداشت و گفت: تو هابیل را دوست‌تر داری، از آن جهت آن چه خوب‌تر است بدو می‌دهی. آدم علیه السّلام گفت: اگر سخن من باور نمی‌کنی، هر یکی از شما قربانی کنید به آن چه می‌توانید، قربانی هر که قبول گردد «اقلیما» از آن او باشد. چنانکه خدای تعالی از این خبر داده که: **إِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ من أَحَدِهِما وَ لَمْ یُتَقَبَّلْ من الْآخَرِ (مائده- ۲۷)**.

آورده‌اند که هابیل گوسفنددار بوده، برّه فربه خوب که به غایت دوست می‌داشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و قصد کرد که اگر قربانی من مقبول نگردد ترك «اقلیما» کنم. و قابیل صاحب زراعت بود، دسته گندم ضعیف

کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت: اگر این قربانی من قبول شود و اگر نشود من دست از خواهر خود بازندارم. پس قبول شد قربانی یکی از ایشان که هابیل بود.

بدین نوع که آتش سفید بی دودی از آسمان فرود آمد و گوسفند او را بخورد و از دیگری که قابیل باشد، مقبول نشد. چه آتش از قربانی او در گذشت و به خوردن او التفات نکرد، قابیل در غضب شده دود حسد، دیده بصیرت او را تیره کرد و کرد آن چه کرد.

و لا توبة للحاسد لانّه مصرّ علیه، معتقد به، مطبوع فیه، یبدو بلا معارض له و لا سبب، و الطّبع لا یتغیر عن الأصل و ان عولج.

می‌فرماید که: حسد توبه ندارد و حسود، هرگز توفیق توبه نمی‌یابد، چرا که حسود، مصرّ است بر حسد و این صفت خبیثه را ملکه خود کرده است و در دل او جا کرده است و طبیعی و جبلّی او شده و علّت زوال از برای او حاصل نیست. و هر صفت این چنینی، زوال پذیر نیست، چه عدم شيء یا به انتفاء علّت است، یا به طریان ضدّ، و با فرض عدم هر دو، زوال ممکن نیست، و این محمول است بر عسر زوال این صفت حسد، نه بر امتناع، وگر نه تکلیف ما لا یطاق لازم می‌آید. چه هر مکلّفی، مکلّف است بر ازاله هر صفات ردّیه، خواه حسد و خواه غیر حسد، و طریق ازاله‌اش مداومت ذکر موت است و تذکار عظمت و بزرگواری خدای تعالی و ملاحظه نمودن تقسیمات ازلیّه و تقدیرات الهیّه، چنانکه مذکور شد.

بباید دانست که اصل این صفت خبیثه، از دنائت همّت و خساست طبیعت که نتایج جهلند، در وجود می‌آید و از اینجاست که اظهار این صفت بر قلّت فطنت و نقصان عقل، دلیلی است واضح، نبینی که حسود چنانکه گذشت، همه عمر خود را از راحت غیری در مشقّت دارد و هزار بار شربت زهرآلود غصّه و غم تجرّع می‌کند و هر کجا شخصی پای نشاط بر زمین نهد، او دست حسرت بر سر زدن می‌گیرد، و این صفت نیز مثل سایر صفات ذمیمه، از هر طایفه به شکلی بروز می‌کند و به هر نوع که ظهور می‌کند، ناپسند است و از طریق عقل دور است، بلکه خود مجادله صریح است با حق، و مذهبی است به غایت ناحق.

باب پنجاه و دوم در نکوهش طمع

قال الصّادق علیه السّلام: بلغني أنّه سئل کعب الاحبار: ما الاصلح في الدّین؟

و ما الافسد؟ فقال: الاصلح الورع، و الافسد الطّمع، فقال له السّائل:

صدقت یا کعب الاحبار، و الطّمع خمر الشّیطان یستقی بیده لخواصّه، فمن سکر منه لا یصحو الاّ في الیم عذاب الله، و مجاورة ساقیه، و لو لم یکن في الطّمع سخط الاّ مشاراة الدّین بالدّنیا لکان عظیما، قال الله تعالی: «أُولئِكَ الَّذینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ». و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: تفضّل علی من شئت فأنت أمیره، و استغن عمّن شئت فأنت نظیره، و افتقر إلی من فأنت اسیره، و الطّامع في الخلق منزوع عنه الایمان و هو لا یشعر، لانّ الایمان یحجز بین العبد و بین الطّمع في الخلق، فیقول: یا صاحبی خزائن الله مملوّة من الکرامات (و هو لا یضیع أجر المحسنین)، (و هو لا یضیع أجر من احسن عملا). و ما في ایدی النّاس فانّه مشوب بالعلل، و یردّه إلی التّوکّل و القناعة و قصر الامل، و لزوم الطّاعة و الیاس من الخلق، فان فعل ذلك لزمه، و ان لم یفعل ذلك ترکه مع شؤم الطّمع و فارقه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: بلغني أنّه سئل كعب الاحبار: ما الاصلح في الدّين؟

و ما الافسد؟ فقال: الاصلح الورع، و الافسد الطّمع، فقال له السّائل:

صدقت يا كعب الاحبار.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: از کعب الاحبار که یکی از علمای نصاری است، پرسیدند که: از برای نجات روز قیامت، چه چیز اصلح است؟ و چه چیز افسد؟ کعب جواب داد: اصلح از برای آخرت، ورع است و پرهیزکاری و دوری از منهیّات و شبهات، و افسد طمع است، یعنی: چشم طمع از غیر خدا داشتن، سائل گفت: راست گفتی.

و الطّمع خمر الشّيطان يستقى بيده لخواصّه، فمن سكر منه لا يضحو الاّ في اليم عذاب الله، و مجاوره ساقيه.

می‌فرماید که: طمع، شراب شیطان است، می‌دهد شیطان این شراب طمع را به خواصّ خود. پس هر که از شراب طمع مست شد، دیگر به هوش نمی‌آید مگر وقتی که با ساقی که شیطان است، داخل جهنّم شود و در جهنّم همسایه هم باشند.

و لو لم يكن في الطّمع سخط الاّ مشاراة الدّين بالدّنيا لكان عظيما.

می‌فرماید که: اگر نباشد در طمع هیچ عیبی غیر خریدن دنیا به آخرت، بس است از برای بدی طمع. چه جای آن که با این قباحت متضمّن غضب الهی هم باشد. و بعضی از مصحّفین «مشاراة» را «مثاراة» به ثای مثلّثه می‌خوانند، که به معنی ایثار و اختیار باشد و این بسیار دور است و مناسب آیه تالیه هم نیست، چنانکه معلوم است.

قال الله تعالى: **أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ. (بقره- ۱۷۵)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید، در شأن اهل طمع فرموده است که: اهل طمع، جماعتی‌اند که خریده‌اند گمراهی و ضلالت را به هدایت، و عذاب را به مغفرت. یعنی: این را داده‌اند و آن را گرفته.

و قال امير المؤمنين علیه السّلام: تفضّل على من شئت فأنت أميره.

فرموده است حضرت امیر علیه السّلام که: إحسان کن به هر که خواهی تا به حکم:

الانسان عبید الاحسان، بگردی امیر او، چرا که به مقتضای: من طلب ذلّ، طلب و طمع از خلق، مورث ذلّت و خواری است و در زیر بار إحسان کسی شدن، در حکم رعیّتی و بندگی است، از این جهت فرمود که: به هر که إحسان کردی، گردیدی امیر او و مولای او.

و استغن عمّن شئت فأنت نظيره.

یعنی: استغنا کن از هر که باشد جز جناب عزّت، تا بوده باشی مانند او. چرا که چشم طمع و توقّع إحسان از

غیر، که باعث دنائت تو و رفعت او است، از خود سلب کرده‌ای، لهذا نظیر اویی.

و افتقر إلی من فأنت اسیره.

یعنی: به هر که اظهار حاجت خود کردی، به قصد آن که احسانی از او به تو رسد، گردیدی أسیر او. چرا که اگر إحسان به تو کرد، أسیر إحسان اویی، و اگر إحسان نکرد، أسیر خفّتی که به سبب طلب کشیده‌ای.

و الطّامع في الخلق منزوع عنه الایمان و هو لا یشعر، لانّ الایمان یحجز بین العبد و بین الطّمع في الخلق، فیقول: یا صاحبی خزائن الله مملوّة من الکرامات (و هو لا یضیع أجر المحسنین)، (و هو لا یضیع أجر من احسن عملا). و ما في ایدی النّاس فانّه مشوب بالعلل و یردّه إلی التّوکّل و القناعة و قصر الامل، و لزوم الطّاعة و الیاس من الخلق، فان فعل ذلك لزمه، و ان لم یفعل ذلك ترکه مع شؤم الطّمع و فارقه.

می‌فرماید که: هر که طامع است و چشم طمع از خلق دارد، ایمان او ناقص است و او خبر از این ندارد و ایمان هر کس می‌ایستد میان آن کس و میان طمع. و می‌گوید: ای صاحب من، خزانه‌های خدای تعالی پر است از نعمتها و کرامتها، و او عزّ شأنه ضایع نمی‌گذارد مزد نیکو کار را و آن چه در دست مردم است، آلوده است به علّتها و زحمتها و ربودن یك دینار و یك حبّه از دست ایشان، بی خفّت و زحمت میسّر نیست.

غرض از این قبیل مرغّبات ایمان به بنده، می‌گوید تا او را از طمع کثیف، مایل کند به توکّل شریف و از خزانه آباد طول امل، به معموره قصر امل راغب سازد.

پس اگر آن شخص اطاعت کرد و گوش به سخن او کرد، ایمان ملازم او است و از مصاحبت او دست نمی‌کشد، و اگر «عیاذا باللّه» گوش به گفته او نکرد و به وعظ او متّعظ نشد و پند نگرفت، می‌گذارد ایمان او را با طمع و خود می‌رود.

نقل است که از حضرت امیر علیه السّلام پرسیدند که: ایمان از چه چیز حاصل می‌شود؟

فرمود: به خوف الهی. دیگر پرسیدند به چه چیز زایل می‌شود؟ فرمود: به طمع.

حکما گفته‌اند که: طمع خاصیّتی است که در هر کجا وطن ساخت، سلسله شرك و نفاق را در حرکت آورد و اگر قوّت گرفت به کفر انجامد.

بزرگی فرموده که: از روی حقیقت هیچ صفت را به کفر، آن نسبت نیست که طمع را، زیرا که کفر، ایمان را شكّ کردن است و طمع، یقین را شكّ کردن.

باید دانست که اوّل طمع که از باطن مردم سر بر زند، نتیجه حرص باشد و آن را در کلّیّات و جزئیات، از عامّ و خاصّ مردم معلوم می‌توان کرد، بلکه محسوس می‌توان دید.

نه از حرص کودك بر آرد نفیر   پس آن گه طمع دارد از دایه شیر
جوانان و پیران که ره می‌روند   هم از حرص بهر طمع می‌روند

و چون این معنی نخست از نفس حیوانی است، اثر او را در جمیع حیوانات مشاهده می‌توان کرد.

دوم- طمع از ریا در وجود آید و این نوع خاصّ‌تر است، زیرا که منبع او نفس انسانی است و سایر حیوانات را در این معنی، مدخلی نیست و این طمع از این حاصل آید، که شخصی مالی نفقة کند، یا طاعتی به جای آرد، یا به کار خیری اقدام نماید و مقصودش این نباشد که ثواب آخرت حاصل کند، یا در طلب رضای حقّ «جلّ و علا» کوشد، بلکه نفس او را، طمع قبول خلق و زیادتی شهرت و ذکر خیر و نشر محامد و امثال این باشد. چنانکه اکثر خلق از خاصّ و عامّ و وضیع و شریف، مبتلا به این معنی شده‌اند «الاّ ما شاء الله». و سرچشمه نفاق را نیز از اینجا مشاهده میکن و طلب منصب و جاه، و رغبت ریاست و فوقیّت و امارت و حکومت، که به نزد اهل معرفت، هر یکی از اینها زنّاری است علیحده، همه را نتیجه طمع میدان.

اگر به تحقیق بنگری، ریا نیز از طمع خیزد و چون این دو صفت، لازمه یك دیگرند و از هم منفكّ نمی‌شوند، حضرت حقّ جلّ و علا در شأن حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: **إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ الله لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً (انسان- ٩).**

سوم- طمع از عجب ظاهر می‌شود و آن را تعلّق به نفس انسانی است. زیرا که این، نه از روی احتیاج است، بلکه از راه فرط نخوت و کبر، ناشی می‌شود. چنانکه فرعون لعین که از غلبه عجب، خود را بدان کبری که داشت و در خلقت او متمکّن و مرکوز بود، خود را مستحقّ آن دانست که طاعت او بر همه واجب است، تا چنان ترك ادبی از آن بی أدب صادر شد و از جهل نفس و غرور دنیا و نخوت ملك، «کلیم الله» را بدین نوع تهدید کرد که: **«لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهاً غَيْرِي، لَأَجْعَلَنَّكَ من الْمَسْجُونِينَ (شعراء- ٢٩)**، و این هر سه نوع که تقریر کرده شد، در اصطلاح طمع است و از جمله مهلکات است، و طمع ممدوح، طمعی است که حضرت إبراهیم خلیل، از ملك جلیل کرد و گفت: **وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ.**

باب پنجاه و سوم در مدح سخا و جود

قال الصّادق علیه السّلام: السّخاء من اخلاق الانبیاء، و هو عباد الایمان و لا یکون مؤمن الاّ سخیّا، و لا یکون سخیّ الاّ ذا یقین و همّة عالیة، لانّ السّخاء شعار نور الیقین، و من عرف ما قصد، هان علیه ما بذل، و قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: ما جبل ولیّ الله الاّ علی السّخاء، و السّخاء ما یقع علی کلّ محبوب، و من علامات السّخاء ان لا تبالي من اکل الدّنیا و من ملکها؟

مؤمن او کافر، عاص او مطیع، شریف او وضیع، یطعم غیره و یجوع، و یکسو غیره و یعری، و یعطی غیره و یمتنع من قبول عطاء غیره، و یمنّ بذلك و لا یمنّ، و لو ملك الدّنیا بأجمعها لم یر نفسه فیها الاّ اجنبیّا، و لو بذلها في ذات الله في ساعة واحدة ما ملّ. و قال رسول الله صلّی الله علیه و آله:

«السّخیّ قریب من الله، قریب من النّاس، قریب من الجنّة، بعید من النّار، و البخیل بعید من الله، بعید من النّاس، بعید من الجنّة، قریب من النّار». و لا یسمّی سخیّا الاّ الباذل في طاعة الله لوجهه، و لو کان برغیف او شربة ماء، و قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: «السّخیّ بما یملك و أراد به وجه الله، و امّا المتسخّی في معصیة الله، فحمّال لسخط الله و غضبه، و هو أبخل النّاس لنفسه فکیف لغیره، حیث اتّبع هواه، و خالف امر الله». قال الله عزّ وجلّ: «وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالاً مَعَ أَثْقالِهِمْ». و قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: «یقول الله: ابن ادم ملکی ملکی و مالی مالي، یا مسکین: این کنت حیث کان الملك و لم تکن، و هل لك الاّ ما اکلت فأفنیت، و لبست فأبلیت، او تصدّقت فأبقیت، امّا مرحوم به او معاقب علیه، فاعقل ان لا یکون مال غیرك احبّ إلیك من

مالك. فقد قال امير المؤمنين عليه السّلام: ما قدّمت فهو للمالكين، و ما أخّرت فهو للوارثين، و ما معك فما لك عليه سبيل سوى الغرور به، كم تسعى في طلب الدّنيا؟ و كم ترعى؟ افتريد ان تفقر نفسك و تغني غيرك!؟

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: السّخاء من اخلاق الانبياء.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرماید که: سخاوت و کرم، از اخلاق پیغمبران است.

و هو عباد الايمان و لا يكون مؤمن الاّ سخيّا.

و سخاوت، ستون ایمان است و قائمی ایمان از او است، چرا که مقتضای همّت عالی و مقتضای کرم و سخاوت، توسّل کردن است به جناب احدیّت در جمیع امور و قطع نظر کردن از غیر او، هر چه باشد، و این نیست مگر ایمان کامل.

و مدح و تعریف کرم و سخاوت، در احادیث بسیار است و از آن جمله است که:

«السّخيّ لا يدخل النّار و لو كان كافرا»، و محدّثین در توجیه این حدیث می‌گویند:

مراد از «نار» نار با وصف ایلام است. یعنی: کافر سخیّ، هر چند داخل نار می‌شود امّا از نار، الم به او نمی‌رسد. چنانکه حدیث است که: پادشاه کافر عادل، مثل نوشیروان، یا سخی کافر، مثل حاتم، هر چند در جهنّمند امّا به برکت عدالت و جود، از عذاب جهنّم محفوظ هستند.

و لا يكون سخيّ الاّ ذا يقين و همّة عالية، لانّ السّخاء شعار نور اليقين.

و نمی‌باشد سخیّ مگر کسی که صاحب یقین باشد و اعتقاد جزم به شرع و شارع و به آن چه از جانب الهی به او آمده، داشته باشد. چرا که سخاوت و کرم، لباس نور یقین است، هر که دل او از کدورت شكّ و شبهه خالی است و به نور یقین حالی است، به صفت سخاوت موصوف، و به سمت جود و کرم، موسوم است.

و من عرف ما قصد، هان عليه ما بذل.

هر که دانست که مقصود از بذل و بخشش چه چیز است، که قرب به جناب احدیّت و تشبّه به کریم علی الاطلاق، است آسان می‌شود به او بذل و کرم.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: ما جبل وليّ الله الاّ على السّخاء.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: سخاوت و کرم، جبلّی و طبیعی دوستان خدا است و هر چند بنای دوستی و ربط به مبدأ، محکم‌تر است علاقه به مال و دنیا کمتر است و جرأتش به بذل و بخشش بیشتر.

و السّخاء ما يقع على كلّ محبوب.

یعنی: حقّ سخاوت و بخشش آن است که، واقع شود بر هر چه محبوب‌تر است و علاقه به او بیشتر است. چنانکه در قرآن عزیز است: **لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ. (آل عمران- ۹۲)** أقله الدّنيا.

می‌فرماید که: بذل دنیا و بخشش مال دنیا، کمترین مرتبه سخاوت است.

و من علامات السّخاء ان لا تبالي من اكل الدّنيا و من ملكها؟ مؤمن او كافر، عاص او مطيع، شريف او وضيع.

می‌فرماید که: نشانه سخاوت آن است که باك نداشته باشد و به خاطرش هم نگذرد، نه دنیا و نه مال دنیا و نه صاحب دنیا، خواه دنیا دار، مؤمن باشد و خواه کافر، و خواه عاصی و خواه مطیع، و خواه شریف و خواه وضیع، بلکه وجودش را نقص داند و عدمش را کمال شمارد.

يطعم غيره و يجوع، و يكسو غيره و يعرى، و يعطى غيره و يمتنع من قبول عطاء غيره، و يمنّ بذلك و لا يمنّ، و لو ملك الدّنيا بأجمعها لم ير نفسه فيها الاّ اجنبيّا، و لو بذلها في ذات الله في ساعة واحدة ما ملّ.

حقّ سخاوت آن است که به مقتضای: «**وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ» (حشر- ۹)**، غیر را بر خود اختیار کند، و با وجود گرسنگی و احتیاج خود به طعام، طعام را به دیگری بذل کند، و با وجود برهنگی و احتیاج به لباس، لباس را به دیگری پوشاند، و به قدر مقدور، مال و سایر ما یحتاج از ارباب فقر و حاجت دریغ ندارد، و إحسان از غیر، قبول نکند و به هر که إحسان می‌کند، خود ممنون باشد و او را از إحسان خود ممنون نسازد و منّت ننهد، و اگر مالك همه دنیا باشد و همه خزاین زمین در حیطه تصرّف او باشد، خود و غیر را در او مساوی داند و اگر فرضا همه آن مال و اسباب را در یك ساعت در راه خدا دهد و به مصارف خیر صرف کند، دلگیر نشود.

و قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: السّخيّ قريب من الله، قريب من النّاس، قريب من الجنّة، بعيد من النّار، و البخيل بعيد من الله، بعيد من النّاس، بعيد من الجنّة، قريب من النّار.

حضرت ختمی پناه «علیه صلوة الاله» فرمود که: سخی نزدیك است به خدا و نزدیك است به مردمان، و نزدیك است به بهشت و دور است از آتش. بخیل دور است از خدا و دور است از مردم، و دور است از بهشت و نزدیك است به آتش.

و لا يسمّى سخيّا الاّ الباذل في طاعة الله لوجهه، و لو كان برغيف او شربة ماء.

یعنی: نام نهاده نمی‌شود سخی، یعنی: اطلاق کرده نمی‌شود لفظ سخی مگر بر کسی که ببخشد در طاعت خدا و از برای خدا، هر چند گرده نان و شربت آبی باشد.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: السّخيّ بما يملك و أراد به وجه الله، و امّا المتسخّى في معصية الله، فحمّال لسخط الله و غضبه، و هو أبخل النّاس لنفسه فكيف لغيره، حيث اتّبع هواه، و خالف امر الله.

از حضرت رسالت پناه صلّى الله علیه و آله منقول است که فرموده: سخاوت آن است که از مال حلال باشد و از برای خدا باشد و امّا هر که بخشش کند از مال حرام یا از مال حلال، امّا نه در مصارف خیر، چنین کسی سخی نیست و حمّال غضب الهی است و غضب الهی متوجّه او است و او بخیل‌ترین مردم است به نفس خود و

به غیر به طریق اولی و مخالفت کننده امر خدا است و متابعت کننده هوای نفس است.

قال الله عزّ و جلّ: **وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ (عنكبوت- ١٣).**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که: که این جماعت که مالهای خود در غیر مصرف خیر، صرف می‌کنند و در پی هوای نفس هستند، با وجود تحمّل وزر و گناه خود، صرف متحمّل وزر و گناه دیگران هستند و وزر و وبال مصاحبان ایشان نیز، در گردن ایشان است.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله:

یقول الله: ابن ادم ملکی ملکی و مالی مالي، یا مسکین: این کنت حیث کان الملك و لم تکن، و هل لك الاّ ما اکلت فأفنیت، و لبست فأبلیت، او تصدّقت فأبقیت، امّا مرحوم به او معاقب علیه، فاعقل ان لا یکون مال غیرك احبّ إلیك من مالك.

از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله از جناب عزّت نقل می‌فرماید که: او عزّ شأنه در حدیث قدسي فرموده:

یعنی: ای فرزندان آدم، این همه ملکها و مالها که در تصرّف شماها است و شما به حسب ظاهر مالك او هستید، همه آنها از آن من است و مالك حقیقی و صاحب تحقیقي این مالها و ملکها منم، ای فقرا و مساکین، شما خود بخود فکر کنید که شما کجا بودید در زمانی که این ملك و مال بود و شما در کتم عدم بودید؟

چنانکه بعد از وجود شما، این مالها که به امانت به دست شما است و از دیگران به شما منتقل شده است، از شما نیز به دیگران منتقل خواهد شد، پس گمان مبرید که شما از برای این مال یا این مال از برای شما، دائمی خواهد بود و زوال نخواهد داشت. آیا انتفاعی هست شما را در این ملك و مال زیادة بر آن چه می‌خورید و فانی می‌کنید؟! آیا می‌پوشید و کهنه می‌کنید؟! یا تصدّق می‌کنید و باقی می‌گذارید از برای روزی که در آن روز محتاج‌ترید به مال، که روز قیامت باشد. و از برای هر کدام از این انتفاعات که از این مالها برده‌اید، بعد از مراتب حساب و خلاصی از آن، یا مرحوم خواهید بود، اگر تحصیل آن مالها از ممرّ مشروع کرده باشید، و یا معذّب و معاقب، اگر به خلاف آن باشد. و چنان کنید که به وسیله این مال عاریتی که چند روزی به مراد شما است، از جمله مرحومین باشید و به وسیله او مستحقّ درجات عالیه شوید، نه از فرق محرومین و سزاوار درکات هاویه. و به هوش باشید که مال غیر در پیش شما دوست‌تر از مال شما نباشد و دندان شما به مال دیگران، تیزتر از مال شما نباشد. یعنی جز به الطاف الهی از هیچکس متوقّع إحسان مباشید و به قلیل و کثیر خود قناعت کنید، و اگر زاید بر حاجت شما باشد، به دیگران صرف کنید.

فقد قال امیر المؤمنین علیه السّلام: ما قدّمت فهو للمالکین، و ما أخّرت فهو للوارثین، و ما معك فما لك علیه سبیل سوی الغرور به، کم تسعی في طلب الدّنیا؟ و کم ترعی؟ افترید ان تفقر نفسك و تغني غیرك!؟

پس به تحقیق که در این مقام فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام: هر چه تو پیش فرستادی، مثل إحسان به مستحقّین و مواسات به مؤمنین، پس او مال تو است و از برای تو مضبوط است و در آخرت دستگیر تو خواهد شد. و هر چه گذاشتی و ضبط کردی و بعد از تو می‌ماند، مال وارث است. و آن چه روز بروز خرج

می‌کنی و معاش به او می‌گذرانی و از او منتفع می‌شوی، مظنّه فریب شیطان و مورد اغوای آن دیو لعین است. چنان کن که گول او نخوری و راه فریب او به خود ندهی و در راههای بد صرف نکنی، چه بسیار باشد که سعی کنی از برای تحصیل دنیا و به زحمت بسیار و ریاضت بی‌شمار، به دست آری و جمع کنی و به فقر و فلاکت و عسرت و زحمت بگذرانی و دیگران به آن مال غنی شوند و فراغت کنند و از برای تو غیر حسرت، فایده‌ای نباشد. و مصداق: «البخيل عيشه عيش الفقراء، و حسابه حساب الاغنياء»، گردی.

حاصل آن که: صفت جود از جمله صفات جلیله و نعوت حمیده است و از جمله اخلاق الهی است و جود و سخاوت و مروّت و فتوّت و سماحت، از روی لغت يك معنی دارد. امّا ذات حقّ جلّ و علا به جود موصوف می‌شود و به لفظ مروّت و فتوّت موصوف نمی‌شود و سماحت در بعضی ادعیه مأثوره آمده است. و در میان این ألفاظ با اشتمال همه به معنی واحد، فرقی لطیف هست و آن چنان است که مبدأ جود از عین رحمت است که به تأثیر علم عطائی، ظاهر می‌شود. و مبدأ سخاوت و سماحت و مروّت و فتوّت از عین شفقت که اثر علم کسی است، بروز می‌نماید، و نور عقل بر هر دو فائض و نظر لطف در هر دو مؤثّر. امّا به حکم آن که تعلّق آن به روح است و تعلّق این نفس، در اوّل، شیطان و هوا را مدخل نباشد، چنانکه در ثانی دخل هست. و لیکن در صفتهای دیگر هر دو را غلبه قوی باشد و تزویر و ریا و تکلّف و عجب در باطن مردم پدید آرند. و جادّه سداد و منهج صواب انحراف پذیرد و وقت باشد که از این سبب که گفتیم نقطه جود از نقطه اعتدال تجاوز کند و در طلب رسم و عادت، به تبذیر و اسراف کشد و از آن طایفه گردند که: **ضَلَّ سَعْيُهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (کهف- ۱۰۴)**، و هر چه از صفت جود در وجود آید، تشریف قبول ارزانی فرمایند و به أضعاف آن، جزا بخشند که: **من جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها (انعام- ۱۶۰)**، حقّ سبحانه و تعالی، حدّ جود و سماحت را در قرآن مجید بیان فرموده است و علی الاجمال شرح داده: «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ»، تا بدانی که اطلاق این ألفاظ، نه تنها بر مال و متاع دنیا است و این حکم، نه به بذل آن واقع می‌شود و بس، بلکه بر هر چه آدمی متصرّف آن است، صورت آن متاع دنیوی بود و بذل و انفاق آن اخروی.

و بباید دانست که جود و سخاوت و سماحت و مروّت و فتوّت و بذل و انفاق و امثال این، هر چه نسبت به جوانمردی دارد از روی ظاهر لغت، همه را اشاره به يك معنی است، امّا از روی تحقیق چون اشتقاق هر لفظی از کلمه‌ای است و از وضع آن کلمه، عرب را مقصودی، پس باید که در ضمن هر یکی از آن نوع فایده‌ای باشد هم بر آن لفظ مخصوص، تا به نسبت آن اصل و فرع هر یکی پدید آید و مورد و مصدر ایشان معلوم گردد. علمای سلف و مشایخ ما تقدّم، هر يك به قدر صفای خاطر خود، بیانی فرموده‌اند و روایات بسیار در کتب ایشان مسطور است و از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله نیز احادیث و اخبار وارد و از آن جمله است که آن حضرت صلّی الله علیه و آله فرموده که: «لا يزال الله في حاجة العبد ما دام العبد في حاجة أخيه المسلم»، و این حاجت عامّ است، خواه حاجت مالی و خواه غیر مالی، هر چه باشد.

یکی از محقّقان گفته است که: «اصل الفتوّة ان يكون العبد في امر غيره».

امرئ القیس را گفتند: مروّت چیست؟ گفت: «الحلم عند الغضب، و العفو عند القدرة». و از مهتر عالم صلّی الله علیه و آله و سلّم مروی است که گفت: «المروّة اصلاح الدّين، و اصلاح المعيشة، و سخاء النّفس، و صلة الرّحم».

باب پنجاه و چهارم درباره أخذ و إعطاء

قال الصّادق عليه السّلام: من كان الاخذ احبّ إليه من العطاء فهو مغبون، لانّه يرى العاجل بغفلته افضل من الاجل، و ينبغي للمؤمن إذا أخذ ان يأخذ بحقّ، و إذا اعطى ففي حقّ و بحقّ و من حقّ، فكم من أخذ معط دينه و هو لا يعلم، و كم من معط مورث نفسه سخط الله، و ليس الشّان في الاخذ و الاعطاء، و لكن في النّاجى، و النّاجى من اتّقى الله في الاخذ و الاعطاء، و اعتصم بحبل الورع، و النّاس في هاتين الخصلتين خاصّ و عامّ، فالخاصّ ينطر في دقيق الورع، فلا يتناول حتّى يتيقّن انّه حلال، و إذا أشكل عليه تناول عند الضّرورة، و العامّ ينظر في الظّاهر، فما لم يجده و لا يعلمه غضبا و لا سرقة تناول، و قال: لا بأس هو لي حلال، و الامين في ذلك من يأخذ بحكم الله، و ينفق في رضاه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: من كان الاخذ احبّ إليه من العطاء فهو مغبون، لانّه يرى العاجل بغفلته افضل من الاجل.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: هر كه گرفتن چيزى از مردم، به پيش او دوست‌تر باشد از چيزى دادن و بخشش كردن، پس او مغبون است، چه او نفع دنيا را كه گرفتن است، فاضل‌تر دانسته است از بخشش كردن، كه نفع آخرت است.

و ينبغي للمؤمن إذا أخذ ان يأخذ بحقّ، و إذا اعطى ففي حقّ و بحقّ و من حقّ.

مى‌فرمايد كه: لازم است مؤمن را كه هر گاه أخذ كند از كسى و چيزى ستاند از كسى، به حق ستاند. يعنى بى طلب باشد و موافق شرع باشد، و هر گاه إحسان كند به كسى، از براى خدا باشد و منّت به او نگذارد، و از روى عزّت باشد، نه از روى خفّت.

فكم من أخذ معط دينه و هو لا يعلم، و كم من معط مورث نفسه سخط الله.

يعنى: چه بسيار هستند كسانى كه مى‌گيرند از مردم چيزى و به آن گرفتن دين و آخرت خود را تباه مى‌كنند، مثل آن كه با عدم استحقاق، اظهار فقر و فاقه مى‌كنند و حقوق الله را كه مال فقراء است قبول مى‌كنند. و چه بسيار هستند جمعى كه چيزى به فقرا مى‌دهند و به آن دادن، غضب خدا را متوجّه خود مى‌كنند. يعنى:

مى‌دهند از روى خفّت و منّت، نه از روى قربت و عزّت.

و ليس الشّان في الاخذ و الاعطاء، و لكن في النّاجى، و النّاجى من اتّقى الله في الاخذ و الاعطاء، و اعتصم بحبل الورع.

مى‌فرمايد كه: نيست كار ما و شغل ما در اصل دادن و استدن، بلكه حرف ما در بيان ناجى از اينها است، كه اهل نجات از اينها كدام است؟ مى‌فرمايد كه: ناجى در أخذ، كسى است كه آن چه أخذ كند تفحّص كند كه حرام و غصب نباشد و اگر حقوق واجبى باشد، بدون استحقاق نگيرد و در همه حال متشبّث و متمسّك به حبل ورع و تقوى باشد و از دايره تقوى قدم بيرون نگذارد. و ناجى در عطا كسى است كه آن چه مى‌دهد، حرام و

مغشوش نباشد، و منّت نگذارد، و به حضور کسی نباشد.

و النّاس في هاتين الخصلتين خاصّ و عامّ. فالخاصّ ينطر في دقيق الورع، فلا يتناول حتّى يتيقّن انّه حلال، و إذا أشكل عليه تناول عند الضّرورة.

می‌فرماید که: مراتب آدمی در تقوی، منقسم می‌شود به دو قسم، یکی خاصّ و یکی عامّ. امّا خواصّ، جماعتی هستند که هر چه از کسی می‌گیرند، تا نهایت دقّت بجا نیارند و علم به حلّیّت او بهم نرسانند نمی‌گیرند، و هر چه مشتبه باشد و علم به حلّیّت او حاصل نباشد، تا خوف هلاکت نباشد، دست به او نمی‌گذارند. و در وقت ضرورت هم از قدر سدّ رمق، تجاوز نمی‌کنند.

و العامّ ينظر في الظّاهر، فما لم يجده و لا يعلمه غضبا و لا سرقة تناول، و قال: لا بأس هو لي حلال.

و عوام جماعتی هستند که نظر به ظاهر می‌کنند و تفحّص بجا نمی‌آرند و همین که به حسب ظاهر، علم به غصبیّت و سرقت او ندارند، می‌گیرند و می‌گویند: «نحن نحكم بالظّاهر»، به حسب شرع، عیبی و باکی ندارد و او به ما حلال است.

و الامين في ذلك من يأخذ بحكم الله، و ينفق في رضاه.

و امین در أخذ و اعطا، کسی است که بگیرد موافق حکم خدا، و بدهد در راه خدا.

باب پنجاه و پنجم در آداب مواخات

قال الصّادق عليه السّلام: ثلاثة أشياء في كلّ زمان عزيزة، و هي الاخاء في الله، و الزّوجة الصّالحة الاليفة في دين الله، و الولد الرّشيد، و من أصاب احدى الثّلاثة فقد أصاب خير الدّارين، و الحظّ الاوفر من الدّنيا، و احذر ان تواخى من أرادك لطمع، او خوف او اكل او شرب، و اطلب مواخاة الاتقياء و لو في ظلمات الارض، و ان أفنيت عمرك لطلبهم، فانّ الله عزّ و جلّ لم يخلق على وجه الارض افضل منهم بعد النّبيّين صلوات الله عليهم و الاولياء، و ما أنعم الله على العبد بمثل بما أنعم به من التّوفيق لصحبتهم، قال الله عزّ و جلّ: «الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ». و اظنّ انّ من طلب في زماننا هذا صديقا بلا عيب بقي بلا صديق، ا لا ترى انّ اوّل كرامة اكرم الله تعالى بها أنبياءه عند اظهار دعوتهم تصديق امين او وليّ، و كذلك من اجلّ ما اكرم الله به أصدقاءه و أولياءه و أمناه صحبة أنبيائه، و هو دليل على ان، ما في الدّارين نعمة احلى و اطيب و ازكى من الصّحبة في الله، و المواخاة لوجهه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: ثلاثة أشياء في كلّ زمان عزيزة، و هي الاخاء في الله، و الزّوجة الصّالحة الاليفة في دين الله، و الولد الرّشيد، و من أصاب احدى الثّلاثة فقد أصاب خير الدّارين، و الحظّ الاوفر من الدّنيا.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: سه چیز در هر زمان، بسیار کم است و عزیز الوجود است:

یکی- برادر در راه خدا، که محض از برای خدا، نه از برای غرض دیگر، با کسی برادری کند. و منبّه هم باشند

که از هر کدام که خلاف شرعي ناشی شود، دیگری منع کند و یار و مددکار هم باشد.

دوم- زن صالحه، که الفت به شوهر خود داشته باشد، و در فنون اطاعت، تقصیر نکند، و در حفظ سیرت خود و مال شوهر، تعدّی ننماید.

سوم- فرزند رشید صالح.

و هر که همه اینها را، یا بعضی را داشته باشد، به یقین و تحقیق که به او رسیده است خیر دنیا و آخرت و به دست آورده است وافرترین نصیبی از دنیا.

و احذر ان تواخی من أرادك لطمع، او خوف او اکل او شرب، و اطلب مواخاة الاتقياء و لو في ظلمات الارض، و ان أفنيت عمرك لطلبهم، فانّ الله عزّ و جلّ لم يخلق على وجه الارض افضل منهم بعد النّبيّين صلوات الله عليهم و الاولياء، و ما أنعم الله على العبد بمثل ما أنعم به من التّوفيق لصحبتهم.

می‌فرماید که: حذر کن از اینکه اختیار کنی برادری کسی را که، تو را خواهد و برادری کند با تو از برای طمع دنیا، یا از برای خوف اهل دنیا، یا از برای مدد کردن در هنگام منازعه با اهل دنیا، یا از برای اکل و شرب.

حاصل آن که هر که با تو برادری کند نه از برای خدا، بلکه از برای أغراض دنیوی، امثال این جماعت را برادر خود مدان. و طلب کن از برای برادری، کسی را که متّقی و پرهیزکار باشد و در تفحّص ایشان باش هر چند که در ظلمات باشد و هر چند عمر تو در طلب ایشان بسر آید. چرا که امثال این جماعت، مثل کبریت احمر، بسیار عزیز و کمیاب هستند. و خدای تعالی نیافریده است در روی زمین بعد از پیغمبران و اوصیای ایشان، کسی که فاضل‌تر از ایشان باشد. و هیچ نعمتی حضرت باری «عزّ اسمه» به بنده خود روزی نکرد که مثل توفیق ملازمت و صحبت ایشان باشد.

قال الله عزّ و جلّ: **الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. (زخرف- ۶۷)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده: برادران و مصاحبان دنیا در آخرت، همه دشمن هم هستند مگر متّقیان و پرهیزکاران.

حدیث است که هر گاه دو نفر مصاحب هم باشند و هر دو از اهل عذاب و عقاب باشند و مرتبه یکی بدتر از دیگری باشد، آن کس که حالش بدتر است و عذابش بیشتر، به خدا می‌نالد که: خداوندا، من و فلانی در دنیا با هم مصاحب بودیم و اکثر اوقات با هم بودیم، در اینجا نیز او را به من رسان، تا با هم باشیم، امر می‌شود که او را نیز در آن طبقه جهنّم با او رفیق کنند. و این است مراد از دشمنی برادران دنیا، در آخرت با يك ديگر. و به همین طریق برادران ایمانی که برادری ایشان در دنیا با هم محض از برای خدا بوده، به عکس این است و هر کدام که در بهشت مرتبه‌اش بلندتر است، به شفاعت مصاحب خود را به درجه خود می‌آرد «الاّ المتّقين» اشاره به ایشان است.

و نیز روایت است از حضرت امیر علیه السّلام که چون دو مؤمن در دنیا، با يك ديگر دوستی کنند و یکی دعوت حقّ را اجابت گفته باشد. گوید: خداوندا، فلان کس دوست من بود و مرا به طاعت تو و طاعت انبیای تو، امر می‌نمود و در اوامر ترغیب من می‌کرد و از مناهی زجر می‌فرمود، نظر لطف از او باز مگیر، و چنانکه مرا

هدایت نمودی، او را نیز به طریق هدایت مستقیم دار، و چنانکه مرا گرامی داشتی، او را نیز به مکرمت عمیم خود، نوازش فرما. و چون دو کافر یا دو فاسق، در دنیا با هم دوستی کنند و یکی از ایشان پیش از دیگری بمیرد. گوید: بار خدایا، فلان کس مرا از طاعت و عبادت تو، منع می‌کرد و بر فسق و معصیت تو، تحریص می‌نمود و می‌گفت: حاشا، رجوعی و بازگشتی به خدا نیست، خداوندا نظر لطف از او بردار و به انواع عذاب و عقاب، او را معذّب ساز.

بدان که خلّت و دوستی در بنی آدم، از چهار وجه بیرون نیست، دو وجه از آن مستحسن است و مثمر سعادت سرمدی.

و دو وجه دیگر مذموم و منتج شقاوت ابدی.

آن دو که مستحسن است:

یکی- خلّت حقیقی است که آن را محبّت روحانی خوانند و استناد به آن، به تناسب أرواح است و تعارف آن، چون محبّت انبیا و اولیا با یك دیگر.

دوم- محبّت قلبی است و آن مستند است به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله، چون محبّت صلحا و اتقیا در حقّ یك دیگر و دوستی امم به انبیاء و ائمّه هدی.

و امّا آن دو که مذموم است:

یکی- به سبب تیسیر مصالح است، چون محبّت تجّار و صنّاع و دوستی خدّام با مخادیم، و ارباب حاجات با اغنیا.

دوم- محبّت نفسانیّه است و استناد آن به لذّات حسیّه و مشتهیات نفسیّه است.

و چون در قیامت، اسباب این دو نوع محبّت مفقود باشد و غرض و غایت آن به حصول نرسد، آن محبّت زوال پذیرد و به دشمنی مبدّل گردد. پس باید که مقصود اهل ایمان از خلّت و محبّت با یك دیگر، محض رضای الهی باشد و مشوب به أغراض دنیوی نباشد، تا در قیامت به خطاب مستطاب: **يا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (زخرف- ۶۸)**، سر افراز گردند.

و اظنّ انّ من طلب في زماننا هذا صديقا بلا عيب بقي بلا صديق.

می‌فرماید: گمان من این است که: هر که طلب کند در زمان من، این چنین صدیقی و مصاحبی که برادر ایمانی باشد و از عیوب مذکوره بری باشد، میسّر نیست و در این زمان غیر آن که کسی بی صدیق باشد، علاج نه. اگر زمان مترجم را شیخ بزرگوار می‌دید، چه می‌گفت. که نام صدیق هم در میان نیست، چه جای مصداقش.

الا ترى انّ اوّل كرامة اكرم الله تعالى بها أنبياءه عند اظهار دعوتهم تصديق امين او وليّ، و كذلك من اجلّ ما اكرم الله به أصدقاءه و أولياءه و أمناه صحبة أنبيائه، و هو دليل على ان، ما في الدّارين نعمة احلى و اطيب و ازكى من الصّحبة في الله، و المواخاة لوجهه.

می‌فرماید که: آیا نمی‌بینی که اوّل کرامت و عزّتی که کرامت فرمود، کریم علی الاطلاق، به پیغمبران خود، وجود اصدقا و اولیا بود، که ایشان در وقت اظهار نبوّت انبیا و وصایت اوصیا، پیش از همه، تصدیق انبیا و اوصیا کردند و باعث رونق و رواج نبوّت و وصایت شدند. و همچنین عظیم‌ترین نعمتی که کرامت فرمود جناب عزّت به اصدقا و اولیا و امنا، صحبت پیغمبران بود و این هر دو، دلیلی‌اند واضح و برهانی‌اند قاطع، بر اینکه نیست در دنیا و آخرت نعمتی شیرین‌تر و خوش‌تر از صحبت في الله و برادری با برادران مؤمن، در راه خدا.

باب پنجاه و ششم در مشورت

قال الصّادق علیه السّلام: شاور في أمورك ممّا يقتضي الدّين من فيه خمس خصال، عقل و علم و تجربة و نصح و تقوى، فان لم تجد فاستعمل الخمسة، و اعزم و توكّل على الله، فانّ ذلك يؤدّيك إلى الصّواب، و ما كان من امور الدّنيا الّتي هي غير عائدة إلى الدّين، فارفضها و لا تتفكّر فيها، فانّك إذا فعلت ذلك أصبت بركة العيش و حلاوة الطّاعة، و في المشورة اكتساب العلم، و العاقل ما يستفيد منها علما جديدا، و يستدلّ به على المحصول من المراد، و مثل المشورة مع أهلها مثل التّفكّر في خلق السّماوات و الارض و فنائهما، و هما غنيّان عن القيد، لانّه كلّما تفكّر فيها غاض في بحور نور المعرفة، و ازداد بهما اعتبارا و يقينا، و لا تشاور من لا يصدّقه عقلك، و ان كان مشهورا بالعقل و الورع، و إذا شاورت من يصدّقه قلبك فلا تخالفه فيما يشير به عليك، و ان كان بخلاف مرادك، فانّ النّفس تجمح من قبول الحقّ، و خلافها عند الحقائق أبين، قال الله تعالى: وَ شاوِرْهُمْ في الْأَمْرِ. و قال تعالى: وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: شاور في أمورك ممّا يقتضي الدّين من فيه خمس خصال، عقل و علم و تجربة و نصح و تقوى، فان لم تجد فاستعمل الخمسة، و اعزم و توكّل على الله، فانّ ذلك يؤدّيك إلى الصّواب.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: در هر کاری، خواه اخروی و خواه دنیوی، مشورت با مؤمنین لازم است، امّا در کار آخرت، باید مشورت کنی با کسی که در او پنج خصلت باشد، عقل و علم و تجربه و نصح و تقوی. یعنی: کسی که قوّت تمیز میان حسن و قبح داشته باشد. و علم به اوامر و نواهی نیز او را حاصل باشد. و در کارها صاحب تجربه باشد. و هر چه گوید به محض دینداری و خاطر خواهی گوید، نه از روی فریب و غدر. و متّقی باشد. پس اگر شخص این چنین نیابی، این صفات را خود به عمل آر و بعد از رجوع و استغفار، با خود مشورت کن و عزم را جزم کرده و توکّل به خدا نموده، هر چه به خاطرت افتاد به او عمل کن، که البتّه صواب است.

و ما كان من امور الدّنيا الّتي هي غير عائدة إلى الدّين، فارفضها و لا تتفكّر فيها، فانّك إذا فعلت ذلك أصبت بركة العيش و حلاوة الطّاعة.

می‌فرماید که: اگر آن کاری که در نظر داری و در کردن و نکردن او متردّدی، اگر کاری باشد دنیائی و نفع اخروی در او نباشد، پس از او بگذر و فکر در او مکن، که نکردن او اولی است و هر گاه از او گذشتی و دست از او برداشتی، پس به تحقیق که به برکت زندگی دنیا رسیده‌ای و حلاوت طاعت حضرت باری را ادراک نموده‌ای.

و في المشورة اكتساب العلم، و العاقل ما يستفيد منها علما جديدا، و يستدلّ به على المحصول من المراد.

می‌فرماید که: در کارها مشورت با مؤمنین کردن، موجب تحصیل علم است و عاقل کسی است که به وسیله مشورت با مؤمنین، علم جدیدی تحصیل کند و از آن علم راه به مقصود و مراد خود ببرد و بداند که آن چه از مشورت حاصل شده، محض صدق است و از اغوای شیطان دور است. این حلّ، بنا بر آن است که «ما» موصوله باشد و «ما» اعمّ است از «من» و استعمال در ذوی العقول هم می‌شود. و ممکن است که «ما» نافیه باشد و مراد این باشد که: استفاده نمی‌کند عاقل از مشورت، علم جدیدی، بلکه راه می‌یابد از مشورت به تعیین مراد. چرا که مشورت در صورت تردّد است و تردّد مستلزم بودن طرفین است در ذهن، پس، از مشورت حاصل نمی‌شود مگر تعیین يك طرف، نه علمی که نبوده باشد حاصل شود. بنا بر حلّ اوّل، ضمیر مذکور راجع است به علم جدید، و بنا بر حلّ ثانی، راجع است به مشورت به اعتبار مصدر بودن.

و مثل المشورة مع أهلها مثل التّفكّر في خلق السّماوات و الارض و فنائهما، و هما غنيّان عن القيد، لانّه كلّما تفكّر فيهما غاض في بحور نور المعرفة، و ازداد بهما اعتبارا و يقينا.

یعنی: مشورت کردن با مردم خوب و اهل علم، مثل تفکّر کردن است در خلق آسمان‌ها و زمین و فنای آسمان و زمین، که ایستاده‌اند هر کدام به جای خود بی قید و ستون. یعنی: چنانکه فکر کردن در اینها باعث غوص کردن است در دریاهای نور معرفت الهی، و موجب زیاد شدن یقین است به وجود خالق حکیم، همچنین مشورت کردن با مؤمنین هم، موجب حصول یقین است در کارها و باعث بر طرف شدن تردّد و شكّ است در شغلها و عملها.

و لا تشاور من لا يصدّقه عقلك، و ان كان مشهورا بالعقل و الورع.

می‌فرماید که: در حین تردّد در کارها، مشورت مکن با کسی که عقل تو تصدیق او نکند، هر چند که او در تمیز و عقل، مشهور و معروف باشد، چرا که دل مؤمن آینه است و غلط کم می‌کند.

و إذا شاورت من يصدّقه قلبك فلا تخالفه فيما يشير به عليك، و ان كان بخلاف مرادك، فانّ النّفس تجمح من قبول الحقّ، و خلافها عند الحقائق أبين.

می‌فرماید که: هر گاه در کاری با کسی مشورت کردی که عقل تو تصدیق او می‌کند و در مراتب علم و عمل خویش می‌دانی، پس هر چه او می‌گوید عمل کن و مخالفت گفته او را جایز مدان، چرا که نفس آدمی سرکش است و به آسانی قبول حقّ نمی‌کند، و به حکم: «الحقّ مرّ»، حقّ به مذاق او تلخ است و رشد و راستی در مخالفت او است.

قال الله تعالى: **وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ (آل عمران- ١٥٩)**.

ای پیامبر، با صحابه و مؤمنین در کارها مشورت کن.

و قال تعالى: **وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ (شورى- ٣٨).**

درباره صفات مؤمنین خداوند می‌فرماید که: در کارها با همدیگر مشورت می‌کنند.

باب پنجاه و هفتم در مدح حلم

قال الصّادق عليه السّلام: الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه إلى جواره، و لا يكون حليما الاّ المؤيّد بانوار المعرفة و التّوحيد، و الحلم يدور على خمسة أوجه: أن يكون عزيزا فيذلّ، او يكون صادقا فيتّهم، او يدعو إلى الحقّ فيستخفّ به، او كان يؤذى بلا جرم، او ان يطالب بالحقّ فيخالفوه فيه، فان أتيت كلاّ منها حقّه فقد أصبت، و قابل السّفيه بالاعراض عنه و ترك الجواب، يكن النّاس أنصارك، لانّه من جاوب السّفيه فكأنّه قد وضع الحطب على النّار، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: مثل المؤمن كمثل الارض، منافعهم منها و اذاهم عليها، و من لا يصبر على جفاء الخلق لا يصل إلى رضى الله تعالى، لانّ رضى الله تعالى مشوب بجفاء الخلق، و حكى انّ رجلا قال للأحنف بن قيس: ايّاك اعنى، قال: انا عنك أحلم، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: بعثت للحلم مركزا، و للعلم معدنا، و للصّبر مسكنا، بعثت لاتمّم مكارم الاخلاق، صدق رسول الله صلّى الله عليه و آله: و حقيقة الحلم ان تعفو عمّن أساء إليك و خالفك، و أنت القادر على الانتقام منه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه إلى جواره.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: حلم، چراغ الهى است كه به او راه مى‌يابد آدمى به جوار رحمت الهى و به سبب او مستفيض مى‌شود به فيوضات نامتناهى.

و لا يكون حليما الاّ المؤيّد بانوار المعرفة و التّوحيد.

يعنى: رسيدن به مرتبه حلم ميسّر نيست، مگر بعد از رسيدن به مرتبه معرفت و توحيد. يعنى: تا نور معرفت ذات و صفاى الهى، در دل كسى جا نكند، دل او به نور حلم منوّر نمى‌شود. چه هر گاه عظمت و جبروت ذات واجب الوجود و كيفيّت صفات او به كسى، في الجملة ظاهر شد و راه به ضعف و ناتوانى خود برد، البتّه قوّت غضبش ضعيف مى‌شود و رعونت نفس را از سر مى‌نهد و ملازم حلم و وقار مى‌شود.

و الحلم يدور على خمسة أوجه: أن يكون عزيزا فيذلّ، او يكون صادقا فيتّهم، او يدعو إلى الحقّ فيستخفّ به، او أن يؤذى بلا جرم، او ان يطالب بالحقّ فيخالفوه فيه، فان أتيت كلاّ منها حقّه فقد أصبت.

مى‌فرمايد كه: پنج موضع است كه حلم در آن مواضع، بسيار به موقع است و اعمال حلم در آن مواضع، بسيار دشوار است:

يكى آن كه- با وجود كمالات و استحقاق عزّت، از مردم ذلّت كشد و خوارى بيند.

دوم آن كه- در امرى صادق و راستگو باشد و ديگران تكذيبش كنند و متّهمش دارند.

سوم آن كه- مردم را به حقّ دعوت كند و ايشان گوش به سخنش نكنند و در مقام خفّت و آزار او باشند.

چهارم آن كه- اذيّت و آزار از مردم بيند با عدم جرم و تقصير.

پنجم آن كه- مردمان را به حقّ خواند و به ترك باطل ترغيب كند، ايشان اطاعت او نكنند و ترك باطل نكنند.

پس اگر تو در این مواضع آن چه حقّ حلم است، کما ینبغي به کار بری و تزلزل و اضطراب بخود راه ندهی، می‌توان گفت که: حلیمی و به صفت حلم موصوفی، و الاّ، فلا.

و قابل السّفیه بالاعراض عنه و ترك الجواب، یکن النّاس أنصارك، لانّه من جاوب السّفیه فکأنّه قد وضع الحطب علی النّار.

یعنی: هر گاه سفیهی با تو سفاهت کند و به مکالمات ناپسند با تو متکلّم شود، رو از او بگردان و جواب او مگو، تا مردم نصرت تو نمایند و عیب او کنند، چه هر که در مقام جواب سفیه در آید و به مثل مکالمات خبیث او متکلّم شود، او نیز مثل او سفیه خواهد بود و مانند گذاشتن هیمه در آتش، موجب زیادتی فساد خواهد شد.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: مثل المؤمن کمثل الارض، منافعهم منها و اذاهم علیها.

سرور کاینات علیه و آله افضل الصّلوات، می‌فرماید که: مؤمن، مانند زمین است. چنانکه منافع مردم از زمین است و تنگی و زحمت ایشان نیز از زمین، همچنین منفعت مؤمن از مؤمن است، هر گاه صالح و متّقی باشد، و ضرر او نیز از او است، هر گاه نامقیّد و سفیه باشد.

حدیث است که: «شرّ النّاس من لا یبالي ما قال و لا ما قیل له»، بدترین خلق کسانی هستند که باك ندارند از هر چه گویند و از هر چه گویند و از هر چه دیگران به ایشان گویند.

و من لا یصبر علی جفاء الخلق لا یصل إلی رضی الله تعالی: لانّ رضی الله تعالی مشوب بجفاء الخلق.

می‌فرماید که: هر که صبر نکند بر جفای خلق و اذیّت ایشان را به خود گوارا نکند، نمی‌رسد به مرتبه رضای الهی، چه رضای او وابسته به تحمّل جفای خلق است. چنانکه از احوال انبیا و اولیا معلوم می‌شود که هر کدام ایشان از خلق چه کشیده‌اند. زیرا که هر کدام ایشان که قدرش نزد حضرت باری بیشتر بوده است، اذیّت خلق به او بیشتر بوده که: «البلاء للولاء ثمّ للاوصیاء ثمّ للامثل فالأمثل»، یعنی: بلایای دنیا، اوّل متوجّه است به پیغمبران که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیا از برای شیعیان و دوستان ایشان است به تفاوت ضعف و قوّت ایمان که هر که تشبّهش به ایشان، بیشتر است و ایمانش کامل‌تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است. و حدیث: «البلاء للولاء کاللّهب في الذّهب»، نیز مؤیّد این است.

و حکی انّ رجلا قال للأحنف بن قیس: ایّاك اعنی، قال: اناك عنك أحلم.

نقل است که: شخصی به أحنف بن قیس، سفاهت کرد و درشت چند به او گفت، أحنف ساکت بود و جوابش نگفت، سفیه گفت: به تو می‌گویم، أحنف گفت: مرا با تو کاری نیست و از تو اعراض می‌کنم و متوجّه تو نمی‌شوم.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: بعثت للحلم مرکزا، و للعلم معدنا، و للصّبر مسکنا.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: مبعوث شده‌ام من به خلق، تا بوده باشم مرکز حلم، و معدن علم، و مسکن صبر. یعنی: تا در این صفات و سایر صفات کمالیّه و مکارم اخلاق تمام باشم، و این صفات را از مرتبه نقصان به مرتبه کمال رسانم، چنانکه در جای دیگر فرموده است که: بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق.

باید دانست که، حلم در وجود انسان بعد از علم، شریف‌ترین اخلاق است، زیرا که جوهر علم را بی حلم، در میزان عقل وزنی نیست، چنانکه مهتر عالم فرموده:

«خیار امّتی علماؤها حلماؤها»، و نیز فرموده: «ما جمع شيء إلى شيء احسن من حلم إلى علم»، و این صفت حلم، خاصیّتی است که ظاهر مردم را مؤدّب و باطن ایشان را مهذّب می‌گرداند، و تسلیم و رضا که نهایت مقامات ارباب سلوك است، از او متولّد می‌شود.

و نیز باید دانست که: حلم، نقطه‌ای است که اهل نبوّت و ولایت را چنانکه گذشت، تحمّل ایذای امّت و صبر بر ملامت خلق، بر قوّت آن حلم باشد و حقیقت آن از انشراح صدر لازم آید، پس به مدد علمی و قوّت عقلی، متمکّن گردد و نشو و نمای او، از عین الیقین بود که منبع توحید و معرفت است. و از مرآت ضمیر مردم، غبار وحشت عجلت که از او شتاب نفس و حرکات ابلیس متولّد شود، محو نگردد الاّ به قوّت حلم. و اگر چه حلم را در اصل یك قوّت است، که مردم را به تأنّی که جنبش رحمان است، دلالت می‌کند و از عجلت که صفت شیطان است، مانع می‌آید، امّا فواید او بسیار است که هر خطا و خلل که در اقوال و افعال واقع می‌شود، از عجلت است و از اینجا گفته‌اند که: «الحلم یمنعك العجل، و من لم یعجل قلّ خطاؤه». و اینجا دقیقه‌ای است که ارباب عقل را محافظت آن واجب است و آن طریق اعتدال، رعایت کردن است در جمیع اخلاق و اوصاف. زیرا که اشاره: «خیر الامور أوسطها»، در حرکات و سکنات مردم، ظاهرا، و باطنا اعتباری قوی دارد. نبینی که سرور عالم صلّی الله علیه و آله را چون صفت حلم به کمال رسید، چنانکه نزدیك بود که از حدّ اعتدال تجاوز کند و عهده تبلیغ رسالت را مهمل گذارد، گفتند: **يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ (توبه- ۷۳)**، و در موسی و هارون علیهما السّلام چون قوّت تهوّر و صلابت دین غلبه کرد، چنانکه سبب زیاد شدن استبداد و استکبار فرعون می‌گشت، در حقّ ایشان خطاب آمد که: **فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً، لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى (طه- ۴۴)**. حقّ سبحانه و تعالی، جمله اخلاق و اوصاف را با یك دیگر، در طینت آدم به جهت این، اختلاط و امتزاج داد، تا حقیقت این اعتدال که گفتیم ظاهر گردد و معلوم شود که قوام معیشت و قاعده معامله ذریّت آدم علیه السّلام، به او بسته است و به او مربوط است. مثلا چون حلم و غضب که ضدّ یك دیگرند، در وجود انسان هر دو ترکیب یافته است، چه اگر همه صفت حلم بودی، دفع مضرّت ممکن نگشتی، و اگر همه قوّت غضب بودی، جذب منافع مشکل نمودی، بدین سبب جمله اخلاق و اوصاف را قیاس باید کرد.

صدق رسول الله صلّی الله علیه و آله: و حقیقة الحلم ان تعفو عمّن أساء إلیك و خالفك، و أنت القادر على الانتقام منه.

راست و درست فرموده است رسول خدا صلّی الله علیه و آله که: حقیقت بردباری آن است که، از کسی که به تو بدی کرده و با تو مخالفت نموده است، در گذری. در صورتی که تو، توانایی داری از او انتقام گیری.

باب پنجاه و هشتم درباره تواضع

قال الصّادق علیه السّلام: التّواضع اصل کلّ شرف نفیس و مرتبة رفیقة، و لو کان للتّواضع لغة یفهمها الخلق، لنطق عن حقائق ما في مخفیّات العواقب، و التّواضع ما یکون في الله و للّه، و ما سواه فکبر، و من تواضع للّه شرّفه الله على کثیر من عباده، و لاهل التّواضع سیماء یعرفها اهل السّماء من الملائکة، و اهل الارض من العارفین، قال الله تعالى: «وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ». قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: انّ

الله اوحی إليّ ان تواضعوا حتّی لا يفخر احد علی احد، و لا يبغی احد علی احد، و ما تواضع احد للّه الاّ رفعه الله، و كان رسول الله صلّی الله عليه و آله إذا مرّ علی الصّبيان سلّم عليهم لكمال تواضعه، و اصل التّواضع من اجلال الله تعالی و هيبته و عظمته، و ليس للّه عزّ و جلّ عبادة يقبلها و يرضاها الاّ و بابها التّواضع، و لا يعرف ما في حقيقة التّواضع الاّ المقرّبون من عباده، المتّصلون بوحدانيّته، قال الله تعالی: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذينَ يَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً، وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. و قد امر الله عزّ و جلّ اعزّ خلقه و سيّد بريّته محمّدا صلّی الله عليه و آله بالتّواضع، فقال عزّ و جلّ:

وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ من الْمُؤْمِنِينَ. و التّواضع مزرعة الخشوع و الخضوع و الخشية و الحياء، و انّهنّ لا ينبتن الاّ منها و فيها، و لا يسلم الشّرف التّامّ الحقيقيّ الاّ بالتّواضع في ذات الله تعالی.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: التّواضع اصل كلّ شرف نفيس و مرتبة رفيقة.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: تواضع و فروتنی، اصل و اساس هر شرف است، چرا كه هر گاه كسی ملازم فروتنی و افتادگی شد، به جميع مراتب شرف و كمالات نفس می‌رسد و از استفاده و تعلّم از هر كه باشد و هر چه باشد و هر وقت كه باشد و هر جا كه باشد، ابا و امتناع نمی‌كند، و از رعونت نفس كه مانع وصول به كمالات است، خلاصی می‌يابد. و تواضع، مرتبه‌ای بسيار بلند است در نزد حضرت باری عزّ اسمه.

و لو كان للتّواضع لغة يفهمها الخلق، لنطق عن حقائق ما في مخفيّات العواقب.

می‌فرمايد كه: اگر بود تواضع را زبانی و لغتی كه خلق آن را می‌فهميدند، هر آينه بيان می‌كرد خلق را فوايد عظيم و منافع كثيره خود را كه مجمل آن فوايد و منافع، تحصيل رضای خالق و خلايق است و استكمال نفس است به كمالات لايقه و علوم حقّه.

و التّواضع ما يكون في الله و للّه، و ما سواه فكبر.

يعنی: تواضع آن است كه در راه خدا و از برای خدا باشد، و هر چه غير اين است. يعنی: از بابت سخريّه و استهزا است، آن كبر و عجب است.

و من تواضع للّه شرّفه الله علی كثير من عباده.

يعنی: هر كه تواضع و فروتنی كرد، از برای خداوند عالم، بزرگ می‌كند او را خدای تعالی، بر بسياری از بندگان خود. و در نزد مردم عزيز و بزرگ می‌شود.

و لاهل التّواضع سيماء يعرفها اهل السّماء من الملائكة، و اهل الارض من العارفين.

يعنی: از برای اهل تواضع، نوری و سيمائی است كه، می‌شناسند ايشان را به آن نور و سيما، اهل آسمان از فرشتگان، و اهل زمين از علما و عرفا.

قال الله تعالی: **وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ. (اعراف- ۴۶)**

خداوند عالم می‌فرماید که: بر اهالی اعراف مردانی باشند مشرف بر بهشت و دوزخ، که ببینند و بشناسند هر یك از اهل بهشت و دوزخ را به علامتهای ایشان، چه بهشتیان سفید روی باشند و دوزخیان سیاه روی. و گویند: این موضع را به جهت آن «اعراف» گویند که، ساکنان آن عارف باشند به اهل بهشت و دوزخ، و ساکنان اعراف، انبیا هستند یا شهدا یا افاضل مؤمنان یا ملایکه بر صورت مردان. و بودن ایشان در اعراف، دلیل فضل و کرامت ایشان است، چه از آن جا منازل خود را در بهشت ببینند و از آن ملتذّ شوند، و عذاب دوزخ را مشاهده می‌کنند و از خلاصی از آن مسرور می‌گردند.

و بعضی گفته‌اند که: بر اعراف کسانی‌اند که حسنات و سیّئات ایشان، مساوی باشند یا یکی از أبوین، از ایشان راضی باشد و یکی نه. و یا موحّدانی که در عمل تقصیر کرده باشند.

و اصحّ آن است که، افاضل اهل ایمان در آن جا می‌باشند و مؤیّد این است که، «ثعلبی» در تفسیر خود از ابن عبّاس رضی الله عنه نقل کرده که: اعراف، منزل بلندی است از صراط که امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزه و عبّاس و جعفر طیّار «رضی الله عنهم» بر آن جا باشند و دوستان خود را بشناسند، به تازگی و سفیدروئی، و دشمنان خود را به تیرگی و سیاه رویی.

و محمّد بن جعفر بن راشد که یکی از راویان اهل سنّت است، روایت کرده که:

پدرم به من گفت که: من از حسین بن علوان شنیدم که او از سعد بن طریف شنیده که اصبغ بن نباته گفت: روزی در مجلس منوّر شاه اولیا، علیّ مرتضی «علیه و آله الصّلاة» نشسته بودم که، عبد الله بن الکوّاء در آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، مرا آگاه کن از تفسیر **آیه وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ (اعراف- ۴۶)**. آن حضرت فرمود که:

یا بن الکوّاء، آگاه باش! ما که اهل بیت نبوّت و معدن رسالتیم، فردای قیامت زمام اختیار به دست ما دهند و خطاب عزّت به ما رسد، که آن کس که اهل دوزخ باشد، او را به دوزخ فرستید و هر که از اهل بهشت است، او را به بهشت در آرید. آن کسانی که در دار دنیا نصرت ما کرده باشند و در محبّت ما کوشیده و شراب محبّت ما نوشیده، ایشان را به علامات دوستی بشناسیم و به تعظیم تمام در بهشت عنبر سرشت در آریم. و آنان که در این جهان، عداوت ما ورزیده باشند و ایذا و آزار به محبّان ما رسانیده، ایشان را به علامات بغض بشناسیم و به عذاب جحیم و عقاب الیم رسانیم.

و مؤیّد این قول بزرگوار و گفتار عالی مقدار است، قول عمرو بن شیبه که گفت:

حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله روزی خطاب به امیر المؤمنین علیه السّلام کرد و گفت: ای علی، گویا من در تو می‌نگرم، در روز قیامت و در دست تو عصائی می‌بینم از عوسج، و تو به آن عصا گروهی را به بهشت می‌رانی و طایفه‌ای دیگر را به آن عصا، به دوزخ می‌فرستی، و به دوزخ می‌گوئی که: بگیر فلان را که از دشمنان من است، و فلان را بگذار که از محبّان من است. و از تتمّه این روایت است که: آتش علی علیه السّلام را مطیع‌تر باشد از غلام نسبت به خواجه خود. و در روایت آمده که: حارث همدانی، که یکی از محبّان امیر متّقیان است و اکثر اوقات در ملازمت آن منبع سعادات می‌بود، روزی گفت به آن حضرت که: یا امیر المؤمنین من از دو حالت ترسان و هراسانم، یکی در حالت نزع. دوم در حالت گذشتن از صراط. آن حضرت فرمود که: یا حارث بشارت باد تو را که من دوستان خود را در این دو حالت فرو نگذارم و در این دو وقت،

خود را به ایشان رسانم و من ایشان را بشناسم و ایشان نیز مرا بشناسند، و من شفیع ایشان باشم و آتش دوزخ را گویم که: ایشان را بگذار که از محبّان و مخلصان من هستند، و ایشان را به مقصد خود رسانم.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: انّ الله اوحی إلیّ ان تواضعوا حتّی لا یفخر احد علی احد، و لا یبغی احد علی احد، و ما تواضع احد للّه الاّ رفعه الله.

حضرت خیر البشر علیه و آله الصّلاة و السّلام، می‌فرماید که: وحی کرد خداوند عالم به من که: تواضع کنید شماها با یك دیگر، و هیچکدام شما فخر مکنید به دیگری و زیادتی در اصل و نسب و حسب را مناط اعتبار مدانید، و مگویید بعض شما به دیگری که: من زیادتی به تو دارم، چرا که من از فلان قبیله‌ام، و پسر فلانی‌ام، و استعداد دارم و تو نداری، چرا که اینها نزد خداوند عالم، قدر ندارد و غیر تواضع و بندگی و اطاعت نزد او «عزّ شأنه» مناط اعتبار نیست. و نیز باید هیچکدام شما با دیگری در مقام بغی، و ظلم نباشید، چرا که ظلم و بغی منافی تواضع است و شما مأمورید به تواضع. و نیز از جمله وحی است که: تواضع نمی‌کند هیچکس از برای خدای تعالی مگر آن که حضرت خداوند تعالی بلند می‌کند مرتبه او را در دنیا و آخرت.

و کان رسول الله صلّی الله علیه و آله إذا مرّ علی الصّبیان سلّم علیهم لکمال تواضعه.

می‌فرماید که: حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله، از بس که متواضع بود و مثل سایر صفات کمالیّه در صفت تواضع نیز کامل بود، هر گاه به اطفال می‌رسید، سبقت سلام به ایشان می‌کرد.

و اصل التّواضع من اجلال الله تعالی و هیبته و عظمته، و لیس للّه عزّ و جلّ عبادة یقبلها و یرضاها الاّ و بابها التّواضع، و لا یعرف ما في حقیقة التّواضع الاّ المقرّبون من عباده، المتّصلون بوحدانیّته.

می‌فرماید که: اصل و عمده تواضع، تواضع کردن است از برای جناب عزّت، و بزرگواری او را به خاطر آوردن، و خود را حقیر و ضعیف و ناچیز شمردن، و هیچ عبادتی مقبول حضرت باری تعالی نیست، مگر عبادتی که از روی تواضع و فروتنی باشد. و نشناخته‌اند و راه نبرده‌اند به حقیقت تواضع، مگر بندگان مقرّب و کسانی که راه برده‌اند و معترفند به توحید و یگانگی باری تعالی.

قال الله تعالی: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرْضِ هَوْناً، وَ إذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً.

خداوند عالم در قرآن مجید، در مقام بیان تواضع فرموده است که: بندگان مخلص من، آن چنان جماعتی‌اند که راه رفتن ایشان بر روی زمین از روی همواری و افتادگی و عجز است، نه از روی کبر و عجب. و در هنگام مکالمه هر چند طرف درشت باشد، که ایشان شیوه نرمی و همواری مرعی می‌دارند و از غلظت و تندی اجتناب می‌نمایند.

و قد امر الله عزّ و جلّ، اعزّ خلقه و سیّد بریّته محمّدا صلّی الله علیه و آله بالتّواضع، فقال عزّ و جلّ: **وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ من الْمُؤْمِنِینَ. (شعراء- ۲۱۵)**

و به تحقیق که امر کرده است جناب احدیّت، عزیزترین خلق خود را و بزرگترین آفریده خود را که پیغمبر آخر الزّمان است صلّی الله علیه و آله، به تواضع. و فرموده است که: ای محمّد! سست کن جانب خود را از برای مؤمنین و با ایشان به همواری و نرمی سلوك کن.

و التّواضع مزرعة الخشوع و الخضوع و الخشية و الحياء، و انّهنّ لا ينبتن الاّ منها و فيها.

می‌فرمايد كه: تواضع و فروتنی، محلّ روئيدن خشوع و خضوع است، و نيز محلّ روئيدن حيا و خوف است، و اين خشوع و خضوع و حيا و خوف، حاصل نمی‌شوند مگر از تواضع، و بروز نمی‌كنند و ظاهر نمی‌شوند مگر در تواضع.

حاصل آن كه هر كه تواضع و فروتنی دارد، مالك اين صفات است، و هر كه ندارد، نه.

و لا يسلم الشّرف التّامّ الحقيقيّ الاّ بالتّواضع في ذات الله تعالی.

و حاصل نمی‌شود شرافت و عزّت، كه از ثوب نقصان منزّه باشد، مگر از تواضع و فروتنی در ذات الهی يعنی: در پيش وجود حقّ سبحانه، وجود خود را لا شيء و ناچيز دانستن، و اعتبار وجود به ذات و صفات خود، راه ندادن.

باب پنجاه و نهم درباره مقتضيات اقتداء

قال الصّادق عليه السّلام: لا يصحّ الاقتداء الاّ بصحّة قسمة الارواح في الازل، و امتزاج نور الوقت بنور الاوّل، و ليس الاقتداء بالتّرسّم بحركات الظّاهر، و التّنسّب إلی اولياء الدّين من الحكماء و الائمّة، قال الله تعالی: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ، ای من كان اقتدی بمحقّ قبل و زكّی، قال الله تعالی: فَإِذا نُفِخَ في الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ. و قال امير المؤمنين عليه السّلام: الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف». و ما تناكر منها اختلف، و قيل لمحمّد بن الحنفية رضی الله عنه: من ادّبك؟ قال: ادّبنی ربّی في نفسي، فما استحسنته من اولی الالباب و البصيرة تبعتهم به و استعملته، و ما استقبحته من الجهّال اجتنبته و تركته مستنفرا، فأوصلني ذلك إلی كنوز العلم، و لا طريق للاكباس من المؤمنين أسلم من الاقتداء، لانّه المنهج الاوضح و المقصد الاصحّ، قال الله عزّ و جلّ: ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً. فلو كان لدين الله تعالی مسلك اقوم من الاقتداء لندب أولياءه و أنبياءه إليه، قال النّبيّ صلّی الله عليه و آله: في القلب نور لا يضيء الاّ في اتّباع الحقّ و قصد السّبيل، و هو من نور الانبياء مودّع في قلوب المؤمنين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا يصحّ الاقتداء الاّ بصحّة قسمة الارواح في الازل، و امتزاج نور الوقت بنور الاوّل، و ليس الاقتداء بالتّرسّم بحركات الظّاهر، و التّنسّب إلی اولياء الدّين من الحكماء و الائمّة.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: اقتدا كدام است؟ و به كه اقتدا می‌توان كرد؟ و اقتدا به كه صحيح است؟ و به كه صحيح نيست؟ می‌فرمايد:

نيست صحيح، اقتدا كردن به هر كه باشد و به هر طريق كه باشد، بلكه صحّت اقتدا منوط است به صحّت قسمت أرواح در أزل. يعنی: اقتدا بايد موافق قسمت الهی باشد در أزل و موافق قانونی باشد كه حكيم «علی الاطلاق» و خلّاق به استحقاق، از آدم تا خاتم قرار داده كه هر زمانی از ازمنه و عصری از اعصار، به حسب اقتضای حكم و مصالح نبوّت و وصايت، منسوب به كه باشد. پس اگر اقتدای آدمی موافق قسمت أزلي است،

این چنین اقتدا صحیح است. مثل آن که موافق قسمت أزلي آن است که محمّد بن عبد الله صلّی الله علیه و آله خاتم النّبیّین باشد و پیش از او عیسی علیه السّلام و همچنین تا آدم علیه السّلام، هر کدام در وقت خود نبیّ باشند و وصایت هر کدام به شخصی مفوّض باشد، پس اگر اقتدای هر امّتی موافق قسمت أزلي است و نور اقتدای عالم أشباح، موافق اقتدای عالم أرواح است، این اقتدا صحیح است، و اگر موافق نباشد، مثل آن که در زمان نبوّت پیغمبر آخر الزّمان، اقتدا به پیغمبران سابق شود، مثل عیسی و موسی علیهما السّلام، این اقتدا باطل است.

و نیست اقتدا به پیروی کردن کسی امام را، به رسوم ظاهری و حرکات عادی و بس، بلکه باید که کلّ احکام دینی را از امام و مقتدا و مطاع مخصوص به آن عصر، أخذ کند. و در اقوال و افعال و اعمال، متابعت او نماید، تا رستگار باشد و از اهل نجات باشد. و باز نیست اقتدا به محض انتساب نسبی به یکی از اولیای دین و حکمای راسخین و ائمّه هادین، بلکه عمده اطاعت و بندگی است. و اگر انتساب نسبی نیز با حسبی جمع شود، بهتر. و این حدیث ردّست بر جمعی که منکر نسخند و می‌گویند:

به حسب اختلاف ازمان و اعصار، نسخ در شرایع و احکام راه نمی‌یابد و در هر عصری اقتدا بر مقتدای خاصّی لازم نیست و خصوصیّت بعضی دون بعضی دخل ندارد. و همچنین ردّست بر جمعی که عقل را مستقلّ می‌دانند و متابعت عقل می‌کنند و شرع و ملّت را مناط اعتبار نمی‌دانند.

قال الله تعالی: چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که: **يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. (إسراء ۷۱)** ای من کان اقتدی بمحقّ قبل و زکّی.

حضرت شیخ در تفسیر آیه می‌فرماید که: در روز قیامت می‌خوانیم ما هر کسی را به امام ایشان، اگر امام و پیشوای ایشان، در دنیا امام حقّ باشد افعال و اعمال ایشان را قبول می‌کنیم، و اگر متابعت امام باطل کرده باشند، عملهای ایشان را ردّ می‌کنیم.

قال الله تعالی: **فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ. (مؤمنون- ۱۰۱)**

و نیز خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است که: هر گاه دمیده شود صور اسرافیل و قیامت قائم شود، مدار به عمل صالح است و از همه کس در آن روز از عمل می‌پرسند و از هیچ کس نسب نمی‌پرسند که پسر کیستی؟ و پدر کیستی؟ و به که منسوبی؟ بلکه مناط اعتبار در آن روز، عمل صالح است و از عمل سؤال کرده می‌شود.

در خبر است که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: در شب معراج اسرافیل علیه السّلام را دیدم در زیر عرش، صوری در دهن گرفته بر شکل شاخ و آن را چهار هزار منفذ بود، چشم در زیر عرش کشیده بود. جبرئیل علیه السّلام را گفتم: چند گاه است که او این صور در دهن دارد؟ گفت: از آن وقت که حق تعالی عالم را آفریده او این صور در دهن گرفته، منتظر است که کی فرمان الهی در رسد به دمیدن آن، تا تأخیر در آن واقع نشود.

در مجمع البیان مذکور است که: اسرافیل دو بار در صور بدمد، در نفخه اوّل، همه خلایق بمیرند و در دوم، همه زنده شوند. پس نفخه اوّل برای آخر شدن دنیا باشد، و دوم از برای ابتدای آخرت.

و قال امير المؤمنين عليه السّلام: الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف.

حضرت امير المؤمنين عليه السّلام فرموده است که: نفوس انسان در عالم ذرّ، لشکری بودند متفرّق و مختلف در الفت، بعضی با هم الفت داشتند و بعضی الفت نداشتند، و الفت و عدم الفت أرواح در این عالم. که عالم أشباح است، تابع الفت و عدم الفت ایشان است در عالم ذرّ. یعنی هر کدام از ایشان که در عالم ذرّ، با هم الفت داشته‌اند، در این عالم نیز با هم انس و الفت می‌گیرند، و هر کدام که نداشته‌اند، در این عالم نیز ندارند و میان ایشان الفت بهم نمی‌رسد.

و عالم ذرّ را اهل تفاسیر چنان بیان کرده‌اند که: حق تعالی بعد از خلق آدم و بعد از دخول او به بهشت، ذرّیت او را بیرون آورد، از صلب او بر مثال مورچه‌های خرد و حیات و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیّت خود را بر ایشان عرض کرد و گفت: **أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا: بَلى (اعراف- ۱۷۲)**، یعنی: آیا نیستم من پروردگار شما؟

ایشان قبول کرده گفتند: «بلی، شهدنا»، یعنی: اقرار داریم ماها به پروردگاری تو و ما بر اقرار خود گواه شدیم. و چون ذرّیّت آدم بلی گفتند، حق تعالی ملایکه را گفت: گواه باشید، ایشان نیز گفتند: «شهدنا».

و جمهور مفسّرین بر آنند که بعد از خلق آدم و قبل از دخول بهشت، بر فضایی که بهشت است و عرض آن سی هزار ساله راه است، در آن صحرا ذرّیّات آدم را به شکل مورچه از صلب آدم بیرون آورد و بعد از خلق حیات و عقل و نطق، عرض ربوبیّت خود به ایشان کرد.

و نقل است که پیغمبران در میان ذرّیّات آدم به شکل مورچه‌های خرد بودند و مانند چراغها درخشان بودند. حضرت آدم علیه السّلام در میان آنها نوری دید که روشنی او بر آن چراغها غالب بود. گفت: بار خدایا! این کیست؟ گفت: این پیغمبری است از فرزندان تو. گفت: عمر او چند باشد؟ فرمود: شصت و چیزی، گفت: بار خدایا عمر او را افزون کن، ندا رسید که: قلم تقدیر چنین رفته و تغییر آن مصلحت نیست.

و چون أخذ میثاق نمود از ذرّیّت آدم، ایشان را فرمود که به پشت آدم علیه السّلام مراجعت کنید تا از شما یکی مانده باشد، من قیامت را قائم نکنم.

و قيل لمحمّد بن الحنفية رضى الله عنه: من ادّبك؟ قال: ادّبنى ربّى في نفسي، فما استحسنته من اولى الالباب و البصيرة تبعتهم به و استعملته، و ما استقبحته من الجهّال اجتنبته و تركته مستنفرا، فأوصلني ذلك إلى كنوز العلم.

از محمّد بن حنفیّه که پسر حضرت امیر است علیهما السّلام پرسیدند که: أدب از که آموختی؟ گفت: از پروردگار خود أدب فرا گرفتم، به این طریق که کرامت کرد در من قوّتی که من به سبب آن قوّت، تمیز می‌کنم میان خوب و بد، و هر چه از صاحبان علم می‌بینم و در نظر من پسندیده است، عمل می‌کنم و متابعت ایشان می‌کنم. و هر چه از جاهلان می‌بینم و در نظر من ناپسند است، از او نفرت کنان دوری می‌نمایم، و به این سبب، رسیده‌ام به خزانه‌های علم.

و لا طريق للاكباس من المؤمنين أسلم من الاقتداء، لانّه المنهج الاوضح و المقصد الاصحّ.

یعنی: هیچ راهی برای مؤمن زیرك، سالمتر از اقتدا نیست، چرا که اقتدا راهی است واضح و مقصدی است صحیح‌تر و درست‌تر از راههای دیگر، چرا که راههای دیگر مثل راه عقل، چنانکه بعضی او را مناط اعتبار

می‌دانند، وفا به جميع احكام شرع نمی‌كند و استقلال نيز ندارد و به مدد شرع محتاج است، و راههای ديگر به طريق اولی.

قال الله عزّ و جلّ لاعزّ خلقه محمّد صلّی الله عليه و آله: **أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى الله فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ. (انعام-٩٠)**

خداوند عالم به حبيب خود و عزيزترين خلق خود كه محمّد است صلّی الله عليه و آله، می‌فرمايد كه: ای حبيب من، پيغمبران و فرستادگان من، به خلق گروهی‌اند راه يافته از جانب من، پس به طريقه ايشان اقتدا كن. ممكن است كه مراد از «اقتدا»، اقتدا در توحيد و اصول دين باشد، نه فروع مختلفه. يا مراد اين باشد كه: اقتدا به ايشان كن در صبر بر اذيّت قوم و صبر كن، چنانكه ايشان صبر كردند. يا در جميع اخلاق حسنه و أطوار پسنديده، تابع ايشان باش، «و خير الامور أوسطها».

و قال عزّ و جلّ: **ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً (نحل- ١٢٣).**

فلو كان لدين الله تعالی مسلك اقوم من الاقتداء لندب أولياءه و أنبياءه إليه.

و باز خداوند عالم می‌فرمايد كه: ما وحی فرستاديم به تو ای حبيب من، كه اقتدا كن به ملّت إبراهيم كه ملّت إبراهيم، ملّتی است آسان.

پس اگر می‌بود از برای دين الهی، مسلكی و راهی محكم‌تر و قايم‌تر از اقتدا، هر آينه می‌خواند دوستان خود را به آن مسلك، و چون نخوانده است به غير اقتدا، معلوم می‌شود كه اقتدا بهترين مسلكها است.

قال النّبيّ صلّی الله عليه و آله: في القلب نور لا يضيء الاّ في اتّباع الحقّ و قصد السّبيل، و هو من نور الانبياء مودّع في قلوب المؤمنين.

باز حضرت حبيب الهی «عليه و آله التّحيّة»، می‌فرمايد كه: در دل مؤمن نوری است كه نيست روشنائی آن نور، مگر در متابعت كردن حقّ و اجتناب نمودن از باطل و اختيار كردن وسط در جميع امور، و دوری كردن از طرف افراط و تفريط، و اين نور، نور پيغمبران است كه خداوند عالم، امانت گذاشته است آن نور را در دلهای مؤمنان.

باب شصتم در مدح عفو

قال الصّادق عليه السّلام: العفو عند المقدرة من سنن المرسلين و المتّقين، و تفسير العفو ان لا تلزم صاحبك فيما أجرم ظاهرا، و تنسی من الأصل ما أصبت منه باطنا، و تزيد علی الاختيارات إحسانا، و لن يجد إلی ذلك سبيلا الاّ من قد عفی الله تعالی عنه، و غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر، و زيّنه و ألبسه من نور بهائه، لانّ العفو و الغفران صفتان من صفات الله تعالی، أودعهما في اسرار أصفيائه ليتخلّقوا مع الخلق باخلاق خالقهم و جاعلهم كذلك، قال الله تعالی: وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ الله لَكُمْ وَ الله غَفُورٌ رَحِيمٌ. و من لا يعفو عن بشر مثله كيف يرجوا عفو ملك جبّار، و قال النّبيّ صلّی الله عليه و آله حاكيا عن ربّه يأمره بهذه الخصال، قال: صل من قطعك، و اعف عمّن ظلمك، و أعط من حرمك، و احسن إلی من أساء إليك، و قد امرنا بمتابعته بقوله تعالی: وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. و العفو سرّ الله في قلوب خواصّه، فمن بشّر الله له يسّر

له، و كان رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول: أ يعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم، قالوا: يا رسول الله صلّى الله عليه و آله: ما أبو ضمضم، قال: رجل ممّن قبلكم كان إذا أصبح يقول: اللّهمّ إنّى قد تصدّقت بعرضي على النّاس عامّة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: العفو عند المقدرة من سنن المرسلين و المتّقين.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: عفو كردن و از تقصير كسى گذشتن با وجود قدرت به انتقام، طريقه پيغمبران و متّقيان است.

و تفسير العفو ان لا تلزم صاحبك فيما أجرم ظاهرا، و تنسى من الأصل ما أصبت منه باطنا، و تزيد على الاختيارات إحسانا.

مى‌فرمايد كه: معنى عفو اين است كه هر گاه از كسى جرمى و تقصيرى نسبت به تو واقع شود، پى او نروى و به او اظهار نكنى و فراموش كنى از ظاهر و باطن و از زبان و دل، و زياد كنى إحسان را به او زيادة از پيشتر.

و لن يجد إلى ذلك سبيلا الاّ من قد عفى الله تعالى عنه، و غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر، و زيّنه و ألبسه من نور بهائه.

يعنى: راه نمى‌برد به اين صفت كمال، كه عفو است و مالك اين درّ گرانبها نمى‌شود مگر كسى كه آمرزيده گناهان باشد، چه گناهان پيش و چه گناهان عقب.

و جناب عزّت او را به صفات ستوده و أطوار محموده، مزيّن و محلّى كرده باشد و به نور بهاء و عزّت الهى، متلبّس باشد.

حاصل آن كه تا كسى به عفو و مغفرت الهى محلّى نباشد، و به ساير صفات حميده موصوف نباشد، توفيق اتّصاف به اين صفت عظمى بهم نمى‌رساند، و تا كسى متخلّق به اخلاق الهى نگردد، شايسته افاضه امثال اين كرامتها نمى‌گردد. و باز توضيح اين مدّعا مى‌دهد كه:

لانّ العفو و الغفران صفتان من صفات الله تعالى، أودعهما في اسرار أصفيائه ليتخلّقوا مع الخلق باخلاق خالقهم و جاعلهم كذلك.

چرا كه عفو كردن و گذشتن از تقصير جرم و گناه، صفتى است از صفات الهى، كه امانت گذاشته است او را جناب عزّت، در دلهاى بندگان برگزيده خود، تا سلوك و خلق ايشان با خلق، مانند سلوك و خلق خالق باشد با خلق، چه بنده ضعيف هر چند مستغرق عبادت و بندگى باشد، محتاج به عفو و تفضّل الهى است و به عبادت، مستحقّ مراتب عاليه بهشت نمى‌تواند شد.

قال الله تعالى: **وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ الله لَكُمْ وَ الله غَفُورٌ رَحِيمٌ (نور- ٢٢).**

و من لا يعفو عن بشر مثله كيف يرجوا عفو ملك جبّار.

خداوند عالم می‌فرماید که: باید مؤمنان از تقصیر هم بگذرند و در صدد انتقام هم نباشند. و نیز می‌فرماید که: آیا دوست نمی‌دارید شما، که به وسیله عفو شما از یك دیگر، خدای تعالی از تقصیر شما بگذرد؟! و خدای نیك آمرزنده و نیك رحم کننده است. هر گاه شما با وجود ضعف و ناتوانی، خواهید که به این صفت کمال موصوف باشید و از تقصیر هم بگذرید و به یك دیگر رحم کنید، خداوند شما با وجود عظمت و بزرگواری، سزاوارتر است به این صفت کمال و رحم کردن به شما، و اگر شماها، رحم به یك دیگر نکنید و عفو ننمائید، پس چون امید می‌دارید آمرزش گناه خود را از پادشاه جبّار که پروردگار عالم است ..؟!

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله حاكيا عن ربّه يأمره بهذه الخصال، قال: صل من قطعك، و اعف عمّن ظلمك، و أعط من حرمك، و احسن إلى من أساء إليك.

و حضرت ختمی پناه صلّى الله عليه و آله از جناب عزّت، حکایت می‌فرماید که: خدای من امر کرده است مرا به چند خصلت:

یکی آن که- بپیوند به هر که رمیده باشد از تو. یعنی: هر چند خویشان و سایر مؤمنان از تو دوری کنند و مواصلت با تو ننمایند، تو قطع مکن و آن چه حقّ صله رحم است به عمل آر.

دوم آن که- عفو کن از هر که به تو ظلم کند.

سوم آن که- إحسان کن به هر که تو را محروم کند.

چهارم آن که- نیکی کن به هر که به تو بدی کند.

و قد امرنا بمتابعته بقوله تعالى: **وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. (حشر- ۷)** می‌فرماید که: ما مأموریم از جانب حق سبحانه و تعالی، به متابعت کردن پیغمبر در این خصلتها، چرا که او عزّ و جلّ فرموده است که: به هر چه امر می‌کند به شما پیغمبر شما، او را أخذ کنید و به عمل آرید، و به هر چه نهی کند، از او باز ایستید. و از جمله آن چه امر کرده است خصال مذکوره است، پس اطاعت لازم است و امتثال متحتّم و واجب.

و العفو سرّ الله في قلوب خواصّه، فمن بشّر الله له يسّر له.

یعنی: عفو کردن و گذشتن از تقصیر تقصیر کار و ترغیب الهی بندگان را به این صفت، سرّی است از اسرار الهی، که انداخته است آن سرّ را در دلهای خواصّ خود. یعنی: اشارت است به آن که، هر گاه من شما را که بنده و مخلوق هستید، امر کنم به عفو کردن و گذشتن از تقصیر تقصیر کار، پس من که خداوندم و خالق شما هستم، چه گنجایش دارد که موصوف به این کمال نباشم و از تقصیر مقصّران نگذرم ...؟! و هر که اقدام کرد به این صفت کمال و اراده کرد که محلّی به این زیور باشد و به این حلیه علیّه مزیّن گردد، حضرت باری تعالی نیز به حکم: **وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا (عنکبوت- ۶۹)**، توفیق او می‌دهد و به او آسان می‌کند رسیدن به این صفت کمال را.

و كان رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول: أ يعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم، قالوا: يا رسول الله صلّى الله عليه و آله: ما أبو ضمضم، قال: رجل ممّن قبلكم كان إذا أصبح يقول: اللّهمّ انّي قد تصدّقت بعرضي على النّاس

عامّة.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله مى‌فرمودند به اصحاب خود و به خلّص تابعين خود كه: آيا عاجزيد شما كه مثل ابى ضمضم باشيد؟ سؤال كردند كه: ابو ضمضم چون بوده؟ فرمود كه: او شخصى بود كه هر روز كه صبح مى‌كرد، مى‌گفت: خداوندا من بخشيدم و تصدّق كردم و ابرا نمودم، هر بدى و تقصيرى كه از مردم نسبت به من واقع شده است و ايشان را حلال كردم.

باب شصت و يكم در خوشخويى

قال الصّادق عليه السّلام: الخلق الحسن جمال في الدّنيا و نزهة في الآخرة، و به كمال الدّين و قربة إلى الله تعالى، و لا يكون حسن الخلق الاّ في كلّ ولىّ و صفىّ، لانّ الله تعالى ابى ان يترك الطافه و حسن الخلق الاّ في مطايا نوره الاعلى، و جماله الازكى، لانّها خصلة يختصّ بها الاعرف بربّه، و لا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الاّ الله تعالى، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله:

حاتم منا اى حسن الخلق و الخلق الحسن الطف شيء في الدّين، و أثقل شيء في الميزان، و سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل، و ان ارتقى في الدّرجات فمصيره إلى الهوان، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله:

حسن الخلق شجرة في الجنّة، و صاحبه متعلّق بغصنها يجذبه إليها، و سوء الخلق شجرة في النّار، فصاحبها متعلّق بغصنها يجذبه إليها.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الخلق الحسن جمال في الدّنيا و نزهة في الآخرة، و به كمال الدّين و قربة إلى الله تعالى.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: خلق نيكو، حسن و زيبائى است در دنيا، و موجب طهارت از گناهان است در آخرت، و دين به او تمام مى‌شود و صاحب خلق نيكو به خدا نزديك است.

و لا يكون حسن الخلق الاّ في كلّ ولىّ و صفىّ، لانّ الله تعالى ابى ان يترك الطافه و حسن الخلق الاّ في مطايا نوره الاعلى، و جماله الازكى.

و نمى‌باشد خلق نيكو مگر در دوستان خدا و برگزيدگان پروردگار عالم، چرا كه حضرت بارى عزّ اسمه نخواسته است در روز أزل كه بگذارد الطاف خود را و خلق نيكو را، مگر در كسانى كه متحمّل نور او باشند و دل خود را به نور الهى محلّى و مصفّى نموده باشند.

لانّها خصلة يختصّ بها الاعرف بربّه، و لا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الاّ الله تعالى.

چرا كه خلق نيكو، خصلتى است كه مخصوص است به او، هر كه شناساتر است به پروردگار خود، و راه نبرده است به فضيلت حسن خلق و كمّيّت و كيفيّت او، مگر خداوند عالم و بس.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: حاتم منا: اى حسن الخلق و الخلق الحسن الطف شيء في الدّين، و أثقل

شيء في الميزان، و سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل، و ان ارتقى في الدّرجات فمصيره إلى الهوان.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله به زبان عبري مى‌فرمايد كه: نيكويى خلق و خلق نيكو، لطيف‌ترين و بهترين چيزها هستند در آخرت، و ثقيل‌ترين چيزها هستند در ترازوى عمل، و خلق بد، فاسد و نابود مى‌كند عمل را، چنانكه نابود مى‌كند سركه، عسل را.

و صاحب خلق بد، هر چند در كمالات ديگر ترقّى نمايد و به مرتبه اعلى رسد كه جاى او جهنّم خواهد بود و از جهنّم ديگر خلاصى ندارد.

و در بعضى از نسخ به جاى «رمتا»: «ذهبا» واقع است، بنا بر اين معنى چنين مى‌شود كه: حسن خلق، زينت است از براى صاحب حسن خلق، چنانكه انگشتر طلا زينت است از براى متختّم به آن.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: حسن الخلق شجرة في الجنّة، و صاحبه متعلّق بغصنها يجذبه إليها، و سوء الخلق شجرة في النّار، فصاحبها متعلّق بغصنها يجذبه إليها.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله مى‌فرمايد كه: خلق نيكو درختى است در بهشت و شاخهاى بلند دارد و هر كه صاحب خلق نيكو است، به يكى از شاخهاى او مى‌چسبد و آن شاخ او را به بهشت مى‌رساند. و خلق بد درختى است در دوزخ و شاخهاى دراز دارد، و صاحب خلق بد، به يكى از آن شاخها متوسّل شده داخل جهنّم مى‌شود.

باب شصت و دوم درباره علم

قال الصّادق عليه السّلام: العلم اصل كلّ حال سنيّ، و منتهى كلّ منزلة رفيعة، لذلك قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم اى علم التّقوى و اليقين، و قال صلّى الله عليه و آله: اطلبوا العلم و لو بالصّين، و هو علم معرفة النّفس، و فيه معرفة الرّبّ، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من عرف نفسه فقد عرف ربّه، ثمّ عليك من العلم بما لا يصحّ العمل الاّ به و هو الاخلاص، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: نعوذ باللّه من علم لا ينفع، و هو العلم الّذي يضادّ العمل بالاخلاص، و اعلم انّ قليل العلم يحتاج إلى كثير العمل، لانّ علم ساعة يلزم صاحبه استعمال طول العمر، قال عيسى بن مريم عليه السّلام: رأيت حجرا مكتوبا عليه: اقلبني، فقلبته، فإذا عليه من باطنه مكتوب: من لا يعمل بما يعلم مشوم عليه طلب ما لا يعلم، و مردود عليه ما عمل، اوحى الله إلى داود عليه السّلام: انّ أهون ما انا صانع بعالم غير عامل بعلمه، اشدّ من سبعين عقوبة باطنيّة ان اخرج من قلبه حلاوة ذكرى، و ليس إلى الله تعالى طريق يسلك الاّ بالعلم، و العلم زين المرء في الدّنيا، و سياقه إلى الجنّة، و به يصل إلى رضوان الله تعالى، و العالم حقّا هو الّذي ينطق عنه اعماله الصّالحة، و أوراده الزّاكية، و صدّقه تقواه، لا لسانه و مناظرته و معادلته و تصاوله و دعواه، و لقد كان يطلب هذا العلم في غير هذا الزّمان من كان فيه عقل، و نسك و حياء و خشية، و انا أرى طالبه اليوم من ليس فيه من ذلك شيء، و المعلّم يحتاج إلى عقل و رفق و شفقة و نصح و حلم و صبر و بذل، و المتعلّم يحتاج إلى رغبة و ادارة و فراغ و نسك و خشية و حفظ و حزم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: العلم اصل کلّ حال سنیّ، و منتهی کلّ منزلة رفیعة، لذلك قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم ای علم التّقوی و الیقین.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: علم، اصل همه صفتهای خوب است، و منشأ جمیع کارهای نیکو است، و هر که علم ندارد و عالم به احکام دین نیست، هر چند عملش به سبیل اتّفاق خوب باشد که معیوب است و فاعلش مغبون و از درجه اعتبار ساقط است، از این جهت حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که:

طلب کردن علم، فرض است بر جمیع مسلمانان، خواه مرد و خواه زن، و فرموده است که: مراد از علم در این حدیث، علم به احکام شرع است و از شبهات و محرّمات اجتناب کردن و به آن چه به پیغمبر ما آمده است، از احوال مبدأ و معاد یقین داشتن. و این تفسیر محتمل است که از حضرت صادق علیه السّلام باشد و محتمل است که از مؤلّف باشد و ثانی اقوی است، چنانکه معلوم است.

و قال صلّی الله علیه و آله: اطلبوا العلم و لو بالصّین، و هو علم معرفة النّفس، و فیه معرفة الرّبّ.

و نیز آن حضرت می‌فرماید که: طلب کنید علم را هر چند به شهرهای دور باید رفت، مثل چین و ماچین. و این کنایه از آن است که در تحصیل علم به هیچ وجه عذر، مسموع نیست و دوری معلّم از متعلّم، عذر نمی‌شود و می‌فرماید که: مراد از این علم شناختن نفس است و از شناخت نفس، شناخت حق تعالی حاصل می‌شود.

چنانکه فرموده است که: قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: من عرف نفسه فقد عرف ربّه.

یعنی: هر که شناخت نفس خود را، به تحقیق که شناخته است پروردگار خود را، چرا که هر گاه دانست، که بدن انسان با وجود ضعف و حقارتی که دارد، محتاج به مدبّر و متصرّف است و بی وجود مدبّر و متصرّف، کارهای بدن متمشّی نمی‌شود پس خواهد دانستن که عالم با وجود عظمت و جبروت، که مشتمل است بر مجرّدات و مادّیات و مرکّبات و بسائط و علویّات و سفلیّات و هر کدام از اینها مشتمل بر أجناس متعدّده و انواع متشتّته و افراد مختلفه، و هر شخصی از آنها مشتمل بر لطایف صنع و عجایب فطرت که راه ندارد به تفاصیل آن، مگر ذات اقدس باری تعالی، چنانکه فرموده: **قُلْ لَوْ کانَ الْبَحْرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ کَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (کهف- ۱۰۹)**، البتّه و به طریق اولی باید محتاج باشد به وجود صانع قدیر مدبّر خبیر. و چنانکه شخص واحد و بدن واحد، زیادة از یك نفس نمی‌تواند داشت و تعدّد نفس در بدن واحد، موجب اختلال بدن است. عالم نیز دو مدبّر و بیشتر نمی‌تواند داشت وگر نه به حکم: **لَوْ کانَ فِیهِما آلِهَةٌ إِلَّا الله لَفَسَدَتا (انبیاء- ۲۲)**، فساد در نظام عالم علوی و سفلی، راه خواهد یافت و از نظامی که دارد، خواهد افتاد، و چنانکه نفس علم به تصرّفات و تدبیرات خود دارد و مدبّر کاینات و خالق موجودات نیز به حکم: **أَ لا یَعْلَمُ من خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ (ملك- ۱۴)**، نیز، به همه ذرّات عالم، باید عالم باشد، و به کلّ ذرّات عالم، علمش محیط باشد. چنانکه فرموده: **وَ ما یَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ من مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (یونس- ۶۱)**. و چنانکه نفس، نسبت او به همه اعضا و جوارح بدن یکسان است و اختصاص به مکان خاصّ و عضو خاصّ ندارد، خداوند عالم نیز نسبت او به کلّ کاینات، مساوی است و از زمان و مکان معرّی و منزّه است. و مثل: **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ من حَبْلِ الْوَرِیدِ (ق- ۱۶)**، محمول است به احاطه علمی، نه مکانی. و همچنین سایر صفات الهی را، از صفات نفس می‌توان فهمید و به فکر و تأمّل، راه به او می‌توان برد.

بعضی، از این حدیث شریف، استدلال کرده‌اند به بداهت معرفت واجب الوجود، و بعضی استدلال کرده‌اند به امتناع معرفت ذات و صفات الهی. و جمع میان قولین به کنه و به وجه است، چنانکه به اندك تأمّل ظاهر می‌شود.

ثمّ عليك من العلم بما لا يصحّ العمل الاّ به و هو الاخلاص.

می‌فرماید که: بعد از آن که علم به احکام شرع و معرفت نفس و معرفت واجب الوجود، في الجملة حاصل کردی، لازم است بدانی که هیچ عمل، خواه واجب و خواه سنّت و خواه حرام و خواه مکروه، بی اخلاص خالص به درجه صحّت نمی‌رسد و به حلیه قبول در نمی‌آید.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: نعوذ باللّه من علم لا ينفع، و هو العلم الّذي يضادّ العمل بالاخلاص.

حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که: پناه می‌بریم ما به خداوند عالم، از علمی که نفع نداشته باشد و آن علمی است که مقارن عمل نباشد و از اخلاص خالی باشد و باعث و داعی به آن علم، نجات از عذاب و قرب الهی نباشد.

و اعلم انّ قليل العلم يحتاج إلى كثير العمل، لانّ علم ساعة يلزم صاحبه استعمال طول العمر.

یعنی: بدان که علم اندك، مستدعی عمل بسیار است، چرا که تحصیل یك مسئله یا بیشتر، زیادة از یك ساعت یا نیم ساعت نیست و عملش در تمام عمر است. حاصل آن که علم از برای عمل است و علمی که عمل با او نیست، وبال است و در آخرت موجب عقاب و نکال است.

قال عيسى بن مريم عليه السّلام: رأيت حجرا مكتوبا عليه: اقلبني، فقلبته، فإذا عليه من باطنه مكتوب: من لا يعمل بما يعلم مشوم عليه طلب ما لا يعلم، و مردود عليه ما عمل.

حضرت عیسی علی نبیّنا و اله علیه السّلام می‌فرماید که: دیدم سنگی را بر وی نقش بود که: مرا برگردان، برگرداندم. در باطن سنگ نوشته بود که: هر که عمل نکرد به آن چه دانسته است، شوم است بر او طلب کردن آن چه ندانسته است، و مردود است بر او آن چه دانسته است و عمل نکرده. یعنی: کیفیّت و حلاوت آن چه دانسته است هم، از او محو می‌شود.

اوحى الله إلى داود عليه السّلام: انّ أهون ما انا صانع بعالم غير عامل بعمله، اشدّ من سبعين عقوبة باطنيّة ان اخرج من قلبه حلاوة ذكرى.

حضرت باری «عزّ اسمه»، وحی کرد به حضرت داود علیه السّلام که: ای داود، به تحقیق و یقین که سهل‌ترین کاری که من می‌کنم به عالم بی عمل، که آن کار از هفتاد قسم عقاب و عذاب باطنی سخت‌تر است، آن است که، حلاوت و مزه ذکر خود را از او سلب می‌کنم. که هر چند ذکر من کند، کیفیّت آن ذکر در نیابد و هر چند «یا الله» گوید، لبّیك نشنود، و این نشانه دوری است از رحمت الهی، و دوری از رحمت رحیم «علی الاطلاق»، و علامت شقاوت و بدبختی، أعاذنا الله منه.

و ليس إلى الله تعالى طريق يسلك الاّ بالعلم، و العلم زين المرء في الدّنيا، و سياقه إلى الجنّة، و به يصل إلى

رضوان الله تعالی.

می‌فرماید که: نیست هیچ راهی که به آن راه توان به خدا رسید، مگر به راه علم، و علم زینت مرد است در دنیا، و راننده و رساننده است صاحب خود را به بهشت.

و به وسیله علم به دست می‌توان آورد رضای خداوند عالم را به شرط عمل.

و العالم حقّا هو الّذي ينطق عنه اعماله الصّالحة، و أوراده الزّاكية، و صدّقه تقواه.

می‌فرماید که: عالم حقیقی کسی است که کردار او گواهی دهد به علم او. یعنی:

عملهای نیکو و پسندیده از او صادر شود و شغل و کار او محمود باشد. و نیز تقوی مصدّق او باشد بر علم. یعنی: با وجود عمل صالح، باید متّقی و پرهیزکار هم باشد.

لا لسانه و مناظرته و معادلته و تصاوله و دعواه.

نه آن که زباندار باشد و با وجود جهل و نادانی، از زور زبان و حرّافی، بر اکثر فائق آید و دعوی دانش و علم کند و از عمل عاری باشد و در تحت آیه کریمه:

لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ (صف- ۲)، مندرج باشد.

و لقد كان يطلب هذا العلم في غير هذا الزّمان من كان فيه عقل، و نسك و حياء و خشية.

یعنی: در زمان سابق، طلب علم نمی‌کرده‌اند مگر کسانی که از اهل عقل و عبادت و حیا و خشیت بوده‌اند.

و انا أرى طالبه اليوم من ليس فيه من ذلك شيء.

و من می‌بینم در این زمان، طلب کننده علم جماعتی را که در ایشان، هیچیك از صفات مذکوره نیست.

و المعلّم يحتاج إلى عقل و رفق و شفقة و نصح و حلم و صبر و بذل.

یعنی: در معلّم چند صفت باید باشد، تا استفاده علم از او به وجه اکمل میسّر شود.

اوّل آن که- عاقل باشد. یعنی آن چه تعلیم می‌دهد از روی دانش باشد، نه از روی شكّ و وهم.

دوم آن که- صاحب رفق و ملایمت باشد، که اگر متعلّم در تحقیق مسئله ایستادگی نماید، غیظ و خشم بر او استیلا نیابد.

سوم آن که- مشفق و مهربان باشد به متعلّم، چه به قدر اشفاق معلّم، افاضه علوم به متعلّم می‌شود.

چهارم آن که- تعلیم او خالص باشد از أغراض فاسده، که بدون اخلاص، توفیق به هیچ کار میسّر نیست، خصوص تحصیل علم.

پنجم آن که- حلیم باشد و حلم نزدیك به رفق است و تفاوت به طبیعی بودن اوّل است و کسبی بودن ثانی.

ششم آن که- صبر و شکیبایی داشته باشد که در تحقیق مسائل به تأنّی و درنگ پیش رود و از سرعت و عجله محترز باشد و با متعلّم اگر مدرکش پست باشد، خشونت نکند.

هفتم آن که- بذل علم کند. یعنی هر گاه کسی را قابل تربیت داند و آن کس از او طلب تعلّم نماید، مضایقه نکند، چرا که چنانکه گذشت از برای هر چیز زکاة است و زکاة علم نشر علم است.

و المتعلّم یحتاج إلی رغبة و ادارة و فراغ و نسك و خشیة و حفظ و حزم.

یعنی: متعلم نیز محتاج است به چند صفت:

یکی آن که- رغبت بسیار به تحصیل علم داشته باشد، که تا به حکم: «من طلب شیئا و جدّ، وجد و من قرع بابا و لجّ، ولج»، به مطلب فائز شود. چه، در تحصیل هر کار، خصوص علم که اهمّ کارها است و اشقّ شغلها، اهتمام و سعی بسیار در کار است و هر که را رغبت نیست، جدّ نیست و جدّ که نیست، علم نیست.

دوم آن که- اراده جزم داشتن و سخت شدن، به حیثیّتی که اگر سنگ ببارد، سر از شغل مطالعه و مباحثه بر ندارد و هیچ شغل و کار را مانع او نگرداند.

سوم آن که- فارغ البال بودن و هیچ کار با او جمع نکردن، وگر نه هیچ کدام کما ینبغي حاصل نخواهد شد.

چهارم آن که- به عبادت و تقوی بودن، چرا که علم، صفتی است بس شریف، و کمالی است بس منیف، و در محلّ خسیس جا نمی‌کند.

پنجم آن که- ملازم خوف الهی بودن.

ششم آن که- از هر چه منافی حفظ است، اجتناب کردن، تا قوّت حافظه، ضعیف نشود که قوّت حفظ از برای تحصیل علم، معین قوی است.

هفتم آن که- مقوّیات تعقّل به کار بردن و از منافیات آن، احتراز نمودن و بیداری و سحر خیزی را ملازم بودن.

حاصل آن که: از برای تحصیل علم، هر زحمت که کسی به خود راه دهد، گنجایش دارد، و از برای رسیدن به او، از هر مطلب عالی می‌توان گذشت.

حدیث است که: «اوّل ما یوضع في المیزان، العلم و الخلق الحسن». و اوّل خلعتی که بر دوش حضرت آدم علیه السّلام کشیدند، علم بود. که: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها (بقره- ۳۱)**، و بعد از او، میراث جمله انبیا گشت و سر دفتر مقامات و احوال همه اولیا آمد. و این، همان علم است که خلیل جلیل فرمود: **إِنِّي قَدْ جاءَنِي من الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِكَ (مریم- ۴۳)**. و یعقوب علیه السّلام گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ من الله ما لا تَعْلَمُونَ (یوسف- ۹۶)**. و از حال خضر خبر دادند که: **وَ عَلَّمْناهُ من لَدُنَّا عِلْماً (کهف- ۶۵)**. و جای دیگر فرموده: **وَ لُوطاً آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً (انبیاء- ۷۴)**. و گفت: **وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْماً (نحل- ۱۵)**. و در حقّ مهتر و بهتر عالم فرمود: **وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ (نساء- ۱۱۳)**. وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً (طه- ۱۱۴). و این علم، قطره‌ای است از بحر محیط علم قدیم، که آن صفت پاك خداوندی است جلّ جلاله، همچو صفتهای دیگر، چون حیات

و قدرت و سمع و بصر و کلام و امثال آن. و همچنان که روح و جسم آدم صفی علیه السّلام از قدرت و حکمت در وجود آمد، این علم که منبع اخلاق او بود هم، بر آن ترتیب به دو قسم نازل شد، کسبی و قدرتی:

آن چه قدرتی بود، بر عطای محض بی‌علّت تعلّق گرفت.

و آن چه حکمتی بود، به جهد و کسب مردم حواله گشت.

قسم عطائی انبیا را آمد، «فحسب».

این قسم که کسبی بود، بر جمله ذریّت بنی آدم به نسبت مراتبی که در اصل خلقت با سرشت هر یکی همراه است، منقسم گشت. و اگرچه همه اولیا را به قدر متابعت انبیا از قسم عطائی نیز حظّی بود، امّا قاعده سلوك از برای ایشان اقوی است که «ما اتّخذ الله ولیّا جاهلا قطّ»، و این از آن است که سلوك، روش نفس است، که علم کسبی تعلّق بدو دارد. همچنان که علم عطائی تعلّق به روح دارد.

و چون نفس از عالم حکمت در وجود آمده است، به واسطه احتیاج، لا جرم تحصیل علم کسبی او را بی سبب میسّر نگردد. و روح چون از عالم قدرت آمد، از سبب مستغنی است و همیشه فیض از علم أزل می‌پذیرد بی‌واسطه، **«وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ من لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» (نحل- ۶)**، اشاره بدین معنی است.

باب شصت و سوّم در آداب فتوی دادن

قال الصّادق علیه السّلام: لا تحلّ الفتیا لمن لا یستفتی من الله تعالی بصفاء سرّه، و اخلاص علمه و علانیته، و برهان من ربّه في كلّ حال، لانّ من افتی فقد حكم، و الحكم لا یصحّ الاّ بإذن من الله و برهانه، و من حكم بخبر بلا معاینة فهو جاهل مأخوذ بجهله، و مأثوم بحكمه، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله:

أجرأكم بالفتیا أجرأكم علی الله تعالی، او لا یعلم المفتی انّه هو الّذي یدخل بین الله و بین عباده، و هو الحائل بین الجنّة و النّار، قال سفیان بن عیینة: كیف ینتفع بعلمي غیری و انا حرمت نفسي نفعها، و لا تحلّ الفتیا في الحلال و الحرام بین الخلق الاّ لمن كان اتّبع الخلق من اهل زمانه، و ناحیته و بلده بالحقّ، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: و ذلك لربّما و لعلّ، و لعسی لانّ الفتیا عظیمة، و قال امیر المؤمنین علیه السّلام لقاض: هل تعرف النّاسخ و المنسوخ؟ قال لا، قال: إذا هلكت و أهلكت، و المفتی یحتاج إلی معرفة معانی القرءان، و حقائق السّنن، و بواطن الإشارات و الاداب، و الاجماع و الاختلاف و الاطّلاع علی اصول ما اجمعوا علیه، و ما اختلفوا فیه، ثمّ إلی حسن الاختیار، ثمّ العمل الصّالح، ثمّ الحكمة، ثمّ التّقوی، ثمّ حینئذ ان قدر.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: لا تحلّ الفتیا لمن لا یستفتی من الله تعالی بصفاء سرّه، و اخلاص علمه و علانیته، و برهان من ربّه في كلّ حال.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: فتوی دادن در مسائل شرعیّه، حلال نیست کسی را که استفتا نکند از حقّ سبحانه و تعالی، با باطن پاك از لوث آلودگی‌ها و با نفس پاكیزه از كدورت ارتكاب مناهی، و جایز نیست فتوی دادن از برای کسی که عبادت و طاعتش، خالص نباشد و ظاهر و باطن او موافق نباشد و در

جمیع مسائل ضروری و حالات لابدّی، برهان و مستمسك قائمی مثل آیه یا حدیث نداشته باشد. یعنی: تا کسی موصوف به این صفات نباشد، جایز نیست او را فتوی دادن در هیچ حکمی از احکام.

لانّ من افتی فقد حکم، و الحکم لا یصحّ الاّ بإذن من الله و برهانه.

چرا که فتوی دادن، حکم کردن است در مسائل شرعي، و حکم جزم کردن در شرعیّات، صحیح نیست مگر به اذن شارع و مرخّص شدن از جانب شارع، به دلیل و برهان قائم.

و من حکم بخبر بلا معاینة فهو جاهل مأخوذ بجهله، و مأثوم بحکمه.

می‌فرماید که: هر که حکم کند به خبری و حدیثی و نسبت دهد او را به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر و خود آن خبر را ندیده باشد و جزم و قطع به آن نداشته باشد، پس آن مفتی جاهل است در آن حکم، و آثم و گناهکار است.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: أجرأکم بالفتیا أجرأکم علی الله تعالی.

حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: جرأت بر فتوی دادن، جرأت بر خدا است.

هر که از شما که به فتوی دادن جرأت بیشتر دارید، گویا بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید. حاصل آن که فتوی و جرأت بر فتوی، بسیار امر خطیر است و به آسانی ارتکاب او نمی‌توان کرد و فتوی نمی‌توان داد. چنانکه به صحّت پیوسته که:

علاّمه حلّی (ره) را بعد از فوت به خواب دیدند و از کیفیّت احوالش استفسار نمودند؟ جواب گفت: «لو لا زیارة الحسین و تصنیف الالفین، لهلکتنی الفتاوی»، یعنی: اگر زیارت امام حسین علیه السّلام نکرده بودم و تصنیف ألفین، (که دو هزار دلیل است بر اثبات امامت بلا فصل مرتضی علیّ علیه السّلام، نکرده بودم)، هر آینه هلاك می‌کرد مرا فتواها که کرده بودم.

او لا یعلم المفتی انّه هو الّذي یدخل بین الله و بین عباده، و هو الحائل بین الجنّة و النّار.

یعنی: آیا نمی‌داند مفتی که در وقت فتوی دادن، داخل شده است میان جناب عزّت و بنده‌ای که مستفتی باشد و حکم خدا را به او می‌رساند و کار پیغمبر می‌کند، و ایستاده است در میان بهشت و دوزخ. که اگر در آن چه می‌گوید و فتوی می‌دهد، صادق باشد و موافق گفته شارع باشد، از اهل نجات است و داخل بهشت می‌شود، و اگر العیاذ باللّٰه، مخطی باشد و از روی علم و دانش نباشد، هالك است و داخل جهنّم خواهد شد.

قال سفیان بن عیینة: کیف ینتفع بعلمي غیری و انا حرمت نفسي نفعها.

از سفیان بن عیینه مروی است که می‌گفته است که: چگونه منتفع شود از علم من غیر من، در حالی که نفس من از او منتفع نباشد و من از او محروم باشم و به آن چه می‌گویم، عمل نکنم.

و لا تحلّ الفتیا في الحلال و الحرام بین الخلق الاّ لمن کان اتّبع الخلق من اهل زمانه و ناحیته و بلده بالحقّ.

می‌فرماید که: فتوی دادن حلال نیست در حلال و حرام در میان خلق، مگر از برای کسی که متابعت او، حقّ را بیشتر از متابعت اهل زمان خود و ناحیه خود باشد، یعنی: افضل و اتقی و اصلح شهر خود باشد و در آن شهر و

ناحیه، در فضیلت و تقوی به از او نباشد.

قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: و ذلك لربّما و لعلّ، و لعسی لانّ الفتیا عظیمة.

حضرت سیّد بشر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: فتوی دادن در احکام شرع، بسیار عظیم و خطیر است، چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلاف قانون شرع، فتوی دهد. بلکه احتمال خطا از صواب نزدیك‌تر است و امکان غلط از صحّت بیشتر.

یا مراد این باشد که: مفتی بعد از بذل جهد در تحقیق مسئله و اتّصاف به شرایط فتوی، فتوی را از روی قطع و جزم نگوید و نگوید که حکم خدا البتّه چنین است که من می‌گویم، بلکه باید به سبیل احتمال بگوید، و بگوید که: شاید این مسئله چنین باشد، یا نزدیك است که چنین باشد.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام لقاض: هل تعرف النّاسخ و المنسوخ؟ قال لا، قال: إذا هلکت و أهلکت.

حضرت امیر علیه السّلام از یك قاضی پرسید که: آیا تو شناخته‌ای منسوخ قرآن را از ناسخ؟ و دانسته‌ای که در قرآن و حدیث، کدام آیه و کدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ؟ قاضی گفت: نه، حضرت فرمود که: راه به مراد و قصد الهی از هر آیه قرآن برده‌ای؟ و مراد او را عزّ شأنه، از هر آیه از آیات قرآن دانسته‌ای که چه چیز است؟ گفت: نه، فرمود که: پس تو هر گاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی، و بر مراد الهی از هر آیه از آیات قرآنی راه نبرده باشی و با این همه جهل و نادانی، حکم کنی در میان مردم و فتوی دهی، خود جهنّمی هستی و هم کسی که به فتوای تو عمل کند.

و المفتی یحتاج إلی معرفة معانی القرءان، و حقائق السّنن، و بواطن الإشارات و الاداب، و الاجماع و الاختلاف، و الاطّلاع علی اصول ما اجمعوا علیه، و ما اختلفوا فیه، ثمّ إلی حسن الاختیار، ثمّ العمل الصّالح، ثمّ الحکمة، ثمّ التّقوی، ثمّ حینئذ ان قدر.

می‌فرماید که: مفتی را لا بدّ و ناچار است از شناختن چند چیز، تا تواند فتوی داد:

یکی- شناختن معانی قرآن. خصوص، شناختن معانی آیاتی که احکام شرع از آنها مستنبط است.

دوم- شناختن حقایق سنن. یعنی: علم داشتن به احادیث پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام و راه بردن به ظواهر و بواطن اشارات و تأویلات و صحّت و فساد سندهای احادیث و روات و آداب آن.

سوم- فرق کردن مسائل اجماعیّه از اختلافیّه و اطّلاع یافتن بر اصول اجماعیّات و اختلافیّات.

چهارم- ترجیح دادن و قادر بودن بر آن.

پنجم- عدالت یعنی: ملکه راسخه داشتن بر اتیان اوامر و اجتناب از منهیّات و عدم اصرار بر صغایر.

ششم- حکمت یعنی: ملازم مروّت و حمیّت بودن، و در کارها میانه‌رو بودن و از افراط و تفریط احتراز نمودن.

هفتم- تقوی و پرهیزکاری داشتن و از محرّمات و شبهات اجتناب نمودن.

حاصل آن که اگر کسی تواند که موصوف به همه این صفات باشد، فتوی می‌تواند داد اگر قادر بر اجرای احکام باشد وگر نه، نه.

باب شصت و چهارم در آداب امر به معروف و نهی از منکر

قال الصّادق علیه السّلام: من لم ینسلخ من هوی حسّه، و لم یتخلّص من افات نفسه و شهواتها، و لم یهزم الشّیطان، و لم یدخل في کنف الله و توحیده و امان عصمته، لا یصلح للامر بالمعروف و النّهی عن المنکر، لانّه إذا لم یکن بهذه الصّفة، فکلّما اظهر یکون حجّة علیه، و لا ینتفع النّاس به، قال الله تعالی: (أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ)، و یقال له: یا خائن أ تطالب خلقی بما خنت به نفسك، و أرخیت عنه عنانك، روی انّ ابا ثعلبة الخشنیّ سال رسول الله صلّی الله علیه و آله: عن هذه الایة: (یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا عَلَیْکُمْ أَنْفُسَکُمْ لا یَضُرُّکُمْ من ضَلَّ إِذَا اهْتَدَیْتُمْ). و امر بالمعروف و انه عن المنکر، و الصبر علی ما أصابك، حتّی إذا رأیت شحّا مطاعا، و هوی متّبعا، و اعجاب کلّ ذی رای برایه، فعلیك بنفسك، و دع عنك امر العامّة، و صاحب الامر بالمعروف، یحتاج ان یکون عالما بالحلال و الحرام، فارغا من خاصّة نفسه ممّا یأمرهم به و ینهاهم عنه، ناصحا للخلق، رحیما بهم، رفیقا داعیا لهم باللّطف و حسن البیان، عارفا بتفاوت احلامهم لینزل کلاّ منزلته، بصیرا بمکر النّفس و مکاید الشّیطان، صابرا علی ما یلحقه، لا یکافئهم بها و لا یشکو منهم، و لا یستعمل الحمیّة، و لا یتغلّظ لنفسه، مجرّدا بنیّته للّه تعالی، مستعینا به و مبتغیا لثوابه، فان خالفوه و جفوه صبر، و ان وافقوه و قبلوا منه شکر، مفوّضا امره إلی الله تعالی، ناظرا إلی عیبه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: من لم ینسلخ من هوی حسّه، و لم یتخلّص من افات نفسه و شهواتها، و لم یهزم الشّیطان، و لم یدخل في کنف الله و توحیده و امان عصمته، لا یصلح للامر بالمعروف و النّهی عن المنکر.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: هر که از خود سلب نکرده باشد خواهشهای نفسانی را و از آفات نفس و مهلکات آن، خلاصی نیافته باشد و التجا به حفظ و حمایت الهی نبرده باشد و در هر وقت از اوقات، خلاصی خود را از چنگ آن دیو لعین از جناب احدیّت استغاثه ننماید، صلاحیت امر به معروف و نهی از منکر کردن ندارد.

لانّه إذا لم یکن بهذه الصّفة، فکلّما اظهر یکون حجّة علیه، و لا ینتفع النّاس به.

یعنی: هر که اصلاح نفس خود نکرده باشد و به صفات مذکوره موصوف نباشد، هر امر به معروف و نهی از منکر که می‌کند، حجّت می‌شود بر خودش و او را ردّ به خودش خواهند کرد، در دنیا یا در آخرت. و خواهند گفت: اگر آن چه تو می‌گفتی اگر راست بود چرا خود نمی‌کردی؟ و آن چه دیگران را از ارتکاب او منع می‌کردی، اگر بد بود چرا خود امتناع نمی‌کردی؟ و هر چه گوید از موعظه و نصیحت به مردم، اثر نخواهد کرد و از گفته او نفع به کس نخواهد رسید.

قال الله تعالی: **أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ. (بقره- ۴۴)**

چنانکه خداوند عالم در مقام تعبیر و سرزنش این جماعت می‌فرماید: آیا امر می‌کنید شما مردم را به نیکوئی و

خود فراموش می‌کنید ...!؟

و يقال له: يا خائن ا تطالب خلقي بما خنت به نفسك، و أرخيت عنه عنانك.

و می‌گويد جناب احديّت، به اين واعظان غير متّعظ که: ای خائنان بدکار، و ای خيانتکاران ضايع روزگار، آيا طلب می‌کنيد از بندگان من آن چه به خود کرده‌ايد.

يعنی: چنانکه خيانت به نفس خود کرده‌ايد و فريب خود داده‌ايد، می‌خواهيد که فريب ايشان نيز بدهيد و از برای تحصيل مآرب و حاجات خود، ارخای عنان به ايشان می‌کنيد و می‌خواهيد که ايشان را از راه ببريد!؟

روی انّ ابا ثعلبة الخشنیّ سال رسول الله صلّی الله عليه و آله: عن هذه الاية: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ من ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. (مائده- ١٠٥)**

روايت است که أبو ثعلبه روزی از حضرت پيغمبر صلّی الله عليه و آله، از معنی آيه پرسيد.

قال صلّی الله عليه و آله: و امر بالمعروف و انه عن المنكر، و اصبر علی ما أصابك، حتّی إذا رأيت شحّا مطاعا، و هوی متّبعا، و اعجاب كلّ ذی رای برايه، فعليك بنفسك، و دع عنك امر العامّة.

حضرت در جواب سائل فرمود که: امر کن و ترغيب نما مردمان را به واجبات و مستحبّات، و منع کن و بازدار بدکاران را از محرّمات و منهيّات، و صبر کن بر مکاره و مصائب، هر چه به تو رسد، و هرگز خود را از اين شغل امر معروف و نهی منکر فارغ مدار، مگر وقتی که بيابی مردمان را حريص بر دنيا و مطيع نفس امّاره، و به رأی و اعتقاد خود، مستقلّ باشند و گوش به سخن علما نکنند، و وعظ و نصيحت در ايشان اثر نکند، پس در اين وقت بر تو است که دست از امر معروف و نهی از منکر، کشيده داری و ملازم اصلاح نفس خود باشی.

ممکن است که مراد اين باشد که به امر معروف و نهی منکر مشغول باش، تا وقتی که بيابی نفس خود را مثل ديگران موصوف به صفات ذميمه، که ديگر امر معروف و نهی منکر مکن و مشغول اصلاح خود شو، که به حکم: «من لم يصلح»، تا کسی اصلاح خود نکرده باشد، اصلاح غير نمی‌تواند کرد، و شرط تأثير وعظ و پند، پند گرفتن است. و تا ديگ، خود گرم نشود، آب را گرم نمی‌کند.

و صاحب الامر بالمعروف، يحتاج ان يكون عالما بالحلال و الحرام، فارغا من خاصّة نفسه ممّا يأمرهم به و ينهاهم عنه، ناصحا للخلق، رحيما بهم، رفيقا داعيا لهم باللّطف و حسن البيان، عارفا بتفاوت احلامهم لينزل كلاّ منزلته، بصيرا بمكر النّفس و مكايد الشّيطان، صابرا علی ما يلحقه، لا يكافئهم بها و لا يشكو منهم، و لا يستعمل الحميّة و لا يتغلّظ لنفسه، مجرّدا بنيّته للّه تعالی، مستعينا به و مبتغيا لثوابه، فان خالفوه و جفوه صبر، و ان وافقوه و قبلوا منه شكر، مفوّضا امره إلی الله تعالی، ناظرا إلی عيبه.

می‌فرمايد که: هر که می‌خواهد امر معروف و نهی منکر کند، محتاج است به چند چيز:

يکی آن که- عالم باشد به حلال و حرام و ساير احکام خمسه. و تميز ميان ايشان کرده باشد، وگر نه ممکن است که امر کند به منکر و نهی کند از معروف، و موجب عذاب و عقاب او گردد.

دوم آن که- خود مرتکب مناهی و تارك اوامر نباشد، وگر نه چنانکه گذشت، اثر نخواهد کرد.

سوم آن که- از روی اخلاص و اعتقاد درست باشد و مغشوش به أغراض فاسده و اعراض کاسده نباشد، وگر نه نتیجه او غیر فظاعت آخرت و شناعت دنیا نخواهد بود.

چهارم آن که- از روی رحم و شفقت باشد، نه از روی صاحب کمالی و غرض علم و اظهار استعداد، وگر نه نتیجه او نیز مثل نتیجه سابق، غیر خسران نخواهد بود.

پنجم آن که- از روی حکمت باشد و هر کسی را موافق حال او و مناسب طور او با او معامله کند، مثل کسانی که راه به عبادت نبرده‌اند و حلاوت بندگی الهی نچشیده‌اند. امثال این جماعت را به یك بار به عبادات شاقّه تکلیف نکند، که موافق حکمت نیست و باعث نفرت ایشان می‌شود.

چنانکه مشهور است که: واعظی تارك صلوتی را به مواعظ و نصایح، ترغیب به نماز کرد و آداب نماز به او تعلیم داد و گفت: چند روز در اوقات نماز با من باش و وظایف واجبات و سنن با من بجا آر، تا خوب به آداب نماز از علمی و عملی با خبر شوی. آن شخص قبول کرد، اوّل طلوع فجر که شد، تائب را بیدار کرد که برخیز و نماز کن، تائب از خواب برخاست و با عابد به نماز ایستاد و مشغول نماز شد و بعد از نماز او را به تعقیب نماز مشغول کرد تا قریب به چاشت شد، تائب برخاست تا بر سر کاری رود و تحصیل معاشی کند، هنوز کاری فیصل نداده بود که پیشین شد، آواز داد که: تائب بیا، که وقت نماز است، تائب کار را ناقص گذاشته به خدمت عابد آمد، عابد او را به نماز نافله مشغول کرد و بعد از نافله به واجبی، و بعد از واجبی به سنّتی عصر، و بعد از او به واجبی، و بعد از او به تعقیب، تا قریب پسین شده و همچنین مغرب و نافله‌ها تا قریب به نصف شب.

حاصل: جمیع کارهای تائب منحصر شد به نماز و تعقیب نماز و اوراد، و از سایر کارها و تحصیل معاش باز ماند. پس گفت: نماز کار بی‌کاران بوده و به حال اوّل معاودت نمود. غرض، هر کار که موافق حکمت نیست، محکم نیست و عاقبت خیر ندارد.

ششم آن که- از مکر نفس و کید شیطان، غافل نشود و از حوادث و سوانح روزگار هر چه رو دهد، ملازم صبر و شکر باشد، و اگر از مردم و از کسانی که در مقام اصلاح ایشان است، حرکت ناملایمی نسبت به واعظ واقع شود، در مقام تلافی و تدارك نشود، و شکوه ایشان به کس نکند، و اظهار عبوس و ترشرویی ننماید، و از غلظت و تندی و درشتی احتراز کند، و نیّت خود را از أغراض فاسده خالص دارد، و عوض همه اینها از خدا خواهد. و اگر با او مخالفت نمایند و جفا کنند، صبر کند. و اگر موافقت نمایند و گفته او را قبول کنند، شکر کند. و در همه حال کار خود به خدا گذارد و از عیب خود غافل نباشد.

باب شصت و پنجم در بیان خوف و خشیت از خدا

قال الصّادق علیه السّلام: الخشیة میراث العلم، و العلم شعاع المعرفة و قلب الایمان، و من حرم الخشیة لا یکون عالما و ان شقّ الشّعر بمتشابهات العلم، قال الله تعالی: (إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ). و آفة العلماء عشرة أشیاء، الطّمع، و البخل، و الرّیاء، و العصبیّة، و حبّ المدح، و الخوض فیما لَم یصلوا إلی حقیقته، و التّکلّف في تزیین الکلام بزوائد الالفاظ، و قلّة الحیاء من الله عزّ و جلّ، و الافتخار، و ترك العمل بما علموا، قال عیسی بن مریم علیه السّلام: أشقی النّاس من هو معروف عند النّاس بعلمه مجهول بعمله، قال النّبيّ صلّی

الله عليه و آله: لا تجلسوا عند كلّ داع يدعوكم من اليقين إلى الشّكّ، و من الاخلاص إلى الرّياء، و من التّواضع إلى الكبر، و من النّصيحة إلى العداوة، و من الزّهد إلى الرّغبة، و تقرّبوا من عالم يدعوكم من الكبر إلى التّواضع، و من الرّياء إلى الاخلاص، و من الشّكّ الى اليقين، و من الرّغبة إلى الزّهد، و من العداوة إلى الاخلاص.

و لا يصلح لموعظة الخلق الاّ من جاوز هذه الاصناف بصدقه، و اشرف على عيوب الكلام، و عرف الصّحيح من السّقيم، و علل الخواطر و فتن النّفس و الهوى، قال امير المؤمنين عليه السّلام: كن كالطّبيب الرّفيق الّذي يضع الدّواء بحيث ينفع.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الخشية ميراث العلم، و العلم شعاع المعرفة و قلب الايمان، و من حرم الخشية لا يكون عالما و ان شقّ الشّعر بمتشابهات العلم.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: خوف الهى نتيجه علم است، و هر كه را علم نيست، خوف نيست، و علم شعاع معرفت است. يعنى: معرفت ذات واجب و صفات واجب، و علم به ساير تكاليف شرعيّه، از علم حاصل مى‌شود، و نيز از علم حاصل مى‌شود ايمان كامل. چرا كه ايمان حاصل نمى‌شود مگر به إذعان كردن و تصديق نمودن به اصول دين به دليل، و اين نمى‌شود مگر به علم. و هر كه از خوف الهى محروم است و از اين سعادت عظمى مغبون است، در سلك جهّال منسلك است، و با ايشان در قيامت محشور خواهد بود، هر چند در حدّت فهم و كثرت علم موشكاف باشد و در نهايت علم و كمال باشد.

قال الله تعالى: **إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ. (فاطر- ٢٨)**

جناب احديّت در قرآن عزيز، فرموده است كه: نمى‌ترسند خدا را، مگر صاحبان علم، و صاحبان علم نمى‌ترسند مگر به واسطه علم، حصر اوّل، مستفاد است از كلمه «انّما» و حصر ثانى از ترتّب حكم بر وصف، چنانكه در علم عربيّت ثابت شده است.

و آفة العلماء عشرة أشياء، الطّمع، و البخل، و الرّياء، و العصبيّة، و حبّ المدح، و الخوض فيما لم يصلوا إلى حقيقته، و التّكلّف في تزيين الكلام بزوائد الالفاظ، و قلّة الحياء من الله عزّ و جلّ، و الافتخار، و ترك العمل بما علموا.

مى‌فرمايد كه: ده چيز است كه علم را نابود مى‌كند:

اوّل- طمع، چرا كه طمع بالخاصيّة مورث ذلّت و خوارى است و با عزّت علم جمع نمى‌شود.

دوم- بخل، چرا كه علم نتيجه علوّ همّت است و علوّ همّت منافى بخل است كه صفت خسيس است. خواه بخل در علم و خواه بخل در مال.

سوم- ريا، مثل آن كه تعليم و تعلّم از روى ريا باشد، نه از براى خدا، مثل اعتبار دنيا و جلب نفع دنيوى و زيادتى بر اقران و امثال منظور باشد.

چهارم- عصبیّت، یعنی: تعلیم از روی انصاف و معدلت باشد، نه از روی عناد و لجاج. و به حکم: «الحقّ احقّ ان یتّبع»، تابع حقّ باشد از هر که باشد و هر کجا که باشد و هر چه باشد.

پنجم- حبّ مدح است. یعنی: دوست داشتن که مردم، مدح و ثنایش گویند و در مجالس و محافل تحسینش کنند، این صفت نیز از جمله صفات خبیثه است و موجب تضییع علم است، و مانع افاضه فیوضات است بر نفس. و نیز صاحب این صفت از شایبه‌ای ریا خالی نیست و همیشه مطمح نظرش، تسلّط و زیادتی است بر اقران و امثال، و گذشت که این صفت، مخرّب دین و مزیّف علم است.

ششم- خوض نکردن است در مسائلی که به کنه او نتوان رسید، مثل کنه واجب الوجود و مجرّدات و بسایط، چرا که فکر در اینها، موجب تضییع اوقات است و موجب تحصیل اعتقادات باطله مهلکه.

هفتم- در پی تزیین کلام بودن و در محاورات و مکالمات و تصانیف و تألیفات، به تکلّف رعایت محسّنات معنوی و لفظی نمودن، این نیز چون متضمّن رعونت نفس و تضییع اوقات است، مذموم است.

هشتم- از حیا بیگانه بودن و با مردم رعایت أدب نکردن و جهات اعلمیّت و اصلحیّت و اسنّیّت را مرعی نداشتن.

حاصل: بی حیایی از اخبث صفات خبیثه است از برای همه، خصوص از برای اهل علم، و از برای همه فظیع و شنیع است و از برای اهل علم افظع و اشنع.

نهم- فخر و مباهات کردن و به خود بالیدن و به مال و مثال و جاه و جلال و حسن صورت و اعتدال قامت فریفته شدن، حاصل آن که به این قبیل امور اعتباری سریع الزّوال دل دادن، و به زبان حال به مضمون این بیت:

ای زمین بر قامت رعنا نگر		زیر پای کیستی بالا نگر

گویا شدن.

غافل از آن که حال امثال این امور آن است که گفته‌اند: به مال و جمال خود مبال، زیرا که آن به شبی می‌رود و این به تبی، و همچنین است امر در سایر شئون و اعتبارات دنیوی چنانکه گفته‌اند:

به عزّت مبال و ز ذلّت منال		که این هر دو را زود باشد زوال

دهم- به دانسته خود عمل نکردن و عمل را که نتیجه علم است به کار نبردن.

قال عیسی بن مریم علیه السّلام: أشقی النّاس من هو معروف عند النّاس بعلمه مجهول بعمله.

حضرت عیسی علی نبیّنا و اله علیه السّلام، می‌فرماید که: شقی‌ترین مردمان کسی است که مشهور باشد در میان مردم به علم، و مجهول باشد به عمل. یعنی: با وجود علم، عمل به علم خود نکند.

قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله: لا تجلسوا عند کلّ داع یدعوکم من الیقین إلی الشّكّ، و من الاخلاص إلی الرّیاء، و من التّواضع إلی الکبر، و من النّصیحة إلی العداوة، و من الزّهد إلی الرّغبة.

حضرت سیّد عالمیان، علیه و آله صلوة الرّحمن، می‌فرماید که: دوری کنید از کسی که خواند شما را از یقین به سوی شکّ، مثل آن که هر گاه واعظ یا عالم، منع کند از کار بد و خود از آن کار امتناع نکند، البتّه این موجب شکّ دیگران است و خواهند گفتن که: اگر این کار بد می‌بود، خود نمی‌کرد و یقین ایشان به شکّ منجرّ می‌شود. و نیز دوری کنید از اهل عجب و ریا، چرا که مجالست و مصاحبت این جماعت، موجب قساوت قلب است و احتمال سرایت نیز دارد که شما را از صفت تواضع و فروتنی، منتقل کنند به صفت کبر و خودبینی.

و نیز دوری کنید از کسانی که باطن ایشان از عداوت و بغض و کینه خالی نباشد.

چرا که گاه باشد که شما نیز به مصاحبت ایشان، از نصیحت و پاکی باطن به تیرگی و عداوت منتقل شوید.

و نیز احتراز کنید از مجالست و مصاحبت کسانی که حبّ دنیا و علاقه به دنیا بسیار داشته باشند، که مبادا که به مجالست ایشان صفت ایشان در شما سرایت کند، و شما نیز به مصاحبت ایشان مفتون دنیا شوید.

حاصل آن که، هر که موصوف به کمالی است، نباید با کسی که موصوف باشد به نقیض آن، مصاحبت نماید، که خوف سرایت است.

و تقرّبوا من عالم یدعوکم من الکبر إلی التّواضع، و من الرّیاء إلی الاخلاص، و من الشّكّ إلی الیقین، و من الرّغبة إلی الزّهد، و من العداوة إلی الاخلاص.

می‌فرماید که: نزدیکی کنید و مصاحبت نمائید با کسانی که بخوانند شما را از کبر و عجب، به سوی تواضع و فروتنی، که اگر شما به این صفت خسیس موصوف باشید، به مجالست ایشان از شما سلب می‌شود و بدل او تواضع و فروتنی بهم می‌رسد.

و نیز مصاحبت کنید با کسانی که بخوانند شما را از ریا به سوی اخلاص، و شما را از این صفت خبیثه ریا، به صفت کریمه اخلاص، مایل کنند.

و به همین قیاس مصاحبت کنید با کسی که شما را از شكّ به یقین آرد، و از رغبت به دنیا به ترك دنیا مایل کند، و از عداوت به محبّت و نصیحت رساند.

و لا یصلح لموعظة الخلق الاّ من جاوز هذه الاصناف بصدقه، و اشرف علی عیوب الکلام، و عرف الصّحیح من السّقیم، و علل الخواطر و فتن النّفس و الهوی.

می‌فرماید که: صلاحیّت واعظی و موعظه کردن ندارد، مگر کسی که از این عقبه‌ها گذشته باشد و به همّت صادق، این عیوب و صفات را از خود سلب کرده باشد، و راه به عیوب و مفاسد کلام برده و تمیز میان کلام صحیح و فاسد کرده باشد، و از امراض نفسانی و علل روحانی و لذّات جسمانی، رهیده باشد.

قال امیر المؤمنین علیه السّلام: کن کالطّبیب الرّفیق الّذي یضع الدّواء بحیث ینفع.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید که: باش مانند طبیب مشفق مهربان، چنانکه طبیب مهربان می‌گذارد دوا را به جائی که نافع باشد و به بیمار نفع کند، تو نیز طبیب نفس خود باش و مداوای خود کن، و به دوای توبه، از داء امراض عصیان، استشفای خود نما.

باب شصت و ششم در آفت قاريان قرآن است

قال الصّادق عليه السّلام: المتّقرى بلا علم كالمعجب بلا مال و لا ملك، يبغض النّاس لفقره، و يبغضونه لعجبه، فهو ابدا مخاصم للخلق في غير واجب، و من خاصم الخلق في غير ما يؤمر به، فقد نازع الخالقيّة و الرّبوبيّة، قال الله تعالى: (وَ من النَّاسِ من يُجادلُ في الله بغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ). و ليس شيء اشدّ عقابا ممّن لبس قميص النّسك بالدّعوى بلا حقيقة و لا معنى، و قال زيد بن ثابت لابنه: يا بنيّ لا يرى الله اسمك في ديوان القرّاء، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: يأتي على امّتى زمان، تسمع باسم الرّجل خير من ان تلقاه، و ان تلقاه خير من ان تجرّب، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: اكثر منافقى امّتى قُرّاؤها، فكن حيث ندبت إليه و أمرت به، و أخف سرّك من الخلق ما استطعت، و اجعل طاعتك للَّه بمنزلة روحك من جسدك، و ليكن معتبرا حالك ما تحقّقه بينك و بين بارئك، و استعن باللَّه في جميع أمورك، متضرّعا إليه إناء اللّيل و النّهار، قال الله تعالى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ، و الاعتداء من صفة قُرّاء زماننا و علاماتهم، و لتكن من الله تعالى في جميع أحوالك على وجل، لئلا تقع في ميدان التّمنّى فتهلك.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المتّقرى بلا علم كالمعجب بلا مال و لا ملك، يبغض النّاس لفقره، و يبغضونه لعجبه، فهو ابدا مخاصم للخلق في غير واجب، و من خاصم الخلق في غير ما يؤمر به، فقد نازع الخالقيّة و الرّبوبيّة.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: قارى قرآن كه از علم خالى باشد، مثل كسى است كه از مال و ملك خالى باشد و با وجود اين، عجب و كبر داشته باشد و چنانكه متكبّر بى مال، از نداشتن مال، بغض و كينه مردم دارد و مردم از جهت عجب، بغض او دارند. همچنين اين قارى نادان هم هر گاه با وجود نادانى، كه فقر معنوى است، خود را قارى نام كرده باشد و به اين اسم عظيم خود را موسوم نموده، گويا با وجود فقر و پريشانى و عدم مال و منال، عجب و كبر به خود راه داده است و خود را قارى خوانده. و هر كه صاحب عجب است و فقير است، خواه فقرش از مال باشد و خواه از علم، چنانكه دانستى مخاصمه و منازعه با مردم دارد، بى سببى كه موجب منازعه باشد. مثل منازعه با مخالفين و معاندين، و هر منازعه‌اى اين چنين كه بى سبب باشد، راجع مى‌شود به منازعه و مخاصمه با خداى تعالى در خالقيّت و ربوبيّت. كه چرا مرا فقير كردى و غنى نكردى؟ و نمى‌داند كه هر چه جناب احديّت كرده است و مى‌كند، عين حكمت و مصلحت است و به هر كس آن چه لايق و سزاوار دانسته است از غنا و فقر، و صحّت و مرض داده است. و قارى بى علم نيز چون در حكم معجب است، پس نزاع او با خلق راجع مى‌شود به نزاع با خالق، و جوابش آن است كه دانستى.

قال الله تعالى: **وَ من النَّاسِ من يُجادِلُ في الله بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ. (حج- ٨)**

خداوند عالم مى‌فرمايد كه: بعضى از آدميان، كسانى‌اند كه از روى عناد و جدال مجادله مى‌كنند در كلام الهى، و بى دليل و برهانى كه هدايت كند به مقصد، و بى كتاب واضح و روشن كه به سبب او خطا از صواب تميز تواند يافت، آيات قرآنى را تفسير مى‌كنند. هر آينه اين جماعت از اهل خسران هستند و نيست هيچكس زيانكارتر از ايشان.

و ليس شيء اشدّ عقابا ممّن لبس قميص النّسك بالدّعوى، بلا حقيقة و لا معنى.

یعنی: نیست هیچکس عذاب و عقابش سخت‌تر از عذاب کسی که پوشیده باشد لباس عبادت را به محض دعوی، و از حقیقت عبادت و بندگی عاری باشد و به ظاهر، به زیّ عبّاد و زهّاد باشد و در باطن، به نعوت کریهه و اوصاف خسیسه موصوف، چنانکه أطوار مردم روزگار است.

و قال زید بن ثابت لابنه: یا بنيّ لا یری الله اسمك في دیوان القُرّاء.

زید بن ثابت در مقام نصیحت و وصیّت به پسر خود می‌گفته است که ای فرزند:

چنان کن که نبیند خدای تعالی اسم تو را در دیوان قرّاء. یعنی: چنان مکن که نام تو در سلك قرّائی که قرائت قرآن را کسب خود کرده‌اند و از ادراك معانی و دقایق و لطایف آن عاری‌اند، منسلك باشد.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: یأتي علی امّتی زمان، تسمع باسم الرّجل خیر من ان تلقاه، و ان تلقاه خیر من ان تجرّب.

و از حضرت خیر البشر صلّی الله علیه و آله، مروی است که می‌فرموده که: خواهد آمد بر امّت من زمانی که در آن زمان، شنیدن نام مردم به از ملاقات کردن با آن مردم است، و ملاقات کردن به از معاشرت کردن است و معاشرت کردن به از تجربه کردن و این حال و صفت زمان مترجم است، که هر که را شنیدی که مرد خوب است و خدا ترس و صالح است، هر گاه به او می‌رسی و ملاقات می‌کنی، خلاف شنیده ظاهر می‌شود، و همچنین به تجربه و معاشرت، خلاف آن چه در هنگام ملاقات ظاهر شده بود، ظاهر می‌شود. پس هر چند در این زمان، کس ملاقات با کس نکند و معاشرت ننماید، بهتر است تا عیب ایشان ظاهر نشود و موجب غیبت و سوء ظنّ به مردم نشود.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: اکثر منافقی امّتی قُرّاؤها، فکن حیث ندبت إلیه و أمرت به، و أخف سرّك من الخلق ما استطعت، و اجعل طاعتك للّٰه بمنزلة روحك من جسدك، و لیکن معتبرا حالك ما تحقّقه بینك و بین بارئك، و استعن باللّٰه في جمیع أمورك، متضرّعا إلیه إناء اللّیل و النّهار.

و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: بیشترین منافقان امّت من قاریانند، چرا که ایشان از آن چه از قرآن مجید می‌خوانند، از اوامر و نواهی، عمل به او نمی‌کنند. و گفتار ایشان موافق کردار نیست، پس سعی کن که کردار تو موافق فرموده الهی باشد و به مضمون کریمه: **فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ (هود- ١١٢)**، عمل کرده باشی، و تا قدرت داری، پوشیده دار باطن خود را از غیر، و افشای سرّ خود به غیر مکن، که أذاعت سرّ، موجب ندامت و پشیمانی است. و بگردان طاعت و بندگی خود را از برای خدا و از برای محض رضای او، و چنان کن که علاقه تو به عبادت از بابت علاقه روح باشد به بدن. چنانکه مفارقت روح از بدن دشوار است، مفارقت تو نیز از بندگی الهی دشوار باشد، و چنان کن که افعال و اعمال تو، میان تو و خدای تو درست باشد، گو نزد خلق ناپسند باش. و در جمیع کارها و در همه حالات و اوقات شب و روز، مدد و یاری از خدا طلب کن، و در هنگام مناجات با پروردگار، در نهایت خضوع و خشوع باش، و از روی عجز و شکستگی و فروتنی بگو: خداوندا بنده ضعیف توأم و در نهایت عجز و قصورم و بی مدد و یاری تو از من کاری بر نمی‌آید، تو از روی کرم و شفقت، به هر چه خیر من در او است، توفیقم ده. و از اغوای شیطان و شیطان، دوری کرامت فرما.

قال الله تعالی: **ادْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً إِنَّهُ لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ (اعراف- ۵۵)**. و الاعتداء من صفة قرّاء

زماننا و علاماتهم.

چنانکه حضرت باری عزّ اسمه فرموده: بخوانید ای بندگان من خدای خود را در کارها و حاجتها، از روی تضرّع و خفیه، و پروردگار شما دوست نمی‌دارد کسانی را که از حدّ توسّط و اعتدال تجاوز می‌کنند و در وقت تلاوت قرآن، صدا بلند می‌کنند و در معنی قرآن فکر و تأمّل نمی‌کنند، و ملازم خضوع و خشوع نیستند. می‌فرماید که: «اعتداء» که تفسیر او را شنیدی صفت قرّاء این زمان است که زمان مؤلّف باشد.

و لتكن من الله تعالى في جميع أحوالك على وجل، لئلا تقع في ميدان التّمنّى فتهلك.

می‌فرماید که: در جمیع حالات، به خوف و ترس الهی باش که مبادا که در وقتی از اوقات، خواه در اثنای تلاوت یا غیر تلاوت، قصد آرزوی نفس کنی، و از بساط قرب به فضای بعد، و از روح رحمت، به فوح لعنت گرفتار گردی.

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که فرمود که: در جهنّم آسیابی است که همیشه در گشت است و خرد می‌کند. پرسیدند که: چه چیز خرد می‌کند یا حضرت؟ فرمود که: علمای فاجر را که به علم خود عمل نمی‌کنند، و قاریان قرآن را که فاسق باشند و بی تأمّل و تفکّر و بی خشوع و خضوع قرآن خوانند، و عاملهای ظالم را و وزرای خیانتکار را.

باب شصت و هفتم در بیان حقّ و باطل

قال الصّادق عليه السّلام: اتّق الله و كن حيث شئت و في اىّ قوم شئت، فانّه لا خلاف لاحد في التّقوى، و التّقى محبوب عند كلّ فريق، و فيه جماع كلّ خير و رشد، و هو ميزان كلّ علم و حكمة، و اساس كلّ طاعة مقبولة، و التّقوى ماء ينفجر من عين المعرفة باللّٰه تعالى، يحتاج إليه كلّ فنّ من العلم، و هو لا يحتاج الاّ إلى تصحيح المعرفة بالخمود تحت هيبة الله و سلطانه، و مزيد التّقوى يكون من اطّلاع الله تعالى على سرّ العبد بلطفه، فهذا اصل كلّ حقّ، و امّا الباطل فهو ما يقطعك عن الله، يتّفق عليه ايضا كلّ فريق فاجتنب عنه، و افرد سرّك للّٰه تعالى بلا علاقة، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: اصدق كلمة قالتها العرب، كلمة قالها لبيد، الا كلّ شيء ما خلا الله باطل، و كلّ نعيم لا محالة زائل، فالزم ما اجمع عليه اهل الصّفاء و التّقى من اصول الدّين و حقائق اليقين، و الرّضى و التّسليم، و لا تدخل في اختلاف الخلق و مقالاتهم فتصعب عليك، و قد أجمعت الامّة المختارة بانّ الله تعالى واحد ليس كمثله شيء، و انّه عدل في حكمه، يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و لا يقال له في شيء من صنعه: لم، و لا كان و لا يكون شيء الاّ بمشيّته، و أنّه قادر على ما يشاء، و صادق في وعده و وعيده، و انّ القرءان كلامه، و انّه مخلوق، و انّه كان قبل الكون و المكان و الزّمان، و انّ احداث الكون و فناءه عنده سواء، ما ازداد باحداثه علما، و لا ينقص بفنائه ملكه، عزّ سلطانه و جلّ سبحانه، فمن أورد عليك ما ينقض هذا الأصل فلا تقبله، و جرّد باطنك لذلك، ترى بركاته عن قريب، و تفوز مع الفائزين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: اتّق الله و كن حيث شئت، و في اىّ قوم شئت، فانّه لا خلاف لاحد في التّقوى، و التّقى محبوب عند كلّ فريق، و فيه جماع كلّ خير و رشد.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: بترس از خداوند عالم و هرگز از خوف الهی فارغ مباش، و هر گاه ملازم خوف و خشیت شدی و به مقتضای آن عمل نمودی و از محرّمات و محظورات و شبهات، اجتناب نمودی و به صفت تقوی موصوف شدی، هر کجا که خواهی باش و با هر قوم که خواهی باش، که با خوف الهی از هیچکس و از هیچ مکان ضرر به تو نمی‌رسد. چرا که تقوی، صفت مقرّبان الهی است، و در خوبی او هیچکس خلاف ندارد، و در نزد جمیع فرق محبوب و پسندیده است، و فرا گرفته است همه خوبیها را، و راهی است راست از برای رسیدن به رحمت الهی.

و هو میزان کلّ علم و حکمة، و اساس کلّ طاعة مقبولة.

می‌فرماید که: تقوی میزان همه علمها و حکمتها است. یعنی: علم و حکمت به تقوی سنجیده می‌شود، اگر صاحب علم و حکمت، متّقی و پرهیزکار است. علم او علم است و حکمت او حکمت، و باعث نجات آخرت است، و اگر متّقی نباشد و به صفت تقوی موصوف نباشد، نه علم او علم است، و نه حکمت او حکمت. و علم و حکمتی که مقارن تقوی نباشد، نتیجه او نیست مگر خسران آخرت و حرمان از رحمت الهی.

و نیز تقوی اساس هر طاعت است و قبول هر طاعت، منوط به تقوی است و طاعت بی تقوی، طاعت نیست و از درجه اعتبار ساقط است.

و التّقوی ماء ینفجر من عین المعرفة باللّه تعالی، یحتاج إلیه کلّ فنّ من العلم، و هو لا یحتاج الاّ إلی تصحیح المعرفة بالخمود تحت هیبة الله و سلطانه، و مزید التّقوی یکون من اطّلا ع الله تعالی علی سرّ العبد بلطفه، فهذا اصل کلّ حقّ.

می‌فرماید که: تقوی آبی است که بیرون می‌آید از چشمه معرفت الهی، و معرفت بنده به ذات و صفات الهی هر چند بیشتر است، در مرتبه تقوی کامل‌تر است و پرهیزکاری او بیشتر. و به تقوی محتاج است جمیع فنون علمها و دست آوردن هیچ علمی و ادراك هیچ کمالی، بی تقوی ممکن نیست و استحکام تقوی نیست مگر به محکم بودن معرفت و شناسائی قهر خالق بی چون به خلایق و نافذ بودن حکم او به همه، به هر چه خواهد و هر تصرّفی که خواهد.

حاصل آن که تقوی حاصل نمی‌شود مگر به آن که بدانی به تحقیق و یقین، که تو در تحت فرمان و سلطنت چنین خداوندی، و در هیچ کار، مستقلّ نیستی و حیات و ممات و رزق تو، همه به دست او است و این معنی را که مرکوز خاطر خود کردی، اجتناب از محرّمات و امتنا ع از شبهات، به تو آسان می‌شود. و این حاصل نمی‌شود مگر به خمود و گوشه گیری و ترك کردن اختلاط با مردم.

و نیز هر گاه دانستی که خداوند عالم، لطیف است. یعنی: علم به دقایق امور دارد و عالم است به جمیع حرکات و سکنات تو، و به ظاهر و باطن تو علم او محیط است. تقوای تو زیاد می‌شود. و این تقوی که شناختی و مرتبه او را دانستی، اصل هر حقّ است و منشأ هر خوبی است، و مناط کلّ خیرات است.

و امّا الباطل فهو ما یقطعك عن الله، یتّفق علیه ایضا کلّ فریق فاجتنب عنه، و افرد سرّك للّه تعالی بلا علاقة.

می‌فرماید که: باطل، هر چیزی است که تو را از خدا دور کند و موجب غفلت از جناب الهی باشد و در باطل

بودن چنین چیزی خلاف نیست و کلّ فرق به بطلان این اتّفاق دارند و به بدی او مذعن و معتقدند. پس اجتناب کن از ارتکاب باطل، و استعاذه کن و پناه بر به خدای تعالی از چنین فعلی که از تو صادر شود، و دل خود را که خزانه معارف الهی است به تعلّقات نفسانی و مشتهیات جسمانی، آلوده و ملوّث مکن.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: اصدق کلمة قالتها العرب، کلمة قالها لبید.

مؤیّد این مقال و مسدّد این منال، کلام معجز نظام ختمی پناه صلّی الله علیه و آله است، که فرموده: راست‌ترین کلامی که گفته است او را عرب، کلامی است که گفته است او را لبید شاعر. که گفته:

الا کلّ شيء ما خلا الله باطل   و کلّ نعیم لا محالة زائل

یعنی: بدانید به یقین و تحقیق که هر چه در عالم است، همه باطل و ضایع است غیر حقّ سبحانه و تعالی، و هر چه در عرصه دنیا است از تنعّمات و تکلّفات در عرضه زوال است، پس چه تعلّق توان داشت به چیزی که تعلّق به او، هم موجب دوری از جناب احدیّت باشد و هم از ثبات و بقا عاری باشد؟!

فالزم ما اجمع علیه اهل الصّفاء و التّقی من اصول الدّین، و حقائق الیقین، و الرّضی و التّسلیم، و لا تدخل في اختلاف الخلق و مقالاتهم فتصعب علیك.

پس از دست مگذار و ملازم باش چیزی را که کلّ اهل علم و همه اهل حال و مقام، به راستی و درستی او اتّفاق دارند، که آن، شناختن اصول دین است، و راه بردن به حقایق یقین، و عالم شدن به احکام شرع مبین، و تسلیم کردن و گردن نهادن به آن چه حکیم علی الاطلاق به تو عنایت فرموده. گوش مکن به اختلاف مخالفین و نظر به گفته و کرده ایشان مکن که مبادا باعث انحراف تو شود از حقّ، و میل کردن تو شود به باطل.

و قد أجمعت الامّة المختارة بانّ الله تعالی واحد لیس کمثله شيء، و انّه عدل في حکمه، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، و لا یقال له في شيء من صنعه: لم، و لا کان و لا یکون شيء الاّ بمشیّته، و أنّه قادر علی ما یشاء، و صادق في وعده و وعیده، و انّ القرآن کلامه، و انّه مخلوق، و انّه کان قبل الکون و المکان و الزّمان، و انّ احداث الکون و فناءه عنده سواء، ما ازداد باحداثه علما، و لا ینقص بفنائه ملکه، عزّ سلطانه و جلّ سبحانه، فمن أورد علیك ما ینقض هذا الأصل فلا تقبله، و جرّد باطنك لذلك، تری برکاته عن قریب، و تفوز مع الفائزین.

می‌فرماید که: اتّفاق و اجماع کرده‌اند کلّ امّت برگزیده پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله، بر آن که واجب است بر هر مکلّف و لازم است بر هر شیعه، اعتقاد کردن و إذعان نمودن بر آن که خداوند عالم، واحد و یگانه است و شریك و انباز ندارد و به هیچ چیز مانند و شبیه نیست. چنانکه فرموده: **لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ (شوری- ۱۱)**.

و باز اعتقاد کردن که او عادل است و ظلم به او روا نیست و هر چه کرده است و می‌کند، عین حکمت و مصلحت است.

و نیز اعتقاد کردن که او قادر و توانا است و حکمش به هر چه اراده کند نافذست و عجز و قصور به او راه ندارد.

و دیگر اعتقاد کردن که هر چه در عالم امکان، از ممکن غیب به حیّز وجود و ظهور می‌آید، به مشیّت و اراده الهی است که: «ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن».

دیگر اعتقاد کردن که صادق است و دروغ و کذب به او روا نیست و هر چه وعده نموده از مراتب ثواب و درجات بهشت، البتّه واقع می‌شود و احتمال تخلّف ندارد، و در وعید، که متعلّق به عقاب و انذار است، خلاف است و حقّ آن است که خلف وعید جایز است.

دیگر اعتقاد کردن که قرآن کلام الهی است و آفریده او است و حادث است نه قدیم، چنانکه اشاعره قائلند.

دیگر اعتقاد کردن به احاطه علم او به همه چیز، هم پیش از وجود و هم بعد از وجود.

نیز اعتقاد کردن به وجود او پیش از وجود موجودات از مجرّدات و مادّیات و بسایط و مرکّبات و مکان و مکانیّات و زمان و زمانیّات، چنانکه فرمود: «کان الله و لم یکن معه شيء».

و اعتقاد کردن که وجود موجودات و عدم ایشان، نزد او مساوی است از برای او، نه از وجود موجودات و ایجاد ایشان نفعی و نه از عدم ایشان و از اعدام ایشان، نقصی و ضرری. بس عزیز است سلطنت و بزرگواری او، و بس جلیل و عظیم است. تنزّه و تقدّس او، جلّ شأنه. آن چه دانستی و شنیدی إذعان و اعتقاد کن و از هر که خلاف این بشنوی، گوش مکن و اعتقاد مکن و به دل و جان آن چه گفتیم پیروی کن، که زود به نفع او خواهی رسید و به وسیله این اعتقادات، با زهّاد و عبّاد محشور خواهی شد.

باب شصت و هشتم در شناختن پیغمبران علیهم السّلام

قال الصّادق علیه السّلام: انّ الله تعالی مکّن أنبیاءه من خزائن لطفه و کرمه و رحمته، و علّمهم من مخزون علمه، و افردهم من جمیع الخلائق لنفسه، فلا یشبه اخلاقهم و أحوالهم احد من الخلائق أجمعین، إذ جعلهم وسائل سائر الخلق إلیه، و جعل حبّهم و طاعتهم سبب رضاه، و خلافهم و انکارهم سبب سخطه، و امر کلّ قوم و فئة باتّباع ملّة رسولهم، و ابی ان یقبل طاعة الاّ بطاعتهم و تبجیلهم، و معرفة حرمتهم و حبّهم و وقارهم و تعظیمهم و جاههم عند الله تعالی، فعظّم جمیع انبیاء الله تعالی، و لا تنزلهم منزلة احد ممّن دونهم، و لا تتصرّف بعقلك في مقاماتهم و أحوالهم و اخلاقهم، الاّ ببیان محکم من عند الله تعالی، و اجماع اهل البصائر بدلائل یتحقّق بها فضائلهم و مراتبهم، اضلّهم الله و اعمی أبصارهم، و انّی بالوصول إلی حقیقة ما لهم عند الله تعالی، و ان قابلت أفعالهم و أقوالهم بمن دونهم من النّاس، فقد أسأت صحبتهم، و أنکرت معرفتهم، و جهلت خصوصیّتهم باللّه، و سقطت عن درجة حقائق الایمان و المعرفة، فایّاك ثمّ ایّاك.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: انّ الله تعالی مکّن أنبیاءه من خزائن لطفه و کرمه و رحمته، و علّمهم من مخزون علمه، و افردهم من جمیع الخلائق لنفسه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: خداوند عالم از وفور شفقت و فرط مهربانی که به بندگان خود دارد، از خزاین لطف و معادن کرم خود، پیغمبر فرستاد به ایشان، و تعلیم داد به آن پیغمبر، جمیع معارف و

احکام دین و ملّت را، و برگزید پیغمبران را از برای خود، و نفسی به ایشان کرامت فرمود در غایت تنزّه و تقدّس، که لمحه‌ای از او غافل نیستند و همیشه متوجّه جناب او هستند. و اگر گاهی به سبیل اتّفاق به سبب ارتکاب لوازم بشریّت، مثل اکل و شرب و نوم و وقاع، از ایشان غفلتی از جناب او صادر شود، آن را معصیت انگاشته، في الفور در مقام تدارك بر آمده استغفار می‌نمایند. چنانکه حدیث است که خاتم النّبیّین صلّی الله علیه و آله هر روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کرده‌اند و معلوم است که از آن حضرت غیر خلاف اولی واقع نمی‌شد و به این معانی اشارت فرمود که:

فلا یشبه اخلاقهم و أحوالهم احد من الخلائق أجمعین.

یعنی: مشابهت ندارد به اخلاق انبیا و مانند به احوال پیغمبران، هیچ یك از غیر پیغمبران، و مانند ایشان نیست هیچ آفریده‌ای.

إذ جعلهم وسائل سائر الخلق إلیه، و جعل حبّهم و طاعتهم سبب رضاه، و خلافهم و انکارهم سبب سخطه.

یعنی: گردانیده است خداوند عالم، دوستی انبیا را و اطاعت ایشان را سبب رضای خود، و مخالفت و انکار ایشان را سبب غضب خود.

و امر کلّ قوم و فئة باتّباع ملّة رسولهم، و ابی ان یقبل طاعة الاّ بطاعتهم و تبجیلهم، و معرفة حرمتهم و حبّهم و وقارهم و تعظیمهم و جاههم عند الله تعالی.

و امر کرده است خداوند عالم، جمیع بندگان خود را به متابعت کردن و پیروی نمودن دین پیغمبر خودشان، و فرموده است که من که خداوندم، قبول نمی‌کنم اطاعت و بندگی هیچ قوم را مگر به اطاعت پیغمبران. یعنی، قبول بندگی و اطاعت من، وابسته به اطاعت پیغمبران است، و تعظیم من، وابسته به تعظیم پیغمبران است، و شناخت حرمت و عزّت من، مربوط به شناخت حرمت و مرتبه پیغمبران است، و شناختن و دانستن اینکه ایشان را چه مرتبه است نزد من، که خداوندم.

فعظّم جمیع انبیاء الله تعالی، و لا تنزلهم منزلة احد ممّن دونهم.

پس باید بزرگ دانی جمیع پیغمبران را از آدم علیه السّلام تا خاتم صلّی الله علیه و آله و سلّم، و قیاس نکنی مرتبه ایشان را به مرتبه غیر ایشان از آدمیان.

و لا تتصرّف بعقلك في مقاماتهم و أحوالهم و اخلاقهم، الاّ ببیان محکم من عند الله تعالی، و اجماع اهل البصائر بدلائل یتحقّق بها فضائلهم و مراتبهم.

می‌فرماید که: تصرّف مکن تو از پیش خود، بی حجّت و دلیل عقلی یا نقلی، از قرآن و حدیث و اجماع، در احوال و اخلاق پیغمبران. یعنی زیادة از آن چه از قرآن و حدیث به تو رسیده است از مرتبه ایشان، به ایشان نسبت مده، چنانکه بعضی ایشان را خدا می‌دانند و بعضی پسر خدا می‌دانند، و این فقره ردّ به آن طایفه است.

اضلّهم الله و اعمی أبصارهم.

و این فقره نفرین است به آنها. یعنی: گمراه کرده است ایشان را خدای تعالی و کور کرده است چشم ایشان را

و بصیرت ایشان را.

و انّی بالوصول إلی حقیقة ما لهم عند الله تعالی.

یعنی: کجا می‌توان رسید به حقیقت مرتبه پیغمبران؟! و کی ادراك می‌توان کرد قدر و عزّت و قرب ایشان را نزد واجب الوجود؟!.

و ان قابلت أفعالهم و أقوالهم بمن دونهم من النّاس، فقد أسأت صحبتهم، و أنکرت معرفتهم، و جهلت خصوصیّتهم باللّه، و سقطت عن درجة حقائق الایمان و المعرفة، فایّاك ثمّ ایّاك.

یعنی: اگر مقابل کنی و مساوی دانی گفتار و کردار پیغمبران را به گفتار و کردار غیر ایشان از سایر مردمان، پس به تحقیق که بد بجا آورده‌ای صحبت ایشان را و نشناخته‌ای مرتبه ایشان را و جاهل بوده‌ای قرب و منزلت ایشان را نزد خدای تعالی و به در رفته‌ای از درجه ایمان و از شناخت خدا و پیغمبر، پس بپرهیز و حذر کن از اینکه در حقّ ایشان این اعتقاد داشته باشی.

باب شصت و نهم در شناختن صحابه پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله

قال الصّادق علیه السّلام: لا تدع الیقین بالشّكّ، و المکشوف بالخفيّ، و لا تحکم علی ما لم تره بما یروی لك عنه، و قد عظّم الله عزّ و جلّ امر الغیبة و سوء الظّنّ بإخوانك من المؤمنین، فکیف بالجراة علی اطلاق قول و اعتقاد بزور و بهتان في اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله، (إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ به عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ الله عَظِيمٌ). و ما دمت تجد إلی تحسین القول و الفعل في غیبتك و حضرتك سبیلا فلا تتّخذ غیره سبیلا قال الله تعالی: (وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً). و اعلم انّ الله تعالی اختار لنبیّه صلّی الله علیه و آله من أصحابه طائفة أکرمهم باجلّ الکرامة، و حلّاهم بحلّیّ التّأیید و النّصر، و الاستقامة لصحبته علی المحبوب و المکروه، و انطق لسان محمّد صلّی الله علیه و آله بفضائلهم و مناقبهم، فاعتقد محبّتهم و اذکر فضلهم، و احذر مجالسة اهل البدع، فانّها تنبت في القلب کفرا خفیّا و ضلالا مبینا، و ان اشتبه علیك فضیلة بعضهم فکلهم إلی علاّم الغیوب، و قل: اللّهمّ انّی محبّ لمن أحببته أنت و رسولك، و مبغض لمن أبغضته و رسولك، فانّه لم یکلّف فوق ذلك، و الله اعلم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: لا تدع الیقین بالشّكّ، و المکشوف بالخفيّ، و لا تحکم علی ما لم تره بما یروی لك عنه.

حضرت امام علیه السّلام می‌فرماید که: مگذر از یقین از برای وجود شكّ، و ترك مکن ظاهر مکشوف را به واسطه امر مخفی که صحّت و بطلانش معلوم نباشد.

حاصل آن که با وجود ظاهر و یقین، عمل به مخفی و مشکوك مکن، مثل آن که با وجود ظهور خلافت مرتضی علیّ علیه السّلام به برهان عقلی و نقلی، به خلافت دیگران که مخفی و مشکوك است، قائل مشو. و دست از ظاهر و یقین بر مدار که رجحان با ظاهر و یقین است و ترجیح مرجوح، نزد عقلا مجوّز نیست.

و نیز می‌فرماید که: حکم مکن بر صحّت چیزی که ندیده باشی و محض روایت باشد و تو را یقین به او حاصل نباشد و موافقت با عقل نداشته باشد.

و قد عظّم الله عزّ و جلّ امر الغیبة و سوء الظّنّ بإخوانك من المؤمنین، فکیف بالجراة علی اطلاق قول و اعتقاد بزور و بهتان في اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله.

می‌فرماید که: خداوند عالم، عظیم شمرده است امر غیبت و بد گمان بودن به برادران مؤمن را، و هر گاه غیبت مؤمن نزد حضرت باری، عظیم باشد و به سبب او وعید به عذاب شده باشد، پس چون جرأت توان کرد به غیبت هیچ کس؟! خصوص به غیبت کسانی که به شرف صحبت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله رسیده باشند و با ایمان، ادراك صحبت شریف او نموده، و چون دروغ و افترا و بهتان به ایشان توان گفت؟! و مؤیّد این است قول حضرت باری تعالی در قرآن مجید که فرموده است در مقام تعبیر و توبیخ اهل غیبت که:

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ به عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ الله عَظِيمٌ. (نور- ۱۵)

یعنی: بدا حال شما که می‌اندازید مردم را به زبانهای خود و می‌گوئید در حقّ ایشان چیزی که علم به او ندارید و غیبت ایشان می‌کنید و این عمل را سهل می‌شمارید و نمی‌دانید که این عمل نزد خدای تعالی، بسیار عظیم است و گناه او بسیار شدید.

و ما دمت تجد إلی تحسین القول و الفعل في غیبتك و حضرتك سبیلا، فلا تتّخذ غیره سبیلا، قال الله تعالی: **وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً. (بقره- ۸۳)**

می‌فرماید که: تا می‌توانی و قدرت داری، قول و فعل مردم را به خوبی حمل کن نه به بدی. چنانکه حدیث است که: هر گاه امر ناملایمی از کسی به ظهور رسد، چه در حضور تو و چه در غیبت، و به حسب ظاهر بد باشد، باید به توجیهات و تأویلات هر چند بعید باشد، آن امر را صورت داد و در تصحیح آن کوشید، هر چند تأویلات و توجیهات به هفتاد و بیشتر برسد و اگر به محامل و توجیهات صورت نیابد، باید ملامت نفس خود کرد، که من از بس بد مظنّام و ناقصم، قدرت بر توجیه او ندارم. غرض افعال و اعمال مؤمنین محمول بر صحّت است، تا علم به فساد بهم رسد، و تحصیل علم به فساد فعل دیگر، متعسّر است بلکه متعذّر، پس به محض نامناسبی که از کسی دیده شود، نباید او را به آن عمل ذمّ کنند و غیبت نمایند، چرا که گاه باشد که غرض او در آن کار، غرضی باشد صحیح و آن چه ظاهر است مراد او نباشد.

و اعلم انّ الله تعالی اختار لنبیّه صلّی الله علیه و آله من أصحابه طائفة أکرمهم باجلّ الکرامة، و حلّاهم بحلّیّ التّأیید و النّصر. و الاستقامة لصحبته علی المحبوب و المکروه، و انطق لسان محمّد صلّی الله علیه و آله بفضائلهم و مناقبهم، فاعتقد محبّتهم و اذکر فضلهم.

یعنی: بدان که خداوند عالم، برگزید از برای پیغمبر خود صلّی الله علیه و آله، از اصحاب او جماعتی را و کرامت فرمود به این جماعت، بزرگترین کرامتی که ادراك شرف صحبت آن حضرت باشد، و زینت داد ایشان را به زینت تأیید و نصرت، که عبارت از استقامت در اقوال و افعال باشد که هر چه کنند و گویند موافق رضای الهی باشد و از قانون شریعت بیرون نباشد، و نیز قوّت داد ایشان را بر صبر کردن بر سرّا و ضرّا و محبوب و

مکروه، که هر چه در صحبت آن حضرت به ایشان رسد از محن و آلام، صبر نمایند و هر چه از آن جناب به ایشان رجوع شود اطاعت و انقیاد نمایند. و نیز گویا گردانید زبان آن حضرت را به ذکر کردن و یاد نمودن فضایل و مناقب ایشان.

پس هر گاه دانستی که اصحاب پیغمبر این چنین کسانند، پس معتقد باش دوستی ایشان را و یاد کن فضیلت ایشان را.

و احذر مجالسة اهل البدع، فانّها تنبت في القلب كفرا خفيّا و ضلالا مبينا، و ان اشتبه عليك فضيلة بعضهم فكلهم إلى علاّم الغيوب، و قل: اللّهمّ انّى محبّ لمن أحببته أنت و رسولك، و مبغض لمن أبغضته و رسولك، فانّه لم يكلّف فوق ذلك، و الله اعلم.

می‌فرماید که: دوری کن از مجالست و همنشینی اهل بدعت، چرا که از مجالست اهل بدعت، می‌روید در دل، کفر خفی و ضلالت و گمراهی و اگر فضیلت بعضی از اصحاب آن حضرت به تو مشتبه باشد و ندانی مرتبه او را، پس متعرّض مدح و ذمّ او مشو، و به خدا توسّل نموده بگو: خداوندا، من دوست می‌دارم هر که تو او را دوست می‌داری و رسول تو او را دوست می‌دارد، و بغض دارم هر که را تو و رسول تو او را بغض دارد، و تو دانایی به همه پوشیدگیها.

و تو به زیاده از این مکلّف نیستی.

باب هفتادم در بیان حرمت مسلمانان

قال الصّادق عليه السّلام: لا يعظّم حرمة المسلمين الاّ من قد عظّم الله حرمته على المسلمين، و من كان أبلغ حرمة الله و رسوله، كان اشدّ حرمة للمسلمين، و من استهان بحرمة المسلمين فقد هتك ستر ايمانه، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: انّ من اجلال الله تعالى، اعظام ذى القربى في الإسلام، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من لم يرحم صغيرا و لا يوقّر كبيرا فليس منّا، و لا تكفّر مسلما بذنب يكفّره التّوبة الاّ من ذكره الله في الكتاب، قال الله تعالى: (إِنَّ الْمُنافِقِينَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ). و اشتغل بشأنك الّذي أنت به تطالب.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا يعظّم حرمة المسلمين الاّ من قد عظّم الله حرمته على المسلمين، و من كان أبلغ حرمة للّه و رسوله، كان اشدّ حرمة للمسلمين، و من استهان بحرمة المسلمين فقد هتك ستر ايمانه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: بزرگ نمی‌دارد عزّت و حرمت مسلمانان را مگر کسی که عظیم کرده باشد خدای تعالی عزّت او را بر مسلمانان.

حاصل آن که هر که از برای خدا، عزّت و حرمت مؤمنان و مسلمانان بجا می‌آرد و تعظیم ایشان محض از برای خدا می‌کند، حضرت خداوند عالم نیز او را در نظرهای مردم عزیز و محترم می‌دارد، و هر که مبالغه در احترام الهی و رسول او بیشتر می‌کند، البتّه احترام و عزّت مؤمنان را نیز بیشتر می‌کند، و هر که در پی استخفاف مؤمنان است و ایشان را به نظر حقارت نظر می‌کند و مرتبه ایشان را سهل می‌گیرد و رخنه در احترام ایشان می‌کند، به

تحقیق که استخفاف انبیا کرده است و پرده حرمت انبیا را دریده است.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: انّ من اجلال الله تعالی، اعظام ذی القربی في الإسلام.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: از جمله تعظیم خداوند عالم است تعظیم کردن هر که قریب العهدتر است به آن حضرت در اسلام.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: من لم یرحم صغیرا و لا یوقّر کبیرا فلیس منّا.

و نیز آن حضرت می‌فرماید که: هر که رحم نکند اطفال مسلمانان را و تعظیم و توقیر پیران ایشان بجا نیارد، پس او نیست از امّت من، و من از او ناراضی و بیزارم.

و لا تکفّر مسلما بذنب یکفّره التّوبة الاّ من ذکره الله في الکتاب.

یعنی: مسلمانان را به محض گناهی و عصیانی که از او صادر شود، تکفیر مکن امّا به شرط آن که آن گناه گناهی نباشد که قابل توبه نباشد، مثل شرك و ردّه، مگر کسانی را که خدای تعالی یاد کرده است ایشان را در قرآن مجید و لعن و طعن ایشان نموده، مثل منافقان چنانکه می‌فرماید:

قال الله تعالی: **إِنَّ الْمُنافِقِينَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ. (نساء- ۱۴۵)**

یعنی: چنانکه فرموده است خداوند باری عزّ شأنه، به تحقیق و راستی که منافقان، یعنی: کسانی که به زبان کلمه اسلام می‌گویند و به دل اعتقاد ندارند، جای ایشان در آخرت، در ته جهنّم است و توبه ایشان قبول نیست، مگر به ترك نفاق و کفر و اختیار اسلام و ایمان.

و اشتغل بشأنك الّذي أنت به تطالب.

و مشغول باش به کاری که از تو طلبیده‌اند و در روز قیامت به او مؤاخذ خواهی بود.

باب هفتاد و یکم در نیکوئی به پدر و مادر

قال الصّادق علیه السّلام: برّ الوالدین من حسن معرفة العبد باللّٰه تعالی، إذ لا عبادة أسرع بلوغا بصاحبها إلی رضی الله تعالی من برّ الوالدین المسلمین لوجه الله تعالی، لانّ حقّ الوالدین مشتقّ من حقّ الله تعالی إذا کانا علی منهاج الدّین و السّنّة، و لا یکونان یمنعان الولد من طاعة الله تعالی إلی معصیته، و من الیقین إلی الشّكّ، و من الزّهد إلی الدّنیا، و لا یدعوانه إلی خلاف ذلك، فإذا کان کذلك فمعصیتهما طاعة و طاعتهما معصیة، قال الله تعالی: (وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً، وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما). و امّا في باب العشرة فدارهما و ارفق بهما، و احتمل اذاهما نحو ما احتملا عنك في حال صغرك، و لا تضیّق علیهما ممّا قد وسّع علیك من المأکول و الملبوس، و لا تحوّل وجهك عنهما، و لا ترفع صوتك فوق أصواتهما، فانّ تعظیمهما من امر الله تعالی، و قل لهما بأحسن القول و الطفه، فانّ الله لا یضیع أجر المحسنین.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: برّ الوالدین من حسن معرفة العبد باللّٰه تعالی، إذ لا عبادة أسرع بلوغا بصاحبها إلی رضی الله تعالی من برّ الوالدین المسلمین لوجه الله تعالی، لانّ حقّ الوالدین مشتقّ من حقّ الله تعالی إذا کانا علی منهاج الدّین و السّنّة، و لا یکونان یمنعان الولد من طاعة الله تعالی إلی معصیته، و من الیقین إلی الشّكّ، و من الزّهد إلی الدّنیا.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: حسن سلوك و نیکوئی به پدر و مادر نتیجه شناخت پروردگار است، چرا که تحصیل رضای والدین و نیکوئی به ایشان کردن از سایر اعمال حسنه بیشتر و پیشتر صاحب خود را به رحمت الهی و رضای او نزدیك می‌کند، به شرط آن که والدین مسلمان باشند و نیکوئی به ایشان محض از برای خدا باشد، چرا که حقّ پدر و مادر، مشتقّ از حقّ پروردگار است و خدمت به ایشان، خدمت به الهی است. امّا به چند شرط:

یکی آن که- به راه حقّ و دین مستقیم باشند.

دوم آن که- منع نکنند فرزند را از اطاعت و بندگی خدای تعالی، و ترغیب نکنند وی را به معصیت و نافرمانی.

سوم آن که- فرزند را از یقیني که دارد به شكّ مایل نکنند. مثل آن که مانع نشوند او را از تحصیل علم و تحصیل اجتهاد، که واجب است، و ترغیب نکنند به تقلید که مشکوك فیه است. که اطاعت در این صورت واجب نیست بلکه جایز نیست.

و همچنین اگر فرزند علاقه به دنیا چندان نداشته باشد و راغب به زهد و تقوی باشد و والدین خلافش خواهند، باز اطاعت لازم نیست.

ضابطه کلی آن که، در هر چه ضرر به آخرت ندارد، اطاعت والدین واجب است و بس، چنانکه فرموده است که:

و لا یدعوانه إلی خلاف ذلك، فإذا کان کذلك فمعصیتهما طاعة و طاعتهما معصیة.

و معنیش ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

قال الله تعالی: **وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَیْسَ لَكَ به عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما. (عنکبوت- ٨)**

چنانکه فرموده است حضرت باری عزّ اسمه، در قرآن مجید که: وصیّت کردیم ما انسان را که به والدین خود إحسان و نیکوئی کنید و از گفته و فرموده ایشان، سر نپیچید مگر آن که تکلیف شرك و کفر به فرزند کنند که در این هنگام اطاعت لازم نیست، بلکه مخالفت لازم است.

و امّا في باب العشرة فدارهما و ارفق بهما، و احتمل اذاهما نحو ما احتملا عنك في حال صغرك.

و امّا در باب معاشرت و سلوك با والدین، باید به طریق مدارا و همواری باشد و اگر از ایشان اذیّتی به تو رسد، تحمّل نما، چرا که ایشان در کوچکی زحمت بسیار و آزار بی‌شمار از تو کشیده‌اند، اگر در بزرگی رعایت ایشان کنی و متحمّل آزار ایشان شوی سهل باشد.

و لا تضيّق عليهما ممّا قد وسّع عليك من المأكول و الملبوس.

و بايد تنگ نگيرى به والدين از آن چه خداى تعالى به تو وسعت داده است و تنگ نگرفته است از خورش و پوشش.

و لا تحوّل وجهك عنهما، و لا ترفع صوتك فوق أصواتهما، فانّ تعظيمهما من امر الله تعالى، و قل لهما بأحسن القول و الطفه، فانّ الله لا يضيع أجر المحسنين.

و رو مگردان از والدين و بلند مكن صداى خود را بلندتر از صداى والدين و هر چه مى‌گوئى با ايشان از روى لطف و مهربانى گو، نه از روى درشتى. چرا كه نيكوئى تو به والدين، موجب نيكوئى خدا است به تو و تو كه با پدر و مادر در مقام نيكوئى و مهربانى باشى، خداوند عالم نيز با تو در مقام مهربانى و لطف مى‌شود، چرا كه خداوند عالم ضايع نمى‌گذارد مزد نيكو كاران را.

روايت است كه حضرت سجّاد عليه السّلام هرگز با والدين چيزى نمى‌خورد. سبب اين از آن حضرت پرسيدند. فرمود كه: مى‌ترسم كه سبقت كنم به لقمه‌اى كه نظر ايشان به او باشد و موجب عقوق من شود.

باب هفتاد و دوّم در بيان موعظه و پند

قال الصّادق عليه السّلام: احسن المواعظ ما لا يجاوز القول حدّ الصّدق، و الفعل حدّ الاخلاص، فانّ مثل الواعظ و الموعوظ كاليقظان و الرّاقد، فمن استيقظ من رقدة غفلته و مخالفاته و معاصيه، صلح ان يوقظ غيره من ذلك الرّقاد، و امّا السّائر في مفاوز الاعتداء، الخائض في مراتع الغيّ، و ترك الحياء باستحباب السّمعة و الرّياء، و الشّهرة و التّصنّع في الخلق، المتزيّى بزىّ الصّالحين، المظهر بكلامه عمارة باطنه، و هو في الحقيقة خال عنها قد غمرتها وحشة حبّ المحمدة، و غشيها ظلمة الطّمع فما أفتنه بهواه، و اضلّ النّاس بمقالته، قال الله عزّ و جلّ: (لَبِئْسَ الْمَوْلى وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ): و امّا من عصمه الله بنور التّأييد و حسن التّوفيق، و طهّر قلبه من الدّنس، فلا يفارق المعرفة و التّقى، فيستمع الكلام من الأصل، و يترك قائله كيفما كان، قال الحكماء: خذ الحكمة من أفواه المجانين، قال عيسى بن مريم عليه السّلام: جالسوا من يذكّركم الله رؤيته و لقاؤه فضلا عن الكلام، و لا تجالسوا من توافقه ظواهركم و تخالفه بواطنكم، فانّ ذلك لمدّعى بما ليس له، ان كنتم صادقين في استفادتكم، و إذا لقيت من فيه ثلاث خصال فاغتنم رؤيته و لقاءه و مجالسته و لو ساعة، فانّ ذلك تؤثّر في دينك و قلبك و عبادتك، قول لا يجاوز فعله، و فعل لا يجاوز صدقه، و صدق لا ينازع ربّه، فجالسه بالحرمة، و انتظر الرّحمة و البركة، و احذر لزوم الحجّة عليك، و راع وقته كى لا تلزمه فتخسر، و انظر إليه بعين فضل الله تعالى عليه، و تخصيصه له، و كرامته ايّاه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: احسن المواعظ ما لا يجاوز القول حدّ الصّدق، و الفعل حدّ الاخلاص.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: بهترين وعظ و پند اين دو كلمه است: كه هر چه گويى راست گويى و هر چه كنى از اطاعت و بندگى، از روى اخلاص باشد و گفتار از حدّ صدق نگذرد و به دروغ نرسد، و كردار از حدّ اخلاص تجاوز نكند و به ريا منجرّ نشود. و ممكن است كه فقره مذكور، محمول بر واعظ باشد.

یعنی:

واعظ باید قولش از حدّ صدق تجاوز نکند و کردارش از حدّ اخلاص نگذرد.

یعنی: واعظ باید به آن چه می‌گوید خود عمل کند، تا به دیگران اثر کند که واعظ غیر متّعظ، وعظش مؤثّر نیست و مؤیّد حلّ ثانی است این عبارت که:

فانّ مثل الواعظ و الموعوظ کالیقظان و الرّاقد، فمن استیقظ من رقدة غفلته و مخالفاته و معاصیه، صلح ان یوقظ غیره من ذلك الرّقاد.

یعنی: به تحقیق لا بدّ و ناچار است که واعظ به آن چه می‌گوید خود نیز به او عمل کند، چرا که، هر که در خواب غفلت است و بیداری ندارد، مثل خود غافلی را بیدار نمی‌تواند کرد که: خفته را خفته کی کند بیدار.

و امّا السّائر في مفاوز الاعتداء، الخائض في مراتع الغيّ، و ترك الحياء باستحباب السّمعة و الرّياء، و الشّهرة و التّصنّع في الخلق، المتزيّی بزیّ الصّالحین، المظهر بکلامه عمارة باطنه، و هو في الحقیقة خال عنها قد غمرتها وحشة حبّ المحمدة، و غشیها ظلمة الطّمع فما أفتنه بهواه، و اضلّ النّاس بمقالته.

می‌فرماید که: هر که حیران و سرگردان می‌گردد در بیابانهای عصیان مولای حقیقی، و فرو رفته است و می‌چرد در چراگاههای گمراهی و نافرمانی، و از دایره حیا و شرم، بیرون مانده است و غرضش از پند و وعظ مردم، غیر سمعه و شهرت و ریا نیست، و از برای جلب قلوب مردم و فریب ایشان، خود را به لباس تقوی و صلاح ساخته و آراسته باشد و به ظاهر معمور و باطن خراب باشد، چنین کسی به تحقیق و یقین که فرو گرفته است دل او را ظلمت و تیرگی و وحشت حبّ جاه و ستایش مردم. و باعثی نیست او را بر این صفات موحشه مگر توقّع و طمع از مردم که از برای جلب قلوب مردم خود را به این صفات مهلکه انداخته است، که بی آن که خود پند گیرد پند دیگران می‌دهد و بی اصلاح خود، اصلاح غیر می‌نماید و بی اهتدا و راه یافتن، راهنمائی می‌کند و چنین کسی گول نفس خود خورده است و فریب خود خورده و گمراه کرده است مردمان را به مقاله خود و موعظه‌ای که به دیگران می‌کند. لفظ «ما» ماء تعجّب است.

قال الله عزّ و جلّ: **لَبِئْسَ الْمَوْلى وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ. (حج- ۱۳۶)**

چنانکه خداوند جهان در شأن ایشان فرموده که: چه بد مولی و چه بد عشیره‌ای است شیطان و جنود او از برای ایشان.

و امّا من عصمه الله بنور التّأیید و حسن التّوفیق، و طهّر قلبه من الدّنس، فلا یفارق المعرفة و التّقی، فیستمع الکلام من الأصل، و یترك قائله کیف ما کان.

می‌فرماید که: آن چه گفتیم که شرط تأثیر وعظ و پند، عمل کردن واعظ است به آن چه می‌گیرید از وعظ وگر نه باعث زیادتی گمراهی مردم می‌شود، نظر به موعوظ ناقص است که کمال چندان ندارد. امّا اگر موعوظ کسی باشد که به نور توفیق الهی از ارتکاب قبایح و نامشروعات مجتنب باشد و دل او از چرك گناه و معاصی في الجملة، منزّه باشد و از شعار معرفت و دثار تقوی، في الجملة متلبّس باشد، هر چند واعظ چنین موعوظی، مرتکب معاصی و نافرمانی باشد که باز موعوظ کذایی از وعظ او منتفع می‌شود و از پند او متأثّر می‌گردد و به

حکم «نور علی نور» باعث زیادتی نور معرفت او می‌گردد و به مضمون: «انظر إلی ما قال و لا تنظر إلی من قال»، گوش به سخن داده نظر از سخنگو بر می‌دارد و از پند و وعظ او منتفع می‌گردد.

قال الحکماء: خذ الحکمة من أفواه المجانین.

چنانکه حکما گفته‌اند: فراگیر حکمت را از ذهنهای مجنونها، چه غالب گفتار و کردار مجنون ناپسند و مذموم است و خلاف گفتار و کردار او، مناط اعتبار و ممدوح است. چنانکه از لقمان پرسیدند که: أدب را از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان، که هر چه از ایشان صادر شد، نقیض او کردم و خلاف او را اختیار نمودم.

و کلام محمّد بن حنفیّه که در باب اقتدا مذکور شد نیز مؤیّد این است.

و ممکن است که مراد از «مجنون» مجذوب باشد و مجذوب کسی است که از جهت فرط محبّت الهی و نهایت توجّه به جناب احدیّت، انس و الفت به عالم محسوسات ندارد و با مردم اختلاط و آمیزش نمی‌کند، و اکثر اوقات، ساکت است و مست شراب معرفت است و معلوم است که هر چه امثال این جماعت گویند و کنند، مناط اعتبار است و متابعت او لازم است و واجب، هر چند این حلّ، في نفسه خوب است، امّا نظر به سوق کلام، حلّ اوّل انسب است.

قال عیسی بن مریم علیه السّلام: جالسوا من یذکّرکم الله رؤیته و لقاؤه فضلا عن الکلام، و لا تجالسوا من توافقه ظواهرکم و تخالفه بواطنکم.

حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه السّلام می‌فرماید که: بنشینید و مجالست و مصاحبت نمائید با کسانی که محض نشستن با ایشان و ملاقات ایشان، مذکّر خدا باشد، چه جای تکلّم با ایشان. و منشینید با کسی که ظاهر شما موافق باشد با او و باطن مخالف.

حاصل آن که با مردم اهل صلاح و تقوی و به ظاهر و باطن خوب باید مصاحبت و مجالست کرد، تا صلاح او به تو سرایت کند و از کسانی که به خبث باطن و سمت نفاق موسوم باشند، اجتناب باید نمود که مبادا به مصاحبت ایشان، باطن تو نیز مشاکل باطن ایشان شده از مقتضای خود، به کید و به سمت ایشان موسوم شود.

فانّ ذلك لمدّعی بما لیس له.

چرا که این کسی که موصوف است به خبث باطن و موسوم است به سمت نفاق، می‌گوید چیزی که موصوف به او نیست و دعوائی می‌کند که در او نیست و به مقتضای: «یقولون ما لا یفعلون»، عمل می‌نماید و می‌گوید چیزی که نمی‌کند.

ان کنتم صادقین في استفادتکم.

اگر بوده باشید شما صادق در استفاده معارف الهی و راست می‌گوئید که:

مطلب شما تحصیل معارف الهی است، چنان کنید که گفتیم و بدانید که با که می‌نشینید و با که باید نشست.

و إذا لقیت من فیه ثلاث خصال فاغتنم رؤیته و لقاءه و مجالسته و لو ساعة، فانّ ذلك تؤثّر في دینك و قلبك و

عبادتك.

می‌فرماید که: هر گاه ملاقات کردی و رسیدی به کسی که در او سه خصلت است پس غنیمت دان دیدن او را و ملاقات او را، و همنشینی او را فوز عظیم شمار هر چند که یك ساعت باشد، چرا که نشستن تو یك ساعت با چنین کسی، اثر می‌کند در دین تو، و دین تو را قوّت می‌دهد و دل تو را جلا می‌دهد، و عبادت تو را زیاد می‌کند و به برکت مجالست با او، این همه منافع به تو می‌رسد.

قول لا یجاوز فعله، و فعل لا یجاوز صدقه، و صدق لا ینازع ربّه فجالسه بالحرمة.

یکی از آن سه خصلت آن که گفتار او موافق کردار باشد، به آن چه به غیر می‌گوید از اوامر و نواهی، خود نیز عمل کند.

دوم آن که کردارش هم راست و درست باشد و از دروغ و مکر و حیله محترز و مجتنب باشد.

سوم آن که راستگو باشد، راست گفتنی که منافی رضای الهی نباشد، مثل راستی که موجب هلاکت خود یا مؤمنی نشود. چه دروغ منجی، به از راست مهلك است. پس بنشین با کسی که موصوف به این سه خصلت است، به عزّت و حرمت.

یعنی تا با او نشسته‌ای پیش خدا معزّز و محترمی، یا آن که در هنگام مجالست با او، رعایت حرمت و عزّت او کن و چنان مکن که او از مجالست تو آزار بیند. یعنی:

موافق خواهش او با او مجالست کن، اگر در طول صحبت متأذّی باشد، بسیار منشین و اگر راضی باشد، بنشین. و به همین قیاس در سایر أطوار سلوك، تابع رضای او باش.

و انتظر الرّحمة و البرکة.

و تا با او نشسته‌ای منتظر رحمت الهی باش که نظر رحمت او با تو است و به برکت نظر رحمت او با نصیب و بهره‌مندی.

حدیث است که مؤمن تا در مجلس عالم عامل نشسته است، ملایکه رحمت به امر عزّت، رحمت و برکت به آن مؤمن نثار می‌کنند. چنانکه حدیث است که مصلّی تا مشغول نماز است، مشمول رحمت الهی است و ملایکه رحمت، رحمت و مغفرت نثار او می‌کنند. و وجه استحباب دست بر سر مالیدن بعد از نماز را بعضی از فضلا به جمع کردن این رحمتها و تملّك این کرامتها تفسیر کرده‌اند.

و احذر لزوم الحجّة علیك، و راع وقته، کی لا تلزمه فتخسر، و انظر إلیه بعین فضل الله تعالی علیه، و تخصیصه له، و کرامته ایّاه.

و حذر کن از اینکه (خداوند عالم به فضل و کرم خود چنین کسی به تو رسانده باشد و إتمام حجّت به تو نموده) و تو از او منتفع نشوی و این را فوز عظیم ندانی و روز قیامت او را بر تو حجّت کنند و تو از جواب عاجز باشی و همیشه منتظر چنین وقت و چنین کس باش، تا خسران عظیم به تو واقع نشود و غبن کلّی رو ندهد، و به او نظر می‌کن به چشم تفضّل و این را نعمت عظیم می‌دان، که خداوند عالم به تو کرامت فرموده و شکر او

را بجا آر، که تو را مستحقّ چنین نعمت دانسته.

باب هفتاد و سوّم در وصیّت

قال الصّادق علیه السّلام: افضل الوصایا و ألزمها ان لا تنسی ربّك و ان تذكره دائما، و لا تعصیه و تعبده قاعدا و قائما، و لا تغترّ بنعمته، و اشكره ابدا، و لا تخرج من تحت آثار عظمته و جلاله، فتضلّ و تقع في میدان الهلاك، و ان مسّك البلاء و الضّرّاء و احرقك بنیران المحن، و اعلم انّ بلایاه محشوَّة بكراماته الابدیّة، و محنه مورثة رضاه و قربه و لو بعد حین، فیا لها من أنعم لمن علم و وفّق لذلك، روی ان رجلا استوصی رسول الله صلّی الله علیه و آله فقال: لا تغضب ابدا، فانّ فیه منازعة ربّك، فقال: زدني، فقال: ایّاك و ما تعتذر منه فانّ فیه الشّرك الخفيّ، فقال: زدني، فقال: صلّ مودّع، فانّ فیها الوصلة و القربی، فقال: زدني، فقال: استحی من الله تعالی استحیاءك من صالح جیرانك، فانّ فیه زیادة الیقین، و قد جمع الله تعالی ما یتواصی به المتواصون من الاوّلین و الآخرین في خصلة واحدة، و هي التّقوی، یقول الله تعالی: (وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ من قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا الله). و فیه جماع كلّ عبادة صالحة، و به وصل من وصل إلی الدّرَجات العلی و الرّتب القصوی، و به عاش من عاش مع الله بالحیاة الطّیّبة و الانس الدّائم، قال الله تعالی: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ. في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ).

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: افضل الوصایا و ألزمها ان لا تنسی ربّك و ان تذكره دائما، و لا تعصیه و تعبده قاعدا و قائما، و لا تغترّ بنعمته، و اشكره ابدا، و لا تخرج من تحت آثار عظمته و جلاله، فتضلّ و تقع في میدان الهلاك، و ان مسّك البلاء و الضّرّاء و احرقك بنیران المحن.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: فاضل‌ترین وصیّتها، آن است که همیشه به یاد خدا باشی و او را فراموش نکنی و عصیان و نافرمانی او را به خود روا نداری و بندگی او را چنانکه مأموری بجا آری. و در هیچ حال نه در حال نشسته و نه ایستاده و نه در حال زحمت و نه در راحت، از او غافل نباشی و به نعمت او فریفته نشوی و نعمت او را در مصارف نالایق صرف نکنی و شکر نعمت او بجا آری و از ذکر عظمت و بزرگواری او غافل نشوی، تا به گمراهی و هلاکت نیفتی و لمحه‌ای از یاد عظمت و ادای شکر او غافل نشوی، هر چند مسّ کند تو را بلا و ضرّاء و بسوزد به آتش محنتها، چرا که ابتلا به بلا، دلیل قرب است، چنانکه گذشت.

و اعلم انّ بلایاه محشوّة بكراماته الابدیّة، و محنه مورثة رضاه و قربه و لو بعد حین، فیا لها من أنعم لمن علم و وفّق لذلك.

بدان که بلاها و دردهای الهی، آمیخته است به کرامتها و عزّتهائی که هرگز انقطاع ندارد و نتیجه محنتها و زحمتهای الهی رضای پروردگار و قرب به جناب او است هر چند بعد از مدّتی باشد. چه، هر چه متیقّن الوقوع است، هر چند دیر باشد که نزدیک است. خوشا حال کسی که کوفتها و محنتهای دنیا را به خود گوارا کند و توفیق این را داشته باشد.

روی ان رجلا استوصی رسول الله صلّی الله علیه و آله فقال: لا تغضب ابدا، فانّ فیه منازعة ربّك، فقال: زدني،

فقال: ايّاك و ما تعتذر منه فانّ فيه الشّرك الخفيّ، فقال: زدني، فقال: صلّ مودّع، فانّ فيها الوصلة و القربی، فقال: زدني، فقال: استحی من الله تعالی استحیاءك من صالح جیرانك، فانّ فیه زیادة الیقین.

روایت است که شخصی از پیغمبر صلّی الله علیه و آله طلب کرد که مرا وعظي و پندی ده، حضرت فرمود که: هرگز غضبناك مشو و در هیچ واقعه و حادثه غضب به خود راه مده، چرا که هیجان غضب، عنان اختیار از دست آدمی می‌رباید و گاه باشد که در حین استیلای غضب، حرفی چند بگوید که موجب خسران دنیا و آخرت باشد.

سائل گفت: یا حضرت، زیاد کن. حضرت فرمود که: کاری مکن که محتاج به عذر شوی، یعنی: باید کار تو در ظاهر و نهان یکسان باشد و کاری نباشد که هر گاه ظاهر شود، محتاج به عذر شوی، چه هر چه محتاج به عذر است، البتّه خالص نیست و هر چه خالص نیست، شرك خفی است و شرك خفی مانند شرك جلی اجتناب از او لازم است و فرق میان شرك خفی و جلی آن است که شرك جلی، العیاذ باللّٰه قائل شدن شریك است از برای ذات اقدس الهی. مثل نصاری که به الوهیّت عیسی و مریم علیهما السّلام قائلند و ایشان را نیز خدا می‌دانند.

و شرك خفی غیر خدا را دخل دادن است در عمل خیر و به مضمون: «و جعل الهه هواه»، عمل نمودن، و از مضمون بلاغت مشحون: **وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (کهف- ۱۱۰)**، انحراف ورزیدن.

باز سائل گفت: یا حضرت، زیاد کن. حضرت فرمود که: در نماز بسیار به خضوع و خشوع باش و در هر نماز که می‌کنی انگار که آخرین نماز است که می‌کنی و به نماز دیگر نخواهی رسید.

باز سائل گفت: زیاد کن یا حضرت، فرمود که: شرم دار از خداوند عالم چنانکه شرم می‌کنی از همسایه. یعنی: چنانکه از همسایه ملاحظه می‌کنی و از ارتکاب بعضی از قبایح اجتناب می‌نمائی، خداوند که عالم است به ظاهر و باطن تو و در جمیع حالات دنیوی و اخروی به او محتاجی، سزاوارتر است به این ملاحظه و به واسطه اطّلاع او اولی‌تر است به ترك کردن ناشایست، چه خفّت پیش خلق، خفّتی است جزئی و منقطع، و خفّت نزد باری تعالی، کلّ است و عامّ است و کلّ اهل محشر و حقّ تعالی همه مطّلع هستند و آخر ندارد و هر گاه راه به این معنی بردی و دانستی که هر چه می‌کنی و می‌گوئی و به خاطر می‌گذرانی، حضرت عالم الخفیّات به او مطّلع است و علم به او دارد و هیچ ذرّه‌ای از ذرّات عالم از علم او به در نیست، یقین تو زیاد می‌شود و اجتناب از مناهی و امتناع از قبایح محکم‌تر می‌شود.

و قد جمع الله تعالی ما یتواصی به المتواصون من الاوّلین و الآخرین في خصلة واحدة، و هي التّقوی، یقول الله تعالی: **وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ من قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا الله (نساء- ۱۳۱)**.

یعنی: جمع کرده است حضرت باری عزّ اسمه، کلّ وصیّتها را در یك خصلت، که آن تقوی است. چنانکه فرموده که: ما وصیّت کردیم یهود و نصاری را که پیش از شما بوده‌اند و شما را نیز وصیّت می‌کنیم که: بترسید از خداوند عالم و بپرهیزید از کارهای بد و نامشروع.

و فیه جماع کلّ عبادة صالحة، و به وصل من وصل إلی الدّرجات العلی و الرّتب القصوی، و به عاش من عاش مع الله بالحیاة الطّیّبة و الانس الدّائم.

می‌فرماید که: جمع کرده است تقوی همه عبادات را، و به سبب تقوی می‌رسد بنده به درجات عالیه و

مرتبه‌های بلند، و به سبب تقوی و پرهیزکاری، زندگی می‌کند و می‌گذراند عمر خود را با خداوند تعالی، گذراندن بسیار پاك و پاکیزه، و یار و مونس متّقی نیست مگر حضرت باری عزّ اسمه.

قال الله تعالی: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ. في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. (قمر- ۵۴، ۵۵)**

چنانکه فرموده است خداوند عزّت که: به تحقیق که متّقیان و پرهیزکاران در بهشت، در جای پاکان و راستگویان هستند و در نزد پروردگار خود هستند، آن چنان پروردگاری که مالك همه چیز است و به همه چیز توانا است.

باب هفتاد و چهارم درباره صدق

قال الصّادق علیه السّلام: الصّدق نور متشعشع في عالمه، كالشّمس يستضيء بها كلّ شيء بمعناه، من غير نقصان يقع على معناه، و الصّادق حقّا هو الّذي يصدّق كلّ كاذب بحقيقة صدق ما لديه، و هو المعنى الّذي لا يسمع معه سواه، او ضدّه مثل آدم علیه السّلام، صدّق ابليس في كذبه حين اقسم له كاذبا لعدم ما به من الكذب في آدم علیه السّلام، وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً، و لانّ ابليس أبدع شيئا، كان اوّل من أبدعه و هو غير معهود ظاهرا و باطنا، فخسر هو بكذبه على معنى لم ينتفع من صدق ادم علیه السّلام على بقاء الابد، و أفاد ادم علیه السّلام بتصديقه كذبه بشهادة الملائكة بنفي عزمه، عمّا يضادّ عهده في الحقيقة على معنى، لم ينتقض من اصطفائه بكذبه شيئا، فالصّدق صفة الصّادق، و حقيقة الصّدق ما يقتضي تزكية الله لعبده، كما ذكر عن صدق عيسى علیه السّلام في القيامة بسبب ما أشار إليه من صدقه، و هو مرآة للصّادقين من رجال امّة محمّد صلّى الله عليه و آله، فقال الله تعالى: (هذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ).

و قال امير المؤمنين علیه السّلام: الصّدق سيف الله في أرضه و سمائه أينما أهوى به نفذ، فإذا أردت ان تعلم أ صادق أنت ام كاذب؟ فانظر في قصد معناك و غور دعوك، و عيّرهما بقسطاس من الله عزّ و جلّ، كانّك في القيامة، قال الله تعالى: (وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ). فإذا اعتدل معناك بدعواك، ثبت لك الصّدق، و ادنى حدّ الصّدق ان لا يخالف اللّسان القلب و لا القلبُ اللّسان، و مثل الصّادق الموصوف بما ذكرنا، كمثل النّازع روحه، ان لم تنزع فما ذا يصنع؟!

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الصّدق نور متشعشع في عالمه، كالشّمس يستضيء بها كلّ شيء بمعناه، من غير نقصان يقع على معناه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: صدق و راستی، صفتی است در غایت نورانیّت و جلا در عالم خود که عالم معقول است و از غایت نورانیّت و جلائی که دارد، سرایت می‌کند نور او به سایر قوا و مشاعر و ایشان را نیز از افعال ردّیه و اعمال کریهه باز می‌دارد. مثل آن که چشم را از دیدن ناملایم، و سمع را از شنیدن نامناسب، و همچنین سایر قوا و اعضا را از ارتکاب خلاف شرع مانع می‌شود.

از یکی از أکابر مشهور است که، کسی از او سؤال کرد که: مرا وعظي و پندی ده که سبب نجات من باشد در قیامت. فرمود که: ملازم صدق باش و دست از صدق و راستی بر مدار و از رذیله کذب و دروغ، محترز باش.

سائل هر چند گفت که:

وعظ را زیاد کن، در جواب او می‌گفت: به آن چه گفتم عمل کن که مشتمل است بر همه مواعظ. سائل می‌گوید: چنان بود که او می‌گفت، و هر کار ناملایمی که خواستم به عمل آرم او را منافی صدق یافته، از او احتراز می‌نمودم.

و دیگر می‌فرماید که: صدق در عالم معقول، مانند آفتاب است در عالم محسوس. چنانکه آفتاب أجسام کثیفه را ظاهر می‌کند و نور می‌بخشد، صدق و راستی هم سایر قوی و حواسّ را نورانی می‌کند و جلا می‌دهد و ایشان را از افعال و اعمال ناملایم و نامشروع باز می‌دارد، چنانکه دانستی. و چنانکه به طلوع آفتاب کلّ أجسام کثیفه، قبول نور می‌کنند و منوّر می‌شوند و در نور آفتاب به استضائت أجسام، نقصان راه نمی‌یابد، همچنین صدق و راستی هم موجب نورانیّت سایر قوا است و از کمال او چیزی کم نمی‌شود.

و الصّادق حقّا هو الّذي يصدّق كلّ كاذب بحقيقة صدق ما لديه، و هو المعنى الّذي لا يسمع معه سواه، او ضدّه مثل آدم عليه السّلام، صدّق ابليس في كذبه حين اقسم له كاذبا لعدم ما به من الكذب في آدم عليه السّلام.

می‌فرماید که: صادق به حقّ و حقیقت کسی است که، تصدیق کند و راست داند قول هر کاذب را، چه آن چه نزد او است، حقیقت صدق است و از معنی کذب و حقیقت ناراستی، عاری است و به اعتقاد او کذب و دروغ وجود ندارد. از این جهت هر چه می‌شنود، از هر که باشد خواه راست و خواه دروغ، قیاس به خود همه را راست می‌پندارد. مثل حضرت آدم علیه السّلام که چون صادق حقیقی بود و از شوائب دروغ و حیله خالی بود، گول از شیطان خورد و قسم دروغ او را قبول کرد. و خداوند عالم نیز اشارت به این نمود که:

وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً. (طه- ١١٥)

یعنی: نیافتیم ما آدم را که اراده مخالفت حکم خدا کند، امّا چون ابلیس قسم دروغ خورد، گفته او را راست پنداشت و کرد آن چه کرد.

و لانّ ابليس أبدع شيئا، كان اوّل من أبدعه و هو غير معهود ظاهرا و باطنا، فخسر هو بكذبه على معنى لم ينتفع من صدق ادم عليه السّلام على بقاء الابد.

و به سبب این بدعت بد، که از شیطان ناشی شد و اختراع دروغ که کرد، گردید شیطان اوّل کسی که بدعت گذاشت در روی زمین، و احداث نمود چیزی که هرگز نبود، نه به حسب ظاهر و نه به حسب باطن، و به خیال کسی هم نمی‌گذشت. و به سبب این بدعت، خاسر و زیانکار شد، و به این دروغ که به آدم علیه السّلام گفت و فریب او داد، نفعی عاید او نشد و غیر خسران ابد و وبال سرمد، چیزی بر دروغ او مترتّب نشد و به حضرت آدم علیه السّلام نیز به سبب تصدیق او نقصانی نرسید، چرا که او دروغ را مؤکّد به قسم ساخت و دروغ را به لباس صدق، تلقین آدم کرد، و او از مقتضای جبلّت خود منحرف نشد و میل به باطل نکرد، لهذا در نبوّت او خللی راه نیافت.

چنانکه می‌فرماید که: و أفاد ادم عليه السّلام بتصديقه كذبه بشهادة الملائكة بنفي عزمه، عمّا يضادّ عهده في الحقيقة على معنى، لم ينتقض من اصطفائه بكذبه شيئا.

یعنی: تلقین کرد ابلیس به حضرت آدم علیه السّلام دروغ را به لباس صدق، و خود را چنان به او نمود که آن چه راست می‌گوید.

مؤیّد این مقال و مؤکد این آن که شهادت دادند ملایکه که نیافتیم ما حضرت آدم را که به خواهش نفس و میل طبع خود، مخالفت امر الهی کرده باشد. بلکه ارتکاب او، اکل شجره منهیّه را از آن جهت بود که کذب بعد از آن که وجود نداشت و معدوم صرف و لیس محض بود، شیطان او را إبداع کرد و از برای فریب حضرت آدم، این خصلت نامحمود را از برای اغوای آن محمود از مکمن غیب، به ظهور آورد و این بدعت را مؤکّد به قسم نیز ساخت و از این راه فریب آدم داد و این منافی نبوّت و قرب الهی نیست، چنانکه گذشت.

فالصّدق صفة الصّادق، و حقیقة الصّدق ما یقتضي تزکیة الله لعبده، کما ذکر عن صدق عیسی علیه السّلام في القیامة بسبب ما أشار إلیه من صدقه، و هو مرآة للصّادقین من رجال امّة محمّد صلّی الله علیه و آله.

یعنی: صداقت و راستی، صفتی است و زینتی است از برای صادق، و صادق را در روز قیامت به این صفت صدق می‌خوانند، و نیز حضرت باری عزّ اسمه، در روز قیامت، صادقان را به صفت صدق مدح و ثنا خواهد کرد. چنانکه حضرت عیسی علیه السّلام را به «مرآة الصّادقین» مدح می‌کنند و صادقان امّت پیغمبر ما را علیه السّلام به آیه وافی هدایه: ذیل، مدح می‌نمایند، چنانکه فرموده.

فقال الله تعالی: **هذا یَوْمُ یَنْفَعُ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ. (مائده- ۱۱۹)**

چنانکه حضرت باری بعد از مدح حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه السّلام، مدح شیعیان و صادق امّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌کند و می‌گوید: روز قیامت روزی است که نفع می‌کند راستگویان را راستی ایشان.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: الصّدق سیف الله في أرضه و سمائه، أینما أهوی به نفذ، فإذا أردت ان تعلم أ صادق أنت ام کاذب؟ فانظر في قصد معناك و غور دعوك، و عیّرهما بقسطاس من الله عزّ و جلّ، کانّك في القیامة.

و فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: راستی و درستی، شمشیر خدا است در زمین و آسمان، به هر جا که فرود می‌آید، نفوذ می‌کند و جا می‌کند.

یعنی: هر شخص که توفیق این کمال یافت و به این صفت کمال موصوف شد، از سایر اشخاص بنی نوع خود، تمیز می‌یابد و زیادتی بهم می‌رساند. پس اگر تو خواهی بدانی که موصوفی به صدق یا نه و به صفت صدق و راستی متّصفی یا نه؟

بسنج آن چه در دل تو است به آن چه به زبان می‌گوئی و این دو چیز را به قسطاس الهی و ترازوی عدل و به معیار بصیرت سنجیده کن، همان قیاس که در روز قیامت، افعال و اعمال خود را به ترازوی عدل ربّانی می‌سنجی، اگر بسنجیدی و هر دو را موافق یافتی و در باطن و ظاهر خود، تفاوت نیافتی، بدان که در دعوای خود صادقی و به این توفیق موفّقی. چنانکه می‌فرماید:

قال الله تعالی: **وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ. (اعراف- ۸)**

چنانکه خداوند عالم می‌فرماید که: حقّ و راستی در روز قیامت، در ترازوی عمل سنگین‌تر از همه عملها است.

فإذا اعتدل معناك بدعواك ثبت لك الصّدق.

پس چنان که در دنیا نیز ملازم صدق باشی و در دعوای صدق، محقّ باشی.

و هر گاه در ظاهر و باطن و آشکار و نهان، ملازم صدق شدی، ثابت می‌شود از برای تو معنی صدق، و در قیامت در سلك صدّیقان محشور خواهی شد.

باید دانست که کمال صدق حاصل نمی‌شود در آدمی مگر به وجود چهار صدق:

اوّل- صدق زبان که هر چه گوید و هر خبر که دهد، خواه با خدا و خواه با خلق و خواه از ماضی و خواه از مستقبل، راست گوید، و به هر چه گوید و خبر دهد صادق باشد. پس بنا بر این با وجود میل به دنیا و رغبت به دنیا در گفتن: **«وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» (انعام- ۷۹)**، و گفتن: **«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» (حمد- ۵)**، و امثال اینها از ادعیه و آیات کاذب، خواهد بود.

دوم- صدق نیّت است. یعنی: صدق حقیقی و راستی و درستی تحقیقي، مقتضی آن است که در نیّت هر فعل، طاعت و عبادت غیر خدا ملحوظ نباشد و به تقرّب حضرت باری، غیر او را دخیل نکند و الاّ در آن نیّت کاذب خواهد بود.

سوم- صدق عزم است. یعنی: عزمش آن باشد که اگر ولایت ناحیه‌ای به او رجوع شود، عدالت کند و اگر صاحب ثروت و تموّل شود، به ضعفا و اهل حاجت إحسان نماید و اگر در قضا و ولایت ناحیه‌ای و تدریس مدرسه‌ای، اولی از خود یابد ولایت و تدریس به او رجوع کند.

چهارم- صدق مقامات است. یعنی: در هر مقام از مقامات ستّ: که زهد است و محبّت و توکّل و خوف و رجا و رضا، حقیقت آن مقام را طلب کند و به مرتبه ضعیف آن راضی نشود و در هر مقام از مقامات مذکوره، کامل باشد و اگر به خلاف آن باشد و به مرتبه ناقص این مراتب راضی شود، کاذب خواهد بود نه صادق. و به این تفصیل اشارت فرمود:

و ادنی حدّ الصّدق ان لا یخالف اللّسان القلب و لا القلب اللّسان.

یعنی: آن چه گفتیم در تفسیر صدق از تساوی ظاهر و باطن و مخالفت نکردن زبان با دل و دل با زبان، ادنای مرتبه صدق است.

و مثل الصّادق الموصوف بما ذکرنا، کمثل النّازع روحه، ان لم تنزع فما ذا یصنع؟!

می‌فرماید که: صدق حقیقی و صادق تحقیقي، مانند کسی است که در نزع روح باشد. چنانکه او در آن حالت، به موت راضی‌تر از حیات است. آدم راستگو که ملازم راستی و درستی است نیز به مردن راضی‌تر است، چرا که دنیا زندان او است و همیشه باید عنان نفس را کشیده دارد که مبادا منافی صدق به عمل آید و از این کمال محروم شود و مخالفت ظاهر با باطن ظهور یابد و در هر لمحه‌ای و هر لحظه‌ای باید با بسیاری از اعادی و دشمنان از انس و جنّ، نبرد کند و محاربه و مجاهده نماید و هرگز از این جهاد فارغ نباشد.

حیات دنیا با این همه زحمت چه اعتبار تواند داشت؟! و موت نسبت به او، البتّه آسانتر و سهل‌تر است.

باب هفتاد و پنجم در توکّل

قال الصّادق علیه السّلام: التّوکّل کأس مختوم بختم الله فلا یشرب بها و لا یفضّ ختامها الاّ المتوکّلون، کما قال الله تعالی: (وَ عَلَی الله فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ)، (وَ عَلَی الله فَتَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ). من انقطع إلی الله کفاه الله کلّ مئونة، و یرزقه من حیث لا یحتسب، و من انقطع إلی الدّنیا و کله إلیها، من سرّه ان یکون اقوی النّاس، فلیتوکّل علی الله، و من سرّه ان یکون اکرم النّاس، فلیتّق الله. و من سرّه ان یکون اغنی النّاس، فلیکن بما في ید الله اوثق بما في یده، جعل التّوکّل مفتاح الایمان، و الایمان قفل التّوکّل، و حقیقة التّوکّل الایثار، و اصل الایثار تقدیم الشّيء بحقّه، و لا ینفكّ المتوکّل في توکّله من ایثار احد الایثارین، فان اثر معلول التّوکّل و هو الکون حجب به، و ان اثر معلّل علّة التّوکّل و هو الباري سبحانه بقي معه، فان أردت ان تکون متوکّلا لا متعلّلا، فکبّر علی روحك خمس تکبیرات، و دع امانیّك کلّها تودیع الموت للحیوة، و ادنی حدّ التّوکّل ان لا تسابق مقدورك بالهمّة، و لا تطالع مقسومك، و لا تستشرف معدومك، فتنتقض بأحدهما عقد ایمانك و أنت لا تشعر، و ان عزمت ان تقف علی بعض شعار المتوکّلین حقّا، فاعتصم بمعرفة هذه الحکایة، و هي انّه روی انّ بعض المتوکّلین قدم علی بعض الائمّة، فقال: رضی الله عنك اعطف عليّ بجواب مسألة في التّوکّل، و الامام کان یعرف الرّجل بحسن التّوکّل، و نفیس الورع، و اشرف علی صدقه فیما سال عنه من قبل إبدائه ایّاه فقال له: مکانك و انظرنی ساعة، فبینا هو مطرق بجوابه إذا اجتاز بهما فقیر، فادخل الامام علیه السّلام یده في جیبه، و اخرج شیئا فناوله الفقیر، ثمّ اقبل علی السّائل فقال له: هات و سل عمّا بدا لك، فقال السّائل: ایّها الامام کنت أعرفك قادرا متمکّنا من جواب مسألتي قبل ان تستنظرنی، فما شأنك في ابطائك عنّی؟ فقال الامام علیه السّلام لتعتبر المعنی قبل کلامی إذا لم أکن ارانی ساهیا بسرّی، و ربّی مطّلع علیه ان اتکلّم بعلم التّوکّل، و في جیبی دانق، ثمّ لم یحلّ لي ذلك الاّ بعد إیثاره، ثمّ لیعلم به فافهم، فشهق الرّجل السّائل شهقة، و حلف ان لا یأوي عمرانا، و لا یأنس ببشر ما عاش.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: التّوکّل کأس مختوم بختم الله فلا یشرب بها و لا یفضّ ختامها الاّ المتوکّلون.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: توکّل کردن به خداوند عالم و کارهای خود به او گذاشتن، جامی است سر به مهر الهی، نمی‌آشامد آب از آن جام و نمی‌شکند مهر او را مگر کسانی که توکّل به خدا کرده باشند و کار خود به او گذاشته.

کما قال الله تعالی: چنانکه جناب احدیّت در قرآن مجید فرموده که: **وَ عَلَی الله فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ. (یوسف- ۶۷)** و در جای دیگر فرموده: **وَ عَلَی الله فَتَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ. (مائده- ۲۳)**

یعنی: بر خدای عالمیان باید توکّل کند هر که از اهل توکّل است و کار خود به او واگذارد نه به غیر او. و نیز باید توکّل کنید شما بر حضرت باری عزّ اسمه، اگر بوده باشید شما از اهل ایمان نه بر غیر او، چرا که تقدیم ظرف مفید حصر است.

از حضرت سیّد کاینات علیه و آله افضل التّحیّات مروی است که فرمود: من انقطع إلی الله کفاه الله کلّ مئونة، و یرزقه من حیث لا یحتسب، و من انقطع إلی الدّنیا وکله إلیها.

یعنی: هر که برید از غیر خدا و متوسّل به خدا شد، کفایت می‌کند همه مهمّات او را، از مهمّات دنیا و آخرت، حضرت باری تعالی، و می‌رساند به او از جائی که گمان ندارد. و هر که متوجّه دنیا شد و چشم از خدا و لطف خدا پوشید، خدای تعالی نظر مرحمت از او بر می‌دارد و می‌گذارد او را با دنیا.

و باز از آن حضرت مروری است که: من سرّه ان یکون اقوی النّاس، فلیتوکّل علی الله، و من سرّه ان یکون اکرم النّاس، فلیتّق الله. و من سرّه ان یکون اغنی النّاس، فلیکن بما في ید الله اوثق بما في یده.

یعنی: هر که را خوشاینده باشد و مسرور باشد از اینکه بوده باشد قوی‌ترین مردمان، پس باید توکّل کند بر خدای تعالی و کار خود به او گذارد، و هر که خواهد که کریم‌ترین مردمان باشد و از این صفت مسرور باشد، پس باید بترسد از خدای تعالی. و از افعال و اعمال ناشایست، اجتناب کند. و هر که خواهد که غنی‌ترین مردمان باشد، پس باید وثوق و اعتماد او به خدا باشد و وثوق و اعتماد او به خدا و آن چه نزد خدا است، بیشتر باشد از آن چه در دست خود است.

جعل التّوکّل مفتاح الایمان، و الایمان قفل التّوکّل.

یعنی: گردانیده است خدای تعالی توکّل را کلید ایمان، و ایمان را قفل توکّل یعنی: به وسیله توکّل، داخل ایمان می‌توان شد و قفل ایمان را می‌توان گشود.

و حقیقة التّوکّل الایثار، و اصل الایثار تقدیم الشّيء بحقّه.

می‌فرماید که: حقیقت توکّل، ایثار غیر است. یعنی: غیر خود را بر خود اختیار کردن و با وجود عسر و پریشانی و احتیاج به نفقة، نفقة را صرف غیر نمودن، و اصل «ایثار» تقدیم غیر است بر خود، امّا به شرط آن که آن غیر، مصرف حقّ و صحیح باشد، نه باطل و غیر موقع.

و لا ینفكّ المتوکّل في توکّله من ایثار احد الایثارین، فان اثر معلول التّوکّل و هو الکون حجب به، و ان اثر معلّل علّة التّوکّل و هو الباري سبحانه بقي معه.

می‌فرماید که: منفكّ نمی‌شود متوکّل از اختیار کردن یکی از دو چیز:

یکی آن که غرض متوکّل از توکّل، بی نیازی باشد از خلق. یعنی: نخواهد که در دنیا در زیر بار کسی باشد و نظرش به مال کسی و إحسان کسی باشد و از این جهت اختیار توکّل می‌کند و به داده خدا و إحسان او عزّ شأنه، اکتفا نموده چشم از خلق و إحسان خلق می‌پوشد. این قسم از توکّل، هر چند مرغوب و ممدوح است، امّا توکّل کامل نیست، چرا که خالص نیست و مغشوش است و صاحب این قسم از توکّل، هنوز در مرتبه حجاب است و از رسیدن مرتبه قرب و وصول به درجه علیای توکّل، محروم است.

قسم دوم توکّل، که توکّل کامل و خالص است، آن است که اختیار کند علّت حقیقی توکّل را که قرب الهی باشد. یعنی: غرض متوکّل از توکّل، قرب الهی باشد و بعد از هر چه غیر او است و متوکّل این چنینی با خدا

است و هرگز از او جدا نیست و به مضمون بلاغت مشحون: «کنت سمعه الّذي يسمع به، و بصره الّذي يبصر به»، فائز و عامل است.

فان أردت ان تکون متوکّلا لا متعلّلا، فکبّر علی روحك خمس تکبیرات، و دع امانیّك کلّها توديع الموت للحيوة.

پس اگر خواهی که متوکّل به معنی ثانی باشی، که حقّ توکّل است و غیر مولای حقیقی و صاحب تحقیقي، هیچ چیز دیگر منظور تو نباشد، پس خود را مرده گیر و پنج تکبیر که از برای نماز میّت مقرّر است بر خود گفته گیر و بگذر از همه آرزوها، و وداع کن از همه تعلّقات، و از برای تحصیل حیات ابدی از حیات عارضی که مشوب است به آلام و مکاره بگذر، و به حکم: «موتوا قبل ان تموتوا»، در زندگی خود را مرده گیر.

و ادنی حدّ التّوکّل ان لا تسابق مقدورك بالهمّة، و لا تطالع مقسومك، و لا تستشرف معدومك، فتنقض بأحدهما عقد ایمانك و أنت لا تشعر.

می‌فرماید که: پست‌ترین مرتبه توکّل این است که روزیی که از برای تو از جانب رزّاق حقیقی قسمت شده، پیش از وقت نطلبی، و توقّع زیادة از قدر مقرّر هم نداشته باشی، و عمر عزیز خود را از برای تحصیل او در نبازی، که اینها منافی توکّل است و تعرّض هر کدام از اینها، موجب زوال ایمان کامل است.

و ان عزمت ان تقف علی بعض شعار المتوکّلین حقّا، فاعتصم بمعرفة هذه الحکایة.

یعنی: اگر می‌خواهی که واقف شوی بر بعضی از شعار و طریقه اهل توکّل که در توکّل کاملند، و در این صفت کمال کاملند پس چنگ در زن به این حکایت و گوش ده به این حکایت:

و هي انّه روی انّ بعض المتوکّلین قدم علی بعض الائمّة، فقال: رضی الله عنك اعطف عليّ بجواب مسألة في التّوکّل، و الامام کان يعرف الرّجل بحسن التّوکّل، و نفیس الورع، و اشرف علی صدقه فیما سال عنه من قبل إبدائه ایّاه فقال له: مکانك و انظرنی ساعة، فبینا هو مطرق بجوابه إذا اجتاز بهما فقیر، فادخل الامام علیه السّلام یده في جیبه، و اخرج شیئا فناوله الفقیر، ثمّ اقبل علی السّائل فقال له: هات و سل عمّا بدا لك، فقال السّائل: ایّها الامام کنت أعرفك قادرا متمکّنا من جواب مسألتي قبل ان تستنظرنی، فما شأنك في ابطائك عنّی؟ فقال الامام علیه السّلام لتعتبر المعنی قبل کلامی إذا لم أکن ارانی ساهیا بسرّی، و ربّی مطّلع علیه ان اتکلّم بعلم التّوکّل، و في جیبی دانق، ثمّ لم یحلّ لي ذلك الاّ بعد إیثاره، ثمّ لیعلم به فافهم، فشهق الرّجل السّائل شهقة، و حلف ان لا یأوي عمرانا، و لا یأنس ببشر ما عاش.

حکایت مذکور این است که: شخصی از اهل توکّل به خدمت یکی از ائمّه علیهم السّلام آمد و گفت: خدای از تو راضی باشد، شفقت کن و سؤالی دارم در باب توکّل جوابی مرحمت فرما. حضرت امام علیه السّلام سائل را می‌شناخت و می‌دانست که از اهل توکّل است و در توکّل و تقوی کامل است و نیز به علم باطن فهمید که سؤالش چیست و چه می‌خواهد بپرسد، به سائل گفت: به جای خود توقّف کن و زمانی مرا مهلت ده تا جواب تو گویم. سائل چنان کرد و حضرت سر مبارك به زیر انداخت تا بعد از اندك مدّتی فقیری از پیش حضرت گذارا شد، حضرت فقیر را خواند و چیزی از جیب بیرون آورد و به فقیر داد و روی مبارك به سائل کرد و گفت: بپرس هر چه خواهی. سائل گفت: یا حضرت، من شما را می‌شناسم و می‌دانم که قادری به جواب سؤال

من پیش از آن که از من مهلت بطلبی، پس تو را چه بر این داشت که از من مهلت طلبیدی و در جواب سؤال من تأخیر نمودی؟

حضرت فرمود که: غرض از تأخیر من این بود که تو گوشزد شوی از جواب سؤال پیش از ذکر جواب، تا در هنگام ورود جواب، جواب در ذهن تو، خوب متمکّن و راسخ شود. چنانکه قانون بلغا و فصحا است که پیش از ایراد معنی خطیر به سامع منبّهی ذکر می‌کنند. مثل ضمیر شأن قصّه و غیر اینها، که اگر سامع از منبّه به مطلب رسید. مثل ما نحن فیه خوب، وگر نه بعد از ذکر منبّه، ذکر مطلب می‌کنند و این به تفصیل در عربیّت مذکور است. حضرت از برای سائل بیان منبّه می‌فرماید و می‌گوید که: پیش از سؤال تو من می‌دانستم که سؤال تو از توکّل است و بیان حقیقت توکّل، نخواستم که بیان توکّل کنم و در جیب من يك دانگ مال دنیا باشد و علاّم الغیوب و من، به او مطّلع باشیم، و چون مرا حلال نبود این کار مگر بعد از بذل کردن او به فقیری، از این جهت در جواب سؤال تو تأخیر واقع شد.

سائل که این کلام از حضرت شنید، فریاد کرد فریاد عظیمی و آه سوزناکی از سینه کشید و قسم یاد کرد که دیگر در میان مردم بسر نبرد و در معموره وطن نکند و میان مردم نباشد و تا زنده باشد با هیچکس انس نگیرد.

نفس قابل چنین است که به اندك اشاره‌ای، چنین متأثّر می‌شود و ناقابل اگر کلّ کتب سماوی و ارضی به او بخوانی، که مثل نقش بر آب است و در اصل اثر نمی‌کند.

باب هفتاد و ششم در اخلاص

قال الصّادق علیه السّلام: الاخلاص یجمع فواضل الاعمال، و هو معنی مفتاحه القبول، و توقیعه الرّضا، فمن تقبّل الله منه و رضی عنه فهو المخلص و ان قلّ عمله، و من لا یتقبّل منه فلیس بمخلص و ان کثر عمله، اعتبارا بآدم علیه السّلام، و ابلیس، و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل کلّ المحابّ مع إصابة علم کلّ حرکة و سکون، و المخلص ذائب روحه و باذل مهجته في تقویم ما به العلم، و الاعمال و العامل و المعمول و العمل، لانّه إذا أدرك ذلك فقد أدرك الکلّ، و إذا فاته ذلك فاته الکلّ، و هو تصفیه معانی التّنزیه في التّوحید، کما قال الاوّل: هلك العاملون الاّ العابدون، و هلك العابدون الاّ العاملون، و هلك العالمون الاّ الصّادقون، و هلك الصّادقون الاّ المخلصون، و هلك المخلصون الاّ المتّقون، و هلك المتّقون الاّ الموقنون، و انّ الموقنین لفي خطر عظیم، قال الله تعالی لنبیّه صلّی الله علیه و آله: (وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ). و ادنی حدّ الاخلاص بذل العبد طاقته، ثمّ لا یجعل لعلمه عند الله قدرا، فیوجب به علی ربّه مکافاة بعمله لعلمه، انّه لو طالبه بوفاء حقّ العبودیّة لعجز، و ادنی مقام المخلص في الدّنیا، السّلامة من جمیع الاثام و في الآخرة، النّجاة من النّار و الفوز بالجنّة.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الاخلاص یجمع فواضل الاعمال، و هو معنی مفتاحه القبول، و توقیعه الرّضا، فمن تقبّل الله منه و رضی عنه فهو المخلص و ان قلّ عمله، و من لا یتقبّل منه فلیس بمخلص و ان کثر عمله، اعتبارا بآدم علیه السّلام، و ابلیس.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: اخلاص، جمع کرده است همه فضایل اعمال و مکارم اخلاق را. یعنی: فضیلت هر عمل و کمال هر عمل به اخلاص است، و کلید اخلاص و علامت اخلاص، قبول شدن عمل است و توفیق اخلاص، رضا و خوشنودی پروردگار است. پس هر عملی که مقبول حضرت باری است و خدای به آن راضی است، آن عمل موسوم به اخلاص است و صاحب آن عمل، مخلص، هر چند که عملش کم باشد. و هر عمل که مقبول الهی نباشد و حضرت پروردگار به آن عمل راضی نباشد، نه آن عمل موسوم به اخلاص است و نه عامل مخلص، هر چند آن عمل بسیار باشد. چنانکه ابلیس علیه اللّعنة، که مدّت مدید، عبادت پروردگار کرد و چون مقارن به اخلاص نبود به ترك سجود آدم علیه السّلام همه محو شد و حضرت آدم علیه السّلام به یك استغفار که از روی اخلاص کرد، مقبول درگاه احدیّت گشت و مستحقّ درجات عالیه و مراتب لایقه گردید.

و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل کلّ المحابّ مع إصابة علم کلّ حرکة و سکون.

می‌فرماید که: نشانه قبول عمل، وجود استقامت است و معنی استقامت، حاصل نمی‌شود مگر به بذل کردن هر چه محبوب‌تر است و تعلّق به او بیشتر است به ارباب حاجت. و مستقیم بودن در جمیع افعال و اعمال و حرکات و سکنات. یعنی: هر فعل و عملی که از او صادر شود، صواب باشد نه خطا.

و المخلص ذائب روحه، و باذل مهجته في تقویم ما به العلم، و الاعمال و العامل و المعمول و العمل، لانّه إذا أدرك ذلك فقد أدرك الکلّ، و إذا فاته ذلك فاته الکلّ، و هو تصفیة معانی التّنزیه في التّوحید.

می‌فرماید: هر که در صدد آن است که هر عملی از او صادر شود، خالص باشد و از أغراض فاسده زایفه، خالی باشد. می‌گدازد روح خود را و می‌ریزد خون خود را در تقویم علم و عمل و عامل و معمول. یعنی: باید نهایت سعی به عمل آرد و غایت بذل جهد نماید، تا علم او از اخلاص بیرون نرود و عمل او مقبول باشد و خود در سلك عامل حقیقی و معمول او در سلك معمول حقیقی، مندرج باشد. و هر که به این مرتبه رسید و افعال و اعمال خود را از غلّ و غشّ خالص کرد، پس به تحقیق که رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیکوئی. و از هر که فوت شود این مرتبه علیا، پس به تحقیق که فوت شده است از او جمیع خیرات و مبرّات. و این چنین اخلاص، از لوازم تنزیه و توحید حقیقی الهی است.

کما قال الاوّل: هلك العاملون الاّ العابدون، و هلك العابدون الاّ العالمون، و هلك العالمون الاّ الصّادقون، و هلك الصّادقون الاّ المخلصون، و هلك المخلصون الاّ المتّقون، و هلك المتّقون الاّ الموقنون، و انّ الموقنین لفي خطر عظیم.

ممکن است که مراد به «اوّل»، اوّل تعالی باشد و مراد حضرت باری عزّ اسمه، باشد. و ممکن است که مراد، امام اوّل باشد و اوّل انسب است، چرا که عدول از اسم حضرت به اوّل وجه ندارد. به هر حال می‌فرماید که: نابود و بی اعتبار است هر عملی که جز عبادت و بندگی حقّ باشد و عمل عبادت و بندگی هم نابود و ناچیز است، مگر عبادت کسانی که عبادت ایشان از روی علم و دانش باشد و عبادت مقرون به علم هم بی اعتبار و نابود است، مگر علمی که صاحب آن علم در گفتار و کردار صادق باشد. و علمای صادق هم عبادت ایشان نابود و ناچیز است مگر عبادت علمائی که عبادت ایشان از روی اخلاص باشد، و عبادت مخلصان نیز نابود است، مگر آنان که متّقی و پرهیزکار باشند، و عبادت متّقی هم نابود است مگر آنان که تقوای ایشان از روی

یقین باشد، و اهل یقین هم در خطر عظیم‌اند که آیا سالم توانند جست یا نه؟!

قال الله تعالی لنبیّه صلّی الله علیه و آله: **وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ. (حجر- ۹۹)**

خداوند عالم به حبیب خود می‌فرماید که: بندگی کن پروردگار خود را تا وقتی که فرارسد تو را موت. و نسبت اتیان به موت داد، نه به واسطه تلخی موت و اشارت به آن که موت، نه چیزی است که آدمی به اختیار خود به او برسد و به مردن راضی شود، پس در حکایت موت، گویا موت به او رسیده است نه او به موت. یا اشاره باشد به عظمت مرتبه موت به اعتبار أهوال قبل از موت و بعد از موت. یعنی:

از بس که موت در نهایت خوف و هول است، رسیدن بنده ضعیف به او، متعسّر بلکه متعذّر است و اگر واقع شود از طرف موت، متصوّر است نه از طرف بنده.

چنانکه از خواجه جمال الدّین محمود شیرازی که از جمله تلامذه ملّا جلال دوانی است، (منقول است که) روزی به خدمت استاد عرض کرد که شیخنا، آیا روزی باشد که ما به فضیلت برسیم و في الجملة ما را ترقّی علمی حاصل شود و در عداد فضلا توانیم بود؟ استاد فرمود که: شما هرگز به فضل نمی‌رسید، امّا فضل به شما می‌رسد. یعنی فضیلت و دانش، رفته رفته تنزّل خواهد کرد و به شما خواهد رسید.

صوفیّه (غیر متشرع) یقین را تفسیر می‌کنند به مرتبه وصول به حقّ، یعنی هر که از ریاضات و مجاهدات و ترک تعلّقات بدنی و رفض غواشی هیولانی، و اصل به حقّ شد، دیگر عبادت و تکلیف از او ساقط است و از قلم تکلیف بیرون است. و این، لا. یعنی: پوچ محض است، چه اگر رسیدن به مرتبه اعلی و درجه قصوای ریاضت، منتج سقوط تکالیف می‌بود، می‌بایست از انبیا و اوصیا ساقط باشد.

و ادنی حدّ الاخلاص بذل العبد طاقته، ثمّ لا یجعل لعلمه عند الله قدرا، فیوجب به علی ربّه مکافاة بعمله لعلمه، انّه لو طالبه بوفاء حقّ العبودیّة لعجز.

یعنی: پست‌ترین مرتبه اخلاص، بذل کردن طاقت است در عبادت، آن قدر که ممکن باشد و با وجود بذل جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بی‌قدر و بی‌اعتبار دانستن، و گفتن که: بار الها! من به سبب این عمل، مستحقّ أجر و ثواب نیستم و اگر از من آن چه حقّ عبادت و بندگی است مطالبه فرمایی، کی هرگز از عهده آن بیرون می‌توانم آمد ...؟!

و ادنی مقام المخلص في الدّنیا، السّلامة من جمیع الاثام و في الآخرة، النّجاة من النّار و الفوز بالجنّة.

یعنی: پست‌ترین مرتبه کسی که عملش محض از برای خدا است و مغشوش به غرض دیگر نیست، ادنای مرتبه او در دنیا، سلامت از اثم و گناه است و در آخرت نجات از عذاب جهنّم و فائز شدن به دخول بهشت.

باب هفتاد و هفتم در شناختن جهل

قال الصّادق علیه السّلام: حسبك من الجهل ان تظهر لما علمت، الجهل صورة رکّبت في بنی ادم، إقبالها ظلمة و ادبارها نور، و العبد متقلّب معها کتقلّب الظّلّ مع الشّمس، الا تری إلی الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه، حامدا لها، عارفا بعیبها في غیره، ساخطا لها، و تارة تجده عالما بطباعه، ساخطا لها، حامدا لها في غیره فهو منه

منقلب بين العصمة و الخذلان، فان قابلته العصمة أصاب، و ان قابله الخذلان اخطا، و مفتاح الجهل الرّضا و الاعتقاد به، و مفتاح العلم الاستبدال مع إصابة موافقه التّوفيق، و ادنی صفة الجاهل دعواه بالعلم بلا استحقاق، و أوسطه الجهل بالجهل، و اقصاه جحوده، و ليس شيء إثباته حقيقة نفيه الاّ الجهل و الدّنيا و الحرص، فالكلّ منهم كواحد، و الواحد منهم كالكلّ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: حسبك من الجهل ان تظهر لما علمت، الجهل صورة ركّبت في بنی ادم، إقبالها ظلمة و ادبارها نور، و العبد متقلّب معها كتقلّب الظّلّ مع الشّمس.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: بس است تو را از جهل همين كه اعتماد كلّی به دانسته خود داری و گمان داری كه آن چه به اعتقاد خود دانسته‌ای، علم است و ندانسته‌ای كه حقيقت علم، مخصوص خداوند عالم و انبيا و اوصيا است و بس، و حاصل نيست از برای ديگران جز امارات و علامات، و اطلاق علم نيست بر امارات مگر از امارات جهل.

و می‌فرمايد كه: جهل، صورتی است كه رو آوردن او به كسی موجب ظلمت و تيرگی است، و دور شدن او از كسی، موجب نور و معرفت است، و آدمی می‌گردد با اين صورت، همچو گشتن سايه با آفتاب. يعنی: أطوار آدمی نسبت به اين صورت مختلف است، گاهی جاهل است به عيبهای خود و ستايش خود می‌كند و عالم است به عيب ديگران و ناسزا به ديگران می‌گويد، و اين وقت، وقت اقبال جهل است كه ظلمت و تيرگی در نفس او بهم رسيده و از عيب خود غافل است. و گاهی بينا است به عيب خود و سخط و ناسزا به خود می‌گويد و از عيب ديگران غافل است و مدح ايشان می‌گويد، و اين وقت، وقت ادبار جهل است كه به سبب ادبار جهل نور و جلائی در نفس او بهم رسيده است و به آن نور، عيبهای خود را می‌بيند و به خود سخط می‌گويد، و هميشه احوال و أطوار آدمی دائر است ميان عصمت كه عالم بودن او است به معايب خود، و خذلان كه جاهل بودن او است به عيبهای خود، و به اين معانی اشارت فرمود كه:

الا تری إلی الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه، حامدا لها، عارفا بعيبها في غيره، ساخطا لها، و تارة تجده عالما بطباعه، ساخطا لها، حامدا لها في غيره، فهو منه منقلب بين العصمة و الخذلان، فان قابلته العصمة أصاب، و ان قابله الخذلان اخطا.

يعنی: آيا نمی‌بينی كه آدمی گاهی جاهل است به عيبهای خود و ثنا و ستايش به خود می‌كند و در پی عيب ديگران است و سخط به ديگران می‌گويد، و گاهی به عكس است. پس آدمی ضعيف هميشه منقلب الاحوال است و داير است ميان عصمت كه اوّل است و خذلان كه ثانی است. پس اگر خدای تعالی، توفيقش داد و در پی عيبهای نفس خود شد، در راه صواب است و در آخرت از اهل نجات، و اگر عياذا باللّٰه در پی خطوات شيطانی و خطرات نفسانی شده، در پی اصلاح خود نشد و جاسوس عيبهای ديگران شد، از جمله خطاكاران است و در آخرت حشرش با ايشان خواهد بود.

و مفتاح الجهل الرّضا و الاعتقاد به، و مفتاح العلم الاستبدال مع إصابة موافقه التّوفيق.

یعنی: کلید جهل و نادانی، راضی بودن است به کرده خود و خرسند بودن به عمل خود، و کلید علم و دانش، سهل گرفتن عمل خود است و قدری و اعتباری به او راه ندادن، هر چند خوب باشد.

و ادنی صفة الجاهل دعواه بالعلم بلا استحقاق.

و پست‌ترین صفت جهل، دعوی کردن علم است با وجود جهل و بی‌دانشی.

و أوسطه الجهل بالجهل.

و مرتبه اوسط جهل که قبحش اندکی کمتر از اوّل است، جاهل بودن است به جهل و دعوی علم نکردن.

و اقصاه جحوده.

و اقصای مرتبه جهل، علم داشتن است به جهل خود و دانستن که نمی‌داند. و این در اصطلاح، جهل بسیط است، چنانکه اوّلی جهل مرکّب است.

و لیس شيء إثباته حقیقة نفیه الاّ الجهل و الدّنیا و الحرص.

یعنی: نیست هیچ چیز که ثبوت او عین نفی باشد، یا نفی در او دخل داشته باشد مگر جهل و دنیا و حرص.

امّا جهل به واسطه آن که حقیقت جهل نیست، مگر ندانستن و این عین نفی است.

و امّا دنیا به واسطه آن که هر که طالب دنیا است و کوشش و سعی از برای دنیا می‌کند، به دست نمی‌آرد مگر زحمت و تعب، و از دنیا حاصل ندارد مگر روزی مقرّر مقسوم.

و همچنین حریص، هم از حرص حاصلی ندارد غیر تعب و زحمت. و مراد از این کلام، بیان دنائت و خسّت این سه چیز است، چه هر چه وجودش عین عدم یا مستلزم عدم باشد، معلوم است که به چه مرتبه دنائت و پستی دارد، حیف نباشد که کسی از برای ازاله چنین صفت خسیسی نهایت اهتمام نداشته باشد؟!

فالکلّ منهم کواحد، و الواحد منهم کالکلّ.

می‌فرماید که: چون معلوم شد که جهل و دنیا و حرص، در معنی مذکور شریك هستند، پس هر سه از اینها به منزله یکی از اینها هستند و هر کدام به منزله هر سه، چه هر جاهل البتّه طالب دنیا است و حرص دارد، و هر که طالب دنیا است البتّه جاهل است و حریص است. و همچنین هر حریص البتّه طالب دنیا است و جاهل است.

باب هفتاد و هشتم در بزرگداشت برادران مؤمن

قال الصّادق علیه السّلام: مصاحفة اخوان الدّین أصلها من تحیّة الله لهم، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: ما تصافح اخوان في الله الاّ تناثرت ذنوبهما، حتّی یعودان کیوم ولدتهما امّهما، و لا کثّر حبّهما و تبجیلهما کلّ واحد لصاحبه الاّ کان له مزید، و الواجب علی أعلمهما بدین الله تعالی، ان یزید صاحبه من فنون الفوائد الّتي أکرمه الله بها، و یرشده إلی الاستقامة و الرّضا و القناعة، و یبشّره برحمة الله، و یخوّفه من عذابه، و علی الاخر ان یتبارك باهدائه، و یتمسّك بما یدعوه إلیه و یعظه به، و یستدلّ بما یدلّه إلیه، معتصما باللّه و مستعینا به لتوفیقه

على ذلك، قيل لعيسى بن مريم عليه السّلام: كيف أصبحت أنت؟ قال: لا املك ما أرجو، و لا أستطيع بما أحاذر، مأمورا بالطّاعة، و منهيّا عن المعصية، فلا أرى فقيرا أفقر منّى، و قيل لاويس القرنيّ: كيف أصبحت؟ قال: كيف يصبح رجل إذا أصبح لا يدرى أ يمسي؟ و إذا امسى لا يدرى أ يصبح؟، قال أبو ذرّ رضى الله عنه: أصبحت اشكر ربّى و أشكو نفسي، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من أصبح و همّه غير الله، فقد أصبح من الخاسرين المبعدين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: مصاحفة اخوان الدّين أصلها من تحيّة الله لهم، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: ما تصافح اخوان في الله الاّ تناثرت ذنوبهما، حتّى يعودان كيوم ولدتهما امّهما.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: مصافحه و تحيّت مؤمنان با يك ديگر مصافحه و تحيّت الهى است با ايشان. يعنى: هر دو مؤمن كه با هم مصافحه مى‌كنند و تحيّت بجا مى‌آرند، خداوند عالم نيز با هر كدام از اينها تحيّت مى‌كند و رحمت خود را شامل حال هر كدام مى‌كند. و حضرت رسالت پناه، صلّى الله عليه و آله، مى‌فرمايد كه:

هر گاه دو مؤمن با هم مصافحه كنند، گناهان هر كدام از ايشان از بدنهاى ايشان مى‌ريزد و از همه گناهان صغيره پاك مى‌شوند، گويا كه تازه از مادر زائيده شده‌اند.

و لا كثّر حبّهما و تبجيلهما كلّ واحد لصاحبه الاّ كان له مزيد، و الواجب على أعلمهما بدين الله تعالى، ان يزيد صاحبه من فنون الفوائد الّتي أكرمه الله بها، و يرشده إلى الاستقامة و الرّضا و القناعة، و يبشّره برحمة الله، و يخوّفه من عذابه، و على الاخر ان يتبارك باهدائه، و يتمسّك بما يدعوه إليه و يعظه به، و يستدلّ بما يدلّه إليه، معتصما باللَّه و مستعينا به لتوفيقه على ذلك.

يعنى: هر كدام از دو برادر مؤمن كه محبّت او به ديگرى بيشتر باشد و تعظيم و توقير او را بيشتر از ديگرى بجا آرد، رحمت الهى به او بيشتر است، و هر كدام از ايشان كه علم او بيشتر از ديگرى باشد، بر او لازم و واجب است كه از فنون فوايد و شجون عوايد، كه حضرت بارى به او كرامت فرموده، از ديگرى دريغ ندارد و چنانكه حضرت حق سبحانه و تعالى، او را ارشاد و راهنمائى كرده و به راه مستقيم رسانيده و به داده خود راضى و قانع كرده، او نيز ديگرى را به اين انواع ملاطفات مرحمت فرمايد و بشارت دهد او را به رحمت الهى، و بترساند از عذاب الهى. و بر آن ديگر لازم است كه شكر الهى بجا آرد، كه حضرت بارى تعالى چنين هديّه‌اى نصيب او كرده، و چنين برادر و نعمتى او را كرامت فرموده، بايد هر چه او را گويد گوش كند، و از وعظ او متّعظ شود و پند گيرد، و در همه حال مطيع و منقاد او باشد، و در همه حال متشبّث و متمسّك به لطف خدا باشد، و لمحه‌اى از شكر الهى فارغ نباشد، و قدر اين نعمت عظيم بداند.

قيل لعيسى بن مريم عليه السّلام: كيف أصبحت أنت؟ قال: لا املك ما أرجو، و لا أستطيع بما أحاذر، مأمورا بالطّاعة، منهيّا عن المعصية، فلا أرى فقيرا أفقر منّى.

از حضرت عيسى عليه السّلام پرسيدند كه: چگونه صبح مى‌كنى يا روح الله؟ جواب فرمود: صبح مى‌كنم در

حالتی که هر چه را که می‌خواهم و آرزوی او دارم، مالك او نیستم و بی مدد و توفیق الهی دستم به او نمی‌رسد، و از هر چه حذر می‌کنم و می‌خواهم که شرّ او را از خود دفع کنم، قدرت بر دفع او ندارم و بی مدد و توفیق الهی شرّ او را از خود دفع نمی‌توانم کرد. و در همه حال مأمورم به طاعت و بندگی و باز ایستادن از معصیت و نافرمانی، و نمی‌بینم کسی که فقیرتر از من باشد.

حاصل آن که کسی که حالش این است که دانستی، معلوم است که به چه تشویش خاطر و توزّع بال، صبح و شام می‌کند.

و قيل لاويس القرنيّ: كيف أصبحت؟ قال: كيف يصبح رجل إذا أصبح لا يدری ا يمسي؟ و إذا امسى لا يدری أ يصبح؟ از اويس قرنی پرسيدند كه: چون صبح می‌كنی؟ گفت: چگونه صبح می‌كند كسی كه هر گاه به صبح رسيد، نداند كه به شام می‌رسد يا نه؟ و هر گاه به شام رسيد، نداند كه به صبح می‌رسد يا نه؟

قال ابو ذرّ رضی الله عنه: أصبحت اشكر ربّی و أشكو نفسي.

ابوذر رضی الله عنه در جواب از سؤال مذكور گفت كه: صبح می‌كنم و شكر الهی بجا می‌آرم و شكايت ندارم مگر از نفس خود.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من أصبح و همّه غير الله، فقد أصبح من الخاسرين المبعدين.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله می‌فرمايد كه: هر كه صبح كند و همّت و قصد او غير خدا باشد، پس به تحقيق كه او از زيانكاران است و از رحمت خدا دور است.

باب هفتاد و نهم در توبه

قال الصّادق عليه السّلام: التّوبة حبل الله و مدد عنايته، و لا بدّ للعبد من مداومة التّوبة على كلّ حال، فكلّ فرقة من العباد لهم توبة، فتوبة الانبياء من اضطراب السّرّ، و توبة الاولياء من تكوين الخطرات، و توبة الأصفياء من التّنفّس، و توبة الخاصّ من الاشتغال بغير الله، و توبة العامّ من الذّنوب، و لكلّ واحد منهم معرفة و علم في اصل توبته و منتهى امره، و ذلك يطول شرحه هاهنا، فامّا توبة العامّ، فان يغسل باطنه من الذّنوب بماء الحياة و الاعتراف بجنايته دائما، و اعتقاد النّدم على ما مضى، و الخوف على ما بقي من عمره، و لا يستصغر ذنوبه فيحمله ذلك إلى الكسل، و يديم البكاء و الاسف على ما فاته من طاعة الله، و يحبس نفسه من الشّهوات، و يستغيث إلى الله تعالى ليحفظه على وفاء توبته، و يعصمه عن العود إلى ما سلف، و يروض نفسه في ميدان الجهد و العبادة، و يقضى عن الفوائت من الفرائض، و يردّ المظالم، و يعتزل قرناء السّوء، و يسهر ليله و يظمئ نهاره، و يتفكّر دائما في عاقبته، و يستعين باللّه تعالى سائلا منه الاستعانة في سرّائه و ضرّائه، و يثبت عند المحن و البلاء كيلا يسقط عن درجة التّوّابين، فانّ في ذلك طهارة من ذنوبه، و زيادة في عمله، و رفعة في درجاته، (فَلَيَعْلَمَنَّ الله الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ).

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: التّوبة حبل الله و مدد عنايته، و لا بدّ للعبد من مداومة التّوبة على كلّ حال.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: توبه و رجوع از گناه و نافرمانی حقّ، بندی است که به وسیله او مجرمان و گناهکاران، نزدیك می‌شوند به رحمت الهی و مشمول لطف و عنایت ربّانی می‌شوند، و لا بدّ و ناچار است آدمی را، از مواظبت و مداومت توبه در جمیع حالات. چرا که از جمله مقدّمات عفو و غفران الهی آن است که، بنده در هیچ حالی از حالات خود را از تقصیر بری ندانسته، همواره از هجوم جنود معاصی، خود را به حصن حصین انابت و مأمن استغفار کشد و آتش خشم و سخط الهی را به قطرات اشك ندامت و اعتذار فرو نشاند.

و مؤیّد این مقال کلام حضرت امیر است علیه السّلام و مضمونش آن که: بود در روی زمین، دو امان از عذاب الهی، برداشته شد یکی از آن که پیغمبر خدای صلّی الله علیه و آله باشد و امان دیگر که مانده است و خواهد بود تا روز قیامت، توبه و طلب آمرزش است از خدای تعالی. چنانکه خداوند عزّت فرموده که: نیست آن که من که خداوندم، عذاب کنم امّت تو را و تو ای پیغمبر در میان ایشان باشی، و نیست آن که من عذاب کنم ایشان را و حال آن که ایشان طلب آمرزش کنند.

فکلّ فرقة من العباد لهم توبة، فتوبة الانبیاء من اضطراب السّرّ، و توبة الاولیاء من تکوین الخطرات، و توبة الأصفیاء من التّنفّس، و توبة الخاصّ من الاشتغال بغیر الله، و توبة العامّ من الذّنوب، و لکلّ واحد منهم معرفة و علم في اصل توبته و منتهی امره، و ذلك یطول شرحه هاهنا.

می‌فرماید که: هر صنف از أصناف انسان را توبه‌ای است مخصوص به او، که صنف دیگر را آن نحو از توبه مناسب نیست.

امّا توبه پیغمبران از اضطراب نفس است که چون ایشان نهایت تقرّب به جناب احدیّت دارند، اگر به سبب ارتکاب مباحات و لوازم بشریّت، ایشان را غفلتی و اضطرابی در نفس بهم رسیده باشد، توبه و استغفار ایشان بازگشت از آن خواهد بود و تعبیر به اضطراب خالی از لطف نیست. یعنی: از بس که نفس نفیس ایشان متوجّه جناب باری تعالی است و لمحه‌ای از او غافل نیست، گویا تعلّق ایشان به جناب او عزّ اسمه، از قبیل تعلّق ماهی است به آب، و چنانکه جدا ماندن ماهی از آب، موجب اضطراب ماهی است، غافل شدن ایشان نیز از جناب او به سبب ارتکاب مباحات، موجب اضطراب ایشان است.

و توبه اولیاء و دوستان خدا از بابت ائمّه علیهم السّلام از خطرات و فکرها است که گاهی به خاطر ایشان خطور می‌کنند.

و توبه أصفیاء و مؤمنان خالص از نفس زدن است، که اگر ایشان را در بعضی از نفس زدنها غفلتی رو داده باشد، توبه رجوع از او باشد.

و توبه خواصّ و اهل علم از مشغولی است به غیر خدا.

و توبه عوام از گناهان است و کیفیّت توبه هر کدام از این صنفها را به تفصیل بیان می‌فرماید:

فامّا توبة العامّ، فان یغسل باطنه من الذّنوب بماء الحیاة و الاعتراف بجنایته دائما، و اعتقاد النّدم علی ما مضی، و الخوف علی ما بقي من عمره، و لا یستصغر ذنوبه فیحمله ذلك إلی الکسل، و یدیم البکاء و الاسف علی ما

فاته من طاعة الله، و يحبس نفسه من الشّهوات، و يستغيث إلى الله تعالى ليحفظه على وفاء توبته، و يعصمه عن العود إلى ما سلف، و يروض نفسه في ميدان الجهد و العبادة، و يقضى عن الفوائت من الفرائض، و يردّ المظالم، و يعتزل قرناء السّوء، و يسهر ليله و يظمئ نهاره، و يتفكّر دائما في عاقبته، و يستعين باللّه تعالى سائلا منه الاستعانة في سرّائه و ضرّائه، و يثبت عند المحن و البلاء كيلا يسقط عن درجة التّوّابين، فانّ في ذلك طهارة من ذنوبه، و زيادة في عمله، و رفعة في درجاته.

می‌فرماید که: کیفیّت توبه عوام و طریق رجوع ایشان از تقصیر، این است که: به آب حیات، باید باطن خود را از لوث گناه و معصیت شست و شو دهند، و به تقصیر خود اعتراف کنند، و از کرده‌ها و گفته‌ها پشیمان و نادم باشند، و از عمر باقیمانده خائف و ترسناك باشند که مبادا دیگر تقصیری واقع شود، و گناه را سهل نگیرند که سهل گرفتن گناه موجب کسالت و تسویف توبه و رجوع است، و همیشه به آه و ناله باشند، و از فوت طاعتها، متأسّف باشند، و عنان نفس را همیشه کشیده دارند و نگذارند که میل به شهوات نفسانی کند، و استغاثه کنند به حضرت باری تعالی که او ایشان را حفظ کند بر وفا کردن توبه، و توفیق دهد او ایشان را بر عدم رجوع به افعال و اعمال سابقه، و ریاضت دهند نفس را به عبادت و طاعت و قضا کردن فوایت از واجبات و مستحبّات، و ردّ کردن مظالم، و از مصاحبان بد دوری کنند و سحر خیزی را شعار خود کنند و ملتزم آن باشند. و روزها به روزه گذرانند و همیشه در فکر عاقبت باشند و حسن عاقبت را از حضرت باری مسألت نمایند، و در جمیع حالات، استعانت و یاری از خدا جویند که تا ایشان را از راه راست نکیباند و در بلاها و محنتها ثابت قدم باشند تا خلل در بنای صبر ایشان راه نیابد، و از درجه تائبین ساقط نشود، و هر گاه تائب، این مذکورات را بجا آورد، پاك می‌شود از گناهان و مرتبه‌اش بلند می‌شود نزد پروردگار چنانکه فرموده است که:

فَلَيَعْلَمَنَّ الله الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. (عنکبوت- ۳)

یعنی: به یقین و تحقیق که خدای تعالی عالم و دانا است، به کسانی که در توبه خود صادق هستند و به آنان که در توبه کاذب هستند، توبه صادق آن بود که دانستی و صفتش را معلوم نمودی. و توبه کاذب آن است که به زبان می‌گوید، استغفر الله، و به دل خبر ندارد و از صمیم قلب نیست و اظهار ندامت و پشیمانی نمی‌کند و گریه و زاری نمی‌نماید، صاحب این چنین توبه، از سلك توبه‌کاران بیرون است، و خلاصی از جهنّم ندارد. توبه را مثل بهلول نبّاش باید کرد.

روایت است که معاذ بن جبل که از بزرگان صحابه است، روزی گریه‌کنان داخل مجلس حضرت شد و سلام کرد. حضرت بعد از ردّ سلام، فرمود که: سبب گریه تو چیست ای معاذ؟ معاذ گفت: یا رسول الله جوانی نو خطّ خوش صورت، در در خانه ایستاده است و مانند زن بچه مرده، گریه و زاری می‌کند و اراده ادراك ملازمت شریف دارد و من از گریه او گریه می‌کنم. حضرت کس فرستاد و او را طلب کرد. جوان همچنان گریه‌کنان داخل مجلس شریف شد و به حضرت سلام کرد. حضرت بعد از جواب سلام، فرمود که: چه چیز تو را می‌گریاند ای جوان؟

جوان گفت: ای حضرت چون نگریم و حال آن که من کاری کرده‌ام که اگر خدای تعالی مرا به آن مؤاخذه نماید، مرا داخل جهنّم کند و می‌دانم به یقین که مرا به آن کردار بد، خواهد گرفت و از جهنّم خلاصی نخواهم داشت. حضرت فرمود که: آیا شرك به خدا آورده‌ای؟ جوان گفت: پناه می‌برم به خدا از شرك به خدا آوردن.

حضرت فرمود که: پس مؤمنی را به ظلم کشته‌ای؟ گفت: نه. حضرت فرمود که:

پس دیگر هر چه کرده‌ای خدا تو را می‌آمرزد، هر چند گناه تو به قدر کوه‌های بلند باشد. جوان گفت: گناه من عظیم‌تر از کوه‌های بلند است. حضرت فرمود که: خدا تو را می‌آمرزد هر چند گناه تو به قدر هفت طبقه زمین و دریاها باشد. جوان گفت:

گناه من عظیم‌تر از آن است. حضرت فرمود که: خدا می‌آمرزد گناهان تو را هر چند گناهان تو مثل آسمان‌ها و ستاره‌ها باشد و مثل عرش و کرسی باشد. جوان گفت: گناه من از اینها عظیم‌تر است. حضرت غضب آلود شد و گفت: وای بر تو ای جوان، گناه تو بزرگتر است یا خداوند عالم؟ جوان سر پیش انداخت و گفت:

خداوند از همه چیز عظیم‌تر است. حضرت فرمود که: پس گناه هر چند عظیم است که خداوند عالم از او عظیم‌تر است و امید عفو است. جوان گفت: نه یا حضرت. و ساکت شد. حضرت گفت: وای بر تو ای جوان، خبر کن مرا به یك گناه از گناهان خود. جوان گفت: بلی خبر می‌کنم، بدان یا حضرت که من نبّاش قبورم و هفت سال است که کار من نبش قبور است و دزدیدن کفن موتی. تا آن که دختری از انصار فوت شد و بعد از آن که او را دفن کردند و اقوامش به خانه‌های خود رفتند و شب تاریك شد، بر سر قبر او رفتم و قبر او را شکافتم و میّت را از قبر بیرون آوردم و کفنها از او جدا کردم و او را برهنه بر لب قبر گذاشتم و رفتم، چند قدم که رفتم شیطان مرا وسوسهٔ کرد که تو این دختر را خوب نگاه نکردی و او در حسن و جمال مشهور بود، بازگشتم و سفیدی بدن و ناف او را به من عرض کرد و کفل و سایر مواضع بدن او را به من جلوه نمود، تا مرا از راه برد و با او جماع کردم و به همان جا گذاشتم. پس ناگاه صدائی از او شنیدم که گفت: ای جوان وای بر تو و از سزا و جزا دهنده روز قیامت که در آن روز میان من و تو، به عدل حکم کند، که مرا در میان گروه مرده‌ها برهنه گذاشتی و کفن از من سلب کردی و مرا جنب تا روز قیامت بردادی. من گمان ندارم که از این عمل که تو کردی، هرگز بوی بهشت به مشام تو برسد، این است کار من یا حضرت، چه می‌فرمائی؟ حضرت فرمود که:

دور شو از من ای فاسق نابکار که مبادا که از آتش تو، ماها بسوزیم. چه نزدیکی تو، به جهنّم و به عذاب جهنّم.!؟ و این را حضرت چند مرتبه تکرار فرمود تا آن که آن جوان از نزد حضرت برخاست و متوجّه مدینه شد و در مدینه تردّد می‌کرد تا روزی به بالای کوهی رفت و در آن جا به عبادت مشغول شد و پلاسی پوشید و دستها را به گردن چنبر کرد و به حضرت پروردگار مناجات می‌کرد و می‌گفت:

خداوندا! من بنده عاصی توأم، بهلول، ایستاده‌ام نزد تو، دستها به گردن غل کرده و تو خداوند عالمی و به همه چیزها دانایی و از من چنین خطائی صادر شده است و از کرده خود پشیمانم و به خدمت پیغمبر تو رفتم، مرا راند و از پیش خود دور کرد و مرا بیشتر ترسانید. و سؤال می‌کنم به حقّ نامهای بزرگ تو و به حقّ سلطنت و بزرگواری تو، که مرا ناامید نکنی، و دعای مرا باطل نکنی، و از رحمت خود محروم برنگردانی. تا چهل روز و شب در آن سر کوه، این چنین استغاثه و ناله می‌کرد و درنده‌ها و وحوش صحرا به گریه او گریه می‌کردند و در روز چهلم دستها را به جانب آسمان برداشت و گفت: خداوندا چه کردی در حاجت من؟ اگر اجابت دعای من کرده‌ای و مرا آمرزیده‌ای، پس وحی فرست به پیغمبر خود تا مرا معلوم شود که اجابت کرده‌ای، و اگر اجابت نکرده‌ای و اراده عذاب من داری در روز قیامت، پس در دنیا آتشی فرست و مرا بسوزان و کار مرا به آخرت

میناز.

پس توّاب علی الاطلاق و رحیم بالاستحقاق وحی فرستاد به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و این آیه نازل شد: وَ الَّذینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا الله فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ من یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا الله (آل عمران- ۱۳۵)، حضرت جبرئیل از نزد ملك جلیل، به پیغمبر صلّی الله علیه و آله نازل شد و گفت که: خداوند عالم دعا می‌رساند و می‌گوید که: بنده من نزد تو می‌آید که شفیع او شوی، از پیش خود می‌رانی پس به کجا رود؟! و به جانب که قصد کند؟! و آمرزش گناه خود از که خواهد؟! این آیه که به حضرت نازل شد و این خطاب عتاب آمیز که از جانب عزّت به او رسید، از شهر بیرون رفت و از اصحاب می‌پرسید که: کیست از شما که دلالت کند مرا به جوان نبّاش توبه کار؟ معاذ گفت: یا رسول الله من خبر دارم که او در فلان موضع است.

حضرت با اصحاب به آن جا رفت. نگاه کرد، دید که جوان ایستاده است بر بالای دو سنگ و دستها را به گردن غل کرده و از زحمت گرسنگی و برهنگی، رنگش سیاه شده و از بسیاری گریه مژه‌های چشمش ریخته و به مناجات مشغول است، و می‌گوید: خداوندا، خوب خلق کردی مرا و صورت مرا زیبا کردی، کاش می‌دانستم که در جهنّم خواهی سوخت مرا؟ یا در همسایگی خود جا خواهی داد مرا؟ خداوندا، إحسان بسیار به من کردی، و نعمتهای عظیم به من دادی، کاش می‌دانستم که آخر من به کجا خواهد رسید؟ آیا بهشت روزی من خواهی کرد؟ یا به سوی جهنّم خواهی راند مرا؟

خداوندا، گناه من از آسمان‌ها و عرش و کرسی تو بزرگتر است کاش می‌دانستم که خواهی آمرزید مرا در روز قیامت یا رسوا خواهی کرد مرا. این چنین می‌گفت و می‌گریست و خاك بر سر می‌کرد و دور او حیوانات درنده احاطه کرده بودند و در بالای سر او، مرغان صف بسته و همه اینها به گریه او گریه و زاری می‌کردند.

حضرت نزدیك او رفت و دستهای او را از گردن جدا کرد و به دست مبارك خود خاك و خاشاك از سر او پاك کرد و گفت: ای بهلول! بشارت باد تو را که تو آزاد کرده خدائی از آتش دوزخ، و تو را خدای تعالی آمرزید و از تقصیر تو گذشت.

بعد از آن به اصحاب خود گفت: توبه این چنین می‌باید و تدارك گناه را چنین باید کرد.

باب هشتادم در جهاد و ریاضت نفس

قال الصّادق علیه السّلام: طوبی لعبد جاهد للّه نفسه و هواه، و من هزم جند نفسه و هواه ظفر برضا الله، و من جاوز عقله نفسه الامّارة بالسّوء بالجهد و الاستکانة، و الخضوع علی بساط خدمة الله تعالی فقد فاز فوزا عظیما، و لا حجاب أظلم و أوحش بین العبد و بین الله من النّفس و الهوی، و لیس لقتلهما و قطعهما سلاح و آلة مثل الافتقار إلی الله، و الخشوع و الخضوع و الجوع و الظّمأ بالنّهار و السّهر باللّیل، فان مات صاحبه مات شهیدا، و ان عاش و استقام ادّی عاقبته إلی الرّضوان الاکبر، قال الله تعالی: (وَ الَّذینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ الله لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ). و إذا رأیت مجتهدا أبلغ منك فی الاجتهاد، فوبّخ نفسك و لمها و عیّرها تحثیثا علی الازدیاد علیه، و اجعل لها زماما من الامر، و عنانا من النّهی، و سقها کالرّائض للفأرة الّذی لا یذهب علیه خطوة من خطواتها، الاّ و قد صحّح اوّلها و أخرها، و کان رسول الله صلّی الله علیه و آله: یصلّی حتّی یتورّم قدماه و یقول: أ فلا أکون عبدا شکورا!؟ أراد به ان تعتبر بها امّته، و لا یغفلوا عن الاجتهاد و التّعبّد و الرّیاضة بحال، الا

و انَّك لو وجدت حلاوة عبادة الله، و رأيت بركاتها و استضأت بنورها، لم تصبر عنها ساعة واحدة و لو قطعت إربا إربا، فما اعرض من اعرض عنها الاّ بحرمان فوائد السّلف من العصمة و التّوفيق، قيل لربيع بن خثيم: ما لك لا تنام باللّيل؟ قال: لانّى أخاف البيات.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: طوبى لعبد جاهد للّٰه نفسه و هواه، و من هزم جند نفسه و هواه ظفر برضا الله، و من جاوز عقله نفسه الامّارة بالسّوء بالجهد و الاستكانة، و الخضوع على بساط خدمة الله تعالى فقد فاز فوزا عظيما.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: خوشا حال بنده‌اى كه از براى خدا و تقرّب به جناب او، هميشه در مقام جهاد نفس باشد و هرگز از او غافل نشود و عنان اختيار از دست ندهد و نگذارد كه نفس و خواهشهاى نفس بر او غالب شوند. بلكه همه مغلوب و مقهور او باشند، و هر كه توفيق جهاد نفس يافت و جنود نفس امّاره را مغلوب خود كرد، پس به تحقيق كه به دست آورده است رضاى الهى را، و هر كه فريب نفس امّاره نخورد و به مقتضاى حكم عقل عمل كرد و ملازم عبادت و آه و ناله شد و از عظمت و بزرگوارى حضرت خداوندى عزّ اسمه، غافل نشد و قرب بساط جناب او را نصب العين خود نمود، پس به يقين و تحقيق كه رسيده است به درجات عاليه، و گرديده است منسلك در سلك مقرّبين و رستگاران.

و لا حجاب أظلم و أوحش بين العبد و بين الله من النّفس و الهوى، و ليس لقتلهما و قطعهما سلاح و آلة مثل الافتقار إلى الله، و الخشوع و الخضوع و الجوع و الظّمأ بالنّهار و السّهر باللّيل، فان مات صاحبه مات شهيدا، و ان عاش و استقام ادّى عاقبته إلى الرّضوان الاكبر.

مى‌فرمايد كه: نيست هيچ حجابى موحش‌تر و هيچ مقامى مظلم‌تر و تيره‌تر، ميان بنده و پروردگار، از نفس امّاره و خواهشهاى او. يعنى: اين دو چيز بيشتر از همه، بنده را از خدا دور مى‌كنند و قلع و قمع اين دو موحش مظلم، ميسّر نيست مگر به التجا بردن به جناب پروردگار و عجز و استغاثه به او نمودن، و گرسنگى و تشنگى را ملازم شدن، و سحر خيزى را مواظبت نمودن. پس اگر در اثناى اين نبرد و جهاد با نفس، موت به او رسيد و دعوت حقّ را اجابت نمود، مثاب و مأجور است و ثوابش برابر ثواب شهيد است، و در قيامت با شهدا محشور مى‌شود و اگر زيست و به همين حال ماند و انحرافى در او راه نيافت، عاقبت او رضوان أكبر است كه رضاى الهى باشد، يا اعلاى مراتب بهشت، كه نامش رضوان است، جاى او خواهد بود. و «رضوان أكبر» به هر دو معنى تفسير شده است.

قال الله تعالى: **وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ الله لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ. (عنكبوت- ۶۹)**

چنانكه خداوند عالم در قرآن مجيد فرموده است: هر كه در راه ما جهاد كرد و از براى تحصيل رضاى ما، زحمت به نفس خود داد، ما مى‌نمائيم به او راه حق را و ضايع نمى‌گذاريم ما، مزد نيكو كاران را.

و إذا رأيت مجتهدا أبلغ منك في الاجتهاد، فوبّخ نفسك و لمها و عيّرها تحثيثا على الازدياد عليه، و اجعل لها زماما من الامر، و عنانا من النّهى، و سقها كالرّائض للفأرة الّذي لا يذهب عليه خطوة من خطواتها، الاّ و قد

صحّح اوّلها و أخرها.

يعني: هر گاه می‌بينی كسی را كه جدّ و جهد او در عبادت و جهاد نفس، بيشتر از تو باشد، پس توبيخ و سرزنش نفس خود كن و ملامت نفس خود كن، كه چرا تو در اين مرتبه پست باشی و با وجود امكان رسيدن به مراتب عاليه، به اين مرتبه پست مانده باشی! آخر مهار امر و عنان نفس را محكم دار و مگذار كه قدم از جادّه اطاعت بيرون گذارد، و بران نفس را و به راه انداز نفس را، مثل راندن اسب نجيب اصيل كه در نهايت همواری راه رود و از غايت همواری و خوش راهی، قدم از راه بيرون نگذارد.

و كان رسول الله صلّى الله عليه و آله: يصلّى حتّى يتورّم قدماه و يقول: ا فلا أكون عبدا شكورا!؟ أراد به ان تعتبر بها امّته، و لا يغفلوا عن الاجتهاد و التّعبّد و الرّياضة بحال.

می‌فرمايد كه: حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله با وجود قرب و منزلت او به جناب احديّت دقيقه‌ای عبادات از او فوت نمی‌شد و از كثرت نماز، پاهای مبارك او ورم می‌كرد و به اين حال می‌فرمود كه: آيا نبوده باشم من نزد پروردگار، بنده نيك شكر كننده؟! و به حكم: «النّاس على دين ملوكهم»، امّت را نيز تأسّی به آن حضرت به قدر مقدور، لازم است و اقتدا به او واجب و احتراز از غفلت و كسالت از جهاد نفس، متحتّم.

الا و انّك لو وجدت حلاوة عبادة الله، و رأيت بركاتها و استضأت بنورها، لم تصبر عنها ساعة واحدة و لو قطعت إربا إربا، فما اعرض من اعرض عنها الاّ بحرمان فوائد السّلف من العصمة و التّوفيق.

می‌فرمايد كه: اگر بيابی تو لذّت عبادت را و فوايد بندگی پروردگار را ادراك كنی و كيفيّت آن را مشاهده نمائی و به نور عبادت، نفس خود را جلا دهی و از كدورتها او را پاك گردانی، لمحه‌ای از عبادت او فارغ و لحظه‌ای از بندگی او عاطل نمی‌توانی بود، هر چند گوشت بدن تو را به مقراض بچينند. پس هر كه از عبادت و بندگی خدا اعراض كند و رغبت به عبادت چندان نشان ندهد، پس به تحقيق و يقين كه او، لذّت و كيفيّت عبادت نيافته است و به فوايد و عوايد آن راه نبرده است.

قيل لربيع بن خثيم: ما لك لا تنام باللّيل؟ قال: لانّى أخاف البيات.

از ربيع كه يكی از زهّاد است، پرسيدند كه: چرا شب خواب نمی‌روی و استراحت نمی‌كنی؟ گفت: می‌ترسم از شبيخون مرگ. يعني: می‌ترسم كه مرگ به من رسد و من در خواب باشم و توفيق انابه و رجوع نيابم.

باب هشتاد و يكم در فساد

قال الصّادق عليه السّلام: فساد الظّاهر من فساد الباطن، و من اصلح سريرته اصلح الله علانيته، و من خان الله في السّرّ هتك الله علانيته، و اعظم الفساد ان يرضى العبد بالغفلة عن الله تعالى، هذا الفساد يتولّد من طول الامل و الحرص و الكبر، كما أخبر الله تعالى في قصّة قارون في قوله:

وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ في الْأَرْضِ إِنَّ الله لا يُحِبُّ الْمُفْسِدينَ. و كانت هذه الخصال من صنع قارون و اعتقاده، و أصلها من حبّ الدّنيا و جمعها، و متابعة النّفس و هواها، و إقامة شهواتها، و حبّ المحمدة، و موافقة الشّيطان و اتّباع خطواته، و كلّ ذلك يجتمع بحسب الغفلة عن الله و نسيان منّه، و علاج ذلك: الفرار من النّاس، و رفض الدّنيا، و طلاق الرّاحة، و الانقطاع عن العادات، و قطع عروق منابت الشّهوات بدوام ذكر الله، و لزوم الطّاعة له، و

احتمال جفاء الخلق، و ملامة القربى، و شماتة العدوّ من الاهل و الولد و القرابة، فإذا فعلت ذلك فقد فتحت عليك باب عطف الله، و حسن نظره إليك بالمغفرة و الرّحمة، و خرجت من جملة الغافلين، و فككت قلبك من أسر الشّيطان، و قدمت باب الله في معشر الواردين إليه، و سلكت مسلكا رجوت الاذن بالدّخول على الملك الكريم الجواد الرّحيم، و استيطاء بساطه على شرط الاذن، و من وطئ بساط الملك على شرط الاذن لا يحرم سلامته و كرامته، لانّه الملك الكريم و الجواد الرّحيم.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: فساد الظّاهر من فساد الباطن، و من اصلح سريرته اصلح الله علانيته، و من خان الله في السرّ هتك الله علانيته.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: فساد ظاهر از فساد باطن است، هر كه باطنش پاك است و به صفات ذميمه ملوّث نيست، خدای تعالى ظاهر او را هم صالح می كند، و در نظر مردم، عزيز و محترم می‌دارد. و هر كه باطنش از غدر و مكر و شيطنت، تيره و سياه است، حضرت عزّت ظاهر او را نيز مثل باطن، خفيف و خوار می‌دارد.

و اعظم الفساد ان يرضى العبد بالغفلة عن الله تعالى، هذا الفساد يتولّد من طول الامل و الحرص و الكبر، كما أخبر الله تعالى في قصّة قارون في قوله: وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ الله لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.

يعنى: عظيم‌ترين فساد، غافل بودن است از جناب احديّت، و اين غفلت ناشى نمی‌شود مگر از طول امل و حرص و كبر. چنانكه خداوند جليل در قرآن عزيز در قصّه قارون، خبر داده كه:

وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ الله لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (قصص- ٧٧).

يعنى: مجوی تباه كاری و بيدادگری و تكبّر و فعل معاصى در زمين، به درستى كه خدای تعالى دوست نمی‌دارد فساد كنندگان را كه در دنيا تفاخر و تعظّم كنند و افعال بد از ايشان به ظهور رسد. قارون به روايت ابن جريج، پسر عمّ حضرت موسى عليه السّلام بوده، چه پدر قارون يصهر بن قاهث است و پدر موسى عليه السّلام، عمران بن قاهث از اولاد لاوی بن يعقوب و قارون را از غايت خوبى صورت و زيبائى طلعت، منوّر خواندندی و در قرائت تراه اقرأ از همه بنى اسرائيل بوده و يكى از سبعين مختار آن حضرت است، كه ايمان به او آورده بود و در زمان فقر و احتياج، مردی متواضع و متخلّق بود و گويند كه: وی به ظاهر ايمان آورده بود، امّا به باطن كافر بود، مانند سامری. حق تعالى خواست كه او را ممتحن سازد و به انفاق، تا كفر او بر عالميان ظاهر گردد. پس او را به وسيله كثرت مال و جاه امتحان كرد.

و كانت هذه الخصال من صنع قارون و اعتقاده، و أصلها من حبّ الدّنيا و جمعها، و متابعة النّفس و هواها، و إقامة شهواتها، و حبّ المحمدة، و موافقة الشّيطان، و اتّباع خطواته، و كلّ ذلك يجتمع بحسب الغفلة عن الله و نسيان مننه.

می‌فرمايد كه: اين خصلتهای مذكوره، از بابت غفلت و طول امل و حرص، همه در قارون جمع بود و به هر كدام از اين صفات رذيله مذكوره، موصوف بود و منشأ و اصل اين صفات ذميمه، دوست داشتن دنيا است و

جمع کردن دنیا و پیروی کردن نفس و هوا، و به عمل آوردن خواهشهای نفس و دوست داشتن محمدت، که مردم حمد و ثنای او کنند و خوبی او گویند و متابعت کردن شیطان و گوش به اغوای او داشتن، و همه اینها به سبب غفلت از حضرت باری است و فراموش کردن نعمتهای او.

و علاج ذلك: الفرار من النّاس، و رفض الدّنيا، و طلاق الرّاحة، و الانقطاع عن العادات، و قطع عروق منابت الشّهوات بدوام ذكر الله، و لزوم الطّاعة له، و احتمال جفاء الخلق، و ملامة القربى، و شماتة العدوّ من الاهل و الولد و القرابة، فإذا فعلت ذلك فقد فتحت عليك باب عطف الله، و حسن نظره إليك بالمغفرة و الرّحمة، و خرجت من جملة الغافلين، و فككت قلبك من أسر الشّيطان، و قدمت باب الله في معشر الواردين إليه، و سلكت مسلكا رجوت الاذن بالدّخول على الملك الكريم الجواد الرّحيم، و استيطاء بساطه على شرط الاذن، و من وطئ بساط الملك على شرط الاذن، لا يحرم سلامته و كرامته، لانّه الملك الكريم و الجواد الرّحيم.

می‌فرماید که: علاج این خصلتهای ذمیمه، از اصل و فرع، دوری کردن است از خلایق، و ترك کردن دنیا است، و طلاق دادن راحت و در پی راحت نبودن، و از تعارفات میان مردم کناره گرفتن، و منشأ شهوات و خواهشهای نفسانی را از بیخ بر کندن، و وصول به اینها میسّر نمی‌شود مگر به دوام ذکر الهی، و ملازمت طاعت و بندگی، و تحمّل نمودن جفا و آزار خلق، و از ملامت خویشان و سایر مردم باك نداشتن، و شماتت دشمنان و اقربا را به خود آسان کردن. هر گاه تو اینها را بجا آوردی پس به یقین گشوده‌ای به روی خود، دری از عطوفت و شفقت الهی را، و منظور نظر رحمت رحیم حقیقی شده‌ای، و از سلك غافلان بیرون رفته، در فرقه بیداران منسلك شده‌ای، و دل خود را از بند شیطان لعین خلاصی داده‌ای، و با گروه روندگان به جانب خدا ملحق گشته‌ای، و به راهی رفته‌ای که رونده آن راه زود باشد که مأذون شود به دخول بهشت و مرخّص شود به گذاشتن قدم بر بساط مالك الملوك، و هر که قدم گذاشت بر بساط مالك الملوك، محروم نمی‌شود از سلامت از عقاب و عذاب، و دور نمی‌ماند از کرامت: «مفتّحة لهم الابواب».

باب هشتاد و دوم در تقوی

قال الصّادق عليه السّلام: التّقوى على ثلاثة أوجه، تقوى باللّه في الله، و هو ترك الحلال فضلا عن الشّبهة، و هو تقوى خاصّ الخاصّ، و تقوى من الله، و هو ترك الشّبهات فضلا عن الحرام، و هو تقوى الخاصّ، و تقوى من خوف النّار و العقاب، و هو ترك الحرام، و هو تقوى العامّ، و مثل التّقوى كماء يجرى في نهر، و مثل هذه الطّبقات الثّلاث في معنى التّقوى، كأشجار مغروسة على حافّة ذلك النّهر من كلّ لون و جنس، و كلّ شجر منها يستمصّ من ذلك النّهر على قدر جوهره، و طعمه و لطافته و كثافته، ثمّ منافع الخلق من تلك الاشجار و الثّمار على قدرها و قيمتها، قال الله تعالى: صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ. فالتّقوى للطّاعات كالماء للاشجار، و مثل طبائع الاشجار و الثّمار في لونها و طعمها، مثل مقادير الايمان، فمن كان اعلى درجة في الايمان، و أصفى جوهرا بالرّوح كان اتقى، و من كان اتقى كانت عبادته أخلص و اطهر، و من كان كذلك كان من الله اقرب، و كلّ عبادة غير مؤسّسة على التّقوى فهي هباء منثور، قال الله تعالى:

(أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى من الله وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ، أَمْ من أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ)

و تفسير التّقوى ترك ما ليس بأخذه بأس حذرا عمّا به بأس، و هو في الحقيقة طاعة بلا عصيان، و ذكر بلا

نسیان، و علم بلا جهل مقبول غیر مردود.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: التّقوی علی ثلاثة أوجه، تقوی باللّٰه في الله، و هو ترك الحلال فضلا عن الشّبهة، و هو تقوی خاصّ الخاصّ، و تقوی من الله، و هو ترك الشّبهات فضلا عن الحرام، و هو تقوی الخاصّ، و تقوی من خوف النّار و العقاب، و هو ترك الحرام، و هو تقوی العامّ.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: تقوی بر سه گونه است:

یکی- تقوای باللّه في الله است. یعنی: در راه خدا و از برای خدا، از هر چه غیر خدا است گذشتن، و هر که به این مرتبه رسید، ترك می‌کند حلال را و پیرامون حلال نمی‌گردد به واسطه ترس افتادن به حرام و شبهه، و این مرتبه، اعلای مرتبه تقوی است و این را «تقوای خاصّ الخاصّ» می‌گویند، و این مرتبه بسیار کمیاب است.

دوم- تقوای من الله است و این گذشتن از شبهه است به واسطه خوف از حرام، و این تقوای خواصّ است.

سوم- تقوای از جهنّم است و از عذاب. یعنی: ترك حرام می‌کند به واسطه ترس عذاب و عقاب، و این تقوای عوام النّاس است.

و مثل التّقوی کماء یجری في نهر، و مثل هذه الطّبقات الثّلاث في معنی التّقوی، کأشجار مغروسة علی حافّة ذلك النّهر من کلّ لون و جنس، و کلّ شجر منها یستمصّ من ذلك النّهر علی قدر جوهره، و طعمه و لطافته و کثافته، ثمّ منافع الخلق من تلك الاشجار و الثّمار علی قدرها و قیمتها.

می‌فرماید که: تقوی و پرهیزکاری، مانند آبی است که در نهری روان باشد و این سه مرتبه از تقوی، مانند درختانی است که بر لب آن جدول، مغروس باشند، چنانکه هر کدام از این درختان به قدر کثافت و لطافت و موافقت جوهر ذاتی و طعم جبلّی، آب از آن جدول می‌کشند و می‌مکند و خلایق از هر کدام از این درختان به اختلاف، منتفع می‌شوند. همچنین نیز هر کسی به قدر طهارت و نزاهت نفس و به قدر ریاضات و مجاهدات با نفس، به مرتبه‌ای از مرتبه‌های تقوی می‌رسند.

قال الله تعالی: خداوند عزیز، در قرآن عزیز، فرموده که: **صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ في الْأُكُلِ. (رعد- ۴)**

«صنوان» شاخه‌های چندی است که از یك اصل رسته باشد و «غیر صنوان» به خلاف این. یعنی: متفرق الأصول باشد و هر شاخی از بیخی رسته باشد، آب داده می‌شوند این درختان و زروع، به یك آب و تفضیل می‌دهیم بعض از آن را بر بعض دیگر در میوه، به حسب شکل و رنگ و طعم. یعنی: با وجود آن که همه از یك آب می‌خورند، در صفات مختلف هستند. پس این نیز دلالت می‌کند بر وجود صانع حکیم، چه اختلاف آن با اتّحاد اصول و اسباب نیست، مگر به تخصیص دادن قادر مختار و حکیم علی الاطلاق به موافق حکمت و مصلحت.

در «تبیان» مذکور است که: این مثل بنی آدم است که ایشان در اصوات و اخلاق و مقادیر و در الوان و اشکال

و هیئات، مختلف هستند با وجود آن که پدر ایشان یکی است.

ابن ابی حمّاد، که از مخالفین است به چند واسطه از جابر روایت می‌کند که او گفت که: من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام کرده فرمود که: ای علی، مردمان همه از درختان متعدّدند و من و تو از یك درختیم، و این آیه را تلاوت کرد.

حاصل آن که تقوی از برای عبادت الهی مثل آب است، چنانکه حیات نباتات و حیوانات به آب است و بی آب، طراوت و نضارت ندارند. همچنین حیات عبادت به تقوی و پرهیزکاری است و عبادت بی تقوی اعتبار ندارد و از نضارت و کیفیّت خالی است و اختلاف طبقات تقوی، مثل اختلاف طبقات درختان مختلف است که بر لب جدول مغروس باشند. هر که ایمانش کامل‌تر است، تقوایش بیشتر است و هر که در مرتبه اعلای ایمان است در مرتبه اعلای تقوی است، که مرتبه اوّل تقوی باشد. و هر که در مرتبه وسط ایمان است در مرتبه وسط تقوی است که تقوای ثانی است، و هر که در مرتبه ادنای ایمان است در مرتبه ادنای تقوی است که مرتبه سوم تقوی باشد. و به این معانی اشاره کرد که: فالتّقوی للطّاعات کالماء للاشجار، و مثل طبائع الاشجار و الثّمار في لونها و طعمها، مثل مقادیر الایمان، فمن کان اعلی درجة في الایمان، و أصفی جوهرا بالرّوح کان اتقی، و من کان اتقی، و من کان اتقی کانت عبادته أخلص و اطهر، و من کان کذلك کان من الله اقرب، و کلّ عبادة غیر مؤسّسة علی التّقوی فهي هباء منثور.

یعنی: تقوی از برای طاعت و عبادت، همچو آب است از برای درختان، و چنانکه اختلاف درختان در طبیعت و در میوه و در لون و طعم، به سبب اختلاف درختان است در مکیدن آب، همچنین اختلاف طبقات ایمان، سبب است از برای اختلاف تقوی. یعنی: هر که درجه ایمانش اعلی است و جوهر روحش صاف‌تر است، بیشتر خواهان تقوی است، و هر که تقوایش بیشتر است، عبادت او خالص‌تر است و هر که عبادت او خالص‌تر و پاکتر است، قرب او به خدا بیشتر است. و هر عبادتی که اساس او بر تقوی نیست، آن عبادت مثل غباری است که در روی هوا پهن است، یعنی قدر و اعتبار ندارد.

قال الله تعالی: **أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلی تَقْوی من الله وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ، أَمْ من أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلی شَفا جُرُفٍ هارٍ. (توبه- ۱۰۹)**

چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که: آیا هر کسی که اساس افکند بنای دین خود را بر ترسکاری از خدای و خشنودی او، (که قاعده‌ای است محکم) بهتر است، یا آن که اساس نهد دین خود را بر کناره رودی که زیرش به مرور سیل، تهی شده و ظاهرش به جای خود ایستاده باشد و شکافته شده باشد و نزدیك بود، به افتادن.

و تفسیر التّقوی ترك ما لیس بأخذه بأس حذرا عمّا به بأس، و هو في الحقیقة طاعة بلا عصیان، و ذکر بلا نسیان، و علم بلا جهل مقبول غیر مردود.

می‌فرماید که: معنی تقوی، ترك کردن هر چیزی است که در کردن او باکی نباشد، به واسطه خوف افتادن در چیزی که در او باك باشد. حاصلش ترك شبهات است به واسطه ترس افتادن به محرّمات، چنانکه گفته‌اند: «من رتع حول الحمی کاد ان یقع فیه»، یعنی: هر حیوانی که می‌چرد در حوالی قرق، نزدیك است که بیفتد در

قرق.

و نیز فرموده است که: تقوی تنها به جای عبادت است، و تقوی را از برای متّقی عبادت می‌نویسند، هر چند مشغول عبادت دیگر نباشد. چرا که عبادت، عبارت از اتیان به اوامر است و اجتناب از مناهی، و متّقی در همه حال به او صادق است که چنین است، پس در همه حال به او صادق است که در عبادت است و از عبادت منفكّ نیست.

و نیز از برای متّقی ذکری است که هرگز فراموشی ندارد، چرا که ذکر به یاد خدا بودن است و متّقی تا یاد خدا نباشد، اجتناب از شبهات و محرّمات نمی‌کند، پس او همیشه در حکم ذاکر است.

و نیز از برای متّقی علمی است که مخلوط به جهل نیست، چرا که نتیجه علم که اتیان به مأمورات و انتهاء از منهیّات است، از برای او حاصل است و نتیجه جهل که اتیان به ضدّ اینها است از او منتفی، پس حقّ است که: متّقی عالم است و جاهل نیست.

و نیز عملهای متّقی همه مقبول است و ردّ ندارد، چه قبول عمل چنانکه گذشت به تقوی است و تقوی در او موجود.

باب هشتاد و سوّم در یاد کردن مرگ

قال الصّادق علیه السّلام: ذکر الموت یمیت الشّهوات في النّفس، و یقطع منابت الغفلة، و یقوّی القلب بمواعد الله تعالی، و یرقّ الطّبع، و یکسر اعلام الهوی، و یطفئ نار الحرص، و یحقّر الدّنیا، و هو معنی ما قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: فکر ساعة خیر من عبادة سنة، و ذلك عند ما یحلّ اطناب خیام الدّنیا، و یشدّها في الآخرة، و لا یشكّ بنزول الرّحمة علی ذکر الموت بهذه الصّفة، و من لا یعتبر بالموت، و قلّة حیلته، و کثرة عجزه، و طول مقامه في القبر، و تحیّره في القیامة، فلا خیر فیه، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: أکثروا ذکر هاذم اللّذّات، قیل: و ما هو یا رسول الله؟ فقال: الموت، فما ذکره عبد علی الحقیقة في سعة الاّ ضاقت علیه الدّنیا، و لا في شدّة الاّ اتّسعت علیه، و الموت اوّل منزل من منازل الآخرة، و أخر منزل من منازل الدّنیا، فطوبی لمن کان اکرم عند النّزول باوّلها، و طوبی لمن احسن مشایعته في أخرها، و الموت اقرب الأشیاء من ولد ادم، و هو یعدّه أبعد، فما اجرا الانسان علی نفسه، و ما أضعفه من خلق، و في الموت نجاة المخلصین، و هلاك المجرمین، و لذلك اشتاق من اشتقاق إلی الموت، و کره من کره، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: من احبّ لقاء الله، احبّ الله لقاءه، و من کره لقاء الله، کره الله لقاءه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: ذکر الموت یمیت الشّهوات في النّفس، و یقطع منابت الغفلة، و یقوّی القلب بمواعد الله تعالی، و یرقّ الطّبع، و یکسر اعلام الهوی، و یطفئ نار الحرص، و یحقّر الدّنیا.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: یاد کردن موت و به یاد موت بودن، می‌میراند و بر طرف می‌کند شهوتها و خواهشهای نفس را، و قلع می‌کند. هر چه را که مورث غفلت است. و قوّت می‌دهد میل به جانب خدا را، و دل را نرم می‌کند، و آثار و علامات هوا و هوس را درهم می‌شکند، و آتش حرص را خاموش می‌کند،

و دنیا را در نظر او بی قدر و بی اعتبار می‌کند.

و هو معنى ما قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: فكر ساعة خير من عبادة سنة، و ذلك عند ما يحلّ اطناب خيام الدّنيا، و يشدّها في الآخرة.

و همین معنی است تفسیر کلام حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله، که فرموده است: «فكر ساعة خير من عبادة سنة»، یعنی: فکر کردن یك ساعت، بهتر و فاضل‌تر است از عبادت یك سال. امّا فکری که از برای آخرت و از برای بی اعتباری دنیا باشد و فکر مردن و فکر کوچ کردن از دنیا، و وا کردن طنابهای خیمه‌های دنیا و زدن خیمه در آخرت باشد، نه فکر دیگر. و معلوم است که هر که فکر مردن می‌کند و مردن نصب العین او است و از مردن غافل نیست، گفتار و کردارش البتّه نیکو خواهد بود و پیرامون بدی نخواهد گشت.

و لا يشكّ بنزول الرّحمة على ذكر الموت بهذه الصّفة، و من لا يعتبر بالموت، و قلّة حيلته، و كثرة عجزه، و طول مقامه في القبر، و تحيّره في القيامة، فلا خير فيه.

و هر که مردن را به خاطر بیارد و به نحوی که مذکور شد، او را ملاحظه کند تا او در این فکر است، بلا شكّ رحمت الهی بر او نازل می‌شود و غرق رحمت الهی است. و هر که از مردن عبرت نمی‌گیرد و بیچارگی و عاجزی خود را در وقت مردن و بعد از مردن به خاطر نمی‌آرد و توقّف بسیار در قبر و حیرانی روز قیامت را ملاحظه نمی‌کند، پس امید خیر و خوبی در او نیست.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: أكثروا ذكر هاذم اللّذّات، قيل: و ما هو يا رسول الله؟

فقال: الموت.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: بسیار به خاطر بیاورید، محو کننده لذّتها را.

پرسیدند که: چه چیز است آن؟ فرمود: مردن.

فما ذكره عبد على الحقيقة في سعة الاّ ضاقت عليه الدّنيا، و لا في شدّة الاّ اتّسعت عليه.

می‌فرماید که: به خاطر نمی‌آرد مردن را کسی در حال وسعت و فراخی عیش، مگر آن که آن عیش به او تنگ می‌شود، و به خاطر نمی‌آرد او را کسی در حال تنگی، مگر آن که آن تنگی بر او فراخ می‌گردد. چه، در اوّل هر گاه در عین عیش و عشرت باشد و به خاطر بیاورد که وقتی خواهد آمد که همه اینها را باید گذاشت و در قبر پر وحشت و تاریك تنها خوابید، و هر چه کرده است و گفته است از زمان تکلیف تا زمان فوت، همه را باید به حسیب لطیف خبیر، عرض کرد و حساب داد.

جمیع لذّات و تنعّمات بر او منغّص و ناگوار می‌شود، و در ثانی هر گاه در عین تنگی و تلاطم هموم و غموم باشد و به خاطرش بگذرد، موت و ملایمات موت، تنگی و غم، به وسعت و شادی مبدّل می‌شود و به خود خواهد گفتن که: هر گاه آخر حیات و زندگی، این چنین شداید و سختیها باشد، اگر چند روزی به سختی بگذرد سهل است و به خود آسان می‌کند.

و الموت اوّل منزل من منازل الآخرة و أخر منزل من منازل الدّنيا، فطوبى لمن كان اكرم عند النّزول باوّلها، و

طوبى لمن احسن مشايعته في أخرها.

می‌فرماید که: موت، اوّل منزلی است از منزلهای آخرت، و آخر منزلی است از منزلهای دنیا. خوشا حال کسی که در وقت نزول موت، اوّل منزل آخرت به او سبك باشد، بلکه خوش‌تر از دنیا باشد، و خوشا حال کسی که مشایعت برادر مؤمن را بعد از موت آن مؤمن، که آخر منزل از منازل دنیای او است، خوب بجا بیارد و رعایت حقّ ایمان را فراموش نکند. بنا بر این، تفسیر ضمیر «مشایعته» راجع است به موت، و مراد از «موت» میّت. یا آن که مفاد عبارت دوم نیز، مفاد فقره اوّل باشد و تعبیر مختلف. و حاصلش این باشد که: خوشا حال کسی که آخر منزل از منازل دنیا از برای او نیکوتر باشد، از منزلهای پیشتر. یعنی: قبر او وحشت و ظلمت نداشته باشد و حساب و سؤال منکر و نکیر و سایر أهوال قیامت به او آسان گذرد.

و الموت اقرب الأشياء من ولد ادم، و هو يعدّه أبعد، فما اجرا الانسان على نفسه، و ما أضعفه من خلق.

می‌فرماید که: موت نزدیك‌ترین چیزها است به آدمی و او، او را دورتر از همه چیز قیاس می‌کند. و چه جرأت عظیمی است که انسان دارد بر نفس خود، با وجود ضعف بنیه و خلقت، و فکر عاقبت نمی‌کند.

و في الموت نجاة المخلصين، و هلاك المجرمين، و لذلك اشتاق من اشتاق إلى الموت، و كره من كره.

می‌فرماید که: موت باعث نجات مخلصان است از زحمت دنیا، و موجب هلاکت و عذاب گناهکاران است. و از این جهت است که زهّاد و عبّاد و مخلصین، مشتاق موت هستند، و آرزوی موت می‌کنند، و گناهکاران از موت می‌ترسند و از موت کراهت دارند.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من احبّ لقاء الله، احبّ الله لقاءه، و من كره لقاء الله كره الله لقاءه.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید: هر که دوست می‌دارد لقای رحمت پروردگار را، حضرت پروردگار نیز دوست می‌دارد لقای او را، و رحمت خود را شامل حال او می‌کند. و هر که کراهت دارد ملاقات موت و ملاقات رحمت الهی را، او نیز ملاقات او را کراهت دارد و از رحمت او بی نصیب خواهد بود.

باب هشتاد و چهارم در حساب

قال الصّادق عليه السّلام: لو لم يكن للحساب مهولة الاّ حياء العرض على الله تعالى، و فضيحة هتك السّتر على المخفيّات، لحقّ للمرء الاّ يهبط من رءوس الجبال، و لا يأوي عمرانا، و لا يأكل و لا يشرب و لا ينام الاّ عن اضطرار متّصل بالتّلف، و مثل ذلك يفعل من يرى القيامة بأهوالها، و شدائدها قائمة في كلّ نفس، و يعاين بالقلب الوقوف بين يدي الجبّار، حينئذ يأخذ نفسه بالمحاسبة، كانّه إلى عرصاتها مدعوّ، و في غمراتها مسئول، قال الله تعالى: وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ من خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ. و قال بعض الائمّة: حاسبوا أنفسكم قبل ان تحاسبوا، و زنوا أعمالكم قبل ان توزنوا، قال ابو ذرّ رضي الله عنه: ذكر الجنّة موت، و ذكر النّار موت، فيا عجبا لمن يحيى بين موتين، روى انّ يحيى بن زكريّا عليه السّلام كان يفكّر في طول اللّيل في امر الجنّة و النّار، فيسهر ليلته و لا يأخذه النّوم، ثمّ يقول عند الصّباح: اللّهمّ اين المفرّ؟ و اين المستقرّ؟ اللّهمّ إليك.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لو لم يكن للحساب مهولة الاّ حياء العرض على الله تعالى، و فضيحة هتك السّتر على المخفيّات، لحقّ للمرء الاّ يهبط من رءوس الجبال، و لا يأوي عمرانا، و لا يأكل و لا يشرب و لا ينام الاّ عن اضطرار متّصل بالتّلف، و مثل ذلك يفعل من يرى القيامة بأهوالها، و شدائدها قائمة في كلّ نفس، و يعاين بالقلب الوقوف بين يدي الجبّار، حينئذ يأخذ نفسه بالمحاسبة كانّه إلى عرصاتها مدعوّ، و في غمراتها مسئول.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: اگر به سبيل فرض و تقدير، نبوده باشد از براى حساب روز قيامت، هيچ هول و خوفى غير خوف عرض كردن افعال و اعمال به جناب احديّت و رسوائى دريده شدن پرده ستر از روى مخفيّات، جاى آن داشت كه آدمى هرگز از سر كوه به زير نيايد و در معموره جا نكند و چيزى نخورد و نياشامد، مگر وقت اضطرار و آنهم به قدر سدّ رمق. و با آن كه غير رسوائى و هتك ستر، بلاهاى بسيار و عقبات بى‌شمار دارد، كه اين رسوائى در پيش آنها سهل است و كسانى كه عقبات آخرت را به معاينه مى‌ديده‌اند، مثل انبيا و اوصيا، چنانكه حضرت امير عليه السّلام مى‌فرمايد كه: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقينا»، چنان بوده‌اند كه به ادنى لباسى و معاشى، قناعت مى‌كرده‌اند و از سدّ رمق تجاوز نمى‌كرده‌اند و در هر نفس، قيامت را با آن سختيها و هولهاى عظيم مشاهده مى‌كرده‌اند. چنانكه گويا قيامت قائم شده است و خلايق واداشته شده‌اند نزد پروردگار و از گفتار و كردار بد، از ايشان حساب مى‌خواهند و از نقير و قطمير از ايشان سؤال مى‌كنند.

قال الله تعالى: **وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ من خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ. (انبياء- ۴۷)**

چنانكه پروردگار عالم در قرآن مجيد مى‌فرمايد: ما كه خداوند عالم هستيم و راه به كمّيّت و كيفيّت اعمال بندگان، كما هي مى‌بريم و علم به همه داريم و بازخواست همه آنها را از ايشان مى‌كنيم، هر چند به قدر ارزنى باشد و هيچ فعلى و عملى از هر كه باشد، خواه قليل و خواه كثير نمى‌شود كه حساب نشود و به ترازوى عدل سنجيده نشود و مجمل بماند.

و قال بعض الائمّة: حاسبوا أنفسكم قبل ان تحاسبوا، و زنوا أعمالكم قبل ان توزنوا.

و بعضى از ائمّه عليهم السّلام فرموده‌اند كه: حساب نفس خود بكنيد، پيش از آن كه از شما حساب خواهند و بسنجيد عملهاى خود را به ترازوى حيا، پيش از آن كه ديگران وزن كنند. يعنى: پيش از آن كه أسرع الحاسبين حساب اعمال شما كند، خود در دنيا حساب عمل خود كنيد و از ارتكاب جرائم و آثام، امتناع كنيد و پيش از آن كه افعال و اعمال شما در روز قيامت، به ميزان عدل سنجيده شود، خود در دنيا به ترازوى حيا و عبوديّت بسنجيد و نگذاريد كه مشتهيات نفس، شما را از آن چه لازمه عبوديّت و بندگى است، منحرف سازد.

قال أبو ذر رضى الله عنه: ذكر الجنّة موت، و ذكر النّار موت فيا عجبا لمن يحيى بين موتين.

ابو ذر رضى الله عنه مى‌فرمايد كه: ياد بهشت ياد مردن است و ياد دوزخ نيز ياد مردن است، چرا كه دخول بهشت و دوزخ، بعد از مردن ميسّر است و ياد بهشت و دوزخ، بى ياد مردن ممكن نيست و عجب است كه آدمى با وجود اين، گمان حيات به خود مى‌برد و از مردن غافل مى‌شود.

روى انّ يحيى بن زكريّا عليه السّلام كان يفكّر في طول اللّيل في امر الجنّة و النّار، فيسهر ليلته و لا يأخذه النّوم، ثمّ يقول عند الصّباح: اللّهمّ اين المفرّ؟ و اين المستقرّ؟ اللّهمّ إليك.

از حضرت یحیی علیه السّلام مروی است که: آن حضرت در تمام شب بیدار بود و فکر بهشت و دوزخ می‌کرد و در این فکر، شب را به روز می‌آورد و چون صبح می‌شد می‌گفت: خداوندا، کجا است گریزگاه؟ و کجا است قرارگاه؟ یعنی: خداوندا نمی‌دانم به کجا گریزم و نمی‌دانم قرارگاه من کجا خواهد بود، بهشت یا دوزخ؟! بعد از آن می‌گفت: «اللّهم إلیك»، یعنی: خداوندا به سوی تو است گریزگاه، و مفرّی نیست مگر به سوی تو.

باب هشتاد و پنجم در حسن ظنّ

قال الصّادق علیه السّلام: حسن الظّنّ أصله من حسن ایمان المرء و سلامة صدره، و علامته ان یری کلّ ما نظر إلیه بعین الطّهارة و الفضل من حیث رکّب فیه و قذف من الحیاء و الامانة و الصّیانة و الصّدق، قال النّبیّ صلّی الله علیه و آله:

أحسنوا ظنونکم بإخوانکم تغتنموا بها القلب و نقاء الطّبع، قال ابیّ بن کعب: إذا رأیتم احد إخوانکم في خصلة تستنکرونها منه فتاوّلوها سبعین تأویلا فإذا اطمانّت قلوبکم علی احدها و الاّ فلوموا أنفسکم حیث لم تعذّروه في خصلة یسترها علیه سبعون تأویلا و أنتم اولی بالانکار علی أنفسکم منه، اوحی الله تبارك و تعالی إلی داود علیه السّلام: ذکّر عبادی آلائي و نعمائي فانّهم لم یروا منّی الاّ الحسن الجمیل لئلاّ یظنّوا في الباقي الاّ مثل الّذي سلف منّی إلیهم، و حسن الظّنّ یدعوا إلی حسن العبادة و المغرور یتمادی في المعصیة و یتمنّی المغفرة، و لا یکون حسن الظّنّ في خلق الله الاّ المطیع له، یرجوا ثوابه و یخاف عقابه، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله یحکی عن ربّه تعالی: انا عند حسن ظنّ عبدی بی یا محمّد، فمن زاغ عن وفاء حقیقة موجبات ظنّه بربّه، فقد اعظم الحجّة علی نفسه، و کان من المخدوعین في أسر هواه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: حسن الظّنّ أصله من حسن ایمان المرء و سلامة صدره.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: حسن ظنّ و گمان نیك، ناشی می‌شود از حسن ایمان، هر چند آدمی ایمانش قایمتر است و سینه‌اش از تیرگی و سیاهی سالمتر است، حسن ظنّ او به خدا بیشتر است.

و علامته ان یری کلّ ما نظر إلیه بعین الطّهارة و الفضل من حیث رکّب فیه، و قذف من الحیاء و الامانة و الصّیانة و الصّدق.

می‌فرماید که: علامت حسن ظنّ و نشانه اتّصاف آدمی به این وصف شریف، آن است که به هر چه نظر کند غیر خوبی نبیند و عیب بین نباشد. چرا که خداوند عالم جلّ شأنه، ترکیب کرده است در بدن انسان و جا داده است در نفس او، صفتهای چندی که نیست مقتضای آن صفتها مگر حسن ظنّ.

یکی از آن، صفت حیا است و تقاضا کردن او حسن ظنّ را ظاهر است، چه حمل افعال مؤمنین بر بدی، با وجود احتمال خوبی، منافی حیا است.

دوم- صفت امانت، چرا که در پی عیبجوئی مؤمنان بودن و با وجود بودن خوبی و نیکوئی در ایشان، خوبی ندیدن و بدی دیدن، عین خیانت است.

و همچنین دو صفت دیگر که صیانت است و صدق نیز، مقتضی حسن ظنّ‌اند، چنانکه ظاهر است.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: أحسنوا ظنونكم بإخوانكم تغتنموا بها صفاء القلب و نقاء الطّبع.

چنانکه فرموده است حضرت پیغمبر صلّى الله علیه و آله: نیکو کنید گمانهای خود را به برادران مؤمن، چرا که حسن ظنّ به مؤمن موجب صفای دل است و پاکی طبع، چه، منشأ کدورتهای بعضی با بعضی، نیست مگر سوء ظنّ، هر گاه سوء ظنّ به حسن ظنّ مبدّل شد، کدورت باطن و کینه دل نیز لا محاله به صفا و جلا مبدّل می‌شود، و هر که چنین است، در هیچکس جز خوبی نمی‌بیند و با هیچکس صاحب کینه نمی‌شود.

قال ابیّ بن كعب: إذا رأيتم احد إخوانكم في خصلة تستنكرونها منه فتاوّلوها سبعين تأويلا، فإذا اطمانّت قلوبكم على احدها، و الاّ فلوموا أنفسكم حيث لم تعذّروه في خصلة يسترها عليه سبعون تأويلا، و أنتم اولى بالانكار على أنفسكم منه.

ابیّ بن کعب، که یکی از اجلاّی متقدّمین است می‌گوید: هر گاه شما دیدید به یکی از برادران مؤمن، خصلتی که به حسب ظاهر ناخوش باشد و به نظر شما منکر و بد باشد، پس شما باید که آن خصلت به ظاهر بد را به تأویلات و به محملات از ظاهر، بکیبانید و از بدی به خوبی راجع سأزید و اگر دل شما به هیچ کدام از تأویلات، اطمینان بهم نرساند، ملامت نفس خود کنید که چرا این قدر بد باشی و نفس تو بدبین باشد که با این همه تأویلات، راضی به هیچ کدام نتوانی شد و تو با این نفس، سزاوارتری به انکار تا او و لفظ «سبعون» کنایه از کثرت است و خصوص عدد معیّن، مراد نیست.

اوحى الله تبارك و تعالى إلى داود عليه السّلام: ذكّر عبادى آلائي و نعمائي، فانّهم لم يروا منّى الاّ الحسن الجميل، لئلاّ يظنّوا في الباقي الاّ مثل الّذي سلف منّى إليهم، و حسن الظّنّ يدعوا إلى حسن العبادة، و المغرور يتمادى في المعصية و يتمنّى المغفرة، و لا يكون حسن الظّنّ في خلق الله الاّ المطيع له، يرجوا ثوابه و يخاف عقابه.

حضرت باری عزّ اسمه، به حضرت داود علیه السّلام وحی کرد که: به خاطر بندگان من بیار و بگو به ایشان که، گمان نبرند و اعتقاد نکنند به پروردگار خود در باقی اوقات مگر مثل آن چه از من به ایشان رسیده است پیشتر و ایّام سابقه از لطف و إحسان و نعمتهای گوناگون. یعنی: چنانکه در دنیا غرق نعمت من بوده‌اند و در هر وقت از اوقات، به الطاف جسیمه و نعمتهای عظیمه من متنعّم بوده‌اند، در ایّام آینده نیز حتّی در قیامت به همان طریق حسن ظنّ به من داشته باشند و حسن ظنّ به خدا، این معنی دارد که، اگر از بنده تقصیری و خطائی واقع شود، بعد از توبه و انابه، امید مغفرت داشته باشد، نه آن که با وجود جرائم بسیار و نافرمانی، بی توبه و رجوع و ندامت و پشیمانی، گوید: من حسن ظنّ به خدا دارم چه خوب گفته است ناظم:

ای نیك نکرده و بدیها کرده — و انگاه به عفو حقّ، تولّا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود — ناکرده چو کرده، کرده چون ناکرده

روایت است که پیغمبر صلّى الله علیه و آله بعد از نزول آیه: **وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ (رعد- ۶)**، فرمود که: اگر عفو خدا نبودی، هیچ عیش احدی گوارنده نبودی، و اگر وعید

حقّ نبودی، همه تکیه بر عفو کرده از طاعت باز ماندندی. و بعد از آن فرمود که: اگر بندگان، قدر رحمت الهی و عفو و مغفرت الهی را دانستندی، چشمهای ایشان بدان روشن شدی، و اگر قدر عذاب و عقوبت و نکال او را شناختندی، هرگز چشم ایشان از گریه باز نه ایستادی و چشم ایشان به هیچ چیز روشن نشدی.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله یحکی عن ربّه تعالی: انا عند حسن ظنّ عبدی بی یا محمّد، فمن زاغ عن وفاء حقیقة موجبات ظنّه بربّه، فقد اعظم الحجّة علی نفسه، و کان من المخدوعین في أسر هواه.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: جناب عزّت وحی به من فرستاد که ای محمّد، عمل من با بنده، موافق ظنّ او است به من، اگر ظنّش با من خوب است و حسن ظنّ به من دارد، من هم موافق ظنّ او با او سلوك می‌کنم و از تقصیرات او می‌گذرم. و هر که میل کرد و منحرف شد از این و حسن ظنّ به من تحصیل نکرد، پس به تحقیق که عظیم کرده است حجّت را بر نفس خود، و در قیامت اگر از او بپرسند که تو را چه بر این داشت که نافرمانی کردی؟ جواب ندارد و نمی‌تواند گفت که: حسن ظنّ به تو، یا کرم تو. و از جمله فریب خورندگان و مغرور شدگان در قید هوای نفس خواهد بود.

امّا بباید دانست که هر چند، بنای معامله حقّ سبحانه و تعالی با بندگان، بر اساس لطف و رأفت مشیّد است، بلکه اصل ابدا و انشای این نشأة، تکلیفی به جهت بسط اشعّه انوار عفو و رحمت ممهّد است. چنانکه از حضرت خاتم انبیا صلّی الله علیه و آله مروی است که آن حضرت فرمود: «لو لا انّکم تذنبون و تستغفرون الله، لخلق الله خلقا أخر، حتّی یذنبوا ثمّ یستغفروا الله فیغفر لهم»، لیکن باید که بندگان نیز، دنیا را مزرعه آخرت دانسته، اولا به تخم افشاني عقاید حقّه، در زمین دل پردازند.

و ثانیا به میاه طاعات، آن را آبیاری نموده از خار و خاشاك معاصی و اخلاق ردیّه، پاك سازند. بعد از آن، بساط رجا و امیدواری گسترانیده، مترقّب نزول وفود فیوض بوده باشند. پس هر که در این مزرعه دانه فشاند، در زمین عقبی چه خرمنهای نعمت که ندید و هر که در این باغچه نهالی نشاند، از حدائق دلگشای جنّت، چه میوه‌های لذّت که نچید، **وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ من خَيْرٍ، تَجِدُوهُ عِنْدَ الله هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً. (مزّمل-۲۰)**

باب هشتاد و ششم در تفویض

قال الصّادق علیه السّلام: المفوّض امره إلی الله في راحة الابد، و العیش الدّائم الرّغد، و المفوّض حقّا هو العالي عن کلّ همّة دون الله تعالی، کما قال امیر المؤمنین علیه السّلام:

رضیت بما قسّم الله لي — و فوّضت امری إلی خالقی

کما احسن الله فیما مضی — کذلك یحسن فیما بقي

قال الله تعالی في المؤمن من آل فرعون: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى الله إِنَّ الله بَصِيرٌ بِالْعِبادِ. فَوَقاهُ الله سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ. و التّفویض خمسة أحرف لکلّ حرف منها حکم، فمن اتی بأحکامه فقد اتی به، التّاء من ترك التّدبیر في الدّنیا، و الفاء من فناء کلّ همّة غیر الله تعالی، و الواو من وفاء العهد و تصدیق الوعد، و الیاء من الیاس من نفسك و الیقین بربّك، و الضّاد من الضّمیر الصّافی للّه و الضّرورة إلیه، و المفوّض لا یصبح

الاّ سالما من جميع الآفات، و لا يمسي الاّ معافى بدينه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المفوّض امره إلى الله في راحة الابد، و العيش الدّائم الرّغد، و المفوّض حقّا هو العالي عن كلّ همّة دون الله تعالى.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد: هر كه تفويض كرد، كار خود را به خداى تعالى، هرگز زحمت نمى‌بيند و هميشه در راحت است و روزى او آماده و وسيع است و مفوّض به حقّ، كسى است كه نفس خود را باز دارد از هر قصدى و مطلبى كه آن غير خدا باشد.

كما قال امير المؤمنين عليه السّلام:

رضيت بما قسّم الله لي و فوّضت امرى إلى خالقى

كما احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقي

حضرت امير المؤمنين عليه السّلام مى‌فرمايد كه: من راضى‌ام به آن چه خداوند عالم و قاسم الارزاق قسمت كرده است براى من، و گذاشته‌ام من كار خود را به كسى كه مرا خلق كرده است، و چنانكه در زمانهاى گذشته، لمحه‌اى از إحسان او فارغ نبوده‌ام و هميشه از خوان إحسان او متنعّم بوده‌ام و در زمان آينده نيز چنين خواهد بود، چرا كه كريم على الاطلاق و رحيم بالاستحقاق، وظيفه روزى‌خواران را كم و قطع نمى‌كند.

قال الله تعالى في المؤمن من آل فرعون: **وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى الله إِنَّ الله بَصِيرٌ بِالْعِبادِ. فَوَقاهُ الله سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ. (غافر ۴۴- ۴۵)**

چنانكه خداوند عالم در قرآن مجيد، حكايت مى‌كند از مؤمن آل فرعون كه او مى‌گفت: من تفويض مى‌كنم امرم را و كارم را به خداى تعالى و او بينا و دانا است به بندگان خود، و محافظت مى‌كند بنده خود را از مكر فرعون و بدى ايشان. و مراد از «مؤمن آل فرعون»، «حبيب نجّار» است. و فرو گرفت به آل فرعون، بدترين عذابها.

و التّفويض خمسة أحرف لكلّ حرف منها حكم، فمن اتى بأحكامه فقد اتى به.

مى‌فرمايد كه: تفويض پنج حرف است و از براى هر حرفى حكمى هست، پس هر كه احكام مستنبطه از اين حروف را بجا آورد به تحقيق كه بجا آورده است حقّ تفويض را.

التّاء من ترك التّدبير في الدّنيا، و الفاء من فناء كلّ همّة غير الله تعالى، و الواو من وفاء العهد و تصديق الوعد، و الياء من الياس من نفسك و اليقين بربّك، و الضّاد من الضّمير الصّافى للّه و الضّرورة إليه.

مى‌فرمايد كه: «تاى تفويض» اشاره است به ترك تدبير و ترك تعلّق به دنيا.

يعنى: مؤمن بايد كه كارهاى خود به خدا گذارد و كرده او را عين حكمت و مصلحت داند، و تدبير خود را

مناط اعتبار نداند و تارك دنيا باشد و به دنيا و متعلّقات دنيا، علاقه نداشته باشد.

و «فاء»، اشاره است به فناى هر چه شاغل از خدا است و دورى كردن از هر چه منافى قرب به او است.

و «واو»، اشاره است به وفا كردن به عهد و به مضمون: «أوفوا بالعهد»، عمل نمودن، و تصديق و إذعان به وعد كردن، و خود را در سلك آيه كريمه: **إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ (مريم- ۴۵)**، منسلك داشتن.

و «يا» و «صاد»، اشاره است به صفاى ضمير و ضروريّات به پروردگار واگذاشتن.

و المفوّض لا يصبح الاّ سالما من جميع الآفات، و لا يمسي الاّ معافى بدينه.

و چون دانستى كه مفوّض كسى است كه كارهاى خود را به خدا گذارد و تدبير خود را بالكلّيّه ساقط داند پس هر شب را كه به روز مى‌آرد و صبح مى‌كند، سالم است از جميع آفات، و هر روز را كه به شب مى‌رساند و شام مى‌كند، دينش محفوظ است از افعال و اعمال نامناسب. چرا كه منشأ اكثر مفاسد، علاقه به دنيا است. و مفوّض چون تارك دنيا است، از آفات اخروى محفوظ است، و چون در پى مال دنيا و جمع دنيا نيست، از آفات دنيا نيز سالم است.

باب هشتاد و هفتم در يقين

قال الصّادق عليه السّلام: اليقين يوصل العبد إلى كلّ حال سنىّ و مقام عجيب، أخبر رسول الله صلّى الله عليه و آله عن عظم شأن اليقين حين ذكر عنده انّ عيسى بن مريم عليه السّلام، كان يمشى على الماء، فقال: لو ازداد يقينه لمشى في الهواء، فدلّ بهذا انّ رتب الانبياء عليهم السّلام، مع جلالة محلّهم من الله كانت تتفاضل على حقيقة اليقين لا غير، و لا نهاية لزيادة اليقين على الابد، و المؤمنون ايضا متفاوتون في قوّة اليقين و ضعفه، فمن قوى منهم يقينه فعلامته التّبرّى من الحول و القوّة الاّ باللّه، و الاستقامة على امر الله، و عبادته ظاهرا و باطنا، قد استوت عنده حالتا الوجود و العدم، و الزّيادة و النّقصان و المدح و الذّمّ، و العزّ و الذّلّ، لانّه يرى كلّها من عين واحدة، و من ضعف يقينه تعلّق بالاسباب، و رخّص لنفسه بذلك، و اتّبع العادات، و أقاويل النّاس بغير حقيقة، و السّعى في امور الدّنيا، و جمعها و إمساكها، يقرّ باللّسان انّه لا مانع و لا معطى الاّ الله تعالى، و انّ العبد لا يصيب الاّ ما رزق و قسم له، و الجهد لا يزيد في الرّزق، و ينكر ذلك بفعله و قلبه، قال الله تعالى: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ وَ الله أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ.

و انّما عطف الله تعالى لعباده حيث اذن لهم في الكسب، و الحركات في باب العيش ما لم يتعدّوا حدوده، و لا يتركوا فرائضه و سنن نبيّه صلّى الله عليه و آله في جميع حركاتهم، و لا يعدلوا عن محجّة التّوكّل، و لا يقفوا في ميدان الحرص، و امّا إذا نسوا ذلك و ارتبطوا بخلاف ما حدّ لهم، كانوا من الهالكين الّذين ليس معهم من الحاصل الاّ الدّعاوى الكاذبة، و كلّ مكتسب لا يكون متوكّلا، فلا يستجلب من كسبه إلى نفسه الاّ حراما و شبهة، و علامته ان يؤثر ما يحصل من كسبه، و يجوع و ينفق في سبيل الدّين و لا يمسك، و المأذون في الكسب من كان بنفسه متكسّبا، و بقلبه متوكّلا، و ان كثر المال عنده قام فيه كالامين، عالما بانّ كون ذلك عنده و فوته سواء، ان أمسك، أمسك للّه، و ان أنفق، أنفق فيما امره الله عزّ و جلّ، و يكون منعه و إعطاؤه في الله.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الیقین یوصل العبد إلی کلّ حال سنیّ و مقام عجیب، أخبر رسول الله صلّی الله علیه و آله عن عظم شأن الیقین حین ذکر عنده انّ عیسی بن مریم علیه السّلام، کان یمشی علی الماء، فقال: لو ازداد یقینه لمشی في الهواء، فدلّ بهذا انّ رتب الانبیاء علیهم السّلام، مع جلالة محلّهم من الله، کانت تتفاضل علی حقیقة الیقین لا غیر، و لا نهایة لزیادة الیقین علی الابد.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: یقین داشتن به احوال مبدأ و معاد، یقیني که گویا می‌بیند و مشاهده می‌کند احوال قیامت را و أهوال آن را، می‌رساند صاحب خود را به مراتب عالیه و درجات رفیعه و مقامات عجیبه غریبه و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله خبر داده است از عظمت شأن و رفعت مکان یقین، در زمانی که در خدمت حضرت مذکور شد که: حضرت عیسی علیه السّلام بر روی آب راه می‌رفت، حضرت فرمود که: اگر یقین عیسی علیه السّلام زیادتر می‌بود، بر روی هوا هم راه می‌رفت.

پس این کلام حضرت دلالت دارد که مرتبه یقین، بسیار رفیع است. که انبیا با وجود رفعت مرتبه، مختلف هستند در مرتبه یقین.

و المؤمنون ایضا متفاوتون في قوّة الیقین و ضعفه، فمن قوی منهم یقینه فعلامته التّبرّی من الحول و القوّة الاّ باللّه، و الاستقامة علی امر الله، و عبادته ظاهرا و باطنا، قد استوت عنده حالتا الوجود و العدم، و الزّیادة و النّقصان، و المدح و الذّمّ، و العزّ و الذّلّ، لانّه یری کلّها من عین واحدة.

می‌فرماید که: چنانکه انبیا با مناعت شأن و رفعت مکان، مختلف هستند در مرتبه یقین. مؤمنان نیز مختلف هستند در مرتبه یقین، و علامت قوّت و ضعف ایشان در یقین، قوّت و ضعف ایشان است در مراتب عبادت و طاعت و تفویض مهمّات به کافی المهمّات. هر که عبادت او بیشتر است و تفویض کارها به خدا کامل‌تر و تبرّی از حول و قوّت خود شاملتر، یقین او کامل‌تر است. و علامت دیگر از برای قوّت یقین، مساوی بودن متقابلات است از وجود و عدم و حیات و موت و وسعت و تنگی و مدح و ذمّ و عزّت و ذلّت. یعنی: همه اینها پیش او مساوی باشد و از هیچکدام اینها تفاوت در خود نبیند. چه، هر که یقینش قوی است، سرچشمه همه اینها را یکی می‌بیند که مبدا سلسله موجودات است و غیر او را محو و نابود می‌داند و کرده او را عین حکمت و مصلحت می‌شمارد و با وجود این اعتقاد، قبول بعضی و ردّ بعضی معقول نیست و غیر تسلیم و رضا، چاره‌ای نه.

و من ضعف یقینه تعلّق بالاسباب، و رخّص لنفسه بذلك، و اتّبع العادات، و أقاویل النّاس بغیر حقیقة، و السّعی في امور الدّنیا، و جمعها و إمساکها، یقرّ باللّسان انّه لا مانع و لا معطی الاّ الله تعالی، و انّ العبد لا یصیب الاّ ما رزق و قسم له، و الجهد لا یزید في الرّزق، و ینکر ذلك بفعله و قلبه.

و هر که یقینش ضعیف است، با خود وسوسة می‌کند و می‌گوید: این عالم، عالم اسباب است و وجود مسبّب بی وجود سبب معقول نیست، پس باید از برای تحصیل مآکل و مشارب و مساکن و مناکح و ملابس و غیر اینها از ما یحتاج، سعی کرد و تردّد نمود و از برای تحصیل معاش از مذکورات و غیرها، هر سعی که کنی گنجایش دارد و مثابی. و همچنین متابعت عادات کردن و گوش به سخن مردم دادن و هر چه گویند شنیدن، و همچنین جمع کردن مال و اسباب و بر روی هم گذاشتن از برای احتیاط روز پیری و کوفت و ناتوانی باید قبیح نباشد. و با وجود آن که به زبان اقرار و اعتراف دارد که روزی ده و روزی رسان، رزّاق حقیقی است و از او به

بنده نمی‌رسد مگر آن چه مقدّر است و نتیجه تردّد نیست مگر زحمت و تعب، و با وجود اعتراف به این، عمر عزیز صرف تردّد می‌کند و خلاف آن چه را که می‌گوید و اعتراف دارد، به عمل می‌آرد.

قال الله تعالى: **يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ وَ الله أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ. (آل عمران- ١۶٧)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجيد فرموده: می‌گويند مردمان به زبان چيزی که در دل ايشان نيست و به دل اعتقاد به او ندارند و خدای تعالی داناتر است به آن چه ايشان كتمان می‌كنند و در دل پوشيده دارند.

و انّما عطف الله تعالى لعباده حيث اذن لهم في الكسب، و الحركات في باب العيش ما لم يتعدّوا حدوده، و لا يتركوا فرائضه و سنن نبيّه صلّى الله عليه و آله في جميع حركاتهم، و لا يعدلوا عن محجّة التّوكّل، و لا يقفوا في ميدان الحرص، و امّا إذا نسوا ذلك و ارتبطوا بخلاف ما حدّ لهم، كانوا من الهالكين الّذين ليس معهم من الحاصل الاّ الدّعاوى الكاذبة، و كلّ مكتسب لا يكون متوكّلا، فلا يستجلب من كسبه إلى نفسه الاّ حراما و شبهة.

می‌فرمايد كه: هر چند خداوند عالم رخصت داده است بندگان خود را از روی عطوفت و مهربانی، به كسب معاش كردن و از برای تحصيل معاش تردّد نمودن، امّا رخصت مشروط است به چند شرط:

يكی- آن كه به سبب تردّد از برای تحصيل معاش، از حدود الهی: از فرايض و سنن باز نماند و ترک ننمايد.

دوم- آن كه از راه توكّل انحراف نورزند و حرص زيادتی به كار نبرند و به قدر كفاف، اكتفا نمايند و اگر اعمال شرايط مذكوره ننمايند، بلا شكّ از جمله هالكين خواهند بود و در سلك منافقين و كاذبين منسلك خواهند گشت، و هر كه در كسب توكّل ندارد، پس به دست نخواهد آورد از كسب مگر حرام و شبهه.

و علامته ان يؤثر ما يحصل من كسبه، و يجوع و ينفق في سبيل الدّين و لا يمسك.

می‌فرمايد كه: نشانه كاسب متوكّل آن است كه آن چه از كسب بهم رساند با وجود احتياج و گرسنگی، در راه خدا صرف كند و از برای آخرت ذخيره نمايد و امساک نكند و نگاه ندارد.

و المأذون في الكسب من كان بنفسه متكسّبا، و بقلبه متوكّلا، و ان كثر المال عنده قام فيه كالامين، عالما بانّ كون ذلك عنده و فوته سواء، ان أمسك، أمسك للّه، و ان أنفق، أنفق فيما امره الله عزّ و جلّ، و يكون منعه و إعطاؤه في الله.

می‌فرمايد كه: كسی مرخّص است به كسب كردن و تحصيل معاش كردن كه به دست كسب كند و به دل متوكّل باشد و اگر از كسب، مال بسيار بهم رسد، نظر كاسب و تصرّف او در آن مال، به امانت و ديانت باشد و قياس كند كه مال ديگری است كه به او به امانت سپرده‌اند و بودن و نبودن او نزد او مساوی باشد. اگر ذخيره كند از برای خدا ذخيره كند و به قصد صحيح ذخيره كند، و اگر صرف كند در مصارف خير صرف كند و منع و بخشش از برای خدا باشد.

باب هشتاد و هشتم در خوف و رجاء

قال الصّادق عليه السّلام: الخوف رقيب القلب، و الرّجاء شفيع النّفس، و من كان باللّه عارفا كان من الله خائفا،

و هما جناحا الايمان يطير بهما العبد المحقّق إلى رضوان الله تعالى، و عينا عقله يبصر بهما إلى وعد الله تعالى و وعيده، و الخوف طالع عدل الله باتّقاء وعيده. و الرّجاء داعى فضل الله و هو يحيى القلب، و الخوف يميت النّفس، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: المؤمن بين خوفين، خوف ما مضى و خوف ما بقي، و بموت النّفس تكون حياة القلب، و بحياة القلب البلوغ إلى الاستقامة، و من عبد الله على ميزان الخوف و الرّجاء لا يضلّ، و يصل إلى ماموله، و كيف لا يخاف العبد و هو غير عالم بما يختم، صحيفته و لا له عمل يتوصّل به استحقاقا و لا قدرة له على شيء و لا مفرّ، و كيف لا يرجو و هو يعرف نفسه بالعجز، و هو غريق في بحر آلاء الله و نعمائه من حيث لا تحصى و لا تعدّ، فالمحبّ يعبد ربّه على الرّجاء بمشاهدة أحواله بغير متّهم، و الزّاهد يعبد على الخوف، قال اويس لهرم بن حبّان: قد عمل النّاس على الرّجاء، تعال: نعمل على الخوف، و الخوف خوفان، ثابت و معارض، فالثّابت من الخوف يورث الرّجاء، و المعارض منه يورث خوفا ثابتا، و الرّجاء رجاء ان، عاكف و باد، فالعاكف منه يقوّى نسبة المحبّة، و البادي منه يصحّح اصل العجز و التّقصير و الحياء.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الخوف رقيب القلب، و الرّجاء شفيع النّفس.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: خوف الهى رقيب دل و ديدبان دل است و محافظت مى‌كند و نگاه مى‌دارد نفس را از افعال و اعمال بد، و رجا و اميدوارى رحمت حقّ، شفيع نفس است و به نفس مى‌گويد: هر چند مخالفت حكم الهى موجب خسران و بعد از رحمت است، امّا خداوند تعالى كريم است و در اعلاى مرتبه كرم و رحم است و گناه تو در جنب رحمت او قدرى ندارد، خاطر جمع دار.

حاصل آن كه حقّ سبحانه و تعالى، به وفور عفو و رحمت و شمول لطف و مكرمت كه مثمر رجا و اميد است، موصوف است. همچنين بارگاه كبريا و جلال او به جنود قهر و سطوت، كه مورث خوف و بيم است، محفوف است.

پس بايد كه در بندگان اميد و بيم يكسان باشد، هيچ يك بر ديگرى زياد نبوده باشد. چنانكه از حضرت باقر عليه السّلام مروى است كه آن حضرت فرمود كه: «ليس من عبد مؤمن الاّ و في قلبه نوران، نور خيفة و نور رجاء، لو وزن هذا لم يزد على هذا».

يعنى: نيست هيچ بنده‌اى مؤمن، مگر آن كه در دل او دو نور است: يكى نور بيم و يكى نور اميد. كه اگر وزن كرده شود، هيچ يك از آنها را بر ديگرى زيادتى نباشد.

از جمله وصاياي لقمان است كه: بترس از خداى، ترسيدنى كه چنين پندارى كه اگر نزد او آئى، به نيكى جنّ و انس هر آينه عذاب كند تو را. و اميدوار باش به رحمت او، اميدواريى كه گمان برى كه اگر نزد او آئى، به گناهان جنّ و انس هر آينه بخشد و بيامرزد تو را.

و من كان باللّه عارفا كان من الله خائفا، و هما جناحا الايمان يطير بهما العبد المحقّق إلى رضوان الله تعالى، و عينا عقله و يبصر بهما إلى وعد الله تعالى و وعيده، و الخوف طالع عدل الله باتّقاء وعيده. و الرّجاء داعى فضل الله و هو يحيى القلب، و الخوف يميت النّفس.

می‌فرماید که: هر که شناساتر است به پروردگار خود، خوف او بیشتر است و ترس خدا بیشتر دارد، و خوف و رجا، دو بال ایمان هستند که می‌پرد مؤمن به این دو بال، به سوی رضوان الهی. و باز امید و ترس دو چشم عقل هستند، که عقل به این دو چشم، می‌بیند وعد و وعید الهی را.

باید دانست که نظر خوف به عدل است یعنی: می‌گوید که: خدای تعالی عادل است و ثواب و عقاب، فراخور عدالت می‌دهد و به قدر عمل خیر ثواب می‌دهد و به قدر عمل بد عقاب، و از این راه، خوف و بیم در او بهم می‌رسد.

بنا بر این ترجمه به جای «وعد» می‌باید «عدل» باشد، چنانکه در بعضی از نسخ واقع است و به جای «ناهی وعیده»، «ناهی وعده». مگر آن که در «ناهی» ارتکاب تجرید کنیم و از او میل مطلق اراده نمائیم، و «تجرید» در کلام فصحا شایع است. و رجا می‌خواند بنده را به جانب فضل و کرم الهی و می‌گوید: خداوند عالم کریم است و مقتضای کرم عفو است و از تقصیر بندگان می‌گذرد. و رجا باعث حیات قلب است که قلب به سبب او تازه می‌شود و از کدورت بر می‌آید، و خوف، باعث هلاکت و مردن نفس است که نفس به سبب او افسرده می‌شود.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: المؤمن بين خوفين، خوف ما مضى و خوف ما بقي، و بموت النّفس تكون حياة القلب، و بحياة القلب البلوغ إلى الاستقامة، و من عبد الله على ميزان الخوف و الرّجاء لا يضلّ، و يصل إلى ماموله.

حضرت سيّد المرسلين، عليه و اله صلوة ربّ العالمين، می‌فرماید که: مؤمن واقع شده است در میان دو خوف:

یکی- خوف گذشته که مبادا عمر گذشته و تلف شده، موافق رضای الهی نباشد.

دوم- خوف آینده که مبادا در حین صحّت یا مرض یا وقت احتضار، به اغوای شیطان لعین، انحرافی در اعتقاد او بهم رسد، یا به فریب او، ارتکاب نامشروعی رو دهد. و به موت نفس امّاره، دل زنده می‌شود و زندگی دل، سبب است از برای استقامت اعمال و افعال، چنانکه زندگی نفس امّاره، سبب است از برای کجی و بدی افعال و اعمال، و هر که بندگی کند خدا را به ترازوی خوف و رجا، که هر دو نزد وی مساوی باشند، به نحوی که اگر سنجیده شوند هیچکدام بر دیگری راجح نباشد، هرگز گمراه نمی‌شود و به امیدی که دارد که رحمت الهی باشد، می‌رسد.

چرا که اگر رجا غالب باشد بر خوف و خوف کم باشد؟ رفته رفته رجا می‌کشد به امن و امن از عذاب الهی، عین خسران آخرت است. چنانکه فرموده: **فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ الله إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (اعراف- ٩٩)**، و اگر خوف غالب باشد بر رجا و رجا کم باشد، این می‌کشد به یأس. و یأس از رحمت الهی، عین کفر است. چنانکه فرموده: **إِنَّهُ لا يَيْأَسُ من رَوْحِ الله إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ (يوسف- ٨٧)**، پس رسید که می‌باید خوف و رجا مساوی باشد، تا لازم نیاید، نه خسران آخرت و نه کفر.

و كيف لا يخاف العبد و هو غير عالم بما يختم صحيفته، و لا له عمل يتوصّل به استحقاقا، و لا قدرة له على شيء و لا مفرّ، و كيف لا يرجو و هو يعرف نفسه بالعجز، و هو غريق في بحر آلاء الله و نعمائه من حيث لا

تحصى و لا تعدّ.

و چون خوف و ترس نباشد از برای بنده؟! در حالتی که نداند عاقبت خود را که سعید است یا شقیّ؟ و صحیفه عملش مشحون به سیّئات خواهد بود، یا به حسنات؟

و نظر به عمل خود که می‌کند نمی‌یابد عملی که به آن خرسند توان بود و به سبب

آن عمل، استحقاق اجری تواند داشت و چون رجا نداشته باشد؟! و امیدوار به رحمت و مغفرت الهی نباشد؟! در حالتی که خدای تعالی بنده خود را می‌شناسد و می‌داند که در نهایت عجز و ناتوانی است و در دنیا همیشه مستغرق نعمتهای او بوده و در هیچ وقت و هیچ لمحه از نعمتهای او خالی نبوده، پس به حکم: «الظّاهر عنوان الباطن»، از حکیم علی الاطلاق و کریم بالاستحقاق، مستبعد است که به اعتبار اختلاف نشأه، با وجود اتّحاد فاعل و قابل، تغییر سلوك نماید.

فالمحبّ یعبد ربّه علی الرّجاء بمشاهدة أحواله بغیر متّهم، و الزّاهد یعبد علی الخوف.

می‌فرماید که: خوف و رجا هر کدام مسلك خاصّی هستند و به کسی منسوبند، امّا رجا، مسلك محبّ است که مولای خود را به سمت محبوبیّت، ملاحظه می‌کند و محبوب کی هرگز به آزار محبّ راضی است؟ و به عذاب و عقاب او دل می‌تواند داد؟! و خوف، مسلك زاهد است که مولای خود را به عنوان قهّاریّت، أخذ کرده است و از این جهت در جمیع حرکات و سکنات از او خائف و هراسان است که مبادا خلاف رضای او واقع شود و از ذات احدی به نیابت صفت قهّاریّت، که مناط غضب و ایلام است، مستحقّ عقاب گردد.

قال اویس لهرم بن حبّان: قد عمل النّاس علی الرّجاء، تعال: نعمل علی الخوف.

اویس قرنی که یکی از کمّل صوفیّه است و بسیار بزرگ است، به هرم بن حبّان می‌گفته که: مردمان کار به خود آسان کرده‌اند و بندگی خدا را از روی رجا می‌کنند، بیا تا ما عمل به خوف کنیم و آن چه مقتضای خوف است به عمل آریم که احتیاط مقتضی این است.

و الخوف خوفان، ثابت و معارض، فالثّابت من الخوف یورث الرّجاء، و المعارض منه یورث خوفا ثابتا.

می‌فرماید که: خوف الهی منقسم می‌شود به دو قسم: یکی خوف ثابت و یکی خوف معارض.

امّا خوف ثابت، خوفی است که مرکوز است در طبع، و خائف به مقتضای این خوف که اتیان به اوامر و اجتناب از مناهی است، عمل می‌کند و مسامحه که از توابع رجاء است از او ناشی نمی‌شود و به سبب عدم معارضه خوف با رجا، تزلزل و اضطراب بهم نمی‌رساند. این چنین خوف بلا شكّ منتج مغفرت است.

و امّا خوف معارض هر چند گاهی معارضه با رجا می‌کند و به سبب معارضه در اساس خوف، تزلزل بهم می‌رسد. امّا به ملاحظه مرجّحات خوف، خوف معارض هم راجع به خوف ثابت می‌شود و مثل او مورث نجات می‌شود.

و در بعضی از نسخه‌ها، به جای «ثابت»، «ثانی» است و بنا بر این نسخه، معنی چنین می‌شود که: خوف معارض، در هر معارضه مورث خوف دیگر است و چون صرفه و غبطه در رعایت خوف، بیشتر است و احتیاط

نیز با او است، در هر مرتبه‌ای از مراتب معارضه خوف با رجا، گویا خوف دیگر بهم می‌رسد. و «ثانی» را باید حمل کرد بر برابر اوّل، تا با ثالث و رابع و فوق جمع تواند شد.

و الرّجاء رجاءان، عاكف و باد، فالعاكف منه يقوّى نسبة المحبّة، و البادي منه يصحّح اصل العجز و التّقصير و الحياء.

می‌فرماید که: رجا هم مثل خوف، منقسم است به دو قسم: یکی رجای عاکف، دوم رجای بادی.

رجای عاکف، رجایی است که صفت رجا از برای صاحب رجا، ملکه و جبلّی باشد و این صفت در او راسخ باشد. مثل رسوخ بدیهیّات اوّلیّه، و چون دانستی که بنای صفت رجا بر صفت محبوبیّت است، چنانکه بنای خوف بر صفت قهّاریّت است. پس قوّت رجا موجب قوّت نسبت محبّت است.

و رجای بادی، رجایی است که در مرتبه حال است و به مرتبه ملکه نرسیده و مصحّح رجایش غیر اظهار عجز و تقصیر نیست، یعنی: راه به عجز و تقصیر خود برده است و دانسته است که کفایت کلّ مهمّات از جناب احدیّت است جلّ جلاله و نسبت دنیا و آخرت به او مساوی است. پس هر گاه در دنیا سلوکش با بنده در نهایت مهربانی و اشفاق باشد، معلوم است که در آخرت نیز چنین خواهد بود.

باب هشتاد و نهم در رضا

قال الصّادق عليه السّلام: صفة الرّضا ان يرضى المحبوب و المكروه، و الرّضا شعاع نور المعرفة، و الرّاضى فان عن جميع اختياره، و الرّاضى حقيقة هو المرضىّ عنه، و الرّضا اسم يجتمع فيه معانى العبوديّة، سمعت ابى محمّدا الباقر عليه السّلام يقول: تعلّق القلب بالموجود شرك، و بالمفقود كفر، و هما خارجان عن سنّة الرّضا، و اعجب ممّن يدّعى العبوديّة للّه، كيف ينازعه في مقدوراته، حاشا الرّاضين العارفين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: صفة الرّضا ان يرضى المحبوب و المكروه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: صفت رضا، راضی شدن بنده است به محبوب و مکروه، یعنی: این هر دو پیش او مساوی باشند.

و الرّضا شعاع نور المعرفة، و الرّاضى فان عن جميع اختياره، و الرّاضى حقيقة هو المرضىّ عنه، و الرّضا اسم يجتمع فيه معانى العبوديّة.

یعنی: رضا دادن به کرده خداوند عالم، شعاع نور معرفت الهی است. چنانکه سخط و عدم رضا، اثر جهل و نادانی است، و راضی کسی است که دست از خواهش خود بردارد و آن چه مولای حقیقی درباره او تقدیر و قسمت کرده، راضی شود. و هر که به مرتبه رضا رسید و به کرده و داده خدا راضی شد، بلا شکّ چنین کسی مرضیّ خدا است و خدا از او راضی است، و جمیع معانی بندگی در معنی رضا جمع است. یعنی: هر که به مرتبه رضا رسید، به جمیع مراتب بندگی رسیده است.

سمعت ابی محمّدا الباقر علیه السّلام یقول: تعلّق القلب بالموجود شرك، و بالمفقود کفر.

حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید که: از پدر خود امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که گفت: دل بستن و علاقه داشتن به هر موجود، شرك است، و علاقه بر مفقود، کفر.

چون موجود شایبه ترکیب دارد، چرا که معنی موجود، ذاتی است صاحب وجود، و از واجب الوجود انحای ترکیب منتفی است. پس مراد از «موجود» ممکن موجود است و راست است که علاقه به هر ممکن، به منزله شرك است، و فقره ثانیه، دلیل فقره اولی است. یعنی: چون هر موجود ممکن به مقتضای: **كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (قصص- ٨٨)**، در حکم عدم است، پس علاقه به موجود، به معدوم است و علاقه به معدوم، کفر است. پس علاقه به موجود کفر است، و چون موجود بما هو موجود شائبه‌ی وجود دارد، اگر امکان نباشد موصوف به وجوب می‌تواند، بود به خلاف مفقود معدوم، که چون وجود ندارد، امکان وجوب ندارد.

پس علاقه به او و از این حیثیّت که معدوم است، امکان کفر دارد و بس.

چرا که کفر، انکار مبدأ است مطلقا، و شرك، اعتقاد به وجود مبدأ است با وجود شریك، هر چند که شرك را هم به اعتبار اشتمال بر معنی کفر، کفرش توان گفت. و به واسطه اشعار بر فرق مذکور، اطلاق «شرك» کرد بر اوّل، و «کفر» بر ثانی.

و چون دانستی که حقیقت «رضا» راضی بودن از حضرت پروردگار است و بر کرده او گردن تسلیم نهادن، پس معلوم شد که هر که علاقه و تعلّق به غیر خدا دارد، خواه آن غیر موجود و خواه معدوم، آن کس از حقیقت رضا بیرون است و او را راضی نمی‌توان گفت، از این جهت فرمود که: و هما خارجان عن سنّة الرّضا.

یعنی: این دو چیز که علاقه قلب باشد به موجود و معدوم، بیرون هستند از طریقه رضا.

و اعجب ممّن یدّعی العبودیّة للّه، کیف ینازعه في مقدوراته، حاشا الرّاضین العارفین.

می‌فرماید که: عجب دارم من از کسی که دعوی بندگی خدا کند و اعتقاد و إذعان به این داشته باشد و با وجود این اعتقاد و إذعان، راضی به تقدیر الهی نباشد و با او در مقام منازعه و مجادله باشد و گوید: چرا مرا فقیر کرد یا علیل کرد؟

باب نودم در بلاء

قال الصّادق علیه السّلام: البلاء زین المؤمن و کرامة لمن عقل، لانّ في مباشرته و الصّبر علیه و الثّبات عنده، تصحیح نسبة الایمان، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله:

نحن معاشر الانبیاء اشدّ النّاس بلاء، و المؤمنون، الامثل فالامثل، و من ذاق طعم البلاء تحت سرّ حفظ الله تعالی له، تلذّذ به اکثر من تلذّذه بالنّعمة، و اشتاق إلیه إذا فقده، لانّ تحت نیران البلاء و المحنة انوار النّعمة، و تحت انوار النّعمة نیران البلاء و المحنة، و قد ینجو من البلاء کثیر و قد یهلك من النّعمة کثیر، و ما اثنی الله تعالی علی عبد من عباده من لدن ادم علیه السّلام إلی محمّد صلّی الله علیه و آله، الاّ بعد ابتلائه و وفاء حقّ العبودیّة فیه، فکرامات الله تعالی في الحقیقة نهایات بدایاتها البلاء، و بدایات نهایاتها البلاء، و من خرج من

شبکة البلوی جعل سراج المؤمنین، و مونس المقرّبین، و دلیل القاصدین، و لا خیر في عبد شکا من محنة تقدّمها الاف نعمة، و اتّبعها الاف راحة، و من لا یقضی حقّ الصّبر في البلاء حرم قضاء الشّکر في النّعماء کذلك من لا یؤدّی حق الشّکر في النّعماء یحرم قضاء الصّبر في البلاء، و من حرمهما فهو من المطرودین، و قال ایّوب في دعائه: اللّهمّ قد اتی علیّ سبعون في الرّخاء، و اتی علیّ سبعون في البلاء، قال وهب: البلاء للمؤمن کالشّکال للدّابّة، و العقال للإبل، و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: الصّبر من الایمان کالرّأس من الجسد، و رأس الصّبر البلاء و ما یعقلها الاّ العالمون.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: البلاء زین المؤمن و کرامة لمن عقل، لانّ في مباشرته و الصّبر علیه و الثّبات عنده، تصحیح نسبة الایمان.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: بلاهای دنیا از بابت فقر و مرض و مصیبت و امثال اینها، زینت مؤمن است و عزّت است از برای مؤمن در دنیا، و این معنی واضح است از برای صاحبان عقل، چه در مباشرت بلا و صبر بر بلا و ثبات در بلا و عدم تزلزل و اضطراب در هنگام ورود بلا، دلیل قوّت عقل و کمال ایمان است.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: نحن معاشر الانبیاء اشدّ النّاس بلاء، و المؤمنون، الامثل فالامثل، و من ذاق طعم البلاء تحت سرّ حفظ الله تعالی له، تلذّذ به اکثر من تلذّذه بالنّعمة، و اشتاق إلیه إذا فقده، لانّ تحت نیران البلاء و المحنة انوار النّعمة، و تحت انوار النّعمة نیران البلاء و المحنة، و قد ینجو من البلاء کثیر و قد یهلك من النّعمة کثیر.

اشرف موجودات، علیه و اله افضل التّحیّات، می‌فرماید که: ماها که گروه پیغمبران هستیم، سخت‌ترین مردمان هستیم از روی بلا. یعنی: بلاهای ماها بیشتر از بلاهای دیگران است و در میان مؤمنان و دوستان ما هم، هر کدام که قدر او پیش پروردگار بلندتر است و مرتبه او نزد او رفیع‌تر، بلاهای او بیشتر است، و هر که بلا را چشید و مزه او را و کیفیّت او را ادراك کرد و ملازم صبر و شکیبایی شد، ادراك لذّتی می‌کند که از لذیذترین نعمتهای دنیا، ادراك آن لذّت نتوان کرد، و هر که ادراك لذّت صبر کرد و کیفیّت آن را دریافت، شوق آن را دارد و بعد از زوال بلا، خواهان آن لذّت است، چرا که حکیم علی الاطلاق به مقتضای حکمت و عدالت، قرار داده است و گذاشته است در زیر آتش‌های بلا و محنت، انوار سرور و نعمت، و گذاشته است در زیر انوار نعمت، آتش‌های بلا و محنت، چه بسیار آدمیان که به وسیله بلاها و محنتها از عذاب آخرت نجات یافتند، و چه بسیار که به وسیله نعمت دنیا به هلاکت رسیدند و مستحقّ عذاب و عقاب شدند.

و ما اثنی الله تعالی علی عبد من عباده من لدن ادم علیه السّلام إلی محمّد صلّی الله علیه و آله الاّ بعد ابتلائه و وفاء حقّ العبودیّة فیه، فکرامات الله تعالی في الحقیقة نهایات بدایاتها البلاء.

می‌فرماید که: خدای تعالی مدح نکرده است هیچ بنده‌ای از بندگان خود را از زمان آدم تا خاتم، مگر بعد از امتحان کردن او به بلاهای شدیده و بعد از اتیان او به حقّ عبودیّت الهی. پس به تأمّل ظاهر می‌شود که عزّتهای الهی به بنده خودش در آخرت، نهایاتی است که ابتدای آن امتحانات عظیمه و بلاهای شدیده است، که جناب

عزّت به او کرده در دنیا. و في الواقع عزّتها و کرامتهای آخرت، نتیجه بلاهای دنیوی است و عزّتهای دنیوی بدایاتی است که نهایت آن بلاهای اخروی است و بلاهای اخروی نتیجه عزّتهای دنیوی است، چنانکه مقتضای عدالت است.

و من خرج من شبكة البلوى جعل سراج المؤمنين، و مونس المقرّبين و دليل القاصدين.

می‌فرماید هر که بیرون رفت از دام بلاها و خلاص شد از کوره گداز و از کدورتها و آلودگی‌ها پاك شد و خالص شد، گردید چراغ مؤمنین و راهنمای مؤمنین، و مؤمنان از او راه می‌یابند، و مونس مقرّبان الهی می‌شود، و دلالت کننده و مقصد رساننده اهل مقاصد و حاجات می‌گردد.

و لا خير في عبد شكا من محنة تقدّمها الاف نعمة، و اتّبعها الاف راحة، و من لا يقضى حقّ الصّبر في البلاء حرم قضاء الشّكر في النّعماء، كذلك من لا يؤدّى حق الشّكر في النّعماء يحرم قضاء الصّبر في البلاء، و من حرمهما فهو من المطرودين.

می‌فرماید: نیست خیر و خوبی در بنده‌ای که شکایت کند از محنتی که پیش از آن محنت به چندین نعمت متنعّم بوده است و در عقب هم به چندین نعمت متنعّم خواهد بود در دنیا و آخرت، و هر که بجا نمی‌آرد حقّ صبر را در هنگام نزول بلا، البتّه بجا نمی‌آرد، حقّ شکر را در وقت وسعت و رخا، و همچنین به عکس. هر که بجا نمی‌آرد، حقّ شکر را در وقت وسعت و فراخی نعمت، بجا نمی‌آرد حقّ صبر را در بلا و تنگی، و هر که از هر دو محروم است، نه صبر دارد در بلا و نه شکر در نعمت، پس او از جمله مطرودین است و از رحمت الهی محروم است.

و قال ايّوب في دعائه: اللّهمّ قد اتى علىّ سبعون في الرّخاء، و اتى علىّ سبعون في البلاء.

می‌فرماید که: حضرت ایّوب علیه السّلام در مناجات می‌گفت: خداوندا، هفتاد سال مرا به انواع نعمتها پروردی و به اقسام کرامتها گرامی داشتی، اگر هم مدّت هفتاد سال به بلاها و آفت‌ها، ممتحن داری تواند بود. و در همه حال بنده ضعیف توأم و به هر چه فرمایی فرمانبردارم.

حضرت ایّوب علیه السّلام به سه واسطه، فرزند اسماعیل پسر إبراهیم علیه السّلام است، و مادرش از اولاد لوط علیه السّلام است، حق تعالی او را مال بسیار داده بود و خلعت نبوّت به او پوشانیده و از وهب بن منبّه مروی است که از مردمان آن روزگار، هیچ کس توانگرتر از ایّوب نبود و تمام سهیل و شام و جبل در تصرّف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و باغات مشحون از أصناف اشجار، از حدّ حصر متجاوز بود و پانصد جفت گاو کشت داشت و بر هر جفتی غلامی موکّل کرده بود.

و چهار صد غلام شبان و ساربان داشت و با هر غلامی زن و فرزند و مال و تجمّل بسیار، و زن او رحمه بنت افرائیم بن یوسف علیه السّلام بود و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و در حسن خلق به مرتبه کمال بود و در عفّت و صلاحیّت و تقوی و خیرات و مبرّات، از همه در پیش بود، و بر درویشان به غایت مشفق و مهربان بود. و در مدّت هشتاد سال و به قولی هفتاد، در فراخی نعمت و طیب معیشت و صحّت بدن بسر برده بود. امّا در مدّت عمر خود شب و روز، به طاعت گذرانده بود و مراسم طاعات کما ينبغي بجا آورده و اصلا قصور و فتور در وظایف عبادات او، راه نیافته بود.

روزی جبرئیل امین علیه السّلام نزد وی آمد و گفت: ای ایّوب، مدّتی شد که در نعمت می‌گذرانی، حال حکم شده که حال تو منقلب گردد و نعمت به محنت مبدّل گردد، و توانگری به درویشی و تندرستی به بیماری بدل شود. ایّوب بفرمود چون رضای دوست چنین است باکی نیست.

و در بعضی روایات آمده که: ابلیس لعین هر چند خواست که ایّوب را وسوسهٔ کند و نوعی کند که در وظایف طاعات او، خللی پدید آید، نتوانست. گفت: بار خدایا، امروز تو را در زمین عابدتر و شاکرتر از ایّوب نیست، گمان من آن است که در عافیت و سعت عیش است، چه مال بسیار و فرزندان بزرگوار دارد. اگر او را به انتزاع اموال و اولاد، مبتلا سازی از تو برگردد و طریق کفران نعمت پیش آرد.

حق تعالی فرمود: چنین نیست که تو می‌گوئی، او مرا بنده‌ای است پسندیده، اگر هزار باره در کوره ابتلایش بگدازیم بر محکّ اعتبار تمام عیار آید.

پس حق سبحانه و تعالی، به جهت آن که بر ابلیس و سایر عالمیان واضح شود که ایّوب بنده صادق الاخلاص است و محبّ خالص است و از مخصوصان درگاه و مقرّبان بارگاه است، وی را بوته تیر امتحان و ابتلا نهاد و جبرئیل علیه السّلام را فرستاد تا وی را خبر داد که حالی نوبت بلیّت است و تبدیل نعمت به محنت.

ایّوب توکّل بر حضرت عزّت کرده و رضا به قضا داده، منتظر بلا بود. تا روزی نماز بامداد گزارده بود و پشت به محراب نبوّت باز داده حاضران مجلس را موعظه می‌فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد، نگاه کردند مهتر شبانان از در، درآمد و فریاد کنان گفت: «ای ایّوب سیلی عظیم از کوه در آمد و تمامی رمه‌ها را به دریا انداخت». شبان در این حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که: «یا نبیّ الله، سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا ساختی، و اگر بر خورشید وزیدی ثریّا کردی، بر شتران وزید و همه را هلاك کرد.» باغبان بیامد جامه چاك که: «ای پیغمبر خدای! صاعقه‌ای پدید آمد و تمام درختان را با زراعت بسوخت».

ایّوب این سخنان بشنید و ذکر حقّ بر زبان می‌راند که مربّی فرزندان درآمد و سنگ بر سینه‌زنان و نوحه‌کنان که: «ای فرستاده خدای! یازده پسر تو در خانه برادر مهتر، به مهمانی رفته بودند. سقف خانه بر ایشان فرود آمد، بعضی را لقمه در دهن و بعضی را دست در کأسه، همه را فرا گرفت و غبار فنا بر چهره حیات همه نشست.» لشکر گریه و ناله خواست که بر ایّوب تازد و او را در ورطه جزع و بی صبری اندازد. حضرت ایّوب خود را دریافت و به سجده در افتاد و گفت: «باکی نیست، چون او را دارم همه را دارم.» چون فرزندان و مال و منال در معرض فنا و زوال رفتند، انواع بیماری رو به وی آورد و تمام اعضای او متألّم شد به غیر از دل و زبان، هیچ عضو دیگر بسلامت نماند.

و آن چه از وهب نقل کرده‌اند که:

ابلیس، از جناب احدیّت درخواست نمود که: مرا بر مال و فرزندان و جسد او مسلّط کن تا حقیقت حال وی ظاهر گردد. حق تعالی، ابلیس را بر او مسلّط گردانید و وی دیوانگان را بر گماشت تا جمیع اموال او را فانی ساختند. پس قصد بدن وی کردند و او را به انواع امراض مبتلا گردانیدند. تا آن که چهار هزار کرم در بدن او افتاد و اعضای او را متعفّن و مجروح گردانیده می‌خوردند و او را هفت سال بر در کناسه‌ای از کناسه‌های بنی اسرائیل، انداخته بودند و همه مردمان از اقارب و اباعد به جهت کثرت فتن و عفونت و چرك و خون اعضا، از

او برمیدند به غیر از رحمه که زوجه او بود.

سخنی است در غایت ضعف و نهایت سخافت و رکاکت:

چه از جمله بدیهیّات است که هرگز حق تعالی، ابلیس را که دشمن‌ترین دشمنان او است، بر انبیا و اولیای خود مسلّط نمی‌گرداند و کدام عاقل تجویز تواند کرد که حقّ تعالی نقض غرض خود کند که آن إرسال انبیا است برای هدایت بندگان و ایشان را به مرضی ممتحن سازد که طبایع همه ازو رمیده شود و به جهت آن با ایشان مجالست و مکالمت نتوانند کرد. بلکه بر حضرت او سبحانه واجب است که هر چه از منفّرات باشد ایشان را از آن نگاه دارد، تا بندگان به صحبت ایشان برسند و از ایشان راه یابند.

و حقّ آن است که حق تعالی اقسام امراض شدیده که منفّر طبیعت مردمان نبود بر او برگماشت به جهت امتحان، نه به استدعای شیطان، تا بر آن صابر و شاکر شده اعواض مضاعفه، در دنیا و آخرت به او رساند و بر بندگان ظاهر گردد که او از جمله محبّان یك جهت و مخلصان یك رنگ درگاه عزّت است.

و در مدّت بیماری او خلاف است. وهب گفته که: سه سال بود و نزد کعب هیجده سال، و از کلام مؤلّف معلوم می‌شود که هفتاد سال بود. این بود مجمل ذکر احوال حضرت ایّوب پیغمبر علی نبیّنا و آله و علیه السّلام و بیان دردها و محنتهای او. و هر پیغمبر از پیغمبران به قدر حال و رتبه خود، در دنیا محنت و بلا کشیده‌اند و از درد و محنت فارغ نبوده‌اند.

از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که حضرت نوح علیه السّلام مدّت دو هزار و پانصد سال عمر یافت. هشتصد و پنجاه سال پیش از بعثت بود و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت، خلقان را دعوت می‌کرد و دویست سال، در ساختن کشتی بود و پانصد سال، بعد از نزول کشتی شهرها بنا کرد و در عرض مدّت دعوت، قوم را از عقوبات الهی ترسانید. هیچ متأثّر نشدند و هر روز طغیان ایشان بیشتر می‌شود و هر گاه به دعوت مشغول می‌شد، او را چندان می‌زدند که بیهوش می‌شد و بعد از آن، کسان او وی را در نمدی پیچیده به خانه بردندی و گمان ایشان آن بودی که مرده است.

روز دیگر بامداد بیامدی و مشغول دعوت شدی و گویند: هر روز چندان سنگ بر او زدندی که در زیر سنگ پنهان شدی، جبرئیل علیه السّلام در شب بیامدی و او را از زیر سنگ بیرون آوردی و شهپر خود بر جراحت او مالیدی، او به صحّت بازگشتی و باز در صبح بیامدی و گفتی: بگویید: «لا اله الاّ الله»، تا رستگار شوید.

مروی است که: پیر کهنسالی طفل خود در بر گرفته نزد نوح علیه السّلام آمد و وی را به آن طفل نمود و گفت: ای فرزند این مرد ساحر است باید که چون من بمیرم تو را نفریبد. آن کودك گفت: ای پدر شاید من بعد از تو نمانم، حالا سنگی به من ده تا بر او زنم، سنگ از پدر استد و به حضرت نوح علیه السّلام زد و سر مبارك آن حضرت را شکست و خون بر روی مبارکش روان شد. نوح علیه السّلام به درگاه الهی بنالید و این دعا کرد که: **رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ من الْكافِرِينَ دَيَّاراً (نوح- ۲۶)**، و در تمام مدّت دعوت، زیادة از هشت کس بر او نگرویدند و آن حضرت با وجود طول عمر که داشتی، در مدّت حیات خود بنایی نکرد و می‌گفت: دنیا به منزله خانه‌ای دو در است، یکی از برای دخول و دیگری از برای خروج، و چنین جای، قابل بنا و تعمیر نیست و هر گاه صبح می‌کرد، امید شام به خود نداشت و چون شام می‌کرد، امید صبح نه.

و مراتب زحمتهای سیّد المرسلین علیه و آله صلوة ربّ العالمین و محنتهای آن حضرت که از امّت به او رسیده، زیادة از آن است که به حیطه ضبط آید و در مدّت حیات خود، آجر بالای آجر نگذاشت و روزی شخصی را دید که خانه‌ای از گچ و آجر می‌ساخت فرمود که: «الامر أعجل من هذا»، یعنی: بنیان و اساس عمر، سست‌تر از آن است که قابل این چنین عمارت باشد و از شدّت گرسنگی، سنگ به شکم مبارك می‌بست و می‌فرمود که: بسا اکرام کننده نفس که آن اکرام عین اهانت باشد، و بسا اهانت کننده که آن اهانت عین عزّت باشد.

روایت است که روزی آن حضرت از فرط زحمت و الم، مهموم و مغموم بود.

حضرت عزّت عزّ شأنه به جبرئیل علیه السّلام فرمود که: حبیب من امروز بسیار مهموم و مغموم است. این کلیدهای خزاین ارض، زود به وی رسان و بعد از تبلیغ تحیّت و سلام بگو که: اگر دلگیری تو از برای دنیا و پریشانی و زحمت دنیا است، این کلیدها بستان و هر چقدر می‌خواهی از مال دنیا بردار و از مرتبه توهم در آخرت چیزی کم نمی‌کنم. حضرت جبرئیل علیه السّلام به موجب فرموده، زود خود را به خدمت آن حضرت رسانید و بعد از تبلیغ سلام ملك علاّم، پیغام را ادا کرد. حضرت تبسّم نموده فرمود که: عرض عبودیّت من به جناب عزّت برسان و بگو که: «الدّنیا دار من لا دار له، و لها یجمع من لا عقل له»، یعنی: دنیا خانه کسی است که در آخرت خانه ندارد، و دنیا را کسی جمع می‌کند که عقل ندارد و کلیدها را پس داد.

و حضرت إبراهیم علی نبیّنا و آله و علیه السّلام که خلیل الهی است و پدر اکثر پیغمبران است، پوشش و خورش او برگ درخت خرما و آرد جو بوده و آن هم گاهی.

و حضرت یحیی علی نبیّنا و آله علیه السّلام لباس او، لیف خرما بود و خوراك او، برگ درخت، و زهد او به مرتبه‌ای بود که در سنّ شش هفت سالگی، روزی به بیت المقدس رفت و دید که علما و أحبار، پیراهنهای شال درشت پوشیده‌اند و کلاههای صوف بر سر گذاشته‌اند و سلسله‌های زنجیر به گردنهای خود کرده‌اند و به ستونهای مسجد بسته‌اند و در آن جا به عبادت حقّ مشغولند. چون این را دید زود به خانه آمد و به مادر گفت: ای مادر زود از برای من پیراهنی از شال و کلاهی از صوف بباف تا بپوشم و با أحبار و رهبان در بیت المقدس عبادت خدا کنم. مادر گفت: ای فرزند! صبر کن تا پدر تو، به خانه آید و آن چه می‌گوئی با وی مشورت کنم، حضرت زکریّا علیه السّلام که به خانه آمد، حرف یحیی علیه السّلام را به عرض او رسانید.

حضرت زکریّا علیه السّلام به حضرت یحیی علیه السّلام گفت: ای فرزند! چه بر این داشته است تو را؟ تو هنوز طفلی، حضرت یحیی علیه السّلام به پدر گفت: ای پدر آیا ندیده‌ای کسی که از من کوچك‌تر باشد و شربت موت چشیده باشد؟ گفت: دیده‌ام، دید که از گفته او متقاعد نمی‌شود، به مادر او گفت: آن چه می‌گوید چنان کن. مادر از برای او کلاهی از صوف و پیراهنی از شال ترتیب داد، حضرت یحیی علیه السّلام پیراهن را پوشید و کلاه را بر سر گذاشت و به مسجد رفت و با عبّاد به عبادت مشغول شد، تا روزی نظر کرد به بدن خود و دید که پیراهن و کلاه، بدن او را و سر او را زخم کرده است و بسیار ضعیف و ناتوان شده است، به گریه افتاد. خداوند عالم وحی به او کرد که: ای یحیی علیه السّلام از زخم بدن و ضعیفی، گریه می‌کنی؟ به عزّت و جلال من قسم که اگر تو مطّلع گردی به آتش جهنّم و به کمّیّت و کیفیّت او دانا شوی، به جای پیراهن شال ، پیراهن از فولاد خواهی پوشید.

حضرت یحیی علیه السّلام، از این خبر آن قدر گریست که از اشك چشم او گوشتهای روی او ریخت و

دندانهای مبارك او از بیرون ظاهر شد و این خبر به مادر و پدر رسید، رفتند و آن حالت را مشاهده کردند، بسیار بسیار گریستند. حضرت زکریّا علیه السّلام به یحیی علیه السّلام گفت: ای فرزند این چه حال است که می‌بینم؟ و این همه زحمت چرا به خود راه می‌دهی؟ من از جناب احدیّت، فرزندی خواستم که چشم من به او روشن شود، نه فرزندی که اوقات مرا تیره کند و غم مرا بیفزاید. حضرت یحیی علیه السّلام گفت: ای پدر بزرگوار من، این حال از تو دارم که فلان روز در اثنای وعظ گفتی که: میان دوزخ و بهشت، عقبه‌ای است که نمی‌گذرند از آن عقبه مگر کسانی که از ترس الهی بسیار گریسته باشند.

و حضرت سلیمان با وجود پادشاهی، لباس او از موی حیوانات بود و شب که می‌شد، دستها را به گردن محکم می‌کرد و تا صباح مشغول عبادت بود و اکثر اوقات را، به آه و ناله و گریه و زاری می‌گذراند و قوتش از قیمت زنبیل بود که از برگ خرما به عمل می‌آورد.

و حضرت سیّد اوصیا و تاج عرفا و داماد مصطفی، صلّی الله علیهما و آلهما، حال او در زهد و ترك دنیا، ظاهرتر از آن است که به حیطه ضبط تواند آمد.

سوید می‌گوید: در زمان خلافت ظاهر امیر المؤمنین علیه السّلام، روزی به خدمت آن حضرت رفتم. دیدم که آن حضرت بالای حصیر کوچکی نشسته است و در آن خانه غیر آن حصیر نبود، گفتم: یا امیر المؤمنین! بیت المال در دست تو است و خلیفه تمام عالمی و نمی‌بینم در این خانه چیزی که خانه محتاج به او است از فروش و اثاث البیت. حضرت فرمود که: ای پسر غفله، عاقل و دانا در خانه‌ای که انتقال از او لا بدّ است، اثاث و فرش قرار نمی‌دهد و ما را خانه دیگر است که آن خانه از زوال و انتقال ایمن است و بهترین متاعهای ما به آن جا نقل شده است و خود هم زود باشد که به آن جا نقل کنیم.

روایت است که هر گاه حضرت اراده می‌کردند که از برای خود و متعلّقان جامه بخرند، دو جامه می‌خریدند و قنبر را مخیّر می‌کردند که: هر کدام را که خواهد بردارد و آن چه بماند، از آن او باشد و اگر از آستین اندکی بلند بود، پیش نجّار می‌رفت و می‌گفت که با تیشه خود این زیادتی را ببر، که کار دیگر از این ساخته می‌شود و آستین دیگر را به حال خود می‌گذاشت، و چیزی که از برای خانه می‌خرید، به آن جا می‌کرد و به خانه می‌برد.

اینان که مقتدایان ما بودند، به این آزار و زحمت و قناعت، بسر می‌برده‌اند. پس ما را اگر گاهی زحمتی روی دهد، یا از معاش تنگی بهم رسد و یا امراض جسمانی و روحانی استیلا یابد، سهل باشد و به خود هموار می‌توان کرد.

قال وهب: البلاء للمؤمن کالشّکال للدّابّة، و العقال للإبل.

وهب بن منبّه، که یکی از اهل حال و قال است، می‌گوید: بلا از برای مؤمن، مانند کلافه و زانو بند است از برای استر و شتر، و چنانکه بند و کلافه مانع است ایشان را از حرکتهای ناملایم و جست و خیزهای نامناسب، کوفتها و بلاها هم مانع است مؤمن را از کارهای نامناسب و حرکتهای ناملایم.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: الصّبر من الایمان کالرّأس من الجسد، و رأس الصّبر البلاء و ما یعقلها الاّ العالمون.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید که: صبر از برای ایمان، مانند سر است از برای جسد، چنانکه جسد بی سر حیات ندارد، همچنین ایمانی که صبر با او نباشد قدر و اعتبار ندارد. و رأس صبر بلاست. یعنی: معنی صبر و وجود او، به وجود بلا معلوم می‌شود و نمی‌رسند به این مرتبه و معنی صبر، مگر صاحبان علم.

باب نود و یکم در صبر

قال الصّادق علیه السّلام: الصّبر یظهر ما في بواطن العباد من النّور و الصّفاء، و الجزع یظهر ما في بواطنهم من الظّلمة و الوحشة، و الصّبر، یدّعیه کلّ احد و ما یثبت عنده الاّ المخبتون، و الجزع ینکره کلّ احد، و هو أبین علی المنافقین، لانّ نزول المحنة و المصیبة یخبر عن الصّادق و الکاذب، و تفسیر الصّبر ما یستمرّ مذاقه، و ما کان عن اضطراب لا یسمّی صبرا، و تفسیر الجزع اضطراب القلب، و تحزّن الشّخص، و تغییر اللّون و تغییر الحال، و کلّ نازلة خلت اوائلها من الإخبات و الانابة و التّضرّع إلی الله، فصاحبها جزوع غیر صابر، و الصّبر ما أوّله مرّ و أخره حلو لقوم، و لقوم اوّله و أخره حلو، فمن دخله من أواخره فقد دخل، و من دخله من اوائله فقد خرج، و من عرف قدر الصّبر لا یصبر عمّا منه الصّبر، قال الله تعالی في قصّة موسی و الخضر علی نبیّنا و اله علیهما السّلام، وَ کَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ به خُبْراً. فمن صبر کرها و لم یشك إلی الخلق و لم یجزع بهتك ستره فهو من العامّ، و نصیبه ما قال الله تعالی: وَ بَشِّرِ الصَّابرینَ ای بالجنّة و المغفرة، و من استقبل البلاء بالرّحب و صبر علی سکینة و وقار، فهو من الخاصّ و نصیبه ما قال الله تعالی: إِنَّ الله مَعَ الصَّابرینَ.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الصّبر یظهر ما في بواطن العباد من النّور و الصّفاء، و الجزع یظهر ما في بواطنهم من الظّلمة و الوحشة.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: صبر، ظاهر می‌کند آن چه در باطن آدمی است از نور و صفا، و جزع، ظاهر می‌کند آن چه در باطن وی است از ظلمت و وحشت. یعنی: صبر در بلا و محنت، نشانه نور باطن است و جزع و اضطراب نشانه کدورت و تیرگی باطن است.

و الصّبر یدّعیه کلّ احد و ما یثبت عنده الاّ المخبتون، و الجزع ینکره کلّ احد.

می‌فرماید: همه کس دعوی صبر می‌کنند و می‌گویند: ما در سختیها صبور هستیم و صبر داریم، و انکار جزع و اضطراب می‌کنند و در دعوی خود صادق نیستند مگر نیکو کاران و پاك طینتان.

و هو أبین علی المنافقین، لانّ نزول المحنة و المصیبة یخبر عن الصّادق و الکاذب.

می‌فرماید: جزع و اضطراب در هنگام نزول بلا، بر منافقین ظاهرتر است از غیر منافقین، چرا که نزول بلا خبر می‌دهد از راستگو و دروغگو. یعنی: از نزول بلا و مصیبت، حال کس ظاهر می‌شود که صادق است در دعوای خود، که می‌گوید:

من صبر دارم، یا کاذب. اگر در وقت نزول بلا و محنت، صبر کرد و از رذیله جزع و اضطراب احتراز کرد، معلوم می‌شود که صادق است و از صمت کذب و نفاق مبرّا است و الاّ کاذب.

و تفسير الصّبر ما يستمرّ مذاقه، و ما كان عن اضطراب لا يسمّى صبرا، و تفسير الجزع اضطراب القلب، و تحزّن الشّخص، و تغيير اللّون، و تغيير الحال.

می‌فرماید: معنی صبر، هر چیزی است که تلخ مزه باشد و مقارن اضطراب نباشد، چه، هر چه تلخ باشد و مقارن اضطراب باشد او را صبر نمی‌نامند و معنی جزع اضطراب دل است با اظهار حزن و تغییر حال و تغییر لون.

حاصل آن که اگر در حال نزول مکروه، رنگ کسی تغییر کند، یا حال او دیگرگون شود، یا به زبان اظهار شکوه کند، او از جمله صابران نیست و از سلك صابران بیرون است.

و كلّ نازلة خلت أوائلها من الإخبات و الإنابة و التّضرّع إلى الله، فصاحبها جزوع غير صابر.

یعنی: هر گاه مصیبتی و حادثه‌ای بر کسی فرود آید و آن کس در اوّل آن حادثه، ملازم صبر و شکیبایی نشود و انابه و رجوع به حضرت باری عزّ اسمه، ننماید هر آینه آن کس از اهل جزع است، نه از اهل صبر.

و الصّبر ما اوّله مرّ و أخره حلو لقوم، و لقوم اوّله و أخره حلو، فمن دخله من أواخره فقد دخل، و من دخله من اوائله فقد خرج.

می‌فرماید که: مراتب صبر، نظر به اشخاص، مختلف می‌شود، نظر به بعضی که صفت صبر ملکه ایشان است و نتیجه صبر را معاینه می‌بینند. مثل نفوس کامله بلایا و حوادث که به ایشان رو می‌دهد، از آخر صبر که حلاوت و شیرینی است، داخل در صبر می‌شوند و تلخی صبر به ایشان نمی‌نماید. و هر که از اوّل صبر که تلخی به حلاوت منتقل می‌شود و جزع نمی‌کند و کسانی که در این مرتبه نیستند و مرتبه ایشان در صبر پست‌تر و تهذیب اخلاق چندان نکرده‌اند، از اوّل صبر داخل در صبر می‌شوند و انتقال از تلخی به حلاوت ندارند و لحظه به لحظه، اضطراب ایشان زیاد می‌شود. و بعضی که در نهایت تقدّس ذات هستند و این دار دنیا، زندان ایشان است مطمح نظر ایشان بلا و محنت است و در آرزوی بلا و محنتند، هم اوّل صبر از برای ایشان، شیرینی است و هم آخر. چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از بس که خواهان شهادت بود و شهادت از برای او فوز عظیم بود، از روی کمال مهربانی قاتل لعین خود را از خواب بیدار می‌کرد و به او نوازش می‌نمود، مانند کسی که از کشته شدن خود به دست قاتلش، خوشحال باشد تا به حدّی که بعد از ضرب می‌گفت: «فزت و ربّ الكعبة»، یعنی: خلاص شدم از محنتهای دنیا، قسم به صاحب کعبه.

و من عرف قدر الصّبر لا يصبر عمّا منه الصّبر.

و هر که شناخت قدر صبر را و راه به فواید صبر برد، هرگز از نزول حادثه و نازله جزع نمی‌کند.

قال الله تعالى في قصّة موسى و الخضر على نبيّنا و اله عليهما السّلام.

وَ كَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ به خُبْراً (كهف- ۶۸).

چنانکه خداوند عالم در قصّه حضرت موسی و خضر علیهما السّلام می‌فرماید: ای موسی! چون صبر می‌توانی کرد بر چیزی که علم تو فرا نگرفته است او را؟ نام خضر «ارمیا» است و پدرش «ملکا» و لقبش خضرا است. چه هر جا که او می‌نشست، آن زمین سبز می‌شد.

و از مجاهد نقل است که: چون حضرت خضر نماز گزاردی، پیرامون وی به یك بار سبز گشتی. آورده‌اند که: چون موسی و یوشع علی نبیّنا و آله علیهما السّلام به مکان خضر علیه السّلام رسیدند، او را دیدند تکیه کرده و جامه خود در سر کشیده، موسی علیه السّلام بر او سلام کرد، خضر علیه السّلام جامه از روی خود باز کرده، جواب داد و گفت: تو کیستی؟ گفت: من موسی‌ام، حقّ سبحانه و تعالی فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم.

ابن جریح گفته که: حضرت موسی علیه السّلام خضر را دید که سجّاده سبزی بر روی آب کشیده و بر بالای آن نشسته، بر وی سلام کرد. حضرت خضر علیه السّلام برخاست و گفت: «و علیك السّلام یا نبیّ بنی اسرائیل»، موسی گفت: چه دانستی که من نبیّ بنی اسرائیلم؟ گفت: آن کس که تو را به من راهنمائی کرد، احوال تو را نیز به من اعلام نمود، پس بنشستند و سخن در پیوستند. مرغی بیامد و منقار در آب زد و قطره‌ای آب برداشت و در پر خود مالید و برفت. خضر به موسی گفت: دانی که این چه رمزی است؟ گفت: نه. خضر گفت: جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجزند، و بنی اسرائیل در علم تو، و تو در علم من، و علم من و تو و جمله عالمیان نسبت به علم الهی، مقدار این یك قطره آب است که این مرغ از دریا برداشت و در پر خود مالید.

در خبر است که از حضرت امام موسی علیه السّلام پرسیدند که: خضر عالم‌تر بود یا موسی؟ فرمود که: خضر علیه السّلام از موسی علیه السّلام پرسید و موسی علیه السّلام جواب نداشت. اگر هر دو نزد من حاضر آمدندی و از من پرسیدندی، جواب هر دو بگفتمی. و من آن چه از ایشان پرسیدمی، ندانستندی.

فمن صبر کرها و لم یشك إلی الخلق و لم یجزع بهتك ستره فهو من العامّ، و نصیبه ما قال الله تعالی: پس هر که صبر کرد از روی کراهت و لب به شکوه نگشود و بی‌تابی و جزع بخود راه نداد و پرده ستر را ندرید، هر چند این صبر در مرتبه اعلی نیست و به واسطه کراهت باطن از مرتبه اعلی افتاده است، امّا باز ممدوح است و مستحقّ ثواب است. و ثواب او را حضرت باری در قرآن یاد کرده و گفته: «وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ»، ای بالجنّة و المغفرة.

یعنی: بشارت ده ای حبیب من جماعتی را که اهل صبرند و در سختیها صبر می‌کنند و جزع نمی‌نمایند به آمرزش گناهان و به داخل شدن بهشت.

و من استقبل البلاء بالرّحب، و صبر علی سکینة و وقار، فهو من الخاصّ و نصیبه ما قال الله تعالی:

و هر که در وقت نزول بلا، استقبال بلا کند و به دل و جان خواهان او باشد و در وقت نزول بلا، مرحبا به بلا گوید و به آرام دل و بدن، صابر باشد. پس این صبر، صبر خواصّ الهی است. چنانکه صبر اوّل، صبر عوام است و مزد این صبر، آن است که خدای تعالی در قرآن مجید یاد کرده و فرموده: **إِنَّ الله مَعَ الصَّابِرِینَ. (انفال-۴۶)** یعنی: خدای تعالی با صابران است و مرتبه‌ای بالاتر از این نمی‌باشد که خدای تعالی با کسی باشد و آن کس، مشمول مرحمت و عاطفت الهی باشد.

از ابن عبّاس مروی است که صبر در قرآن مجید بر سه مرتبه واقع است:

اوّل- صبر بر ادای فرایض، و این صبر را سیصد درجه است.

دوم- صبر بر محارم، و او را ششصد درجه است.

سوم- صبر بر صدمات، اوّل از مصیبتها. و این صبر را نهصد درجه است، و فضل این مرتبه بر مراتب صبر ادای فرایض از آن جهت است که هر مؤمن، بر ادای فرایض و اجتناب از محارم، صبر تواند کرد. امّا صبر بر ورود مصیبت جز به قوّت تحمّل اقویای ارباب یقین و صحّت تصرّف اتقیای اهل تمکین، میسّر نگردد. و از این جهت بود که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله در دعا می‌فرمود که: «اللّهمّ انّی أسألك ما تهوّن به علیّ مصائب الدّنیا»، یعنی: بار خدایا من از حضرت تو، یقینی می‌خواهم که تو به قوّت آن یقین، مصیبتهای دنیا را بر من آسان کنی. و باز می‌فرمود که یقول الله تعالی: «إذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر و لم یشکنی إلی عوّاده، أبدلته لحما خیرا من لحمه، و دما خیرا من دمه، فان أبرأته یبرأ و لا ذنب له، و ان توفّیته فالی رحمتی»، فرمود: حضرت باری عزّ اسمه، می‌فرماید: چون حضرت خداوندی ما بنده‌ای را به بلایی مبتلا گرداند، پس آن بنده صبر را شعار حال خود سازد و نزد هر پرسنده از ما شکایت نیاغازد، ما گوشتی معنوی بهتر از گوشت صوری در او پوشانیم و خونی روحانی بهتر از خون جسمانی، در باطن او روان گردانیم. پس اگر او را شفا دهیم، اوساخ غبار آثام را از دامن همّت او بیفشانیم، و اگر قبض روح او کنیم او را به منزل روح و ریحان رسانیم.

روایت است که حضرت داود علیه السّلام مناجات کرد: الهی چیست جزای آن غم زده مسکین که با دل حزین و باطن پر سوز و انین، بر صدمات بلای تو، بر وفای رضای تو صبر کند؟ حقّ جلّ و علا فرمود: جزای آن بنده آن است که دل سلیم او را، خلعت ایمان پوشانم و عطای این نعمت بی نهایت از او باز نستانم. پس کمال صابر آن است که از هر حرکتی که آن مذموم است، صبر کند.

بباید دانست که اسامی صبر به حسب حال، مختلف می‌گردد و در هر محلّ اسمی دیگر مناسب آن حال بر او اطلاق کرده می‌شود. مثلا اگر صبر بر مصائب بود، آن را صبر خوانند و از اسم حقیقی او در این محلّ عدول نکنند. و اگر از شهوت بطن و فرج بود، آن را عفت خوانند. و اگر در حال حرب و مقاتله بود، آن را شجاعت خوانند مقابل آن جبن است. و اگر در حال فرو خوردن خشم بود، آن را حلم خوانند، و مقابل آن تهتّك است. و اگر در حال ظهور نائبه‌ای از نوائب روزگار باشد آن را سعت صدر خوانند، و مقابل آن ضجر است. و اگر در اخفای کلام بود، آن را کتمان سرّ خوانند، و مقابل آن أذاعت است. و اگر صبر از فضول مال بود، آن را زهد خوانند، و مقابل آن حرص است. و اگر صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ، آن را قناعت خوانند، و مقابل آن شره است. و بر این قیاس، عارف چون به نظر بصیرت تأمّل کند، اکثر أبواب ایمان را در این صفت (قناعت) بیابد.

باب نود و دوّم در حزن و اندوه

قال الصّادق علیه السّلام: الحزن من شعار العارفین لکثرة واردات الغیب علی اسرارهم، و طول مباهاتهم تحت سرّ الکبریاء، و المحزون ظاهره قبض و باطنه بسط، یعیش مع الخلق عیش المرضی، و مع الله عیش القربی، و المحزون غیر المتفکّر، لانّ المتفکّر متکلّف، و المحزون مطبوع، و الحزن یبدو من الباطن، و الفکر یبدو من رؤیة المحدثات، و بینهما فرق، قال الله عزّ و جلّ في قصّة یعقوب علیه السّلام: إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى الله وَ أَعْلَمُ من الله ما لا تَعْلَمُونَ، و قیل لربیع بن خثیم: مالك مهموما؟ قال: لانّی مطلوب، و یمین الحزن الانکسار و شماله الصّمت، و الحزن یختصّ به العارفون للّه تعالی، و التّفکّر یشترك فیه الخاصّ و العامّ، و لو حجب الحزن عن قلوب العارفین ساعة لاستغاثوا، و لو وضع في قلوب غیرهم لاستنکروه، فالحزن اوّل ثانیه الامن و البشارة، و

التّفكّر ثان اوّله تصحيح الايمان، و ثالثه الافتقار إلى الله تعالى بطلب النّجاة، و الحزين متفكّر، و المتفكّر معتبر، و لكلّ واحد منهما حال و علم و طريق و علم و مشرب.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الحزن من شعار العارفين لكثرة واردات الغيب على اسرارهم، و طول مباهاتهم تحت سرّ الكبرياء.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: حزن و اندوه، شعار اهل عرفان است.

يعنی: كه خداوند عالم را في الجملة شناخته است و راه به عظمت و جبروت او برده است و به احوال مبدأ و معاد بصيرت دارد، اكثر اوقات محزون و مغموم است، چرا كه سبب غم، تخيّل چيزی است كه منافر طبع باشد، مثل تخيّل موت و مانند آن. و عارف چون هرگز از ياد موت و احوال قيامت و شدايد و أهوال آن، غافل نيست و همواره اينها نصب العين او است، ناچار هميشه محزون و مغموم است.

و المحزون ظاهره قبض و باطنه بسط، يعيش مع الخلق عيش المرضى، و مع الله عيش القربى.

و عارف هر چند ظاهرش قبض و گرفتگی است، امّا باطنش بسط و گشادگی است زندگی او با مردم به حسب ظاهر، مثل عيش بيمار است. يعنی: از روی كم رغبتی است، و عيش او با خدا، عيش مقرّبين است و در غايت ميل و رغبت است.

و المحزون غير المتفكّر، لانّ المتفكّر متكلّف، و المحزون مطبوع، و الحزن يبدو من الباطن، و الفكر يبدو من رؤية المحدثات، و بينهما فرق.

می‌فرمايد: فرق است ميان حزن و تفكّر، چرا كه تفكّر خود را به فكر واداشتن است و تأمّل در مخلوقات كردن، و حزن انفعالی است كه ناشی می‌شود از تفكّر.

ديگر آن كه تفكّر امری است كسبی و از روی اختيار، ناشی می‌شود. و حزن امری است طبيعی و كسب و اختيار را در او دخل نيست.

ديگر آن كه ظهور حزن از باطن است و از باطن به ظاهر سرايت می‌كند. و ظهور تفكّر به عكس است و از ديدن محسوسات به باطن می‌رسد.

قال الله عزّ و جلّ في قصّة يعقوب عليه السّلام: چنانكه خداوند عالم در قصّه حضرت يعقوب عليه السّلام فرموده است: **إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى الله وَ أَعْلَمُ من الله ما لا تَعْلَمُونَ (يوسف- ٨٦).**

يعنی: گفت حضرت يعقوب على نبيّنا و اله عليه السّلام، به فرزندان خود بعد از گفتن ايشان به او كه **تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ (يوسف- ٨٥)** يعنی: به ياد يوسف گريه و زاری می‌كنی تا وقتی كه بيمار شوی، بيماری مشرف بر موت، يا هلاك شوی: «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى الله» يعنی: به تحقيق كه من شكايت می‌كنم شدّت غم و اندوه خود را به خدای و قصّه رنج و اندوه خود به او می‌گويم، چرا كه كس بی‌كسان و چاره بيچارگان او

است، نه غیر او، پس مرا با حزن و اندوه من بگذارید.

در خبر است که چون حضرت یعقوب علیه السّلام از غایت حزن و نهایت سوز و اندوه، این کلمه را بگفت، حق تعالی به او وحی فرستاد که: ای یعقوب به عزّت و بزرگواری من قسم که اگر یوسف و بنیامین هر دو مرده بودندی، بدین ناله که تو کردی من ایشان را زنده ساخته، به تو رسانیدمی. و به جهت این مژده، حضرت یعقوب علیه السّلام گفت که: من می‌دانم از وحی الهی آن چه شما نمی‌دانید.

گویند: روزی همسایه یعقوب علیه السّلام نزد او آمد و گفت: ای یعقوب بسی شکسته و درهمت می‌بینم و تو هنوز به آن سنّ نرسیده‌ای که چنین شوی؟ گفت: خدای مرا مبتلا کرد و از غم یوسف مرا به این مرتبه رسانید. حق تعالی وحی فرستاد که: ای یعقوب آیا شکایت مرا به خلق می‌کنی؟ یعقوب علیه السّلام گفت: بار خدایا به تو انابت کردم و عهد کردم که من بعد به هیچ کس غم یوسف نگویم و شکایتی از آن نکنم، مگر به تو و بعد از آن هر که حال او پرسیدی گفتی: «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى الله».

در احادیث موثّقه ثابت شده که: سبب این، آن بود که به وی خطاب رسید که:

ای یعقوب روزی درویشی بر در سرای تو آمد و طلب چیزی کرد به او چیزی ندادی و من از همه خلقان، پیغمبران را دوست‌تر دارم چون این صورت از تو ظاهر شد، من تو را به این بلیّه مبتلا ساختم و چون سبب این بلیّه، ردّ سائل بوده، طعام وافی سرانجام کن و همه فقرای بلد را بطلب، تا آن را بخورند و به برکت این، فراق تو به وصال مبدّل گردد. پس یعقوب طعامی وافر و بسیار مهیّا کرد و بفرمود تا منادی در شهر ندا کرد که هر درویشی که هست امروز به خانه یعقوب آید، پس همه حاضر شدند و طعام بخوردند و حق تعالی از او کشف این محنت کرد.

و قیل لربیع بن خثیم: مالك مهموما؟ قال: لانّی مطلوب.

از ربیع پسر خثیم که از زهّاد است پرسیدند که: چرا همیشه مهمومی و غمناکی؟

گفت: از جهت آن که مرا طالبی است که من مسخّر فرمان او هستم و فرمان وی چنانکه موافق رضای او است و همچنان که مأمورم، از من صادر نمی‌شود.

و یمین الحزن الانکسار و شماله الصّمت.

می‌فرماید که: از برای حزن، راستی هست و چپی هست، راست حزن، انکسار است و فروتنی. و چپ او، صمت است و خاموشی. یعنی: از انکسار و صمت، حزن متمشّی می‌شود، غایتش از انکسار بیشتر و از صمت کمتر و هر دو با هم علّت تامّه‌اند از برای حصول حزن. چون انکسار و فروتنی نسبت به صمت اصل است و صمت مترتّب و متفرّع بر او است. انکسار را یمین حزن گفت، و صمت را شمال.

و الحزن یختصّ به العارفون للّه تعالی، و التّفکّر یشترك فیه الخاصّ و العامّ.

می‌فرماید که: مرتبه حزن بلندتر است از مرتبه تفکّر، چرا که حزن مخصوص عرفا و مقرّبان الهی است، و تفکّر مشترك است میان خواصّ و عوام.

و لو حجب الحزن عن قلوب العارفين ساعة لاستغاثوا، و لو وضع في قلوب غيرهم لاستنكروه، فالحزن اوّل ثانيه الامن و البشارة، و التّفكّر ثان اوّله تصحيح الايمان، و ثالثه الافتقار إلى الله تعالى بطلب النّجاة.

می‌فرماید که: حزن و غم از بس مرغوب و مطلوب اهل الله است، اگر لمحه‌ای ایشان از همّ و غمّ فارغ باشند، به فریاد و استغاثه می‌آیند و بی تاب می‌شوند و اگر حزن در دل کسانی که چندان ربطی به مبدأ ندارند گذاشته شود، از استنکار او به فریاد می‌آیند. و این فوز عظیم را از خود دور می‌کنند و قدر او را نمی‌دانند.

پس حزن مخصوص مؤمنین کامل و عرفای فاضل است و حزن، اوّلی است که ثانی او بشارت است به بهشت. و چون تفکّر اختصاص به عرفا ندارد، فرمود که:

تفکر ثانی‌ای است که اوّل او ایمان است، و ثالث او افتقار و احتیاج به باری تعالی از برای طلب نجات آخرت.

حاصل آن که اگر کسی بعد از تحصیل ایمان کامل و اعتقاد به احوال مبدأ و معاد و به کلّ ما جاء به النّبی صلّی الله علیه و آله، و إذعان نمودن به اینها، اگر از برای تقویت ایمان تفکّر کند، در مخلوقات و محسوسات، تا علم اصول خمسه که اصول دین است، از برای او تقویت بیابد و کالمشاهد شود، تفکّر این چنین بسیار ممدوح و مرغوب است. امّا بعد از آن که عظمت و بزرگواری حضرت باری تعالی را و ضعف و ناتوانی خود را، ملاحظه کرده باشد و نجات از عذاب آخرت و قرب به جناب احدیّت را از حضرت او طلبیده باشد.

حاصل آن که تفکّر به این شرط و شروط ممدوح است وگر نه، نه.

و الحزین متفکّر، و المتفکّر معتبر، و لکلّ واحد منهما حال و علم و طریق و علم و مشرب.

می‌فرماید: هر که صاحب حزن است، متفکّر است و هر متفکّر معتبر است و به نظر عبرت و بصیرت به مخلوقات نظر می‌کند. و از برای هر کدام حالی و صفتی هست که از برای دیگری نیست، و همچنین مشرب و طریق هر کدام، غیر دیگری است.

از جمله احوالی که اختصاص به صاحب حزن دارد و متفکّر از او محروم است:

یکی- وصول به مرتبه یقین است.

دوم- معاینه دیدن احوال قیامت از سؤال و کتاب و حشر و نشر و غیر اینها، و این مرتبه از برای بعضی از متفکّرین، بالقوّه قریبه است و از برای بعضی بعیده.

دیگر آن که- علم صاحب حزن، می‌شود که از راه برهان «لمّ» باشد و می‌تواند که از راه برهان «انّ» باشد، به خلاف علم متفکّر که نیست، مگر «انّی» و از معلول است که به علّت.

دیگر آن که- طریق علم صاحب حزن، می‌شود که کسبی باشد و می‌تواند که عطائی باشد، و علم متفکّر البتّه کسبی است و بس.

دیگر آن که- مشرب محزون سوز و گداز است و در متفکّر این معتبر نیست که او باشد.

باب نود و سوّم در حیاء

قال الصّادق علیه السّلام: الحياء نور جوهره صدر الايمان، و تفسيره التّثبّت عند كلّ شيء ينكره التّوحيد و المعرفة، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: الحياء من الايمان و الايمان بالحياء، و صاحب الحياء خير كلّه، و من حرم الحياء فهو شرّ كلّه و ان تعبّد و تورّع، و انّ خطوة تتخطّى في ساحات هيبة الله بالحياء منه إليه، خير من عبادة سبعين سنة، و الوقاحة صدر النّفاق، و صدر النّفاق الكفر، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إذا لم تستح فاعمل ما شئت، اى إذا فارقت الحياء فكلّ ما عملت من خير و شرّ فأنت به معاقب، و قوّة الحياء من الحزن و الخوف، و الحياء مسكن الخشية، و الحياء اوّله الهيبة، و صاحب الحياء مشتغل بشأنه، معتزل من النّاس، مزدجر عمّا هم فيه، و لو ترك صاحب الحياء ما جالس أحدا، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إذا أراد الله بعبد خيرا ألهاه عن محاسنه، و جعل مساويته بين عينيه، و كرّهه مجالسة المعرضين عن ذكر الله تعالى، و الحياء خمسة انواع، حياء ذنب، و حياء تقصير، و حياء كرامة، و حياء حبّ، و حياء هيبة، و لكلّ واحد من ذلك اهل، و لاهله مرتبة على حدّة.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الحياء نور جوهره صدر الايمان.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: حیا نوری است که جوهر آن نور و ذات و حقیقت آن، صدر ایمان است. یعنی: عمده اجزای ایمان حیاست و ایمان کامل از او حاصل می‌شود.

و تفسيره التّثبّت عند كلّ شيء ينكره التّوحيد و المعرفة.

می‌فرماید: معنی حیا توقّف کردن است در هر چیزی که منافی توحید و معرفت باشد، یعنی: هر کاری که منافی (کارهای) اهل توحید و معرفت باشد، نکند. و بنا بر نسخه «تذویب» به جای «تثبّت» چنین می‌شود که: در هر کاری که منافی کارهای اهل توحید و معرفت باشد، نهایت کراهت داشته باشد و به اختیار ارتکاب او ننماید و به تقدیر ارتکاب چنین کاری، بسیار نادم و پشیمان باشد و هر گاه بخاطر بیاید از خجالت بگدازد و آب شود.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: الحياء من الايمان و الايمان بالحياء.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید: حیا جزء ایمان است و هر که حیای او محکم نیست، ایمان او کامل نیست.

ظاهر کلام، دلالت بر ترکیب ایمان می‌کند. چنانکه مذهب بعضی است و دلالت می‌کند که ملکه‌ای که مانع است از ارتکاب قبایح و حیا عبارت از او است، جزء ایمان باشد، چنانکه مشهور است. مگر آن که ایمان محمول به ایمان کامل باشد و حدیث اوّل نیز دلالت بر ترکیب ایمان داشت، چنانکه دانستی.

و صاحب الحياء خير كلّه، و من حرم الحياء فهو شرّ كلّه و ان تعبّد و تورّع.

می‌فرماید: هر که صاحب حیا و آزرم است صاحب همه خوبیها است، و هر که از حیا محروم است، صاحب همه بدیها است، هر چند که به عبادت و پرهیزکاری باشد.

و انّ خطوة تتخطّى في ساحات هيبة الله بالحياء منه إليه، خير من عبادة سبعين سنة.

می‌فرماید: يك گام که صاحب حيا می‌گذارد از روی حيا و شرم در فضای هيبت الهی، عزيزتر است در پيش خدای تعالی از عبادت هفتاد سال که نه از روی حيا باشد.

ضميرين مجرورين اوّل، راجع است به لفظ «الله». ثانی به صاحب حيا که دلالت دارد لفظ حيا بر او.

و الوقاحة صدر النّفاق، و صدر النّفاق الكفر.

می‌فرماید: بی حيائی که وقاحت عبارت از او است، اساس و بنيان هر نفاق است، و نفاق اساس کفر است.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إذا لم تستح فاعمل ما شئت، ای إذا فارقت الحياء فكلّ ما عملت من خير و شرّ فأنت به معاقب.

چنانکه حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله فرموده است که: هر گاه صفت حيا که مانع است از ارتکاب قبايح، از برای تو نباشد و تو از اين صفت کمال محروم باشی، پس بکن هر چه خواهی که گويا خود را از جريده بندگی بيرون کرده‌ای و خوبی و بدی از برای تو يکسان شده است. و اين نيست مگر علامت کفر و در اين حالت هر چه می‌کنی، خواه خوبی و خواه بدی، بکن که نيست مگر موجب عذاب و عقاب.

و قوّة الحياء من الحزن و الخوف، و الحياء مسكن الخشية، و الحياء اوّله الهيبة.

می‌فرماید: هر که را حزن و خوف بيشتر است، حيای او بيشتر است. يعنی: هر که صاحب حيا است، صاحب خوف و خشيت است و هر که حيا ندارد، خوف الهی ندارد. و اوّل حيا هيبت است. يعنی: حيا فراخور هيبت الهی است، هر که عظمت و هيبت الهی پيش او بيشتر است، حيای او بيشتر است.

چنانکه خداوند عزيز در قرآن مجيد فرموده: **وَ ما قَدَرُوا الله حَقَّ قَدْرِهِ (زمر- ۶۷)** يعنی: منافقان و کفّار و فسّاق قدر او را عزّ شأنه، چنانکه هست نشناخته‌اند که اگر کسی شناخت او داشته باشد و به قدر و مرتبه او راه برده باشد، هرگز مرتکب مکروهات نمی‌شود، چه جای محظورات.

و صاحب الحياء مشتغل بشأنه، معتزل من النّاس، مزدجر عمّا هم فيه، و لو ترك صاحب الحياء ما جالس أحدا.

می‌فرماید: هر که صاحب حيا است به خود و کار خود مشغول است و هرگز از ذکر الهی فارغ نيست و از مردم کناره می‌جويد و به آن چه مردم مشغول هستند، او نهايت تنفّر از آن دارد. و اگر صاحب حيا گذاشته شود به حال خود، هرگز رغبت همنشينی با کسی نمی‌کند.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إذا أراد الله بعبد خيرا ألهاه عن محاسنه، و جعل مساويه بين عينيه، و كرّهه مجالسة المعرضين عن ذكر الله تعالى.

چنانکه حضرت خير البشر عليه و آله التحيّات فرموده است که: خدای تعالی هر گاه خواهد که بنده او خوب باشد و خدا ترس باشد، خوبيهای او را به چشم او پوشيده می‌کند و بديهای او را ظاهر می‌کند و همنشينی مردم اهل غفلت و جهله به نظر او ناپسند می‌شود.

و الحياء خمسة انواع، حياء ذنب، و حياء تقصير، و حياء كرامة، و حياء حبّ، و حياء هيبة، و لكلّ واحد من ذلك اهل، و لاهله مرتبة على حدّة.

می‌فرماید که: حیا به پنج نوع منقسم می‌شود:

یکی- حیاء از ذنب و گناه است. یعنی: حیا مانع است که مرتکب کبایر شود و این ادنای مرتبه حیا است، و این حیای عوام است.

دوم- حیای تقصیر است. یعنی: شرمش آید که مرتکب کاری شود که مشتمل بر تقصیر باشد، هر چند خلاف اولی باشد و این مرتبه، فوق مرتبه اوّل است و مخصوص اولیا است.

سوم- حیای کرامت است. یعنی: عزّت و بزرگواری جناب الهی مانع است که مرتکب خلاف رضای او شود، چه هر که بزرگواری حضرت باری عزّ اسمه و قدر و مرتبه او نصب العین او شد، به هیچ وجه متوجّه غیر او نمی‌شود، چه جای محظورات و مکروهات و این مرتبه، فوق مرتبه اوّل و ثانی است.

چهارم- حیای محبّت است. یعنی: انوار محبّت الهی چنان بر سراسر کشور دلش می‌تابد که مجال مخالفتی برای او در هیچ عضوی از اعضای وی نمی‌ماند، پس از بس که ممسوس در حبّ الهی و منهمك در محبّت وی می‌باشد، که اصلا توجّه به غیر او نمی‌کند و التفات به غیر او نمی‌نماید.

پنجم- حیای هیبت است. یعنی: هیبت و سطوت الهی مانع است از ارتکاب خلاف رضای او، چنانکه در ثالث افراط محبّت که منشأ رجاء است، مانع است از توجّه به غیر. در این جا افراط هیبت و غضب که منشأ خوف است مانع است، و این دو مرتبه از حیا، اعلای مرتبه حیا است و مرتبه عرفا و اولیا است. «رزقنا الله الوصول إليهما بجوده و كرمه».

باب نود و چهارم در دعوی

قال الصّادق علیه السّلام: الدّعوى بالحقيقة للانبياء و الائمّة و الصّدّيقين، و امّا المدّعى بغير واجب فهو كإبليس اللّعين ادّعى النّسك، و هو على الحقيقة منازع لربّه، مخالف لامره، فمن ادّعى اظهر الكذب، و الكاذب لا يكون أمينا، و من ادّعى فيما لا يحلّ له، فتح عليه أبواب البلوى، و المدّعى يطالب بالبيّنة لا محالة، و هو مفلس فيفتضح، و الصّادق لا يقال له: لم، قال امير المؤمنين عليه السّلام: الصّادق لا يراه احد الاّ هابه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الدّعوى بالحقيقة للانبياء و الائمّة و الصّدّيقين، و امّا المدّعى بغير واجب فهو كإبليس اللّعين ادّعى النّسك، و هو على الحقيقة منازع لربّه، مخالف لامره، فمن ادّعى اظهر الكذب، و الكاذب لا يكون أمينا.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: حقیقت دعوی، نیست مگر از برای پیغمبران و ائمّه و اولیاء الله علیهم السّلام، و بعد از ایشان از برای کسانی که دعوی کنند و در دعوی خود صادق باشند و دعوایش از روی

یقین و تحقیق باشد، نه از روی ظنّ و وهم.

مثل مسائل اجماعی یا مسائلی که خود از اصول استنباط کرده باشند و غیر این دعواها همه عین ضلالت و گمراهی است و هر که دعوای بی‌جا کند و مرتبه‌ای بلندتر از مرتبه خود و حال خود ادّعا نماید، مثل ابلیس لعین است که به دعوای عبادت بسیار و مخلوق شدن از نار، نافرمانی کردگار کرد و مستحقّ عذاب ابدی شد و چنین کسی به واسطه اتّصاف به کذب و دروغ، صاحب دیانت و امانت نیست و از خدعه و فریب شیطان خلاصی ندارد.

و من ادّعى فيما لا يحلّ له، فتح عليه أبواب البلوى، و المدّعى يطالب بالبيّنة لا محالة، و هو مفلس فيفتضح، و الصّادق لا يقال له: لم، قال امير المؤمنين عليه السّلام: الصّادق لا يراه احد الاّ هابه.

می‌فرماید: هر که دعوی بی‌جا می‌کند، پس گشوده است بر روی خود درهای بلاها را و آسان‌تر از همه آن که اگر کسی از او پرسد که: بر دعوی خود چه دلیل داری؟ عاجز می‌شود و در نظر خلایق رسوا می‌گردد. امّا کسی که در دعوی خود صادق است، او را نمی‌گویند: چرا چنین گفتی، و بر تقدیری که بگویند دلیل و حجّت بر طبق دعوای خود می‌تواند گفت. چنانکه حضرت امیر علیه السّلام می‌فرماید که:

هر که در دعوی خود صادق است، هر که او را می‌بیند هیبت او در دل او می‌افتد، به حیثیّتی که نمی‌تواند کسی به او گفت که: چرا چنین دعوی می‌کنی؟ و از کجا می‌گوئی؟ چنانکه از أطوار علمای راسخین، مشاهد و معلوم است.

باب نود و پنجم در معرفت

قال الصّادق عليه السّلام: العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله تعالى، و لو سها قلبه عن الله تعالى طرفة عين لمات شوقا إليه، و العارف امين ودائع الله تعالى، و كنز اسراره، و معدن نوره، و دليل رحمته على خلقه، و مطيّة علومه، و ميزان فضله و عدله، و قد غنى عن الخلق و المرات و الدّنيا، فلا مونس له سوى الله، و لا نطق و لا إشارة و لا نفس الاّ باللّه تعالى، و للَّه و من الله و مع الله، فهو في رياض قدسه متردّد، و من لطائف فضله متزوّد، و المعرفة اصل فرعه الايمان.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله تعالى، و لو سها قلبه عن الله تعالى طرفة عين لمات شوقا إليه، و العارف امين ودائع الله تعالى، و كنز اسراره، و معدن نوره، و دليل رحمته على خلقه، و مطيّة علومه، و ميزان فضله و عدله.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: هر که به مرتبه عرفان رسید و به ذات و صفات حق تعالی و احوال مبدأ و معاد في الجملة شناسا شد، دل او هرگز از یاد خدا و ذکر خدا غافل نمی‌شود، هر چند بدن او با خلایق باشد و با ایشان مختلط و محشور باشد. و اگر فرضا لحظه‌ای از یاد حقّ غافل شود، از شدّت شوق هلاك می‌شود.

و جناب عزّت عارف را امین خود گردانیده و علوم و معارف خود، به او سپرده تا خلایق از او طلب کنند و به او عمل نمایند.

و نیز گردانیده است خداوند عالم، عارف را گنج اسرار خود و منبع نور خود و دلیل رحمت بر خلایق، یعنی: چنانکه از گنج، اسباب حیات دنیوی متمشّی می‌شود از عارف نیز اسباب حیات دنیوی و اخروی تمشیت می‌یابد.

و نیز گردانیده است حقّ سبحانه و تعالی، عارف را هادی و راهنمای خلایق به سوی رحمت خود، همچنین گردانیده است ایشان را مطیّه علوم خود. یعنی: ایشان را حامل علوم خود گردانیده است که مکلّفین به وسیله ایشان، او را شناسند و راه به ذات و صفات او برند، و به احکام شرع و قوانین دین آشنا شوند.

و نیز گردانیده است ایشان را ترازوی فضل و عدل خود. یعنی: هر کس باید گفتار و کردار خود را به گفتار و کردار ایشان بسنجد، اگر تمام عیار است و موافقت با افعال و اعمال ایشان دارد خوب، و گر نه سعی کند تا تشبّه به ایشان بهم رساند و در افعال و اعمال مناسب ایشان شود و تأسّی به ایشان نماید.

و قد غنی عن الخلق و المرات و الدّنیا، فلا مونس له سوی الله، و لا نطق و لا إشارة و لا نفس الاّ باللّه تعالی، و للّه و من الله و مع الله، فهو في ریاض قدسه متردّد، و من لطائف فضله متزوّد، و المعرفة اصل فرعه الایمان

می‌فرماید که: صفت عارف آن است که قطع طمع کند از خلایق و از ایشان گریزان باشد، میل به دنیا و اهل دنیا نداشته باشد، یار و مونس او جز مونس حقیقی نباشد و نگوید و نشوند و نفس نزند، مگر از برای خدا و در راه خدا. پس چنین عارفی در بوستانهای قدس الهی متردّد است و از لطایف فضل او خوشه چین. و نیز می‌فرماید: معرفت اصل ایمان است و ایمان متفرّع بر او است و هر که را معرفت نیست، ایمان نیست.

باب نود و ششم در دوستی در راه خدا

قال الصّادق علیه السّلام: حبّ الله إذا أضاء علی سرّ عبد، اخلاه عن کلّ شاغل، و کلّ ذکر سوی الله تعالی ظلمة، و المحبّ أخلص النّاس سرّ الله تعالی، و أصدقهم قولا، و أوفاهم عهدا، و أزکاهم عملا، و أصفاهم ذکرا، و أعبدهم نفسا، یتناهی الملائکة به عند مناجاته، و یفخر برؤیته، و به یعمر الله بلاده، و بکرامته یکرم عباده، یعطیهم إذا سألوا بحقّه، و یدفع عنهم البلایا برحمته، فلو علم الخلق ما محلّه عند الله و منزلته لدیه، ما تقرّبوا إلی الله تعالی الاّ بتراب قدمیه، و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: حبّ الله نار لا یمرّ علی شيء الاّ احترق، و نور الله لا یطلع علی شيء الاّ أضاء، و سماء الله ما ظهر من تحته شيء الاّ أعطاه الفیض، و ریح الله ما تهبّ في شيء الاّ حرّکته، و ماء الله یحیی به کلّ شيء، و ارض الله ینبت منها کلّ شيء، فمن احبّه الله أعطاه کلّ شيء من الملك و المال، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: إذا احبّ الله عبدا من امّتی قذف في قلوب أصفیائه، و أرواح ملائکته، و سکّان عرشه محبّته لیحبّوه، فذلك المحبّ حقّا، طوبی له و له شفاعة عند الله یوم القیامة.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: حبّ الله إذا أضاء علی سرّ عبد، اخلاه عن کلّ شاغل، و کلّ ذکر سوی الله تعالی ظلمة.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: دوستی خدای هر گاه تابید بر دل مؤمن، خالی می‌کند دوستی حضرت او دل مؤمن را از جمیع شغلها و از جمیع ذکرها غیر ذکر الهی. یعنی نشانه محبّت الهی آن است که نباشد در دل او غیر محبّت الهی و یاد الهی و ذکر الهی، چرا که ذکر غیر خدای تعالی موجب ظلمت و تیرگی دل است و با محبّت الهی جمع نمی‌شود از اینجا است که گفته‌اند: محبّت الهی آتش سوزان است با هیچ چیز جمع نمی‌شود و با هیچ کار و شغل الفت نمی‌گیرد.

و المحبّ أخلص النّاس سرّا للّه تعالی، و أصدقهم قولا، و أوفاهم عهدا، و أزکاهم عملا، و أصفاهم ذکرا، و أعبدهم نفسا.

می‌فرماید: دوست خدا، خالص‌ترین مردمان است به خدا از روی سرّ. یعنی:

هر چه در دل او خطور کند باید از برای خدا باشد و به أغراض دیگر: خواه مباح و خواه غیر مباح، مشوب و مخلوط نباشد. و راستگوتر از دیگران باشد، و در عهد و پیمان وفا کننده‌تر از دیگران باشد، و عملش هم پاکتر از عمل دیگران باشد، و در ذکر الهی أصفی و خالص‌تر از ذکر دیگران باشد، و عبادت و زحمت و ریاضت نفس او نیز بیشتر از دیگران باشد.

یتباهی الملائکة به عند مناجاته، و یفخر برؤیته، و به یعمر الله بلاده، و بکرامته یکرم عباده، یعطیهم إذا سألوا بحقّه، و یدفع عنهم البلایا برحمته، فلو علم الخلق ما محلّه عند الله، و منزلته لدیه، ما تقرّبوا إلی الله تعالی الاّ بتراب قدمیه.

یعنی: مباهات می‌کند به این بنده محبّ مخلص، ملایکه آسمان در وقت مناجات کردن او به پروردگار خود و فخر می‌کند. و به برکت و عزّت دوستان خود، معمور می‌دارد خدای تعالی بلاد و شهرهای خود را، و به حرمت ایشان، رحم می‌کند به سایر بندگان، و به عزّت دعای ایشان، اجابت می‌کند دعای سایر بندگان را و دفع می‌کند بلاها را از ایشان. پس اگر بدانند خلایق عزّت و قرب ایشان را نزد خدای تعالی، هر آینه تقرّب نمی‌جویند به جناب او مگر به وسیله ایشان، و خاك قدم ایشان را توتیای دیده خود می‌کنند.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: حبّ الله نار لا یمرّ علی شيء الاّ احترق، و نور الله لا یطلع علی شيء الاّ أضاء، و سماء الله ما ظهر من تحته شيء الاّ أعطاه الفیض، و ریح الله ما تهبّ في شيء الاّ حرّکته، و ماء الله یحیی به کلّ شيء، و ارض الله ینبت منها کلّ شيء، فمن احبّه الله أعطاه کلّ شيء من الملك و المال.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: دوستی خدا، آتشی است که به هر چه عبور می‌کند او را می‌سوزد. یعنی: محبّت الهی و عشق الهی به هر بدن که جا کرد، آن بدن را می‌سوزد. چه، بقدر علاقه به جناب احدیّت، علاقه به بدن و ملایمات بدن کم می‌شود و رفته رفته بدن ضعیف می‌شود و روح قوّت می‌گیرد، چنانکه از أطوار ارباب سلوك و ریاضت، مشاهده می‌شود. و نور الهی نمی‌تابد بر هیچ چیز مگر آن که روشن می‌کند او را، چنانکه به تجربه معلوم است که هر که خدا را به خاطر بیارد بعد از غفلت، از او می‌یابد که دل او روشن شد، بعد از آن که تیره و سیاه بود.

و نیز رحمت الهی بر روی هر چه می‌افتد، فیض به او می‌بخشد و به سبب آن فیض از ظلمت به نورانیّت منتقل می‌شود و نسیم الهی به هر چه وزیدن گیرد، سبب حرکت و نموّ او می‌شود، و باران الهی به هر چه می‌چکد،

احیای او می‌کند، و در زمین الهی می‌روید هر نعمتی که مناسب آن زمین باشد، پس هر که را خدای تعالی دوست می‌دارد، می‌دهد به او هر چه خواهد از ملك و مال هر چقدر خواهد و به هر کیفیّت که خواهد. امّا دوست حقیقی حضرت باری تعالی، نمی‌خواهد هیچ چیز جز جناب او را. و قرب او را چنانکه آوردن حضرت جبرئیل علیه السّلام کلیدهای خزاین ارض به خدمت حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و جواب: «الدّنیا دار من لا دار له» (تا آخر حدیث)، از آن حضرت شنیدن، دلالت بر این دارد و به تفصیل گذشت.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: إذا احبّ الله عبدا من امّتى قذف في قلوب أصفيائه، و أرواح ملائكته، و سكّان عرشه محبّته ليحبّوه، فذلك المحبّ حقّا، طوبى له و له شفاعة عند الله يوم القيامة.

چنانکه پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است: هر گاه دوست داشته باشد پروردگار عالم بنده‌ای از بندگان خود را از امّت من، می‌اندازد در دل دلهای برگزیدگان خود از اولیا و اصفیا و در أرواح ملایکه خود و ساکنان عرش خود، محبّت آن بنده را، تا ایشان او را دوست داشته باشند و نیز از برای دوستان خدا در روز قیامت، رخصت شفاعت است، هر که را خواهند شفاعت کنند و شفاعت ایشان، مستجاب است.

باب نود و هفتم درباره دوستی کننده در راه خدا

قال الصّادق عليه السّلام: المحبّ في الله محبّ الله، و المحبّ في الله حبيب الله، لانّهما لا يتحابّان الاّ في الله، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: المرء مع من احبّ، فمن احبّ عبدا في الله فانّما احبّ الله تعالى، و لا يحبّ عبد الله الاّ احبّه الله، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: افضل النّاس بعد النّبيّين صلوات الله عليهم أجمعين في الدّنيا و الآخرة، المحبّون للّه، المتحابّون فيه، و كلّ حبّ معلول يورث بعدا فيه عداوة الاّ هذين، و هما من عين واحدة يزيدان ابدا و لا ينقصان، قال الله عزّ و جلّ: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. لانّ اصل الحبّ التّبرّى عن سوى المحبوب، و قال امير المؤمنين عليه السّلام: انّ اطيب شيء في الجنّة و ألذّه حبّ الله، و الحبّ في الله و الحمد للّه، قال الله عزّ و جلّ: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المحبّ في الله محبّ الله، و المحبّ في الله حبيب الله، لانّهما لا يتحابّان الاّ في الله.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: محبّ در راه خدا، هم محبّ خدا است و هم محبوب خدا. یعنی: هر که مؤمنی را از برای خدا دوست دارد، نه از برای غرض دیگر، هم محبّ محبّ خدا است و هم محبوب محبوب خدا، چرا که دوستی ایشان نیست مگر از برای خدا.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: المرء مع من احبّ، فمن احبّ عبدا في الله فانّما احبّ الله تعالى، و لا يحبّ عبد الله الاّ احبّه الله.

چنانکه حضرت رسالت پناه علیه و آله سلام الله می‌فرماید: هر که دوست می‌دارد بنده‌ای را در راه خدا، پس به یقین دوست داشته است خدا را. و هر که دوست می‌دارد خدا را، خدا هم او را دوست می‌دارد. حاصل آن که دوست داشتن بنده‌ای، بنده‌ای را از برای خدا، نزد الهی بسیار عزیز است، خواه بنده محبوب حرّ باشد و خواه بنده.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: افضل النّاس بعد النّبيّين صلوات الله عليهم أجمعين في الدّنيا و الآخرة، المحبّون للّه، المتحابّون فيه.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله فرموده است: بهترين مردمان بعد از پيغمبران و اوصياى پيغمبران در دنيا و آخرت، دوستان خدا هستند و دوستداران بندگان خدا در راه خدا.

و كلّ حبّ معلول يورث بعدا فيه عداوة الاّ هذين، و هما من عين واحدة يزيدان ابدا و لا ينقصان.

مى‌فرمايد: هر دوستى كه معلول باشد. يعنى: نه از براى خدا باشد، مورث بعد و دورى است از رحمت الهى، و دوستي اين چنين از شائبه دشمنى خالى نيست، مگر آن دو دوستى كه مذكور شد كه دوستى از براى خدا و در راه خدا باشد، كه اين دو دوستى از يك چشمه‌اند و هميشه زياد مى‌شوند و كم نمى‌شوند.

و در بعضى از نسخه‌ها لفظ «بعدا» نيست، بنا بر اين «عداوة» مفعول «يورث» مى‌شود. چنانكه به تقدير اوّل «بعدا»، و «معلول» به هر تقدير صفت حبّ است، و «يورث» خبر «كلّ» چنانكه معلوم است.

قال الله عزّ و جلّ: **الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. (زخرف- ٦٧)**

چنانكه حضرت بارى عزّ اسمه در قرآن مجيد فرموده: دوستان و مصاحبان دنيا، دشمن هم مى‌شوند در روز قيامت، مگر متّقيان كه دوستى ايشان در دنيا با يك ديگر از براى خدا و در راه خدا بوده است.

لانّ اصل الحبّ التّبرّى عن سوى المحبوب.

چرا كه اصل دوستى، دوست داشتن محبوب است و از غير محبوب برى بودن.

و قال امير المؤمنين عليه السّلام: انّ اطيب شيء في الجنّة و ألذّه حبّ الله، و الحبّ في الله و الحمد للّه.

حضرت امير المؤمنين عليه السّلام مى‌فرمايد: خوشبوترين چيزها در بهشت و لذيذترين چيزها در بهشت، دوستى خداى تعالى است، و دوستى مؤمنين در راه خدا. و «الحمد للّه» احتمال دارد كه از جمله «اطيب» باشد و اطيب سه چيز باشد دوستى خدا، و در راه خدا، و شكر خدا كردن و حمد الهى بجا آوردن، و احتمال دارد كه مقطع كلام باشد و از بابت «و السّلام» باشد. در حديث «الزّيارة الحضور و السّلام» اگر چه او هم احتمال جزئيّت دارد چنانكه بعضى گفته‌اند، بنا بر اين احتمال «اطيب» دو چيز است چنانكه معلوم است، اگر چه ذكر آيه در تلو او مؤيّد اوّل است.

قال الله عزّ و جلّ: **وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. (يونس- ١٠)**

خداوند عالم در قرآن مجيد فرموده است: سلام و تحيّت ملايكه در بهشت به يك ديگر در اوّل ملاقات با يك ديگر سلام است و آخر دعاى ايشان در بهشت به يك ديگر حمد الهى است، و گفتن: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (حمد- ١)** است.

روايت است كه: چون مؤمنان به بهشت در آيند و انواع عظمت و كبريائي حضرت عزّت را مشاهده كنند، زبان به نعت حضرت ذو الجلال و تسبيح ملك متعال مى‌گشايند و وظايف حمد و ثناى الهى بجا مى‌آورند، و ختم

کلام به کلمه‌ای تسبیح و تحمید کنند، و حقّ سبحانه و تعالی با ملایکه به ایشان سلام کنند و ایشان را به انواع کرامات و علوّ مقامات بشارت دهند و هر آینه لذّت تسبیح و تحمید ایشان را از جمیع لذّتهای بهشت خوش‌تر آید، بیت:

ذوق نامش عاشق مشتاق را / از بهشت جاودانی خوش‌تر است

و مروی است که: چون مرغی بر بالای سر ایشان پرواز کند، ایشان آرزوی گوشت آن کرده گویند: «سبحانك اللّهمّ»، في الحال پرها از آن مرغ جدا شده بریان شود و پیش دست ایشان افتد، و چون آن را تناول کنند گویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، در حال، استخوان‌های مرغ گوشت پیدا کرده به پرواز در آید مانند اوّل.

باب نود و هشتم در شوق

قال الصّادق علیه السّلام: المشتاق لا يشتهي طعاما، و لا يلتذّ شرابا، و لا يستطيب رقادا، و لا يأنس حميما، و لا يأوي دارا، و لا يسكن عمرانا، و لا يلبس لينا، و لا يقرّ قرارا، و يعبد الله ليلا و نهارا، راجيا بان يصل إلى ما اشتاق إليه، و يناجيه بلسان الشّوق، معبّرا عمّا في سريرته، كما أخبر الله تعالى عن موسى عليه السّلام في ميعاد ربّه، و فسّر النّبيّ صلّى الله عليه و آله عن حاله انّه ما اكل و ما شرب و لا نام، و لا اشتهى شيئا من ذلك في ذهابه و مجيئه أربعين يوما، شوقا الى ربّه، و إذا دخلت ميدان الشّوق فكبّر على نفسك و مرادك من الدّنيا، و ودّع جميع المألوفات، و اجزم عن سوى معشوقك، و لبّ بين حياتك و موتك لبّيك اللّهمّ لبّيك، و اعظم الله أجرك، و مثل المشتاق مثل الغريق ليس له همّة الاّ خلاصه، و قد نسى كلّ شيء دونه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: المشتاق لا يشتهي طعاما، و لا يلتذّ شرابا، و لا يستطيب رقادا، و لا يأنس حميما، و لا يأوي دارا، و لا يسكن عمرانا، و لا يلبس لينا، و لا يقرّ قرارا، و يعبد الله ليلا و نهارا، راجيا بان يصل إلى ما اشتاق إليه، و يناجيه بلسان الشّوق، معبّرا عمّا في سريرته.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: هر که مشتاق لقای الهی شد، خواهش طعام و شراب و لذّت اینها از او قطع می‌شود، و میل خواب و استراحت بر طرف می‌شود، و به دوست و مصاحب و رفیق، انس نمی‌گیرد، و در منزل و خانه مأوی نمی‌کند، و در معموره ساکن نمی‌شود، و لباس نرم نمی‌پوشد، و به جایی قرار نمی‌گیرد، و در هیچ وقت از اوقات، از عبادت و ذکر الهی فارغ نمی‌شود، و همیشه آرزومند وصال الهی است، و تمنّای لقای رحمت الهی دارد، و آن چه در دل دارد از آرزوی لقای الهی، به زبان شوق مناجات می‌کند و به ألفاظ و عبارات تعبیر می‌نماید.

كما أخبر الله تعالى عن موسى عليه السّلام في ميعاد ربّه.

آورده‌اند که: حضرت موسی علیه السّلام وعده داده بود بنی اسرائیل را که بعد از هلاك فرعون، کتابی بیارم به شما از نزدیك خدای تعالی، که هر چه شما را باید در آن مبیّن باشد. پس چون از دریا نجات یافتند و فرعونیان هلاك شدند، طلب آن کتاب کردند. و موسی علیه السّلام از خدا درخواست کرد که آن کتاب را بدو فرستد.

حکم شد که: ای موسی سی روز، روزه رو و بعد از آن به طور آی که من با تو سخن گویم.

موسی علیه السّلام سی روز، روزه داشت و روز سی و یکم به طور رفت و چون بوی دهن موسی به جهت روزه، متغیّر شده بود از آن سبب کراهت داشت که با خدای تعالی سخن گوید. پس برای دفع آن رایحه، مسواك بر دندان مالید تا آن رایحه زایل شد.

ملایکه گفتند: ما از تو بوی مشك می‌شنیدیم، آن را به مسواك زایل کردی.

حق تعالی فرموده: روز دیگر روزه رو تا آن رایحه عود کند.

حاصل آن که، رسیدن به مطالب عالیه، بی تحصیل استعداد و قابلیّت لایقه، میسّر نیست، خصوص وقتی که مطلوب رسیدن به باری تعالی و قرب به جناب او باشد و تا حضرت موسی علیه السّلام چهل روز، روزه نگرفت و استعداد قرب بهم نرساند، قابلیّت تکلّم و شنیدن بیست و چهار هزار کلمه بهم نرساند.

و فسّر النّبيّ صلّی الله علیه و آله عن حاله انّه ما اکل و ما شرب و لا نام، و لا اشتهی شیئا من ذلك في ذهابه و مجیئه أربعین یوما، شوقا إلی ربّه.

و حضرت پیغمبر ما علیه السّلام خبر داده است از حال موسی علیه السّلام که او در مدّت چهل روز، نه در رفتن و نه در آمدن، نه نان خورد و نه آب، و نه خواب کرد و نه استراحت، از بس که شوق لقای پروردگار داشت و مراد زیادة از قدر ضرورت است وگر نه به قدر ضرورت، لازمه حیات است و گذشتن از او ممکن نیست.

و إذا دخلت میدان الشّوق فکبّر علی نفسك و مرادك من الدّنیا، و ودّع جمیع المألوفات، و اجزم عن سوی معشوقك، و لبّ بین حیاتك و موتك لبّیك اللّهمّ لبّیك و اعظم الله أجرك.

می‌فرماید: هر گاه داخل شدی در میدان شوق الهی، پس پنج تکبیر فنا بر خود بگو و توقّع و طمع از دنیا و مرادات از دنیا و اهل دنیا ببر، و خود را مرده گیر، چنانکه مرده را رغبت به هیچ چیز نیست، سوای رحمت الهی. تو نیز هر گاه خود را در سلك اهل شوق منسلك کردی، قطع نظر کن از همه چیز، و از هر چه باعث دوری است از معشوق، دست بردار از جمیع مألوفات: از زن و فرزند و مصاحب، وداع کن و قطع کن امید از غیر معشوق هر چه هست، و همان قیاس کن که معشوق حقیقی تو را به جانب خود خوانده است، لبّیك اجابت بگو و پیش از ورود موت حقیقی به حکم: «موتوا قبل ان تموتوا»، خود را مرده گیر، و به توقّع حیات ابدی، حیات عارض منقطع را از خود سلب کن، و به امید رسیدن به لذّات روحانی جاودانی، از لذّات جسمانی بگذر و بگو: «لبّیك اللّهمّ لبّیك» یعنی: بنده‌ای ضعیفم و ایستاده‌ام به خدمت تو و به هر چه بفرمایی مطیع و منقادم.

و مثل المشتاق مثل الغریق لیس له همّة الاّ خلاصه، و قد نسی کلّ شيء دونه.

می‌فرماید که: حال عاشق صادق و هر که مشتاق لقای الهی است، مانند حال کسی است که نزدیك به غرق باشد و چنانکه غریق در حال غرق قصدی و مرادی ندارد غیر خلاصی از غرق و نجات یافتن از هلاکت، همچنین عاشق صادق هم هیچ قصدی و مرادی ندارد غیر وصول به معشوق.

باب نود و نهم در حکمت

قال الصّادق عليه السّلام: الحكمة ضياء المعرفة، و ميراث التّقوى، و ثمرة الصّدق، و لو قلت: ما أنعم الله على عبد من عباده بنعمة اعظم و أنعم و ارفع و أجزل و ابهى من الحكمة، لقلت صادقا، قال الله عزّ و جلّ: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ من يَشاءُ، وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْباب). اى لا يعلم ما أودعت و هيّات في الحكمة الاّ من استخلصته لنفسي، و خصصته بها، و الحكمة هي النّجاة، و صفة الحكيم الثّبات عند اوائل الامور، و الوقوف عند عواقبها، و هو هادى خلق الله الى الله تعالى، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: لان يهدى الله على يديك عبدا من عباده، خير لك ممّا طلعت عليه الشّمس من مشارقها إلى مغاربها.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الحكمة ضياء المعرفة، و ميراث التّقوى، و ثمرة الصّدق.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد: حكمت، كه عبارت از كردار نيكو و گفتار درست است، سبب جلا و روشنى معرفت است. يعنى: ظهور معرفت الهى به كردار و گفتار درست است و به قدر معرفت الهى، افعال و اعمال نيكو از كس صادر مى‌شود. و نيز حكمت، به معنى مذكور، ميراث تقوى و ميوه صدق و راستى است. حاصل آن كه معرفت بى‌حكمت، بى‌نور است، و تقواى بى‌حكمت، بى‌فايده است، و راستى بى حكمت، بى حاصل و بى‌نتيجه است و ثمر ندارد.

و لو قلت: ما أنعم الله على عبد من عباده بنعمة اعظم و أنعم و ارفع و أجزل و ابهى من الحكمة، لقلت صادقا.

يعنى: اگر بگويم من: هيچ نعمت از نعمتهاى الهى از براى آدمى نيست عظيم‌تر و نرم‌تر و بلندتر و جزيل تر و بهتر از حكمت، راست گفته‌ام.

قال الله عزّ و جلّ: **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ من يَشاءُ. (بقره- ٢٦٩)** خداوند عالم در قرآن مجيد فرموده است كه: مى‌دهد خداى تعالى حكمت را، كه آن علمى است كه به آن علم، ميان القاى رحمانى و وسوسه شيطانى، تميز توان كرد، هر كه را كه مى‌خواهد از كسانى كه طالب رشادند. و يا مراد به «حكمت»، تحصيل علم است و انفاق علم و عمل به آن، تا بدانند كه چه مى‌بايد كرد، و چه مى‌توان گفت؟ و به كه مى‌توان گفت؟ و كه قابل تعليم است؟ و از حضرت صادق عليه السّلام روايت است كه: مراد به «حكمت» در اين آيه، علم قرآن است و علم فقه. و در حديث نبوى صلّى الله عليه و آله وارد شده كه آن حضرت فرمودند كه: حق تعالى به من عطا فرمود از حكمت، قرآن را و هيچ خانه‌اى نباشد كه در او چيزى از حكمت باشد و تلاوت به او نكنند، مگر آن كه آن خانه خراب و ويران شود، پس فقيه شويد در دين و تعليم گيريد و نادان ميميريد.

وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً (بقره- ٢٦٩).

يعنى: هر كه را دادند حكمت، كه علم دين است، پس به درستى كه داده‌اند او را نيكوئى بسيار. چه او جامع خير دنيا و عقبى است، و چون خداى تعالى مال دنيا را اندك خوانده كه: **قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ (نساء- ٧٧)** و علم دانش را به بسيارى خير صفت كرده كه: **فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً، (بقره- ٢٦٩)** پس عالم بايد كه اهل دنيا را ملازمت نكند و داغ خدمت ايشان بر جبين احوال خود نكشد كه او را خير كثير داده‌اند و آنان را متاع قليل.

وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ. (بقره- ۲۶۹) و پند پذير نمی‌شوند به آن چه مذكور شد از آيات روشن و موعظه‌های حسن، مگر صاحبان عقل خالص از متابعت هوا و هوس. چنانكه می‌فرمايد كه:

ای لا يعلم ما أودعت و هيّات في الحكمة الاّ من استخلصته لنفسي، و خصصته بها.

يعني: نمی‌داند و راه نمی‌برد به كمالات و فوايد قرآن كه حكيم علی الاطلاق در او وديعه گذاشته است و مهيّا نموده، مگر آنان كه اختصاص يافته‌اند به توفيق الهی به پاكی نفس، و نيست در نفس ايشان غير محبّت الهی و قرب به جناب او.

و الحكمة هي النّجاة.

می‌فرمايد كه: حكمت علمی است كه نجات دهنده است آدمی را از سخط و غضب الهی. و در بعضی از نسخه‌ها به جای «النّجاة»، «الكتاب» است و بنا بر اين نسخه مراد از حكمت قرآن عزيز است، چنانكه بيشتر مذكور شد.

و صفة الحكيم الثّبات عند اوائل الامور، و الوقوف عند عواقبها، و هو هادی خلق الله إلی الله تعالی.

می‌فرمايد كه: صفت حكيم آن است كه هر گاه امری و حادثه‌ای به او رو دهد، در اوّل، تزلزل و اضطراب بهم نرساند، و در عاقبت به هر چه رو دهد راضی باشد، و شكر الهی بجا آرد، و هدايت و راهنمائی مردم كند، و ايشان را به جانب خدا خواند.

قال رسول الله صلّی الله عليه و آله: لان يهدی الله علی يديك عبدا من عباده، خير لك ممّا طلعت عليه الشّمس من مشارقها إلی مغاربها.

حضرت پيغمبر صلّی الله عليه و آله می‌فرمايد كه: هدايت كردن تو بنده‌ای از بندگان خدا را به راه حقّ، بهتر است و فاضل‌تر است نزد پروردگار از هر چه آفتاب بر وی تابد از مشرق تا به مغرب.

باب صدم در حقيقت عبوديّت

قال الصّادق عليه السّلام: العبوديّة جوهرة كنهها الرّبوبيّة، فما فقد في العبوديّة وجد في الرّبوبيّة، و ما خفی عن الرّبوبيّة أصيب في العبوديّة، قال الله تعالی: (سَنُرِيهِمْ آياتِنا في الْآفاقِ وَ في أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ، أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ). ای موجود في غيبتك و حضورك، و تفسير العبوديّة بذل الكلّيّة، و سبب ذلك منع النّفس عمّا تهوی، و حملها علی ما تكره، و مفتاح ذلك ترك الرّاحة، و حبّ العزلة، و طريقه الافتقار إلی الله تعالی، قال رسول الله صلّی الله عليه و آله: اعبد الله كانّك تراه فان لم تكن تراه فانّه يراك، و حروف العبد ثلاثة، العين و الباء و الدّال، فالعين علمه باللّه تعالی، و الباء بونه عمّن سواه، و الدّال دنوّه من الله تعالی بلا كيف و لا حجاب، و اصول المعاملات تقع علی أربعة أوجه، معاملة الله، و معاملة النّفس، و معاملة الخلق، و معاملة الدّنيا، امّا اصول معاملة الله فبسبعة أشياء، اداء حقّه، و حفظ حدّه، و شكر عطائه، و الرّضا بقضائه، و الصّبر علی بلائه، و تعظيم حرمته، و الشّوق إليه، و اصول معاملة النّفس سبعة، الجهد، و الخوف، و حمل الاذی، و الرّياضة، و طلب الصّدق، و الاخلاص، و إخراجها من محبوبها و ربطها في الفقه، و اصول معاملة الخلق سبعة، الحلم، و العفو، و التّواضع، و السّخاء، و الشّفقة، و النّصح، و العدل و الانصات (او الانصاف)، و اصول معاملة

الدّنيا سبعة، الرّضا بالدّون، و الايثار بالموجود، و ترك طلب المفقود، و بغض الكثرة، و اختيار الزّهد، و معرفة افاتها، و رفض شهواتها، مع رفض الرّئاسة، فإذا حصلت هذه الخصال بحقّها في نفس، فهو من خاصّة الله تعالی، و عباده المقرّبين، و أوليائه حقّا.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: العبوديّة جوهرة كنهها الرّبوبيّة، فما فقد في العبوديّة وجد في الرّبوبيّة، و ما خفی عن الرّبوبيّة أصيب في العبوديّة.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد: چون حضرت عزّت عزّ شأنه، به حكمت كامله خود، به حكم كلام معجز نظام: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»، از هر صفات كماليّه خود: از علم و قدرت و ساير صفات، نمونه‌ای در انسان وديعه گذاشت، تا انسان به وسيله آن صفات، راه به صفات حقيقی واجب، تواند برد، مثل آن كه از علم خود منتقل شوند، به علم الهی و سلب جهل از او كنند، هر چند به كنه علم او نتوان رسيد، و از قدرت و توانايی خود، منتقل شوند به قدرت واجب، و سلب عجز از او كنند، و از ادراك خود، به ادراك او، و همچنين ساير صفات، پس رسيد كه، ربوبيّت كنه عبوديّت است، چه كنه شيء، چيزی است كه آن شيء به او شناخته شود.

فما فقد في العبوديّة، وجد في الرّبوبيّة.

يعنی: هر صفتی كه در حضرت عزّت باشد و در انسان نباشد، مثل وجوب ذاتی، راه به او می‌توان برد در حضرت ربوبيّت، به دلايل عقلی و نقلی.

و ما خفی عن الرّبوبيّة، أصيب في العبوديّة.

و هر صفتی كه مخفی است در ربوبيّت و در بدايت نظر، عقل راه به او ندارد، راه به او می‌توان برد در عبوديّت، يعنی: به وساطت صفات انسان، راه به صفات واجب می‌توان برد چنانكه دانستی.

و چون هر كدام از صفات كماليّه انسان كه به وسيله او راه می‌بريم به صفات كماليّه واجب، در واجب به مرتبه كمال است و در انسان به مرتبه نقص و به منزله شبح و مثال صفات كماليّه واجبی است. حضرت فرمود كه: ربوبيّت كنه عبوديّت است، و به عكس نگفت.

و ديگر آن كه چون بعضی از صفات كماليّه، مثل وجوب بالذّات در انسان معدوم است، به خلاف صفات كماليّه انسان كه در واجب مخفی است نه معدوم، در اوّل فقدان گفت و در ثانی خفا كما لا يخفی، بنا بر اين، حلّ جمله «فما فقد، تا آخر» بيان جمله «العبوديّة تا آخر» است. چنانكه معلوم است، اين حلّی است كه به خاطر اين ضعيف خطور كرده و به كلّ فقرات حديث چنانكه دانستی مطابقه دارد و احتياج به تكلّف ندارد.

بعضی از علما، «ما»، را در هر كدام، از دو فقره مذكور «ما» ی «نافيه» می‌گيرند و فاعل «خفی» و «فقد» را محذوف می‌دانند و تقدير كلام چنين می‌شود كه: «فما فقد في العبوديّة شيء وجد في الرّبوبيّة و ما خفی عن الرّبوبيّة شيء (الی أخر العبارة)». و معنی حديث بنا بر اين احتمال چنين می‌شود كه: چون معنی عبوديّت به

شرایط بندگی عمل کردن است و شرایط بندگی چنانکه از جوهر حروف «عبد» مستفاد می‌شود، چنانکه خواهد آمد سه چیز است:

یکی- علم به ذات واجب و صفات وی، به قدر امکان که مفاد لفظ عین است و مقدّم است بر کلّ تکالیف شرعیّه.

دوم- بینونت و قطع نظر از غیر او کردن، و جمیع کارهای خود به او گذاشتن که مفاد لفظ باء است.

سوم- تحصیل قرب الهی نمودن، که مفاد لفظ دال است، که اشاره است بدنوّ که به معنی قرب است و به وسیله اتیان به مأمورات و اجتناب از منهیّات به مرتبه قرب الهی که اقصای مقاصد و انجح مآرب است رسیدن. و هر گاه بنده به شرایط بندگی عمل کرد و در صدد این شد که مفاد لفظ «عبد» را به عمل آورد، پس به مقتضای تربیت و مقتضای کریمه: وَ الَّذینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (عنکبوت- ۶۹)، بر حضرت او عزّ شأنه، لازم است که او را در این اراده مدد و اعانت نموده، اسباب وصول به خود را که عبارت از توفیق است، از برای او مهیّا کند و به این مقصد عالی رساند. پس بنا بر این مقدّمات، معنی حدیث شریف (و الله اعلم) این است که: عبودیت جوهری است که کنه او ربوبیّت است. چرا که از مقدمات مذکوره معلوم شد که عبودیّت از ربوبیّت منفكّ نیست و ربوبیّت از عبودیّت منفكّ نه، چه هر گاه بنده ضعیف، آن چه لازمه بندگی و شرایط عبودیّت است بجا آورد، به حضرت باری تعالی هم به مقتضای عدالت یا تفضّل، لازم است که آن چه لازمه ربوبیّت است نسبت به او به عمل آرد. پس بنا بر این حلّ مراد از «بودن ربوبیّت کنه عبودیّت» عدم انفکاك أحدهما است از دیگری.

و این حلّ خالی از بعد نیست، چرا که اطلاق «کنه» بر «عدم انفکاك» بسیار بعید است. و دیگر آن که متبادر از لفظ «ما» موصوله است نه نافیه، و حمل بر نافیه بسیار بعید است.

و نیز به تقدیر بودن لفظ «ما» موصوله، احتمال حلّ دیگر دارد، غیر حلّ اوّل، و مراد این باشد که: عبودیّت جوهری است که حقیقت او ربوبیّت است، چرا که عبودیّت به مذهب اهل ذوق و تصوّف، مرکّب است از امکان و وجوب امکان که امر اعتباری است، دخل در حقیقت ممکن ندارد. پس حقیقت ممکن، نیست مگر واجب، چنانکه عارف قیّومی شیخ محمود شبستری (ره)، فرموده:

چو ممکن گرد امکان برفشاند   بجز واجب دگر چیزی نماند

چرا که همه موجودات، به مذهب ایشان مظاهر و شئونات وجود واجب هستند و به محض انتساب و ارتباط به وجود حقیقی، موجودند. چنانکه بعضی از اهل اشراق، أجسام صیقلیّه مثل آب و آتش و آینه را مظاهر صور مثالیّه می‌دانند، و بعضی از حکما، مثل افلاطونی را عبارت از این صور می‌دانند. بنا بر این مسلك، معنی حدیث چنین می‌شود که: عبودیّت جوهری است که حقیقت او ربوبیّت است، و آن چه مفقود است در عبودیّت که وجود معرّا از جمیع تقییدات است که وجود صرف است، می‌توان یافت در ربوبیّت، و آن چه مخفی است در ربوبیّت که وجود مطلق است و هستی بحت است، ظاهر می‌شود در عبودیّت که موجودات و ممکنات باشد.

و تخصیص به عبودیّت یا به اعتبار عموم عبودیّت است چنانکه ظاهر کریمه:

وَ إِنْ من شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ (إسراء- ۴۴)، دلالت بر او دارد، و یا به اعتبار شرافت این جنس.

و ممکن است که فقره اولی، اشاره باشد به برهان «انّ» از برای معرفت باری تعالی، که استدلال از معلول است به علّت، مثل استدلال از مصنوعات به وجود صانع، و فقره ثانیه، اشاره باشد به برهان «لم»، که استدلال از علّت است به معلول و مؤیّد این است، این آیه:

قال الله تعالی: **سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. (فصلت- ۵۳)**

یعنی: نمودیم ما کفّار مکّه را نشانهای قدرت خود را در کنارهای عالم و در نفسهای ایشان، تا روشن گردد ایشان را که خالق ایشان حقّ و قادر است، و این آیه شریفه اشاره است به برهان «انّ».

أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (فصلت- ۵۳)

یعنی: آیا نیست کافی پروردگار تو؟! بلکه او کافی است و گواه است بر همه چیز، و از جمله چیزها اثبات ذات اقدس خود است. پس خود دلیل و گواه بر وجود خودش می‌تواند شد.

و علما را در تفسیر آفاق و انفس اختلاف است:

یکی- آن که مراد از «آفاق»، کنارهای جهان باشد و مراد به «انفس» نفسهای اهل مکّه یعنی: که ما در معجزات پیغمبر صلّی الله علیه و آله اکتفا به شقّ قمر نمی‌کنیم، بلکه می‌نمائیم در نفس اهل مکّه و در آفاق ایشان و نواحی ایشان آیات و معجزات، تا روشن شود به ایشان که رسول ما صلّی الله علیه و آله حقّ است. بنا بر این تفسیر، ضمیر «انّه» راجع به پیغمبر صلّی الله علیه و آله است.

دوم- آن که می‌نمائیم ما به مردمان حجج و دلایل توحید و قدرت خود را، در آفاق عالم و أقطار آسمان، از شمس و قمر و نباتات و اشجار و بحار و جبال، و در نفسهای ایشان از لطایف صنع و بدایع حکمت و حسن صورت و احکام خلقت به اعصاب و رباطات و عروق ظاهره و باطنه، تا ظاهر شود مر ایشان را، که خالق آفاق و انفس، معبود به حقّ است و در الوهیّت یکتا است و در علم و قدرت و سایر صفات بی همتا، و بنا بر این تفسیر، ضمیر مذکور راجع است به خدای تعالی.

سوم- می‌نمائیم به ایشان دلایل خود را بر صحّت نبوّت محمّد صلّی الله علیه و آله در آفاق، یعنی: أقطار مکّه، به فتح قری و حصون و قلاع و بلاد از برای محمّد صلّی الله علیه و آله، به نصرت و معاونت احبّای أخیار که کرّار غیر فرّار بودند و بعد از آن، از برای جمیع اهل اسلام، چون غالب شدن ایشان بر بلاد روم و یمن و فارس و شرق و غرب، و تسلّط ایشان بر جمیع أکاسرة و قیاصره، و غالب شدن قلیل ایشان بر کثیر، و ضعفای ایشان بر اقویا، و انتشار دعوت اسلام وصیت دولت دین محمّدی صلّی الله علیه و آله، در أقطار معموره و ادانی و اقاصی نواحی، بر وجهی که خارق عادت است و بیرون از دایره معهود است و این فتح و نصرت آفاق و انفس، به جهت آن است که تا ظاهر شود بر ساکنان مکّه و أقطار آن، که قرآن حقّ است و از نزد خدائی است که معبود مطلق است، چه ایشان به سبب غالبیّت و تسلّط آن حضرت بر مکّه و أقطار آن، بعد از آن که هیچ ناصری و معاونی نداشت، عارف شدند که او «مؤیّد من عند الله» است.

ای موجود في غيبتك و حضورك.

این تفسیر جزء اخیر آیه است، یعنی: خدای تعالی با همه موجود است و در همه جا حاضر است و حضور و غیبت چیزها نزد او مساوی است.

و تفسیر العبودیّة بذل الکلّیّة، و سبب ذلك منع النّفس عمّا تهوی، و حملها علی ما تکره، و مفتاح ذلك ترك الرّاحة، و حبّ العزلة، و طریقه الافتقار إلی الله تعالی.

می‌فرماید: معنی عبودیّت، دست برداشتن است از هر چه خاطر به او متعلّق باشد و صرف کردن همه در راه خدا. و رسیدن به این مرتبه علیا، و وصول به این درجه قصوی، میسّر نمی‌شود مگر به منع کردن نفس از خواهشها و واداشتن او بر مکروهات، و کلید ترك خواهشهای نفسانی و حمل او بر مکاره، ترك راحت است و اختیار نمودن عزلت، و رسیدن به ترك راحت و اختیار عزلت، میسّر نمی‌شود مگر به راه بردن به احتیاج خود در جمیع امور به جناب عزّت عزّ سبحانه و افتقار و احتیاج به او را در کلّ مهمّات، نصب العین خود کردن و از غیر او قطع نظر نمودن.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: اعبد الله کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك.

حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که: بندگی کن خدای را چنانکه گویا می‌بینی او را، و اگر تو نبینی او را، او تو را می‌بیند. و هر گاه در عبادت، حالی خود کردی که او تو را می‌بیند و به ظاهر و باطن تو اطّلاع دارد، خوب نباشد که بندگی او را به نحوی کنی که موافق رضای او نباشد و از روی کسالت و غفلت باشد.

و حروف العبد ثلاثة، العین و الباء و الدّال، فالعین علمه باللّه تعالی، و الباء بونه عمّن سواه، و الدّال دنوّه من الله تعالی بلا کیف و لا حجاب.

می‌فرماید که: حروف عبد سه است، «عین» است و «باء» و «دال»، و هر کدام از این سه حرف، اشاره است به فایده‌ای:

حرف اوّل- که عین است، اشاره است به آن که اوّل چیزی که واجب است بر مکلّف و مقدّم است بر همه واجبات، معرفت خداوند عالم است.

حرف ثانی- که باء است، اشاره است به بعد و دوری از غیر حق، هر چه باشد.

حرف ثالث- که دال است، اشاره است به قرب الهی که مترتّب است بر مفاد حرف اوّل و ثانی.

و اصول المعاملات تقع علی أربعة أوجه، معاملة الله، و معاملة النّفس، و معاملة الخلق، و معاملة الدّنیا.

می‌فرماید که: کلّ معاملات دنیا واقع می‌شود بر چهار قسم:

یکی- معامله خلایق است با خالق.

دوم- معامله ایشان است با نفس خود.

سوم- معامله خلایق است با یك دیگر.

چهارم- معامله هر کدام است با دنیا.

امّا اصول معاملة الله فبسبعة أشياء، اداء حقّه، و حفظ حدّه، و شکر عطائه، و الرّضا بقضائه، و الصّبر علی بلائه، و تعظیم حرمته، و الشّوق إلیه.

می‌فرماید که اما ارکان معامله خلایق با خالق به هفت چیز است:

یکی- ادا کردن حقوق الهی است، از نماز و روزه و حجّ و جهاد و سایر فروع دین.

دوم- حفظ کردن حدود الهی است، و از حدود شرع تجاوز نکردن، و از وسط که مرتبه عدل است به جانب افراط و تفریط مایل نشدن.

سوم- در همه حال راضی و شاکر بودن.

چهارم- راضی بودن به قضای الهی و به کرده او از فقر و غنا و صحّت و مرض و سایر احوالات، رضا دادن و گردن تسلیم نهادن.

پنجم- صبر کردن بر بلایا و شداید، و سختیها را به خود گوارا کردن و جزع ننمودن و شکوه به کس نکردن.

ششم- بزرگ داشتن حرمت الهی، و در جمیع حالات، بزرگی و عظمت او را متذکّر بودن.

هفتم- شوق لقای الهی داشتن، و آرزومند لقای رحمت او بودن.

و اصول معاملة النّفس سبعة، الجهد، و الخوف، و حمل الاذی، و الرّیاضة، و طلب الصّدق، و الاخلاص، و إخراجها من محبوبها و ربطها في الفقه.

می‌فرماید که: اصول معامله آدمی با نفس خود نیز هفت است:

یکی- جهاد با نفس و همیشه او را مقهور و مغلوب خود داشتن و نگذاشتن که بر عقل مسلّط شود.

دوم- همیشه از نفس هراسان بودن، که مبادا به فریب و خدعه او ارتکاب محظوری یا ترك مأموری نماید.

سوم- متحمّل آزار و ریاضت بودن و نفس را به ریاضت و آزار عادت دادن.

چهارم- ملازم صدق و راستی بودن، و از کذب و کجی و غدر و خدعه و حیله محترز بودن.

پنجم- در افعال و اعمال خالص بودن، و گفتار و کردار را به أغراض دنیّه دنیویّه، ملوّث نساختن.

ششم- دور داشتن نفس از لذّات و خواهشها، چه استراحت و تنعّم و انهماك در لذّات دنیا و انغمار در مرغّبات هوی، موجب طغیان نفس است.

هفتم- بستن نفس به تحصیل کمالات علمی و عملی، و از بر اکتساب اینها بذل جهد کردن، و به مضمون: «اطلبوا العلم من المهد إلی اللّحد»، عمل نمودن.

و اصول معاملة الخلق سبعة، الحلم، و العفو، و التّواضع، و السّخاء، و الشّفقة، و النّصح، و العدل و الانصات (او الانصاف).

می‌فرماید که اصول معامله خلایق با یك دیگر نیز هفت چیز است:

یکی- حلم، که در هنگام صدور ناملایم از کسی، حلم به کار برد و از شیوه قهر و غضب، محترز و مجتنب باشد و به تذکار مکارم اخلاق سادات دین و هادیان راه یقین، آتش غضب را به آب حلم فرو نشاند، و در مقام انتقام با کسی نباشد، و بد کار و ضایع روزگار را به منتقم حقیقی گذارد.

دوم- به فروتنی و تواضع با مردم سر کردن، و از شیمه کبر و عجب محترز بودن.

سوم- به کرم و سخا بودن و از شریطه توسّط و اقتصاد منحرف نشدن.

چهارم- با همه خلایق مهربان بودن و از عداوت و کینه و بغض، مجتنب بودن.

پنجم- معاشرت و اختلاط را از غبار نفاق و لوث تصنّع، خالص داشتن.

ششم- به صفت عدل موصوف بودن و از رذیله ظلم و ستم، تنحّی نمودن.

هفتم- ملازم خاموشی یا نصفت بودن (علی اختلاف النّسخ) و به مضمون بلاغت مشحون، «من کثر کلامه کثر خطاؤه»، عمل نمودن.

و اصول معاملة الدّنیا سبعة، الرّضا بالدّون، و الایثار بالموجود، و ترك طلب المفقود، و بغض الکثرة، و اختیار الزّهد، و معرفة افاتها، و رفض شهواتها، مع رفض الرّئاسة، فإذا حصلت هذه الخصال بحقّها في نفس، فهو من خاصّة الله تعالی، و عباده المقرّبین، و أولیائه حقّا.

می‌فرماید که: اصول معامله هر شخص با دنیا نیز هفت است:

یکی- به اندك از دنیا راضی بودن و در پی بسیار نبودن.

دوم- آن چه باشد از دنیا، صرف کردن و به مصارف خیر رساندن و به اهل حاجت و فقر مدد و اعانت کردن.

سوم- آن چه نباشد طلب نکردن و در پی او نرفتن، و عمر عزیز که سرمایه تحصیل کمالات است، در تحصیل او نباختن و به قدر ضرورت راضی شدن.

چهارم- مال بسیار و اقبال دنیا را مبغوض داشتن، و ادبار او را دوست داشتن، و به قلیل او اکتفا نمودن، و شکر الهی بجا آوردن.

پنجم- به زهد و ترك دنیا و لذّات دنیا، رغبت داشتن و از حرام و شبهه مجتنب بودن.

ششم- از آفات دنیا و مهالك وی غافل نبودن.

هفتم- طبق مضمون: «کن ذنبا و لا تکن رأسا»، دنبال ریاست نرفتن و ترك ریاست و مقامات و مناصب دنیوی

نمودن.

پس هر گاه حاصل شد این خصال آن چنان که باید و شاید در نفس مؤمن، پس آن مؤمن به یقین از خواصّ جناب الهی است و از بندگان مقرّب او است، چرا که دوست الهی، کسی است که محبّ محبوب الهی باشد و مبغض مبغوض او، و دنیا و علاقه به دنیا که مبغوض الهی است، مبغوض او باشد و ترک دنیا و اختیار زهد و قناعت که محبوب الهی است، محبوب او باشد و **«ذٰلِكَ فَضْلُ الله يُؤْتِيهِ من يَشاءُ وَ الله ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ». (جمعه- ۴)**

قد فرغ من ترجمة هذا المتن المتین، و البحر العمیق و الدّرّ المکین، المشتمل لاسباب البعد من الهوی و القرب إلی الاله، المنطوی لعلل الفوز و النّجاح، و التّجنّب من الشّرور و الوقاح، المحتاج إلی ربّه الفتّاح المرتاح، عبد الرّزّاق، یوم الجمعة منتصف شهر جمادی الاوّل، سنة سبع و ثمانین بعد الالف.

طوبی لمن عمل بما فیه، فانّه نافع لنشاتیه، و موصل إلی سعادة داریه.

و الحمد للّه ربّ العالمین، و الصّلاة و السّلام علی محمّد و اله الطیّبین الطّاهرین.